

ایران

در زمان نادرشاه

مینورسکی

ترجمه : رشید یاسمی

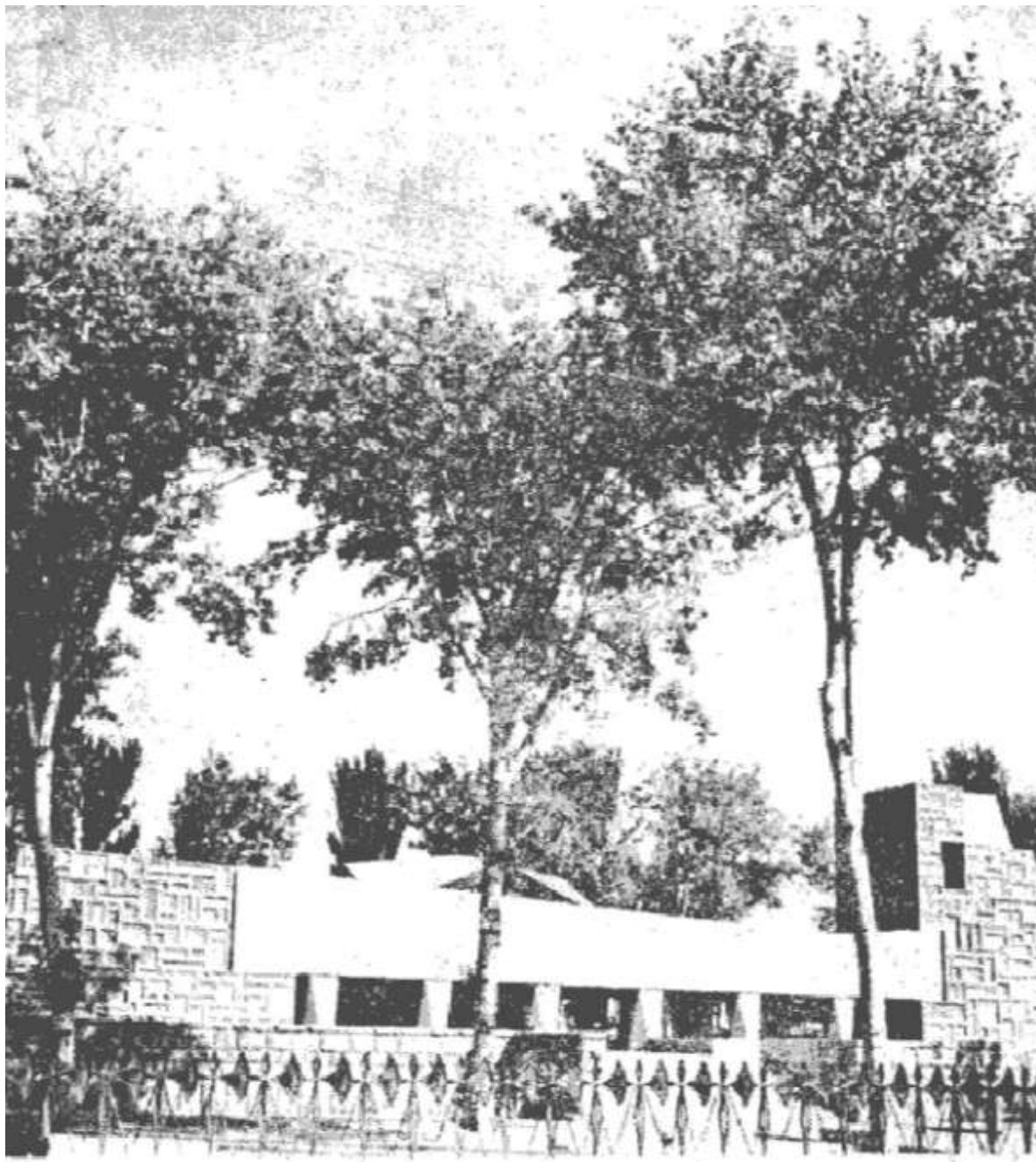
تألیف : علی اصغر عبداللہی

پدید آورندگان کتاب :

- ۱- مینورسکی
- ۲- جیمز فریزر
- ۳- مورخ الدولہ سپہر
- ۴- سرجان ملکم
- ۵- پطروشفسکی
- ۶- لکھارت
- ۷- سرپرسی ساکس

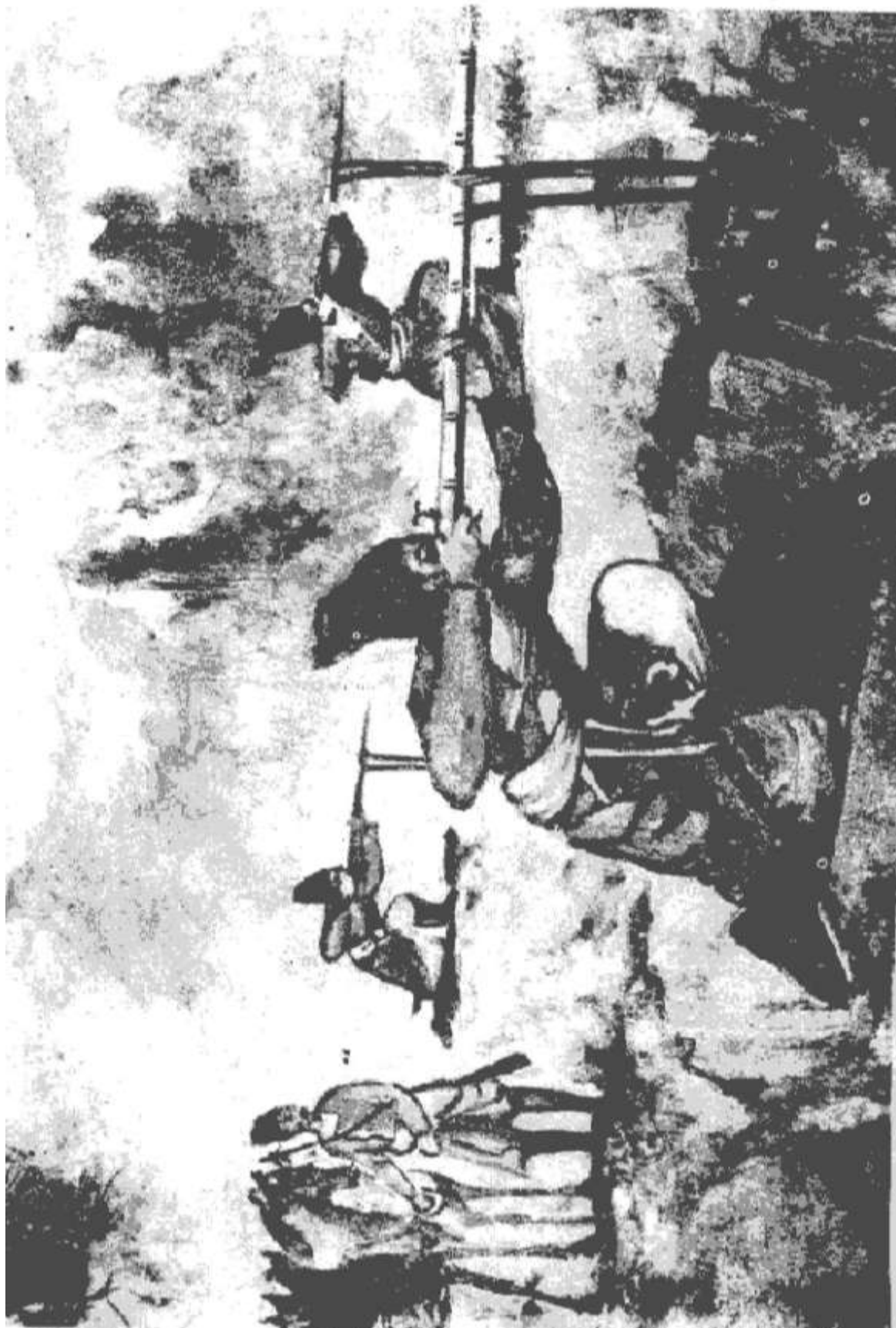


نادر شاه افشار از روی تصویری که بقلم ابو الحسن در سال ۱۱۸۹ هجری یعنی ۲۹ سال پس از مرگ آن شهریار نقاشی شده است و اینک در وزارت دربار شاهنشاهی نگهداری میگردد.



آرامگاه جدید نادر شاه قبل از نصب مجسمه-ساختمان این آرامگاه از سال ۱۳۳۶ خورشیدی در همان محل آرامگاه سابق نادر شروع و در پایان سال ۱۳۳۸ خورشیدی با تمام رسیده است.

ایران در زمان نادرشاه



افراد پیاده جزایرچی در حال تیراندازی



زنبورکچی در حال تیراندازی

فهرست عناوین تاریخ ایران در زمان نادر شاه

- مقدمه مؤلف (۱۵)
 دیباچه مؤلف (۱۷)
 مقدمه‌ی [مترجم] (۱۹)
 تاریخچه نادرشاه : نادر شاه از دیدگاه مینورسکی (۲۰)
 دودمان او (۲۱)
 جنگ با ملک محمود سیستانی (۲۲)
 جنگ با طایفه ابدالی (۲۳)
 تصرف ایالات سایر بحر خزر (۲۳)
 تسلط الیهار خان در هرات (۲۴)
 عاقبت کار طوائف غلیزائی (۲۴)
 نادر در نواحی شمال غربی ایران (۲۵)
 عثمانیان خاک ایران را ترک می‌کنند (۲۵)
 شورش ابدالیها (۳۶)
 ناکامیهای شاه طهماسب ثانی (۲۷)
 خلع سلاح شاه طهماسب (۲۸)
 محاربه با عثمانیان (۲۹)
 طغیان محمود بلوچ (۳۱)
 فتوحات نادر در ماوراء قفقاز (۳۱)
 جنگ ایروان (۳۳)
 عزیمت نادر به داغستان (۳۴)
 انتخاب نادر به پادشاهی ایران در مغان (۳۵)
 لشکرکشی به قندهار (۳۶)
 لشکرکشی به هندوستان (۳۷)
 یورش به بخارا (۴۱)
 فتح خوارزم (۴۲)
 تنبیه جار (۴۳)
 لشکرکشی به داغستان (۴۴)
 شورش‌ها (۴۶)

لشکرکشی به عراق عرب (۴۶)

انجمن دینی (۴۷)

شورش در شروان (۴۸)

فتنه در فارس (۴۸)

شورش قاجاریه (۴۸)

خروج صفی میرزای مجعول در قارص (۴۹)

آخرین لشکرکشی به داغستان (۵۰)

آخرین محاربه با عثمانی (۵۰)

مصالحه با عثمانی (۵۱)

تغییر احوال و اخلاق نادر (۵۲)

شورش در سیستان (۵۳)

قتل نادر (۵۳)

نادر شاه از دیدگاه تاریخ نادر شاه افشار

نوشته : جیمز فریزر - ترجمه ناصر الملک (۵۵)

خلاصه تاریخ سلاطین مغول که در هندوستان سلطنت کرده‌اند و از ذکر امیر تیمور گورکان شروع می‌شود (۵۶)

ترجمه نامه شاهنشاه به فروانروی افرنا که از انگلیسی مجدداً بفارسی ترجمه شده (۵۹)

ترجمه وصیت نامه اورنگ‌زیب که مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه شده است (۶۴)

قطب الدین بهادر شاه (۶۵)

جهان‌دار شاه رفیع‌الشان و جهان شاه (۶۶)

محمد فرخ سیر (۶۶)

رفیع‌الدوله (۶۸)

ناصر الدین محمد شاه (۶۹)

اوضاع هندوستان قبل از ورود قشون ایران به هندوستان با اسبابی که نادرشاه را به رفتن هندوستان مصمم کرد (۷۱)

فرمان نادر شاه برای اتحاد مابین شیعه و سنی که مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه شده است (۹۴)

مراسله نادر شاه به محمد شاه هندی به تاریخ جمادی الاول سنه ۱۱۵۱ (۹۹)

مراسله یک نفر قزلباش که از اردوی نادرشاه در جلال آباد به یک نفر دوست خود به دهلی نوشته است (۹۹)

ایران در زمان نادرشاه

مراسله منشی سربلند خان در دهلی به میرزا مغول پسر محمد علی میرزا علی محمد خان در احمدآباد مورخه پانزده شوال سنه ۱۱۵۱ (۱۰۰)

مراسله‌ای دیگر از همین شخص ، مورخه بیستم شوال سنه ۱۵۵۱ (۱۰۲)
روزنامه وقایع و احوال بعد از ورود نادرشاه به هندوستان ، که میرزا زمان منشی سربلند خان در دهلی نوشته و از روی اصل آن به انگلیسی ترجمه شده (۱۰۳)
نوشته‌ایست که محمد شاه مبنی بر تعویض تمام اراضی واقعه در مغرب رودخانه اتک به نادرشاه داده است (۱۲۸)

تفضیل شمایل اخلاق نادر شاه (۱۳۰)

نادر شاه از دیدگاه کتاب روضه الصفا : مورخ الدوله سپهر (۱۳۴)

در بیان شمه‌ای از نسب و حسب نادر قلی بیک افشار تا زمان وصول به خدمت شاه طهماسب و بطهماسب‌قلی خان موسوم شدن (۱۳۵)
ذکر تسخیر مشهد مقدس و بروز مخالفت میانه شاه طهماسب و طهماسب‌قلی خان و بعضی وقایع خراسان (۱۳۸)

ذکر حال طوایف ابدالی و تسخیر شهر هرات و بعضی صادرات ایام شاه طهماسب ثانی (۱۳۹)
ذکر محاربه شاه طهماسب صفوی با اشراف افغان و هزیمت یافتن افغان . منصور شدن قزلباش (۱۴۱)

ذکر موافقت رومیه با افغانه شومیه در مخالفت قزلباشیه آمدن بمنزل در مورچه‌خورت و به هزیمت افتادن اشراف افغان کرت ثالث (۱۴۳)
خلعت فرستادن شاه طهماسب ثانی بجهت طهماسب‌قلی خان افشار قورچی‌باشی و امرای لشکر و مأمور شدن او به ایالت خراسان و نظم بلاد ایران (۱۴۴)

ذکر آمدن طهماسب‌قلی خان افشار به اصفهان و رفتن به حضور شاه طهماسب (۱۴۷)
در بیان رفتن شاه طهماسب ثانی صفوی به منزل طهماسب قلی خان افشار و توقف شب و بزم‌آرایی طهماسب‌قلی خان بر روی شاه صداقت‌پناه (۱۴۸)
ذکر جلوس دادن طهماسب قلی خان شاه عباس را و نایب السلطنه شدن و به رزم بغداد رفتن (۱۵۱)

ذکر وصول عثمان پاشای سرعسکر روم و محاربه طهماسب قلی با وی و شکست یافتن سپاه قزلباش در جنگ اول (۱۵۳)
ذکر عزیمت نایب السلطنه طهماسب‌قلی خان افشار بمدافعت محمدخان بلوچ و بیان سوانح این سال (۱۵۵)

ذکر فتوحات شیروان و قموق و داغستان و محاصره گنجه و دربند و بادکوبه و مصالحه با دولت روسیه (۱۵۶)

ذکر محاربه طهماسب قلی خان والاشان طهماسبقلی خان افشار با عبدالله پاشا سرعسکر رومیه و صادرات آن ایام (۱۵۸)

در بیان جلوس طهماسب قلی خان افشار و بنام اصلی نادر شاه موسوم و مشهور شدن و صوادر این سال (۱۶۰)

ذکر لشکرکشی محمد شاه پادشاه هندوستان به موضع موسوم به کرنال و رسیدن نادر شاه افشار و محاربه کردن دو پادشاه والاجاه و ظفر یافتن نادرشاه (۱۶۱)

در ذکر تسخیر ولایات سند و تقسیم آن و یورش ترکستان و فتح و فتح بخارا و رزم خوارزم (۱۶۵)

در ذکر مجملی از اوصاف ملک خوارزم و قتل یلبارس خان و حکومت محمد طاهر خان و سایر صوادر آن زمان (۱۶۸)

در بیان فتنه‌ی سام میرزا در داغستان و شیروان و تنبیه آن مفسدان (۱۷۱)
در ذکر مجملی از حال خیریت مآل نواب محمد حسن خان قاجار قوینلو ولد فتحعلی خان قاجار سعید شهید و لشکر فرستادن نادر شاه به استرآباد به مدافعه خان والانژاد (۱۷۱)

ذکر محاربه یکن محمد پاشا سرعسگر روم با نادر شاه و ظفر یافتن سپاه قزلباش بر عثمانیه (۱۷۳)

ذکر قتل نادر شاه افشار قراقلوی ترکمان و جلوس علی شاه برادرزاده وی در مشهد مقدس رضوی (ع) (۱۷۵)

ذکر مخالفت ابراهیم خان با برادر خود و انقراض دولت افشاریه (۱۷۶)
نادر شاه افشار از دیدگاه تاریخ سرجان ملکم (۱۷۹)

مختصری در باب تاخت‌وتاز ترک و روس و افغان‌ها در مملکت ایران (۱۸۰)
پیوستن نادر شاه به شاه طهماسب صفوی (۱۹۷)
گریز افغان و ورود شاه طهماسب به اصفهان (۲۰۰)
در باب وقایع ایام نادر شاه و واردات احوال و اعقاب و انسال وی که بعد از وی به حکومت رسیده‌اند (۲۰۲)

تولد نادر شاه (۲۰۲)

تاج‌گذاری نادر (۲۱۲)

فتح قلعه قندهار (۲۱۳)

در بیان تسخیر کابل (۲۱۵)

در بیان احوال هندوستان (۲۱۵)

نهضت نادر شاه به جانب بخارا (۲۲۶)

در فتح خوارزم (۲۲۷)

صفت قلعه کلات (۲۲۷)

بیان کور کردن نادر شاه پسر بزرگ خود رضا قلی میرزا را (۲۲۹)

نادر شاه افشار : از دیدگاه پطروشفسکی (۲۴۰)

طلوع نادر (۲۴۱)

مناسبات ایران با روسیه و عثمانی (۲۴۲)

وضع ایران در حدود سالهای ۱۷۴۰-۱۷۳۰ م ۱۱۴۳-۱۱۵۳ هـ. (۲۴۳)

قورولتای مغان (۲۴۴)

سیاست خارجی نادر شاه (۲۴۸)

سیاست داخلی نادر شاه (۲۵۱)

شورشهای خلق در عهد نادر شاه (۲۵۴)

جنگهای خانگی در ایران (۲۵۷)

نادر شاه افشار از دیدگاه : لکهارت (۲۵۹)

فصل اول - مقدمه - در انحطاط و انقراض صفویان - افغانان - مهاجمات روسیه و عثمانی به ایران (۲۶۰)

فصل دوم - اصل و نسب نادر و عملیات بدوی او (۲۶۷)

فصل سوم - مناسبات نادر با طهماسب - فتح مشهد و جنگهای دیگر (۲۶۹)

فصل چهارم - غلجاییها بیرون رانده میشوند (۲۷۲)

فصل پنجم - نخستین اردوکنشی نادر بر ضد عثمانی و واپسین انقیاد ابدالیها (۲۷۵)

فصل ششم - جنگ وخیم طهماسب با عثمانیها و مخلوع شدنش (۲۷۸)

فصل هفتم - تجدید نبرد با عثمانی و جنگ بین النهرین (۲۸۰)

فصل هشتم - جنگهای نادر ۶-۱۷۳۴ (۱۱۴۷-۱۱۴۹) و آغاز نیروی دریائی او (۲۸۳)

فصل نهم - تاجگذاری نادر (۲۸۶)

فصل دهم - متارکه بین ایران و عثمانی؛ روابط نادر با روسیه، تصرف بحرین؛ عملیات در بختیاری (۲۸۹)

فصل یازدهم - استرداد قندهار (۲۹۱)

فصل دوازدهم - حمله به هندوستان (۲۹۲)

فصل سیزدهم - لشکرکشی به هند (۲۹۴)

- فصل چهاردهم - ورود به دهلی (۲۹۵)
- فصل پانزدهم - از دهلی به نادرآباد (۲۹۹)
- فصل شانزدهم - لشکرکشی رضا قلیخان به ترکستان و آخرین نبرد ابراهیم خان (۳۰۰)
- فصل هفدهم - نیابت سلطنت رضا قلی میرزا (۳۰۳)
- فصل هیجدهم - نخستین نبرد عمان و خلیج فارس ۱۷۴۰-۱۷۳۷ (۱۱۵۳-۱۱۵۰) (۳۰۴)
- فصل نوزدهم - لشکرکشی به ترکستان (۳۰۵)
- فصل بیستم - نبرد داغستان (۳۰۸)
- فصل بیست و یک - عملیات در خلیج فارس و دومین لشکرکشی در عمان ۱۱۶۰-۱۱۵۳ (۳۱۲)
- فصل بیست و دوم - جنگ با عثمانی - لشکرکشی به بین النهرین (۳۱۴)
- فصل بیست و سه - شورش در ایران ۱۱۵۷-۱۱۵۶ (۴۴-۱۷۴۳) (۳۱۷)
- فصل بیست و چهارم - تجدید جنگ با عثمانی و پایان آن ۱۷۴۶-۱۷۴۴ (۱۱۵۹-۱۱۵۷) (۳۱۹)
- فصل بیست و پنجم - فاجعه نهانی (۳۲۲)
- فصل بیست و ششم - اعمال و اخلاق نادر شاه - جنگاوری نادر (۳۲۵)
- نادر از لحاظ سیاستمداری و کشورداری (۳۲۷)
- شمایل نادر و خصلت و تمایلات او (۳۲۹)
- حال مزاجی نادر (۳۳۰)
- هنر در زمان نادر (۳۳۱)
- سیاست دینی نادر (۳۳۲)
- نادر شاه از دیدگاه : سرپرسی سایکس (۳۳۴)
- انقراض سلسله صفویه (۳۳۵)
- اولین لشکرکشی محمود ۱۱۳۳ هجری ۱۷۲۰ (۳۳۵)
- خفت و رسوائی وزیر و لطفعلی خان (۳۳۵)
- علائم و خبرهای بد و مشئوم (۳۳۶)
- دومین لشکرکشی محمود ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲) (۳۳۶)
- لشگریان ایران و افغان (۳۳۷)
- نبرد گلناباد ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲) (۳۳۸)
- تصرف فرحآباد و تسلیم جلغا (۳۳۹)
- محاصره اصفهان (۳۳۹)
- سکنه پهلوان بن اصفهان (۳۴۰)

- مأموریت غیر موفقانه طهماسب میرزا (۳۴۱)
 مرگ خواجه سفید (۳۴۱)
 ملک محمود سیستانی (۳۴۱)
 تسلیم اصفهان ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲) (۳۴۲)
 انقراض سلسله صفویه (۳۴۳)
 اولین عملیات محمود (۳۴۴)
 تسلیم قم، کاشان، و قزوین به افغانها (۳۴۴)
 وصیتنامه پطرکبیر (۳۴۴)
 تصرف دربند بوسیله پطر ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲) (۳۴۵)
 تصرف رشت و باکو بدست پطر (۳۴۶)
 معاهده شاه طهماسب با روسیه ۱۷۲۳ میلادی (۳۴۶)
 طغیان ایرانیان در قزوین ۱۱۳۶ هجری (۱۷۲۳) (۳۴۷)
 قتل عام اهالی در اصفهان ۱۷۲۳ میلادی (۳۴۷)
 تصرف شیراز ۱۱۳۷ هجری (۱۷۲۴) (۳۴۸)
 یک حمله به بندرعباس (۳۴۸)
 توطئه و دسائس افغانی (۳۴۹)
 قتل عام شاهزادگان صفوی (۳۴۹)
 مرگ محمود ۱۱۳۷ هجری (۱۷۲۵) (۳۵۰)
 خصائص جسمانی و خصال او (۳۵۰)
 هجوم ترکها بگرجستان ۱۳-۱۷۲۲ میلادی (۳۵۱)
 معاهده عثمانی و روسیه برای تجزیه ایران ۱۷۲۴ میلادی (۳۵۱)
 پیروزی ترکها بر ایران غربی ۲۵-۱۷۲۴ میلادی (۳۵۲)
 تاجگذاری اشرف ۱۱۳۷ هجری (۱۷۲۵) (۳۵۲)
 پیروزی اشرف بر ترکها ۱۱۲۸ هجری (۱۷۲۶) (۳۵۳)
 ملحق شدن نادر قلی بشاه طهماسب ۱۱۲۹ ه (۱۷۲۷) (۳۵۴)
 فتح خراسان بدست نادر (۳۵۵)
 شکست افغانها در مشهددوست ۱۱۴۱ هجری (۱۷۲۹) (۳۵۵)
 دومین شکست افغانها در مورچه خوار ۱۱۴۱ هجری (۱۷۲۹) (۳۵۶)
 تصرف مجدد اصفهان (۳۵۶)
 ریشه کن کردن قطعی افغانها ۱۱۴۲ هجری (۱۷۳۰) (۳۵۷)
 مرگ اشرف ۱۱۴۳ هجری ۱۷۳۰ (۳۵۸)

- فرار افغانها (۳۵۸)
- وصیت‌نامه پطر کبیر (۳۵۹)
- عروج نادر قلی به تخت سلطنت ایران (۳۶۳)
- مولد و منشأ نادر قلی (۳۶۴)
- اسارت و فرار او (۳۶۵)
- خدمت‌های او تحت ریاست ملک محمود (۳۶۵)
- تصرف کلات و نیشابور بدست نادر (۳۶۶)
- رؤیاهای او (۳۶۶)
- تصرف مشهد و قتل محمود (۳۶۷)
- پاداش برای اخراج افغانها (۳۶۷)
- اولین لشگرکشی نادر بر ضد ترکها (۳۶۷)
- لشگرکشی فلاکت‌آور طهماسب بر ضد ترکها ۱۱۴۴ هجری (۱۷۳۱) (۳۶۸)
- خلع طهماسب از سلطنت ۱۱۴۵ هجری (۱۷۳۲) (۳۶۸)
- نبرد کرکوک ۱۱۴۶ هجری (۱۷۳۳) (۳۶۹)
- پیروزی ایرانیان بر توپال عثمان ۱۱۴۶ هجری (۱۷۲۳) (۳۷۰)
- فتح بغاوند ایرانیان ۱۱۴۸ هـ (۱۷۳۵) (۳۷۰)
- تخلیه ولایات خزر از روسها (۳۷۱)
- تسلیم باکو و دربند به نادر قلی (۱۷۳۵) (۳۷۲)
- جلوس نادر قلی بتخت سلطنت ۱۱۴۸ هـ (۱۷۳۶) (۳۷۲)
- الغاء اصول عقائد شیعه (۳۷۲)
- تاجگذاری نادر شاه (۳۷۳)
- فتوحات نادر شاه (۳۷۴)
- لشگرکشی برای تنبیه بختیاریان (۳۷۵)
- لشگرکشی بافغانستان ۱۱۵۰-۱۱۵۱ هـ (۱۷۳۷-۳۸) (۳۷۶)
- لشگرکشی رضا قلی میرزا بر ضد بلخ (۳۷۶)
- وضعیت هندوستان در ۱۱۵۱ هجری (۱۷۳۸) (۳۷۷)
- مذاکرات (۳۷۸)
- هجوم بهندوستان (۳۷۸)
- نبرد کرنال ۱۱۵۱ هجری (۱۷۳۸) (۳۷۹)
- تسلیم دهلی و غنائم آن (۳۸۱)
- قتل عام (۳۸۳)

- ازدواج نصر الله میرزا (۳۸۳)
- لشگرکشی بسند ۵۲-۱۱۵۱ هجری (۱۷۳۹) (۳۸۴)
- لشگرکشی بر علیه بخارا ۱۱۵۳ هجری (۱۷۴۰) (۳۸۵)
- فتح خیوه ۱۱۰۳ ه (۱۷۴۰) (۳۸۶)
- نادر شاه در اوج قدرت خود (۳۸۷)
- سالهای آخر عمر نادر شاه (۳۸۷)
- لشگرکشی بر علیه لزگی ها ۴۲-۱۴۴۱ میلادی (۳۸۸)
- کور کردن رضا قلی میرزا (۳۸۹)
- طغیانها و یاغی گریها در ایران ۱۷۴۴-۱۷۳۳ (۳۹۰)
- آخرین لشگرکشی بر ضد ترکیه ۱۷۴۵-۱۷۴۳ (۳۹۰)
- مسافرتهاى پیش قدمانه التون ۱۷۴۲-۱۷۳۹ (۳۹۱)
- حوادث یا سرگذشت جوناس هانوی ۱۷۴۳ (۳۹۳)
- بسته شدن تجارت بریتانیا از راه دریای خزر ۱۷۴۶ (۳۹۴)
- علو نظر نادر شاه در قسمت نیروی دریائی (۳۹۴)
- قتل نادر شاه ۱۱۶۰ هجری (۱۱۴۷) (۳۹۶)
- صفات او (۳۹۷)

مقدمه مؤلف

سالها بود که دلم می‌خواست کتابی جامع از مطالبی که پیرامون زندگی و تاریخ دوران حیات نادر شاه افشار نوشته شده است، تدارک ببینم و با استناد به نوشته‌های معتبر تاریخی، مجموعه‌ای کامل از وقایع و حوادث ایام دوران زندگی یکی از بزرگان تاریخ ایران زمین را یکجا فراهم آورم. تدارک چنین مجموعه‌ای هم به فرصت نیاز داشت و هم به بضاعت علمی که حداقل فرصت بازخوانی و به‌گزینی و انتخاب اصلح کمتر به دست می‌آمد و این مسأله چون خوره جانم را می‌فرسود. به‌هرحال عزم جزم کردم تحت هر شرایطی این خواسته را عملی سازم و مجموعه‌ی موردنظرم را -حتی المقدور کامل و کم‌نقص- تنظیم کنم و به چاپ بسپارم.

پیش از آن، طی سالها، مطالبی را که پیرامون زندگی و دولت نادر شاه در کتابها و نشریات مختلف عرضه می‌شد، می‌خواندم و به امید روزی که بتوانم از آنها استفاده کنم آرشیوی نسبتاً کامل را فراهم آوردم. با مرور مطالب این آرشیو متوجه شدم که در میان پادشاهان ایران، کمتر پادشاهی است که چنین مورد اقبال تاریخ‌نویسان قرار گرفته باشد.

توجه به وقایع زندگی نادر شاه بدان‌جا رسیده که پاره‌ای از آنها حالت افسانه و قصه یافته است.

اما چرا من که سالهای پرفراز و نشیبی را در زمینه‌ی نشر گذرانده‌ام و هرگز هم ادعای نویسنده بودن و تاریخ‌نگاری را نداشته‌ام، به این مهم دست زده‌ام؟ پاسخ این سؤال از نظر خودم چنین می‌تواند باشد که خواندن مراجعی چون دولت نادر شاه و سایر منابع و مآخذ آکادمیک برای عموم لذتبخش نمی‌تواند باشد.

صلاح در این دیدم که مطالب صحیح و جذاب را به زبانی ساده و شوق‌انگیز ارائه کنم تا کسانی که به تاریخ دلاوری‌های مردان این مرزوبوم علاقمندند آسانتر بتوانند از این مطالب لذت ببرند.

از جریان تدارک کتاب متوجه شدم که تمام کتابهای عرضه شده پیرامون دولت نادر شاه، از سوی هر ناشری که اقدام به چاپ چنین کتابهایی کرده، فروش رفته است که این می‌تواند دلیل موجهی برای دریافت و درک علاقه‌ی خوانندگان نسبت به زندگی نادر شاه و تاریخ زمان او باشد.

با چنین نیتی بود که تصمیم گرفتم این روستازاده یا به قول غربی‌ها "چوپان‌زاده" را به عنوان نمودی از وطن‌دوستی به هموطنانم بشناسانم و موجبی فراهم آورم که به جای خواندن رمانهای کم‌ارج خارجی، از خواندن وقایع زندگی و تاریخ دوران مردان تاریخ‌ساز وطنمان لذت ببرند.

نادر، چوپان‌زاده‌ای که آخرین فاتح آسیا لقب گرفت، جوانی کم‌سواد بود که با شجاعت، درایت، رشادت و مردانگی توانست ایران رو به زوال را یکبار دیگر به روزهای اقتدار قرنهای دور بازگرداند و در طریق کشور گشایی بر کشوری بزرگ چون هندوستان فائق آید.

اهمیت رشادت و دلاوری نادر شاه در این است که این مرد زمانی قدم به عرصه کشور گشایی گذاشت که دولت‌های استعمارگر در صدد بودند که ایران گرفتار دربند نفاق و اختلافات داخلی را چنان تجزیه کنند که تکیه بر افتخارات و اقتدار قرنهای گذشته نیز قادر به حفظ بقای آن نباشد. در چنین شرایطی است که بار دیگر راد مردی از سلاله دلیران پا در راه می‌گذارد و جانی تازه در کالبد ایران خسته از نامردمی‌ها و نامرادی‌ها می‌دمد و کار را به جایی می‌رساند که بار دیگر کوس جهانگشایی به صدا درمی‌آید و استقلال ایران را برای سالها تضمین می‌کند.

علی اصغر عبد الهی

دیباجه مؤلف

این کتابچه صورت نخستین یک مقاله‌ای است که برای درج در دائرة المعارف اسلامی نوشته بودم، اقرار میکنم که خیلی بیش از حدی است که برای ترجمه احوال نادر شاه در آن کتاب بزرگ بین‌المللی معین شده بود و از این‌رو نگارنده بتلخیص آن پرداخته و قریب یک ثلث مندرجات آن را در دایرة المعارف منتشر کردم، تلخیص مذکور موجب حذف نکات اساسی چندی شد که برای تهیّه آن زحمت بسیار کشیده شده بود، پس از انجمن تتبّعات آثار و صنایع ایران اظهار تشکر میکنم که تمام مقاله را در صورت اصلی و بقسمی که از زیر قلم من خارج شده است جزء سلسله انتشارات خود قرار دادند، باوجود اینکه تفصیلاتی در این کتابچه وارد شده است باز هم بعض خوانندگان اثر اجمال و ایجاز نخستین را در آن دیده و آنرا قدری خشک خواهند یافت. باید اعتراف کرد که اطلاعات ما از تاریخ ایران هنوز بسیار ناقص است، مطالعاتی که تاکنون شده است کاملاً براساس مأخذهای موجوده استوار نیست، وقایع را بخوبی غربال نکرده، سنوات و اسامی را از غبار اشتباه خارج نساخته‌اند. در مورد تاریخ نادر شاه مخصوصاً مهمترین منابع تاکنون ترجمه تاریخ نادری بوده است که در سال ۱۷۷۰ ترجمه شده و از امروز بکلی از اعتبار افتاده است (رجوع شود بفهرست کتب)، از این‌رو نگارنده در هر حال باصل منابع رجوع کرده و اساس تحقیقات آتیّه را استوار کرده است.

بنیان تحقیق را بر اصل تاریخ نادری قرار داده و از مآخذ فرعی دیگر مطالب را کامل کرده‌ام. متأسف هستم که تاریخ محمد کاظم را در دست نداشته‌ام (رجوع شود بیادداشت آخر این کتابچه) نسبت بنتایج وقایع آن زمان و تأثیرات عمومی آنها هم با کمال احتیاط پیش رفته‌ام، در پایان این مختصر فهرستی از کتب مربوط بتاریخ نادر را که تا حدی کامل و حاوی تجارب شخص نگارنده است درج میکنم که مخصوصاً برای اشخاصی که دور از کتابخانه‌های بزرگ هستند مفید واقع شود. این مختصر فقط بمنزله اسباب کاری است و امیدواریم رساله دکتری که اکنون در دانشگاه لندن در دست تهیّه است و این‌جانب در کمال سرور مراقب پیشرفت آن هستم ما را موفق کند که بیشتر از پیچ و خم‌های سرگذشت آن جهانگشای بزرگ آگاه شویم.

شاید بنظر بعض اشخاص طرز نگارشی که در اسماء اعلام شرقی با حروف لاتینی گرفته‌ام تا اندازه‌ای تازگی داشته باشد، من در نوشتن این اسامی سعی کرده‌ام بساده‌ترین شکلی از عهده برآیم شاید بعضی از آنها در تلفظ محلی مختصری فرق داشته باشد ولی در نگارش اعلام سایر ملل اسلامی قدری احتیاط کرده‌ام مثلاً کلمه محمد را در فارسی باین صورت و در ترکی محمد بکسر میم و

ایران در زمان نادرشاه

سکون حاء و کسر میم ثانی نوشته‌ام. بعلاوه مسئله طرز نوشتن اعلام شرقی بخط لاتینی برای خوانندگان این کتابچه چندان مهم نخواهد بود.

پاریس ۱۴ آوریل ۱۹۳۴

مقدمه [مترجم]

دانشمند محترم آقای ولادیمیر مینورسکی که سالها در تهران ساکن و در ولایات ایران مسافر بوده‌اند سالی چند است در پاریس و لندن مشغول تحقیقات عمیق در باب تاریخ و جغرافیای ایران گشته در دایره المعارف اسلامی مقالات مفیده منتشر کرده‌اند. در این اواخر دانشگاه لندن ایشان را بسمت معلّمی ادبیّات فارسی برگزیده است.

یکی از مؤلفات ایشان تاریخچه نادری است که قبلا برای درج در دایره المعارف سابق الذکر تهیّه نموده و بسبب تفصیل فقط ملخص آنرا در آن کتاب درج و اینک صورت اصلی آنرا بزبان فرانسه در سلسله انتشارات انجمن تتبّعات آثار و صنایع ایران در پاریس بطبع رسانیده‌اند.

اگرچه اکثر مندرجات این کتاب در تواریخ موجوده فارسی مذکور است ولی از آن جا که مؤلف محترم در تنقیح مطالب و تصحیح وقایع رنجی بسیار کشیده کتب فارسی را با مقایسه با سفرنامه‌ها و تواریخ اصلاح کرده و مخصوصا در تطبیق ایام و شهر و سنین دقّتی کافی مبذول داشته‌اند نگارنده ترجمه آنرا برای استفاده محصلین تاریخ لازم دید.

علاوه بر یادداشتهای مفید پای صفحه فهرستی که مؤلف از کتب مربوطه بتاریخ نادری خاصّه منابع روسی و گرجی و ارمنی ترتیب داده‌اند شایان تمجید است.

چون برای خوانندگان فارسی بعضی توضیحات لازم بود گاهی عبارتی یا کلمه‌ای محض تبیین و توضیح افزوده شد، امید است که بر فواید کتاب بیفزاید.

برای اینکه اسامی مؤلفین و کتبی که در فهرست آورده شده در تبدیل بخطّ فارسی مشکوک و مشتبه نشود قسمتی از آن فهرست را عینا ملحق نمود.

رشید یاسمی

تاریخچه نادر شاه

[نادر شاه از دیدگاه: مینورسکی]

مؤسس سلسله افشار در محرم ۱۱۰۰ (۲۲ نوامبر ۱۶۸۸) متولد و در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ (۹ فوریه ۱۷۳۶) جالس سریر پادشاهی و در شب یازدهم جمادی الثانیه ۱۱۶۰ (۲۰ ژوئن ۱۷۴۷) مقتول شد.

دودمان او

بنابر قول رشید الدین^۱ طایفه افشار یکی از «اقوام اتراک صحرانشین» و جزء میمنه سپاه اغوزخان بوده است. صاحب تاریخ نادر قوم افشار را ترکمان میخواند.

معروف است که از بیم مغول طایفه افشار ترکستان را ترک کرده و در آذربایجان استقرار یافته‌اند. شاه اسمعیل شعبه‌ای از این قوم را بخراسان شمالی کوچانده و در سرچشمه میاب کوبکان از مضافات ابیورد ساکن کرد. قشلاق آنها در حوالی دستگرد و درگز بود، نادر بشعبه قرقلو افشار انتساب داشت، زبان مادری نادر طبعا ترکی بود و با این زبان با پادشاه هند و جاثلیق ارمنستان مکالمه میکرد.

نادر در دستگرد تولد یافت و بعد در آنجا بنائی بنام مولودگاه ساخته شد.^۲

خانواده نادر چنان فقیر و گمنام بود که مورخ او در این باب بهمین عبارت اکتفاء میکند که «گوهر شاهوار را نازش بآب و رنگ ذاتی خود است نه بصلب معدن». پدرش امامقلی نام داشت، نادر نخست با اسم جدش نذرقلی نام یافت (خادم نذر) و در زمان شاه طهماسب موسوم به طهماسب قلی شد.^۳ پس از تاجگذاری همان اسم نخستین خود را با قدری تغییر گرفت و نادر (بمعنی کمیاب) نام یافت.

نادر در ایام جوانی^۴ در منازعات بیشماری که با ترکمانان و کردان چمشکزک خوشان (قوچان) و ازبکان و تاتار مرو و افشار هم‌قبیله خود کرد بدلاوری و بهادری معروف شد. اصحاب او از افشار و کردان درگز و ابیورد بودند که با او خویشی داشتند (صفویه آنانرا برای سرحد داری در این نقطه گذاشته بودند). از طایفه جلایر هم سیصد چهارصد نفر بسرکردگی طهماسب قلی وکیل با نادر

^۱ چاپ پر زین Trudi V. O. R. A. O، ۱۸۶۱، جلد هفتم، صفحه ۷.

^۲ عکس کوبکان در تاریخ سایکس مندرج است، جلد ثانی ۲۴۸.

^۳ این اسم با طهماسب قلی جلایر اشتباه نشود.

^۴ از دوره جوانی نادر روایاتی که کم‌وبیش دست خیال در آن کار کرده منقول است در کتب و غیره اوتر مطالب Otter و هانوی Hanway و ژان تیل Jentil از این حکایات بسیار میتوان یافت. ظاهرا مهمتی در جلد اول تاریخ محمد کاظم که اکنون مفقود است مندرج بوده است.

همراهی میکردند. موقع متین و مکان منبع قلعه کلات هم که در آینده حصن حصین نادر گردید ممد پیشرفت او شد.

جنگ با ملک محمود سیستانی

در حدود ۱۷۲۳ هنگام بروز هرج و مرجی که پس از فتنه افغان رخ داد^۱ مشهد بتصرف ملک محمود آمد که حکومت تون داشت و نسب خود را بپادشاهان صفاری بلکه بشاهنشاهان کیان میرسانید. ملک محمود میان اقوام ترک و کرد خلاف انداخت و هنگامی که شاه طهماسب از آذربایجان سردار خود رضا قلی خان را مأمور دفع ملک محمود کرد میان او و نادر منازعه شروع شده بود. ابتدا نادر چندان کمکی بقزلباشها نکرد و بایبورد رفت اما چون ملک محمود نیشابور را تصرف کرد نادر مجدداً بجنگ او کمر بست، در این مصاف غلبه با محمود سیستانی شد و بضرب سکه و ساختن تاج سلطنت پرداخت.

چندی نادر بسرکوبی یاغیان افشار (ساکن قلعه غورخان یا قورغان؟^۲ و تاتار اطراف مرو همت گماشت، دائماً بر قوای نادر افزوده میشد زیرا که پس از هر فتحی قبایل مغلوب را در میان طوایف تابعه خود جای میداد و مردان آنها را در لشکر خود داخل میکرد.

در این وقت شاه طهماسب از پیش ترکان و افغانیان گریخته خود را بمازندران رسانید و ملک محمود از جوین عازم بود که بیک حمله او را از پای درآورد. شاه طهماسب معیر الممالک^۳ از ارکان دربار خود را نزد نادر فرستاد ظاهراً مذاکراتی که کردند در قتل فتحعلی خان قاجار سردار پادشاه که نادر طبعاً آرزوی مقام او را داشت بی تأثیر نبوده است. فتحعلی خان را به نادر تسلیم کردند و در ۱۴ صفر ۱۱۳۹ (۲ اکتبر ۱۷۲۶) در خیمه‌اش «باشتابه و فریب» مقتول شد. ازین تاریخ نادر بحلّ فصل ملک و رتق و فتق امور ملک خراسان مأمور گشت.

نادر در ۲۱ محرم ۱۱۳۹ (۱۸ سپتامبر ۱۷۲۶) لشکر بتسخیر مشهد برده بود. در ۶ ربیع الثانی (۲ دسامبر) شهر مذکور بحیله مسخر شد و ملک محمود از سلطنت کناره گرفت. از این تاریخ نادر مقرر خود را در مشهد قرار داد و کسان خود را هم باین شهر آورد و گنبد مطهر رضوی را تذهیب کرد.

^۱ غلیزائی یا قلزائی (یا بقول میرزا مهدیخان غلیجائی) (غلجۀ) در اصفهان بودند و ابدالی‌ها در هرات.

^۲ در بعض نسخ قوزغان مینویسند بازاء (مترجم).

^۳ (حسنعلی بیک (مترجم).

از آن جاییکه نادر بهیچوجه درصدد استمالت و دلجوئی شاه برنمیآمد شاه بخوشان رفته نامه‌هایی بطوایف نوشته نادر را بخیان متهم کرد.^۱ نادر شاه را در حصار گرفت و بعد از نوروز ۱۱۳۹ (مارس ۱۷۲۷) شاه تسلیم شد، نسبت بضمیمت او همیشه شکی در میان بود، نادر لازم دید که شورش کردان درگز و خوشان را خاموش کند و بهانه همین انقلابات نادر مصمم شد که کار سیستانیان را خاتمه بدهد، پس ملک محمود و بسیاری از بستگان او را شربت هلاک چشانید.

جنگ با طایفه ابدالی

در ذو الحجه ۱۱۳۹ (اوت ۱۷۲۷) عاقبت محاربه با افغانان ابدالی در گرفت، طوایف ابدالی در جنوب مشهد (سنگان به دادین خواف) بودند، قلعه به دادین مسخر شد ولی میان شاه و نادر مجدداً خلافی ظاهر گشت زیرا که شاه اصرار داشت که نادر را باصفهان بفرستد اما او میخواست قبلاً دشمنان نزدیک را از میان بردارد خاصه ابدالیان را که در هرات بودند. شاه طهماسب بی‌مقدمه قوللر آقاسی خود محمد علی خان را مقام نیابت سلطنت عراق و آذربایجان داد، چون این کار با نظر نادر موافق نمیآمد شاه را بمشهد روانه کرد، حمله بافغانها هم دوچار تعطیل و سرکوبی ترکمانان صحاری شمال خراسان هم بی‌نتیجه شد و اگرچه نادر تابلخان داغی (نزدیک کراسنودسک) پیشرفت برادرش ابراهیم خان در نواحی درون (مغرب عشق‌آباد) شکست یافت.

تصرف ایالات ساحل بحر خزر

باوجوداین حوزه فتوحات نادر روزبروز در توسعه بود. در استرآباد، مازندران حکومت محمد علی خان منحل شد و مقدمه قشون نادر پس از تسخیر آن نواحی در ایالت طهران با افغان‌ها و در گیلان با روسها مواجه گردید. نادر سفیری نزد روسها فرستاده تخلیه ایالات شمالی را تقاضا کرد^۲ دولت روس نظر ببدی آب و هوا و کثرت خرج نگاهداری افواج در ولایات ایران از ۳۰ مارس ۱۷۲۵ تصمیم گرفته بود که تدریجاً قوای خود را از ایران خارج کند مشروط بآنکه عثمانیان ایالات مذکور را اشغال نکنند و شاه قشون خود را بآن نواحی بفرستد.^۳

^۱ آغاز ستیز نادر و شاه طهماسب را مربوط بخواستگاری آنها از دختر سام بیگ خوشانی میدانند (مترجم).

^۲ سواحل بحر خزر در سمت جنوب دربند باضافه ولایت گیلان در زمان پطرکبیر، ۱۷۲۲ بتصرف روسها درآمد.

^۳ بوتکوف (جلد اول ۱۴۱) عده روس‌هایی را که در مدت ۱۲ سال توقف در سواحل بحر خزر فوت شده‌اند تقریباً ۱۳۰،۰۰۰ تا ۲۰۰،۰۰۰ بحساب آورده است و ازین عده چهل پنجاه هزار نفر جزء افواج نظام بوده‌اند!

تسلط اللهیار خان در هرات

قبل از شروع باقدماتی در سمت غرب بایستی از جانب شرق اطمینان حاصل شود. از قضا میان افغانهای هرات خلاف افتاده بود، جماعتی طرفدار اللهیار خان و گروهی هواخواه ذو الفقار خان بشمار میآمدند. در ۴ شوال ۱۱۴۱ (۳ مه ۱۷۲۹) نادر به تربت جام راند و شاه طهماسب هم از پی او بآنجا رفت و با اینکه طوایف افغانی باهم صلح کردند نادر موفق شد که از جانب هرات و فراه پیشرفتهائی بکند و بعد از مذاکرات ماهرانه افغانها را باطاعت آورد و از روی کمال حسن تدبیر نادر اللهیار خان را در هرات بحکومت باقی گذاشت، اما طوایفی فارسی زبان مثل جمشیدی و غیره در مشهد و جام ساکن کرد و پس از دو ماه لشکرکشی بمشهد بازآمد، ۴ ذو الحجه (۱ ژوئیه ۱۷۲۹).^۱

عاقبت کار طوایف غلیزائی

اشرف غلیزائی (غلجه) چون نادر را در نواحی شرق مشغول دید بخراسان لشکر کشید ۱۳ محرم ۱۱۴۲ (۸ اوت ۱۷۲۹) و سمنان را محاصره کرد و پیشقراول سپاه او بسرمداری سیدال بیستام رسید. نادر سیدال را منهزم کرد، در ۶ ربیع الاول (۲۹ سپتامبر ۱۷۲۹) جنگ قطعی در کنار رودخانه مهماندوست واقع شد. توپخانه^۲ نادر مزرعه جان سپاهیان غلیزائی را درو کرد، پس از این شکست کار افغانها بالقوه ختم شده بود، نادر چون بنظم سپاه توجهی خاص داشت از تعاقب هزیمتیان خودداری کرد ولی تدبیری اندیشید که از سمت قزوین هم افغانها مورد تهدید واقع شدند، بدون فوت وقت نادر عثمانیان را بترک آذربایجان دعوت کرد، نادر رفتاری آمرانه پیش گرفته و با اعمال خودسرانه‌ای که داشت میان او و شاه طهماسب باز هم رنجش پیدا شد.

جنگ دوم با لشکر افغان که حاکم تهران ریاست آن را داشت در سر دره خوار واقع گشت (پیلای کاسپیای) افغانه تهران را رها کرده باصفهان پناه بردند و سه هزار تن از مشاهیر آن شهر را بشتاب تمام شربت هلاک دادند، نادر از پی فرا رسید و در ۲۰ ربیع الثانی (۱۲ نوامبر ۱۷۲۹) در مورچه‌خورت افغانها را مغلوب کرد و سه روز بعد بیایتخت اصفهان وارد شد، چون خراسان منقلب شده بود نادر مقدمات بازگشت یاران را برای حفظ «وطن غازیان خویش» فراهم آورد، درباریان شاه

^۱ اسناد این مطلب در کتاب سولویف فصل نوزدهم، ص ۶ تا ۱۲ درج است.

^۲ میرزا مهدیخان، توپچیان فرنگی‌نژاد مینویسد.

نیز بر آن بودند که باید خراسانیان را معاف کرده و کار را بغیر آنان سپرد، اما شاه^۱ منجی خود را بالتماس نگاهداشت.

در جمادی الثانیه (آخر دسامبر ۱۷۲۹) نادر اشرف را در آخرین بار مغلوب کرد، محلّ جنگ زرقان ۵ فرسخی شیراز بود، سپاه اشرف پراکنده و منهزم گشت و آخر الامر هنگامی که در صد رسیدن ببلوچستان بود رقبای قندهاری او سرش را از تن جدا کردند، نادر ایلچی بهندوستان فرستاد که شرح فتوحات او را بپادشاه ببری گفته و از وی بخواهد که فراریان افغان را در وقتیکه قشون ایران بجانب قندهار خواهد رفت بخاک هند راه ندهند، این نخستین علامت توجّه نادر بتصرّف نواحی جنوب شرقی بود!

نادر در نواحی شمال غربی ایران

از شیراز نادر راه کهگیلویه را پیش گرفت، در نوروز ۱۱۴۲ (۱۷۳۰) به باشت رسید و از طریق شوشتر و دزفول و خرم‌آباد وارد بروجرد شد. شاه که از پیشرفت نادر سروری تمام داشت تاجی مرصّع با عهدنامه والی‌گری خراسان «از قندهار تا پول‌کوری^۲ که رأس الحدّ عراق است» بانضمام مازندران و یزد و کرمان و سیستان^۳ به نادر فرستاد و یکی از خواهران خود موسوم به رضیه خانم^۴ را بازدواج نادر و خواهر دیگر خود فاطمه سلطان بیگم نام را به رضا قلی میرزا داد.

عثمانیان خاک ایران را ترک میگویند

چون عثمانیان جوابی بسفیر ایران نمیدادند نادر نهاوند را تصرّف و ترکان را در ملایر مغلوب کرد، عبد الرحمن پاشا معجلا همدان را ترک کرد و بسندج رفت، چیزی نگذشت که کرمانشاه هم بدست نادر افتاد.

^۱ شاه در ۸ جمادی الاولی (۲۹ نوامبر ۱۷۲۹) وارد اصفهان شد.

^۲ در بعض نسخ پول‌کوری مینویسند (مترجم).

^۳ علی حزین ص ۱۸۹: شیخ محمد حزین (مترجم).

^۴ این قبیل مواصلت‌ها را مسلمانان جایز میدانند خاصه که مادر دو خواهر جدا باشد، بنابر قول بوتکف (جلد اول، ص ۱۱۴) دختر شاه سلطان حسین که به نادر داده شد قبلا زن داودام Davdam شاهزاده گرجی بوده و از او پسری دوازده ساله داشته است.

نادر پس از تنبیه بختیاری‌ها و در جزینی‌ها^۱ و ترکمانان کوکلان در اوّل محرم ۱۱۴۳ (۱۷ ژوئیه ۱۷۳۰) عنان عزیمت بجانب آذربایجان تافت، در جنوب مراغه بیورت اصلی طایفه خود رسید و ۳ هزار خانوار قرقلو افشار را از آنجا بخراسان کوچ داد.

عثمانیان از همه‌جا عقب می‌نشستند، نادر در ۲۷ محرم (۱۲ اوت) بتبریز وارد شد و عازم بود که بنخجوان و ایروان لشکر بکشد لکن در اوّل صفر (۱۶ اوت) اخبار ناگواری از مشهد باو رسید و آن خبر هجوم ابدالیان بشهر مشهد بود، نقشه نادر بکلی مبدل گشت و این مصادف بود با حوادثی که در اسلامبول رخ داد و منجر بعزل سلطان احمد ثالث شد.^۲

شورش ابدالی‌ها

ذو الفقار خان حاکم فراه اللهیار خان ابدالی دوست نادر را از هرات رانده و تا پای دیوار مشهد پیش آمده در آنجا ابراهیم خان برادر نادر را در ۱۳ محرم ۱۱۴۳ (۲۹ ژوئیه ۱۷۳۰) شکست داده بود. نادر بیستون بیک افشار را در تبریز گذاشته شتابان بجانب مشهد رهسپار شد، اما یاغان ابدالی بولایت خود بازگشته بودند. نادر بسوی شمال توجه و به تنبیه طوایف ترکمان یموت عزیمت کرد، اما تراکمه چون از نهضت او خبر یافتند بجانب خیوه گریختند. در اواخر ربیع الثانی (نوامبر ۱۷۳۰) نادر در مشهد ببازدید طوایفی که جدیداً از ایالات ایران کوچ داده بود پرداخت. مجموع آنها به ۵۶۰۰۰ خانوار بالغ میشد! مرکز ثقل ایران بطور آشکار بجانب شمال شرقی تمایل مییافت.

نادر با جلادتی هرچه تمامتر ایلات نامطیع را فرمانبردار کرد و لشکر بجنگ ابدالیها برد که حسین غلیزائی قندهاری هم بآنها یاری میداد. نادر در ۴ شوال (۱۲ آوریل ۱۷۳۱) بسه فرسخی هرات رسید، جنگی پرهیجان واقع شد، بعضی از افواج نادر بسمت بلخ متمایل شده دستبردهائی بطوایف اوزبک کردند و بعضی بجانب هلمند رانده در (گرشک‌بست) با قندهاریان مصاف دادند، آخر الامر افغانیان هرات ذو الفقار خان را معزول و اللهیار خان را دعوت بحکمرانی کردند. اللهیار خان روز ۱۸ صفر ۱۱۴۴ (۲۲ اوت ۱۷۳۱) از اردوی نادر خارج شده بهرات رفت ولی چون بقوم خود رسید او نیز سر بشورش برداشت و باز آتش جنگ بالا گرفت. لشکر ایران در جنگهای گازران و کبوتر

^۱ سنی‌های متحد افغانه، در جزین در مشرق همدان است.

^۲ یکی از علل شورش ناخشنودی ینگچریان از تغییر سیاست عثمانی بود! زیرا که ینگچریان در آذربایجان املاکی خریده بودند و بایستی آنها را ترک کنند، رجوع شود بکتاب میرزا مهدی خان که در سنوات قدری اشتباه کرده است. رجوع شود بکتاب هامر Hammer فصل ۶۵.

خان (۲۱ ربیع الثانی- ۲۳ اکتبر ۱۷۳۱) فاتح شد ولی افغانه بیاری طوایف بومی هزاره، اوبه، را تسخیر کردند، عاقبت هرات در اوّل رمضان (۲۷ فوریه ۱۷۳۲) تسلیم شد. اللهیار خان بمولتان هند تبعید و طوایف ابدالی بعد از نظم و نسق جدید در فاصله سمنان و ابیورد توزیع گشتند. بعد ابراهیم خان برادر نادر با وجود دسایس حسین قندهاری فراه را بدست آورد، نادر در ۱۹ رمضان (۱۷ مارس ۱۷۳۲) بسرکشی ولایات مسخره خود روان شد.

ناکامیابی شاه طهماسب ثانی

بنابر قول میرزا مهدی خان شاه طهماسب میگفت نادر را مملکتی جداگانه است و استرداد بلاد آذربایجان را احتیاجی باعانت ایشان نیست. مشاورین پادشاه او را وامیداشتند که در زمان اشتغال نادر در خراسان از خود لیاقتی بروز بدهد.

در جمادی الثانی ۱۱۴۳ (آخر دسامبر ۱۷۳۰) شاه از اصفهان عازم مقابله عثمانیان شد. از طریق همدان بتبریز رفت و حاکمی را که نادر نصب کرده بود^۱ معزول کرد، با ۱۸۰۰۰ سپاه بتسخیر ایروان شتافت لکن بعد از ۱۸ روز محاصره چون آذوقه اردوی او تمام شد از رود ارس گذشته خود را بسلطانیّه رسانید، ورود افواج فارس شاه را مستعدّ حمله کرد، در حوالی قوریجان^۲ در ۵ فرسنگی شمال شرقی همدان بقشون عثمانی که سرداری آن با احمد پاشای بغدادی بود زد.^۳ سپاه قزلباش چهار پنج هزار تلفات داده و توپخانه خود را بجا گذاشت و شاه باصفهان پناه برد، احمد پاشا تا ابهر (مشرق سلطانیّه) را بتصرف آورد. مقارن این احوال سردار دیگر ترک علی پاشا (حکیم اوغلو) از ایروان حرکت کرده تبریز و مراغه را فرو گرفت، فقط قلعه دمدم در جنوب ارومیه که مسکن طایفه افشار بود باقی ماند و اهل آن دلیرانه مقاومت کردند.

ترکها که از بازگشت نادر میترسیدند بشتاب تمام مقدمات صلح را در بغداد طرحریزی کردند^۴ بنابراین قرارداد اراضی جنوب ارس بایران پس داده میشد و نواحی شمالی رود مزبور بترکها تعلق مییافت. بعلاوه ۹ محال از محال کرمانشاه بصیغه ارپالیق (اقطاع) به احمد پاشا واگذار میشد.

^۱ بیستون خان افشار (مترجم).

^۲ میرزا مهدیخان قریه کردخان مینوسد (مترجم).

^۳ از کتاب هامر Hammer منقول از صبحی. تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۷۳۱.

^۴ هامر، فصل ۶۶، دهم ژانویه ۱۷۳۲.

از ۲۱ ژانویه تا اول فوریه ۱۷۳۲ نمایندگان شاه در رشت عهدنامه دیگری با روس‌ها بستند، بموجب آن اراضی جنوب سالیان (ساحل رودکور) بایستی معجلاً تخلیه شود، لکن پس دادن باکو و دربند موکول باین شد که ایرانیان ایروان و ماوراء قفقازیه را از ترک بگیرند. تشویش عمده روسها از این بود که مبادا عثمانیان دستی بسواحل بحر خزر پیدا کنند.

خلع سلاح شاه طهماسب ثانی

مقارن فتح هرات نسخه عهدنامه ایران و عثمانی بدست نادر رسید و او نهایت تنفر خود را از قراردادی که پس از شکست منعقد شده باشد اظهار کرد^۱ و ایلچیان به اسلامبول و بغداد فرستاده تمام خاکی را که صفویه در تصرف داشتند خواستار شد و معتمدی از افشاریه را به اصفهان فرستاد که فتح او و شکست افغانها را به چشم شاه طهماسب کشیده از انعقاد عهدنامه مزبور که سرنوشت اسرای ایران را در خاک عثمانی مسکوت گذاشته بود ابراز ناخشنودی و ملامت کنند.

بعد از تنظیم امور ولایات جدید نادر به مشهد وارد شد ۱۵ شوال (۲ آوریل ۱۷۳۲). چون شکست شاه در هر ایالتی ایجاد نهضت‌های خلاف و فساد کرده بود نادر موقع را مغتنم شمرده در اکثر ولایات حتی آذربایجان حکامی نصب کرد، تجهیزات جنگ جدید خیلی بدقت فراهم آمد، افغانهای تازه مطیع و ترکمانان یاغی هم مجبور به دادن قشون شدند، نادر حکومت خراسان را به ابراهیم خان سپرده روز ۷ محرم ۱۱۴۴ (۳۰ ژوئن ۱۷۳۲) از مشهد بیرون آمد، در عرض راه حمله به ترکمانان یموت کرده تا مشهد مصریان (در کنار اترک) و تا بلخان پیش رفت اما تراکمه بنابر عادت خود را به نواحی شمال کشیده بودند. نادر چون در ۲۴ محرم ۱۱۴۵ (۱۵ ژوئیه ۱۷۳۲) به گرگان رسید شنید که روسها گیلان را ترک گفته‌اند. نادر به شاه طهماسب دستور داده بود که در قم یا طهران به لشکر او بپیوندند اما او تعلل کرد و با احمد پاشا والی بغداد مشغول مقاولات جدیدی شد و این امر بنابر مندرجات تاریخ نادر را مجبور کرد که به اصفهان برود.

شاه به دیدن نادر آمد و در خیمه او به عیش و سرور مشغول شد، نادر او را اطمینان داد که پس از ختم محاربه ترک به خراسان باز خواهد گشت، شاه چندان اعتمادی بر این قول نکرد و بی‌حق هم نبود زیرا که بامداد نادر در باب مصالح دولت کنکاش کرد، امراء او را در گرفتن زمام مهام تأیید کردند

^۱ خالی از غرابت نیست که عثمانیان هم از این عهدنامه که تبریز را به ایران وامیگذاشت ناخرسند بوده و وزیر بزرگ توپال عثمان را خلع کردند (۱۲ مارس ۱۷۳۲)، سر همرفته عهدنامه شاه طهماسب با عثمانیان موقه خالی از منافع نبود و قرارداد با روس هم پیشرفت فوق العاده‌ای محسوب میشد لکن نظر نادر خیلی بالاتر از اینها بود.

لکن نادر علی العجالة پسر طهماسب را که هشت ماه بیش نداشت بنام عباس ثالث بسلطنت نشاند و در ۱۴ ربیع الاول ۱۱۴۵ (۴ سپتامبر ۱۷۳۲) طهماسب را به مشهد فرستاد و سه روز بعد رسماً پادشاهی عباس ثالث را اعلام و آن طفل را به قزوین روانه کرد.

محاربه با عثمانیان

نادر بعد از تنبیه بختیاری‌های هفت لنگ و طایفه زند در ۹ جمادی الثانیه (۲۷ نوامبر) وارد کرمانشاه شد و در ۲۲ جمادی الثانیه ۱۱۴۵ (۱۰ دسامبر از راه ماهیدشت و کرد و کوه گاوروان (گهواره؟)^۱ به احمد پاشای باجلان حمله برد و قلعه محکم او را در زهاب مسخر کرد. مقارن این حال لطفعلی بیگ نایب الحکومه آذربایجان لشکر دیگری از جانب قراچولان (شمال شرقی سلیمانیه) به یاری نادر آورد.

نادر اول رجب (۱۸ دسامبر ۱۷۳۲) بکرکوک رهسپار شد به این امید که احمد پاشا نیز از بغداد خارج خواهد شد اما مجبور شد که پیشرفت خود را دوام داده از راه دشت کورپی (تاش‌کوپرو) و قراتپه تا ینگجه جلو رفته در اول شعبان (۱۷ ژانویه ۱۷۳۳) بلندی‌های مقابل کاظمین را فرو گیرد^۲ یکنفر مهندس فرنگی از چوب خرما جبری ساخت و نادر از دجله گذشته اسکی بغداد را بتصرف آورد و تمام بغداد را در حصار گرفت، در همین وقت هم شیخ عبد الباقي طایفه بنی لام و والی^۳ عربستان مأمور فتح بصره شدند.

احمد پاشا برای دفع الوقت وعده داد که شهر بغداد را در آخر صفر تسلیم کند، در این موقع لشکر توپال عثمان از راه کرکوک پیش آمد، نادر دوازده هزار نفر بمحارست بغداد گماشت و در ۶ صفر ۱۱۴۶ (۱۹ ژوئیه ۱۷۳۳) بقیه سپاه خود را به مقابله توپال عثمان برد (به سمت سامرا)، در کنار دجله نادر مغلوب شد و به طرف بهریز (بلدروز؟) و مندلجین (مندلی)^۴ عقب نشست.

^۱ گهواره صحیح نیست زیرا که این محل در پنج فرسنگی مشرق کرد واقع است و بنابر قول میرزا مهدی خان کوه (کاروان) در سمت جنوب راه کرد واقع بوده است فعلاً کوهی بنام گاره مخفف گاواره در آن حدود هست (مترجم).

^۲ مقصود میرزا مهدیخان از لفظ سران تپه محادی زاویه مقدسه کاظمین ارتفاعاتی نیست بلکه نام محلی است (مترجم).
^۳ از خاندان مشعشع حویزه.

^۴ بنابر روایت دکتر ژ. نیکودم Nicodeme طبیب توپال عثمان این جنگ در ۱۹ ژوئیه در ظاهر اسرسیک (?) واقع شد، رجوع شود به نقل قول او در کتاب هامر فصل هفتم ۱۰-۶۰۰.

نادر در ۲۲ صفر (۴ اوت) وارد همدان شد و لیاقت و مهارت فوق العاده در تنظیم امور و تربیت قوای خود ظاهر ساخت، دویست هزار تومان به لشکریان داد تا خسارات سفر را تدارک کنند، سپاه جدید از خراسان خواسته و والی این ایالت را مأمور کرد که از انقلابات محلی جلوگیری کند، در ظرف ۶۰ روز سپاه نادر مهیای کارزار شد و در ۲۲ ربیع الثانی (۲ اکتبر) مجدداً نادر راه کرمانشاه و زهاب را پیش گرفت، طلایه لشکر عثمانیان محل خود را در جمشاه^۱ کنار دیاله خالی کردند، در این نقطه خبر وحشت اثر شورش محمد خان بلوچ^۲ رسید ولی نادر مضطرب نشد و در ۲ جمادی الاولی (۲۰ اکتبر) به لیلان شتافت که در دو فرسنگی کرکوک واقع است و مهیای حمله به اردوگاه مستحکم عثمانیان در علمداران شد، چون ترکان در کرکوک مقامی استوار داشتند نادر به تسخیر سورداش نزدیک سلیمانیه اکتفاء کرد که محل آذوقه لشکر عثمانی بود و به قوای ذخیره که در طاق سلطان^۳ نزدیک کرمانشاه باقی بودند فرمان داد که به جمشاه رفته محصولات شهر زوررا^۴ به آنجا حمل کنند که برای لشکرکشی آینده به جانب بغداد آماده باشد. نادر در قراتپه خبر یافت که ممش پاشا با ۱۹۰۰۰ مرد جنگی تنگه آق دربند را در هفت فرسنگی سورداش گرفته است پس غفلتاً در اول جمادی الثانیه (۹ نوامبر) از طریق بازین (بازیان؟) به او حمله ور شد، در بحبوحه جنگ توپال عثمان پاشا شخصا وارد میدان گشت، ابدالیان در این نبرد کمال شجاعت بروز دادند، یکنفر ایرانی سر عثمان پاشا^۵ را از تن قطع کرد^۶ و فتح نادر قطعی شد.^۷ افواجی به مدد محاصرین بغداد فرستاد و خود به شتاب تمام از پی استخلاص آذربایجان حرکت کرد، در بانه شنید که تیمور پاشا^۸ تبریز را رها کرده به وان رفته است، نادر عطف عنان کرده از طریق قراتپه لیلان خرمتو و سامرا در ۲۶ جمادی الثانیه (۴ دسامبر) بار دیگر به پیرامون حصار بغداد رسید. احمد پاشا اعلام کرد که از طرف دولت خود اختیار دارد که سرحدات ایران و عثمانی را به نحوی که در قدیم بوده معین نماید و کار حيله و بازیگری را به جائی رساند که نامه‌ای چند به حکام ماوراء قفقاز نوشته آنانرا به تخلیه استحکامات خود امر داد! ولی خود از بغداد بیرون نیامد و اظهار داشت که این عمل «منافی قانون دولت عثمانی

^۱ ظاهراً چم شاه است، در آنجا چم شیر معروف است. (مترجم).

^۲ حاکم کهکیلویه (مترجم).

^۳ ظاهراً طاق وسطام مراد است که امروز طاق بستان گویند.

^۴ ناحیه بسیار حاصلخیزی است در شمال سیروان.

^۵ بتاریخ این مرد فوق العاده در کتاب هامر مراجعه نمائید فصل ۶۵.

^۶ الله یار نام کرایلی (مترجم).

^۷ نادر فرمان داد که سر او را بر تن او بسته بعد الکریم افندی قاضی عسکر عثمانی دادند که به وطن برده دفن نماید (مترجم).

^۸ معروف به تیمور پاشا ملی (مترجم).

است!»، نادر فقط موفق شد که تمام اسرا را مبادله کند و بیش از این اصرار را جایز نشمرد زیرا که از جانب نواحی جنوبی ایران خیالش مشوّش بود.

طغیان محمود بلوچ^۱

این شخص از بلوچ‌های اردوی محمد غیلزائی بود و بعد به سرداری لشکر شاه طهماسب ثانی نایل آمد و از جانب نادر به حکمرانی کهکیلویه (در جنوب خاک بختیاری) منصوب شد، در این اوقات تمام نواحی جنوب ایران از فارس و خوزستان و طوایف ساحل خلیج فارس را به شورش واداشت.

نادر بعد از زیارت عتبات عالیات در ۱۵ رجب (۲۲ دسامبر ۱۷۳۳) از بغداد حرکت کرد و از طریق بغسای (بکسایه)^۲ و بیات و بیان و شوشتر و بهبهان و خیرآباد و دو گنبدان عزیمت کرد، محمود در گردنه شولستان جای گرفته بود لکن بزودی منهزم و به گرمسیرات فارس عازم شد، آخر الامر به دست رئیس قبیله عرب جزیره قیس گرفتار و در ۱۱۴۷ از دو چشم محروم و در اصفهان سیاست شد.

روز ۲۶ شعبان (۱ فوریه ۱۷۳۲) نادر به شیراز وارد شد و نوروز را در آن شهر گذراند ۱۱۴۶ (۱۷۳۴).

چون خبر تصویب تعهدات احمد پاشا از دولت عثمانی نمی‌رسید نادر روز ۱۴ ذیقعد (۱۸ آوریل ۱۷۳۴) به سمت شمال حرکت کرد، در راه خبر ولادت نوه خود شاهرخ فرزند رضا قلی میرزا (از خواهر شاه طهماسب) را شنید، وجود این طفل را موجب انتقال «مشروع» سلطنت از خانواده صفوی به دودمان افشار میدانستند.

فتوحات نادر در ماوراء قفقاز

در ۲۵ ذو القعد (۲۹ آوریل ۱۷۳۴) نادر وارد اصفهان شد، عبد الکریم افندی خبر آورد که دولت عثمانی عبد الله پاشا کوپرولوزاده را ایلچی مختار قرار داده است، نادر به او پیغام فرستاد که بازدادن ایالات قفقازیه شرط نخستین مقاولات خواهد بود، مقارن این احوال پرسن س. د.

^۱ محمد خان صحیح است (مترجم).

^۲ در روضه الصفا باغبانی و در جهانگشا باغبانی ضبط است (مترجم).

گولیتسین Golitsine نماینده روس هم وارد اصفهان شد و نادر او را پیوسته در موکب خود می‌برد.^۱ در دوازدهم محرم ۱۱۴۷ (۱۴ ژوئن ۱۷۳۴) نادر از اصفهان حرکت کرد و از راه همدان (۱۳ صفر- ۱۵ ژویه) و سنندج و ساین قلعه و مراغه به اردبیل رسید ۱۹ ربیع الاول (۱۹ اوت)، در طول طریق ایلات را آرام و مطیع کرد و در بعضی نقاط ساخلو و ذخیره قرار داد که هنگام حاجت باو ملحق شوند.

عبد الله پاشا درخواست کرد که حل مسئله ولایات قفقاز را به دو سال بعد موکول کنند ولی چون نادر تغییری در اوضاع قفقاز مشاهده نکرد بدو فوت وقت نخست سرخای رئیس طوایف داغستان در غازی قموق حمله برد، این سرخای سابقاً بر شروان دست‌یافته و از جانب سلطان عثمانی حکومت او تصدیق شده بود، نادر ۲۵ ربیع الاول (۲۵ اوت) در ساحل رود کر اردو زد و چهار روز بعد بی‌جنگ شماخی را مسخر کرد، داغستانیها به قبله رفته از لکزیهای جاروتله^۲ و فرماندهان عثمانی مدد گرفتند، مجموع سپاه آنان به ۲۰۰۰۰ نفر بالغ شد، نادر طهماسبقلی خان جلایر را به مقابله فرستاد که آنان را در حوالی داواباتان^۳ مغلوب کرد و نادر در این اثناء برای قطع خط بازگشت سرخای تا قلب ولایت غازی قموق پیش رفت. لشکرکشی در این کوهستان بسیار دشوار بود و باوجود شجاعت‌های افغانهای ابدالی نتیجه حاصل نشد.

سرخای به سمت شمال گریخته و مردم داغستان خط مراجعت نادر را مشغوش کرده بودند، فقط خاص پولاد پسر شمخال صاحب ترخو به خدمت نادر رسید و از طرف دیگر امراء گرجستان مژده دادند که بر سپاه حاکم عثمانی در تفلیس غلبه یافته‌اند، از راه شاه داغی^۴ نادر در ۱۶ جمادی الاولی (۱۴ اکتبر ۱۷۳۴) وارد کوت‌کشن نزدیک قبله گردید و در ۶ جمادی الثانی (۳ نوامبر) به قلعه گنجه رسید که علی پاشا و فتحگیرای سلطان از خاندان خوانین کریمه به حفظ آن اشتغال داشتند، جنگ بسیار خونین و مستلزم اعمال قلعه‌گیری فوق‌العاده شد، پرنس گولیتسین توپخانه قلعه ستانی و مهندسین باکو را^۵ به اختیار نادر گذاشت، صفی خان بغایری از جانب نادر مأمور شد که به اتفاق

^۱ او را در ۲۰ یا ۳۱ مه ۱۷۳۴ به حضور پذیرفت، رجوع شود به تفصیل گردشهای او در لرح‌شنیز.

^۲ قبله در میان شکی و شماخی واقع است و جاروتله در شمال کاختی در ماوراء آلازان (قانیق).

^۳ در روضه الصفا یوه‌ماش و در جهانگشا دیوه‌باش مینویسد (مترجم).

^۴ نزدیک پطروسک اکنون مخچ قلعه نام دارد.

^۵ رجوع شود به کتاب شنیز Schenese و بوتکوف Butkov

اعیان گرجستان به محاصره تفلیس پردازند و لشکری نیز به سرکوبی لکزیهای جاروتله گسیل شد ولی شدت زمستان از پیشرفت این سپاه ممانعت کرد.

عثمانی برای مشغول کردن و مبتلا نمودن دشمنان شمالی خود از ۱۷۳۳ به بعد خان کریمه را تحریک می کرد که در کارهای داغستان مداخله نماید اما دولت روس عبور سپاه را از اراضی آنجا که ملک خود محسوب می کرد اجازه نمی داد، عاقبت در ۱۷۳۶ این گفتگوها منجر به جنگ روسیه و عثمانی شد^۱ چون روسها این مخاطرات را پیش بینی می کردند میل داشتند هرچه زودتر باکو و دربند را ترک کنند و برای این مقصود در دهم یا بیست و یک مارس ۱۷۳۵ در گنجه عهدنامه جدیدی بامضاء رسید، بموجب آن روسیه و ایران ملتزم میشدند که در جمیع موارد باهم متحد بوده و هنگام هجوم دولت ثالثی از مساعدت خودداری ننمایند.^۲

نادر چون موقع و محل شماخی را استوار نمی دید فرمان داد تا مردم آن به شهر جدیدی که در کنار آق سو برآورد منتقل شوند.

جنگ ایروان

چون عبد الله پاشا کوپر ولوزاده به قارص رسیده بود نادر افواجی را در گنجه گذاشت مبادا داغستانیها به آنجا حمله آورند و خود روز ۱۳ ذیحجه (۶ مه ۱۷۳۵) از گنجه عزیمت کرد.

پاشای وان مجال پیدا کرد که آذوقه به شهر تفلیس برساند و برف مدتی نادر را در لوری متوقف کرد و فقط روز اول محرم ۱۱۴۸ (۲۴ مه) توانست خود را به قارص برساند، ساخلو عثمانی از قلعه بیرون نیامد، نادر بصوب ایروان عطف عنان کرد، این شهر با گنجه و تفلیس و قارص چهار حصن حصینی بودند که نیروی دولت عثمانی به آن استظهار داشت، عبد الله پاشا با ۷۰۰۰۰ سوار و ۵۰۰۰۰ پیاده از پی نادر تاخت، دو لشکر در دست باغورد^۳ در مغرب ایروان تلاقی کردند. روز ۲۶

^۱ هامر فصل ۶۶.

^۲ بعدها نمایندگان روس شکایت می کردند که نادر در اجرای مواد قرارداد شتاب نمی کند.

^۳ اغوارد، اغورد (در زبان ارمنی) در فارسی اغلب این محل را مرادتپه مینویسند.

محرم (۱۸ ژوئن ۱۷۳۵) نادر بفتحی نمایان موفق شد، ۵۰۰۰۰ نفر از سپاه عثمانی که از آن جمله عبد الله پاشا و سارو مصطفی پاشا والی دیار بکر^۱ بودند جان سپردند.^۲

در قرب اشترک ارامنه ایرانیان را مدد دادند تا کردهای همراه پاشای وان را متفرق کردند، پس از این فتح گنجه در ۱۷ صفر (۹ ژویه) و تفلیس در ۲۲ ربیع الاول (۲ اوت) تسلیم شد. نادر به قارص برگشت و چون هنوز ساخلو آنجا مقاومت میورزید به تخریب حوالی آن فرمان داد، دربار عثمانی احمد پاشا والی بغداد را مأمور مصالحه کرد و برای اینکه قارص را نگاهدارند ترکها ایروان را فدا کردند، این شهر در ۱۵ جمادی الاولی (۳ اکتبر) تسلیم گشت.

عزیمت نادر به داغستان

هنوز اوضاع داغستان تاریک بود، داغستانیها قبه را فرو گرفتند و اوسمی^۳ رئیس قراقیتاقها بترخو حمله برد، ترخو پایتخت شمخال متحد نادر بود.

نادر از اطراف قارص عازم گرجستان شد و بجای تیمورز (طهمورث) پادشاه عیسوی آنجا علی میرزا را که تازه اسلام آورده بود والی کرد. تیمورز در کمال ناامیدی به کوهستان شتافت و علم طغیان برافراشت، روز ۲۹ جمادی الاولی (۱۷ اکتبر) نادر وارد تفلیس شد و بنابر عادت خود ۶۰۰۰ خانوار را به خراسان کوچانید.

از تفلیس نادر رو به جنگ خان کریمه قپلان گیرای نهاد که از ۱۷۳۳ ببعد در داغستان توقف داشت.^۴ در راه نادر طوایف لگزی جاروتله را تنبیه کرد که به محل آوارهای داغستان متواری شدند.

نمایندگان دولت عثمانی در این وقت وارد اردوی ایران شدند و خان کریمه به عجله مراجعت کرد و قبلاً از جانب خود حکامی را نامزد بلاد مختلفه کرده بود (سرخای برای شروان، اوسمی برای دربند، الدار برای ترخو)، با وجود سرمای سخت نادر از راه آلتی آقاچ بداغستان لشکر کشید، خاص پولاد را شمخال کرد و اوسمی را عفو نمود و املاک قاضی آق قوچه را بباد خرابی داد ولی بر سرخای دست نیافت.

^۱ در این جنگ نادر سی هزار نفر اسیر عثمانی را انعام داد و مرخص کرد و نعش عبد الله پاشا را که بدست رستم نام قراچورلو بقتل رسیده بود به قارص فرستاد و جسد سار و مصطفی پاشا داماد سلطان عثمانی را به ایروان گسیل داشت (مترجم).

^۲ جاثلیق ارمنستان ابراهام کوتی شاهد این رزم بود و بقول او در هفتم ژوئن (بحساب قدیم) اتفاق افتاده است.

^۳ در زبان داغستانی این کلمه اوتسمی نوشته میشود.

^۴ رجوع شود به کتاب بوتکف جلد اول صفحه ۳-۱۲۱ و کتاب اسمیرنو موسوم به خوانین کریمه، چاپ اودسا، ۱۸۸۹ ص ۵۵.

انتخاب نادر بیادشاهی ایران در مغان

در ۸ رمضان (۲۲ ژانویه ۱۷۳۶) نادر بملتقای رود کر و ارس رسید و در دشت مغان (نزدیک جواد) اردو زد و همهٔ امراء و ولات را دعوت کرد. بحضار گفته شد که در انتخاب شاه طهماسب ثانی یا شاه عباس ثالث که زنده بودند یا هرکس دیگر آزادند، نادر اظهار داشت که چون مقصود او انجام یافته میخواهد به خراسان بازگشته گوشه‌ای اختیار کند، تاج سلطنت را نپذیرفت مگر بعد از اصرار و ابرام ممتد و مشروط بر اینکه ایرانیان دست از آداب مذهب شیعه که بوسیله شاه اسمعیل متداول شده باز دارند و «این مذهب را که مخالف آبای کرام و اروغ عظام ماست ترک نمایند»، باین تدبیر اتحاد ممالک اسلامی صورت گرفته، مذهب شیعه خامس مذاهب اربعه خواهد شد و در فروع مقلد طریقه حضرت امام جعفر صادق بن امام محمد باقر خواهند گشت.

این شرط پذیرفته و محضری بمهر همهٔ حضار تهیه و در خزانه ضبط گردید، آنگاه نادر شروط پنج‌گانه را که بایستی بسططان عثمانی عرضه شود ترتیب داد.

۱- چون ایرانیان از اعتقادات سابق خود نکول کرده‌اند دولت عثمانی باید مذهب شیعه را خامس مذاهب اربعه بشناسد.

۲- شیعیان در مکه باید رکنی خاص داشته باشند.

۳- همه ساله از ایران امیر حاج معین و از راه شامات بحجاز برود.^۱

۴- همهٔ اسیران مبادله شوند.

۵- سفرای دولتین از دو جانب معین و در پایتخت پذیرفته گردند.

علی پاشا ایلچی عثمانی مدافع سابق گنجه در دشت مغان شاهد این مقاوله بود.^۲

روز پنجشنبه ۴ شوال ۱۱۴۸^۱ نادر تاجگذاری کرد و برای اعلام این واقعه سفرائی به اسلامبول و سن پترزبورگ اعزام شدند (مأمور اسلامبول عبد الباقی خان زنگنه بود)، شاهزاده رضا قلی میرزا والی

^۱ در متن جهانگشا «بطریق امیر حاج مصر و شام» است یعنی بطرز آنها نه از راه شام (مترجم).

^۲ این بنابر قول میرزا مهدی خان بود، جاثلیق ابراهام در باب تشریفات ظاهری این مجلس تفصیل بسیاری ذکر کرده است و هیچکدام ازین دو مورخ از اعتراض یکنفر روحانی شیعه که سر خود را در این راه به باد داد چیزی نمیگویند رجوع شود به جلد اول Otter صفحه ۳۳۲، هانوی Hanway

خراسان شد و طهماسب‌قلی خان جلایر به وزارت او نصب گردید و ابراهیم خان ظهیر الدوله برادر پادشاه والی آذربایجان گردید (از حد قپلان کوه تا ارومیه جای).

لشکرکشی به قندهار

در این وقت فقط یک نقطه تاریک در افق ایران موجود بود، ناحیه قندهار که منبع فتنه طایفه غلیزائی و محل حکمرانی حسین خان برادر محمود که محرک ابدالی‌های هرات محسوب میشد هنوز باقی بود، در ۲ ذی الحجه (۱۴ آوریل ۱۷۳۶) نادر از مغان حرکت و از راه گومرود و هشتروند به قزوین رهسپار گشت.

تنبیه کردن به لباس مکرری و تسخیر جزایر بحرین بدست بیگلربیگی فارس و تسلیم شدن دلاور خان تایمنی که بعد از کشمکش بسیار در داور زمین مسکن گزیده بود درین ایام رخ داده است، بحرین قبل از تسلط بیگلربیگی در دست شیخ جبار هوله بود.

از قزوین نادر به تنبیه بختیاری‌ها رفت و در ۹ جمادی الثانیه ۱۱۴۹ (۱۵ اکتبر ۱۷۳۶) وارد اصفهان شد و روز ۷ رجب (دوم نوامبر) از آنجا عزیمت نواحی شرق کرد، در ۱۸ شوال کرشک مسخر گشت و در ۲۱ شوال (۲۲ فوریه) سپاه از هلمند گذشته قبل از نوروز ۱۱۴۹ (۱۷۳۷) بظاهر قندهار رسید.

نادر برجها و قلعه‌های استواری در اردوگاه خود که موسوم به سرخه‌شیر بود بنا نهاد شهری جدید بنام نادرآباد برآورد، در محرم ۱۱۵۰ (مه ۱۳۳۷) بست تسلیم شد.

سیدال که مردی آواره بود^۱ در قلعه کلات گرفتار و به فرمان نادر کور گشت، چندین فوج به سرکوبی بلوچها روانه و یکنفر والی برای بلوچستان معین گردید.

رضا قلی میرزا به تسخیر بلخ مأمور شد و این شهر در ربیع الاول (ژوئیه ۱۷۳۷) مسخر گشت، مردم قندوز بدخشان هم اطاعت خود را اعلام کردند. شاهزاده افشار از فرمان پدر تخطی کرده از آب جیحون گذشته از طریق قرشی (نخشب) به بخارا روی آورد خان‌های بخارا و خوارزم مغلوب شدند

^۱ بنابر جدولهای وستنفلد پنجشنبه ۸ مارس ۱۷۳۶ مطابق ۲۶ فوریه حساب قدیم است و ابراهام کوتی همین تاریخ اخیر را قید کرده است.

^۲ سابقا سردار اشرف افغان بود و در این ایام به حسین خان خدمت میکرد.

ولی چند تن از سرداران لشکر شاهزاده به هلاکت رسیدند. نادر از شنیدن این اخبار ناخشنود شد، پسر را به بازگشتن از ماوراء جیحون فرمان فرستاد.

روز ۲۲ ذو القعدة ۱۱۵۰ (۱۳ مارس ۱۷۳۸) نادر امر حمله عام به قندهار را داد اما یورش افواج بختیاری و کرد و ابدالی در آغاز کار بی نتیجه ماند. روز دوم ذو الحجه بختیاریها برج دوده را گرفتند و قندهار تسلیم شد، حسین خان غلیزائی و ذو الفقار خان ابدالی با خویشاوندان آنها بماندگان تبعید گشتند و قلعه قندهار با خاک یکسان شد.^۱

در ۱۹ محرم ۱۱۵۱ (۹ مه ۱۷۳۸) سفیر عثمانی رخصت یافت که بنظاره فتوحات نادری بپردازد^۲ ولی چون جوابی که آورده بود راجع بتخمیس مذاهب منفی بود نا در شاه علیمردان خان را به اسلامبول فرستاد که مذاکرات را دنبال کند.^۳

لشکرکشی به هندوستان

می توان علت سوق سپاه به قندهار را این دانست که نادر می خواست سرحدات ایران را به آخرین خط توسعه عهد صفوی رسانده و سدهای دشمنان را بشکند اما سبب پیشرفتن او به جانب هند این بود که آن ممالک را بی پاسبان و خزانه دولت ایران را از لشکرکشی های بی پایان خود خالی میدید، از این تاریخ همه مورخین خارجی از فقر مملکت ایران سخن رانده اند.^۴ بهانه های جنگ بسیار بی اساس بود، نادر از محمد شاه رنجید بود که چرا به سفرای او در باب منع فراریان افغان به خاک هندوستان جواب مقتضی نداده است.

در اثنای توقف در قندهار نادر از اوضاع پریشان مملکت هندوستان که در معرض تاخت و تاز مهرتها و گرفتار بی لیاقتی محمد شاه و دچار رقابت و منافسه وزراء دربار بود آگاهی یافت چند تن از

^۱ سکنه آنجا را در نادرآباد سکونت دادند و حکومت آنجا را به عبد الغنی خان ابدالی واگذاشتند (مترجم).

^۲ همراه او یکنفر موسیقی دان ارمنی آرتن نام بود که وقایع سفر خود را نوشته است.

^۳ همه تکالیف نادر پذیرفته شده بود الا رکن مسجد الحرام (مترجم).

^۴ رجوع شود به اوتر Otter جلد اول صفحه ۲۲۴، نماینده روس مقیم اصفهان (رجوع شود به سولویف Solovief در این باب مثل خوبی ذکر کرده است: مادر احمد خان که چندی در روسیه ایلچی بود در این وقت مجبور شد تن به خدمتکاری نمایندگی روس بدهد.

امراء درگاه محمد شاه خراسانی بودند بنابراین بسیار محتمل است که نادر در نهان با بعضی از آنها روابطی داشته است.^۱

۲۲ ماه صفر ۱۱۵۱ (۲ ژوئن ۱۷۳۸) غزنین فتح شد و کابل در ۱۲ ربیع الاول (۳۰ ژوئن) و جلال‌آباد در ۳ جمادی الثانیه (۱۸ سپتامبر) مسخر گشت. در این اوقات نصر الله میرزا عوزبند و بامیان را عرصه تاخت‌وتاز خود کرده بود، رضا قلی میرزا در اردوگاه نادر در بهار سفلی پنج فرسنگی جلال‌آباد به خدمت پدر رسید و نیابت سلطنت ایران و اختیار تغییر و تبدیل بیگلربیگیها را یافت. نادر دو تاج به پسران خود رضا قلی میرزا و نصر الله میرزا عطا کرد. ناصر خان والی پیشاور معبر خیبر را بوسیله افغانها مسدود کرد، اما نادر از راه صعب العبور سرچوبه گذشته ناصر خان را گرفتار کرد.

در پیشاور خبر قتل ابراهیم خان برادر نادر بدست لکزی‌های جاروتله رسید و پادشاه اعلان خان قرقلو را بجای او به حکومت آذربایجان فرستاد و در ۱۵ رمضان (۲۷ دسامبر) راه دهلی را پیش گرفت، پس از فتح لاهور نادر زکریا خان (خراسانی!) را بصوبه‌داری آنجا باقی گذاشت و ناصر خان را حکومت پیشاور و کابل ارزانی داشت.

نادر چون در روز ۲۶ شوال (۶ فوریه ۱۷۳۹) از لاهور بیرون رفت شنید که محمد شاه با سیصد هزار تن سپاه و دو هزار فیل و دو هزار توپ^۲ به کرنال^۳ رسیده است و در محلی که میان رود^۴ و جنگل است اردوگاه دارد. نادر موفق شد که ارتباط محمد شاه را با پایتخت او قطع کند، چون سعادت خان^۵ صوبه‌دار عود که اصلاً خراسانی بود با لشکری جرّار فرارسید، نادر شتابان به مقابله او شتافت و به این طرز جنگ روز ۱۵ ذو القعدة ۱۱۵۱ (۳۴ فوریه ۱۷۳۹) شروع و به فتح نادر شاه خاتمه یافت با اینکه شهریار ایران بیش از ۵۵ الی هشتاد هزار سوار نداشت.^۶ پس از سه ساعت رزم آزمائی خان دوران سپهسالار هندوستان بسختی مجروح و سعادت خان گرفتار شد. آتش باران تفنگچیان (جزایرچی) نادری که از روی کمال استادی بود پادشاه نالایق هند را در اردوی خود متوقف و سرنوشت او را معین کرد. معذک نادر بخوبی می‌دانست که رفته‌رفته قوای او در کشور

^۱ رجوع شود بشایعاتی که در کتاب اوتر Otter جلد اول ضبط است، رجوع شود به کتاب الیوداوسن فصل هشتم صفحه ۶۰.

^۲ سرکار قسمت ۲ صفحه ۳۳۸ عده جنگجویان را ۷۵۰۰۰ نفر و خدمه اردو را یک میلیون نفر تخمین کرده است.

^۳ ۱۳۵ کیلومتر (۲۰ فرسنگ) در شمال شاهجهان‌آباد (دهلی).

^۴ مراد رودخانه فیض است که علیمردان خان زنگنه آنرا بشهر شاهجهان‌آباد جاری کرده است (مترجم).

^۵ برهان الملک (مترجم).

^۶ سرکار تاریخ ۱۳ فوریه را قید میکند.

عظیم هندوستان مستهلک و مستغرق خواهد شد^۱ و راضی شد با نظام الملک که وکالت تام داشت وارد عقد مصالحه شود و مبلغ نسبتاً مختصر ۵۰ لک (۵۰۰۰۰۰۰) روپیه را بپذیرد، چند روز بعد بنابر دعوت نادر محمد شاه به خیمه او آمده مورد عنایت و محبت واقع شد^۲، لکن خیمه و خرگاه شاه هند کماکان محصور لشکر ایران بود و افراد سپاه او از شدت گرسنگی تدریجاً پراکنده میشدند، نادر از این تسلط خود استفاده کرده از پادشاه هند ۲۰ کروور (۲۰۰۰۰۰۰۰۰) روپیه و ۲۰۰۰۰ سپاه امدادی تقاضا کرد. سعادت خان به اتفاق طهماسب قلی خان جلایر به دهلی وارد شد و حاکم آنجا کلیه خزاین را به جلایر تسلیم کرد. روز ۹ ذی الحجه (۲۰ مارس ۱۷۳۹) نادر و محمد شاه به پایتخت داخل شدند، نام نادر در خطبه مذکور و به اسم او سکه مضروب شد، روز ۱۵ ذی الحجه (۲۶ مارس) نادر به بازدید محمد شاه رفت، بعد از ظهر آن روز شایع شد که نادر در قصر شاهی به قتل رسیده است، اوباش و غوغای دهلی به سربازان ایران حمله برده چندین هزار نفر را^۳ در کوچه و بازار هلاک کردند. صبح روز بعد نادر به مسجد رفته فرمان قتل عام داد^۴ که در ساعت ۹ صبح شروع و در ۲ بعد از ظهر به امر نادر که بر غضب خود مستولی شده بود خاتمه یافت.^۵ قحط و فقر که نتیجه این حوادث ناگوار بود بر دهلی حکمفرما شد و نادر با این حال دو ماه در دهلی توقف کرد و در ۲۶ ذی الحجه (۶ آوریل) پسر دوم او نصر الله میرزا با یکی از شاهزاده خانم‌های مغولی هند^۶ مزاجت کرد.

تمام توجه جهانگشای بزرگ معطوف به گرفتن مال از مغلوبین بود، میزان مال هنگفتی که گرفته است کاملاً معلوم نیست، آندرام ندیم وزیر هندوستان ۶۰ لک (۶۰۰۰۰۰۰) روپیه نقد و ۵ لک (۵۰۰۰۰۰۰) جواهر مینویسد که از جمله الماس معروف به کوه نور و تخت طاووس بود. لشکریان ایران پاداش نیک یافتند و حتی مأمورین و مستخدمین خیمه و خرگاه هریک از ۶۰ تا ۱۰۰ روپیه نصیب گرفتند.

مملکت ایران را سه سال از مالیات معاف کردند لکن این باران طلا دنباله نداشت و وجوه مبذوله بزودی تقلیل یافته پس گرفته شد!

^۱ رجوع شود به کتاب اوتر Otter قسمت اول ص ۴۰۴.

^۲ مذاکرات بزبان ترکی شد.

^۳ از ۳ تا ۷ هزار نوشته‌اند.

^۴ میرزا مهدی خان عده کشتگان را ۳۰۰۰۰ مینویسد.

^۵ حتی هرچرندس هم نادر را سفاک و بی‌رحم نمی‌شمارد، رجوع شود به سرکار ص ۹-۳۶۰.

^۶ دختر محمد شاه (مترجم).

روز ۳ صفر ۱۱۵۳ (۱۲ مه ۱۷۳۹) انجمنی بزرگ در دهلی فراهم آمد و نادر در حضور آن جماعت تاج سلطنت هند را بر سر محمد شاه نهاد و او به نشانه سپاسگزاری از این عطای پادشاهی ولایات مغرب (شمال غربی) سند را از کشمیر تا ولایت هند به نادر تقدیم کرد، صوبه تته و بنادر آنها جزء این ولایات بود. نواحی شرق سند که لشکر نادر شاغل بود بتدریج و به تناسب پرداخت وجوه بایستی تخلیه گردد.

روز ۸ صفر ۱۱۵۲ (۱۷ مه ۱۷۳۹) نادر پس از ۵۷ روز توقف در دهلی به جانب شمال رهسپار شد، طغیان آنها بازگشت سپاه را دشوار و طویل کرد، در راه نادر افغانهای یوسفزائی را تنبیه کرد و در اول رمضان (۲ دسامبر) وارد کابل شد و در آنجا ۴۰۰۰۰ افغانی و هزاره را در اردوی خود داخل کرد.

بنه و اثاثه را به هرات فرستادند لکن چون از رفتار خدایار خان عباسی حاکم سند^۱ اطمینان حاصل نبود نادر مجبور شد که عطف عنان به جانب دشت هند کند، این لشکرکشی اخیر نادر را باید از جمله عجایب کارهای دوره حیات او شمرد.

از طریق بنکش و املاک وزیریها نادر وارد دیزه اسمعیل خان شد (۵ شوال-۵ ژانویه ۱۷۴۰) و از آنجا در ۱۵ شوال (۱۵ ژانویه) به دیزه غازی خان رسید و حکام هر دو محل سر تسلیم پیش آوردند.

در ۱۴ ذیقعه (۱۲ فوریه) نادر به لارکانه (در جنوب غربی سوکور) وارد شد، خدایار به سمت گجرات و سورت گریخته بود، روز ۲۱ ذیقعه (۱۹ فوریه) نادر از شط سند گذشت و از میان جنگل و نیزار هفتروزه خود را به شاه داپور رسانید (در شمال نواب شاه و شمال شرقی حیدرآباد)، از آنجا بیک یورش سی فرسنگ راه بیابان را بریده و ناگهان در برابر عمرکوت (شمال تارده پرکر ولایت بمبئی) ظاهر شد، خدایار درین شهر خود را از حمله نادری ایمن می‌پنداشت ولی قلعه عمرکوت مسخر و یک کرور جواهر به نادر تقدیم گردید، روز ۵ ذیحجه (۴ مارس) نادر از عمرکوت حرکت کرد و پس از یازده روز وارد لارکانه شد.

^۱ در باب این سردار که از اهالی سیوی و حائز مقام روحانی هم بوده رجوع شود به تاریخ ملکم جلد دوم، ص ۸۸ و کتاب راوتری Raverty موسوم به یادداشت‌های مربوط به افغانستان ۱۸۸۸ ص ۶۱۴، مضمون این حاشیه در ترجمه تاریخ ملکم مربوط به میرنور محمد عباسی کالوری حاکم سند است نه خدایار خان عباسی، ص ۳۲ جلد دوم (مترجم).

پس از نوروز ۱۱۵۲ (۱۷۴۰) نادر ولایات جدید التصرف را سه قسمت کرده به خدایار (که شاه قلی لقب یافت) و محبت خان والی بلوچستان و خوانین داودپوترا^۱ سپرد.

در این اوقات تقی خان حاکم فارس با سفایینی که تازه ساخته شده بود وارد کج مکران شد ولی نظر بنا مساعدی فصل نادر او را امر بتوقف داد.

یورش به بخارا

نادر بعد از ترک لارکانه در ۱۳ محرم ۱۱۵۳ (۱۰ آوریل ۱۷۴۰) راه سیوی و دادر و شال و فوشنج (۴) را پیش گرفت و روز ۷ صفر (۴ مه) وارد نادرآباد شد که دو سال و ۷ روز پیش از آنجا عزیمت فتح هند کرده بود.^۲ در ۱۰ ربیع الاول (۵ ژوئن) به هرات وارد گشت، تخت طاووس و خیمه بسیار مجللی به شادمانی فتوحاتی که نصیب نادر شده بود برافراشتند، در تاریخ نادر عید بسیار کم است، نادر بعد از ۱۵ روز حرکت کرد، از راه قراتپه بادغیس و ماروچاق و چیچکتو و اندخود در ۷ جمادی الاولی (۳۱ ژویه) به بلخ رسید، از هندوستان نجاران بسیار برای ساختن کشتی فرستاده بود، در این وقت ۱۱۰۰ کشتی که هریک گنجایش ۱۰۰۰ من بار داشت بر جیحون آماده بود، روز ۱۷ جمادی الاولی (۱۰ اوت) نادر شاه به جانب کلیف راند و توپخانه و آذوقه را از راه آب حمل کرد، در کرکی نمایندگان اهل بخارا را به خوبی پذیرفت و رضا قلی میرزا را طلایه کرده به چهارجوی فرستاد و علیقلی خان پسر ابراهیم خان را^۳ از ساحل یمین جیحون روانه کرد. ۱۸ جمادی الثانیه (۳۱ اوت) نادر شاه به چهارجوی رسید و در ظرف ۳ روز جبری بر شط ساخته شد، روز ۱۴ جمادی الثانیه (۶ سپتامبر) بساحل راست گذشت و وزیر بخارا (حکیم بی‌اتالیق) را بار داد و او را از حسن نیت خود نسبت به ابو الفیض خان حاکم بخارا مطمئن ساخت. روز ۱۹ جمادی الثانیه (۱۱ نوامبر) نادر از راه قراکول به نزدیکی بخارا رسید و خان را به خدمت پذیرفت. جیحون را سرحد قرار دادند و با اینکه فرمانروائی ابو الفیض خان در جانب شرقی رود جیحون شناخته شد او را مجبور کردند که ۲۰۰۰۰ نفر از ترکمان و ازبک ملازم رکاب نادری کند، باین طریق پیوسته شهریار ایران در سیاست همسایه خود نظارت داشت. از نکات قابل توجه این است که نادر شاه برای اعلام تفوق خود تاج بر سر ابو

^۱ ولایت شکارپور در سند علیا به خاندان داود پوترا تفویض شد، در باب احوال این دودمان رجوع کنید به کتاب راورتی یادداشت‌های راجع به افغانستان، ۱۸۸۸، ص ۶۱۴ و ص ۶۶۲.

^۲ شروع لشکرکشی اول صفر ۱۱۵۱ (۲۱ مه ۱۷۳۸) بود.

^۳ که بعد عادل شاه لقب یافت.

الفیض خان نهاد^۱، علی قلی میرزا با یکی از خواتین چنگیزی مزاجت^۲ کرد و دختر دیگرش به حرمسرای نادری درآمد.

طهماسب قلیخان جلایر به ایالت همه نواحی واقعه در شمال شط سند «تاتبت» منصور گشت و نادر دستور داد که این امیر با زکریا خان صوبه دار لاهور و مولتان متفق بوده و بیکدیگر یاری دهند.

فتح خوارزم

در ۱۶ رجب (۷ اکتبر) نادر از بخارا به سرکوبی ایلبارس خان خوارزمی شتافت که هنگام توقف نادر در هندوستان در سرحدات سرخس و ابیورد تاخت و تاز کرده بود.

ترکمانان خوارزم همه در چهارجوی آماده کارزار بودند لکن نادر از جیحون گذشته و آنان را منهزم کرد (۲۱ رجب ۱۱۵۳-۱۲ اکتبر ۱۷۴۰).

نادر فرمان داد تا سفاین حامل آذوقه و قورخانه به جانب خوارزم روانه شوند^۳ و خود در ۲۶ رجب (۱۷ اکتبر) از چهارجوی عزیمت کرد و ۱۳ شوال (۳ نوامبر) به داوابوینی (تویامویون)^۴ سرحد خوارزم رسید. ایلبارس سپاه خود را در هزار اسب گرد آورد ولی چون از حصار بیرون نیامد نادر قلعه (قورغان) در داوابوینی ساخته بسوی خیمه پایتخت خوارزم رهسپار گشت، ایلبارس مجبور شد که به طول رود جیحون از پی نادر برود، ترکمانان یموت و تکه جنگ را شروع کردند ولی دفع شدند، ایلبارس به خانقاه رفت که یکی از قلاع خمسۀ خوارزم به شمار میآمد. روز بعد در جنگ شکستی فاحش یافته در قلعه حصارى شد. مدت سه روز این حصار در زیر آتش فشانی توپخانه بود و در ۲۴ شعبان ۱۱۵۳ (۱۴ نوامبر ۱۷۴۰) قلعیان تسلیم شدند، ایلبارس را به حضور نادر آوردند که او را با ۲۰ تن از اعیان خوارزم به هلاکت رسانید.

علت این قتل که مخالف رسم و عادت نادر بود این است که ایلبارس قبلا سفاری پادشاه ایران را کشته بود. طاهر خان را که نسب به چنگیز خان می‌رسانید و در خدمت نادر بسر می‌برد حکمرانی

^۱ یک فوج به ریاست لطفعلی خان به جانب سمرقند راند، سنگ مزار تیمور و در آهنین مقبره او را به مشهد نقل کردند اما آخر الامر نادر پشیمان شده آنها را به سمرقند بازفرستاد، رجوع شود به زاپیسکی Zapiski بار تولد فصل ۲۵، ص ۸۳ تا ۸۸ (بنابر روایت محمد کاظم).

^۲ دختر ابو الفیض خان (مترجم).

^۳ تفصیل جالب توجهی از این واقعه در کتاب عبد الکریم است، ترجمه گلاوین ص ۵۶.

^۴ در جهانگشا دیوه‌بونی که ابتدای معموره خوارزم است مینویسد (مترجم)

خوارزم دادند.^۱ ابو الخیر خان امیر قرقیزهای قزاق بیاری ایلبارس آمده بود، چون کار را از دست رفته دید عنان هزیمت پیچانید و چون نادر امر داد که آب را از خندقهای خیوه بازگرفتند ازبکان بیحاصلی مقاومت خود را دریافتند و تسلیم شدند و نادر بنابر سیاستی که داشت چهار هزار نفر ازبک را ملتزم اردوی خویش کرد و ۱۲۰۰۰ نفر از اسرای ایرانی را نجات بخشیده در حوالی ابیورد مسکن داد و برای آنها شهری مستحکم بنام خیوه‌آباد ساخت. اسیران روس که در خوارزم بودند باو طمان خود فرستاده شدند. نادر شاه روز ۱۷ رمضان (۶ دسامبر) از خیوه حرکت کرد و از راه چهارجوی (۴ شوال-۲۳ دسامبر) و مرو به کلات و میاب و کوبکان که مولد و منشأ او بود رفت و بناهای تازه در آن جا برآورد، در آخر شوال نادر به مشهد وارد شد و هدایای گرانبها به حرم مطهر امام رضا تقدیم کرد.

در این اوقات ایلچی از هندوستان رسیده رسماً از جانب محمد شاه واگذاری منضمات پرکنه کابل و تته واقع در یسار شط سند را به نادر اعلام کرد^۲، خراج سالیانه این ولایات ۱۲۰ هزار تومان بود.^۳

تنبیه جار

نادر هرگز طغیان و شورش را از خاطر نمی‌برد، قبل از عید نوروز به عزم سرحد دیگر کشور خویش عزیمت کرد تا به قصاص خون برادر لکزیها را کیفر بدهد، نظر به قلت آذوقه و قحطی طریق خوبشان و استرآباد و مازندران را پیش گرفت.

در راه خبر یافت که افغانهای ابدالی که قبلاً اعزام شده‌اند بقانیق (الزان) رسیده و در ۱۵ ذیحجه (۳ مارس ۱۷۴۱) طوایف جار و جادوخ و اقزبیر را پایمال سم ستور کرده‌اند، نادر فرمان داد تا ۲۰۰۰۰۰ روپیه به این سربازان دلاور انعام دادند.^۴

سوء قصد به نادر

^۱ محمد طاهر خان پسر محمد ولی خان اوزبک از نسل جوجی پسر چنگیز (مترجم)

^۲ مقصود پرکنه‌هائی است در جنوب و مشرق رود سند که اگرچه بنابر قرارداد به محمد شاه تعلق می‌گرفت ولی او محض سپاسگزاری از نادر آنها را هم به ایران وا گذاشت، در سابق هم از متعلقات ایالات کابل و تته محسوب میشد که جزء قلمرو ایران شده بود (مترجم)

^۳ اجبار محمد شاه به تقدیم این هدیه بدیهی و آشکار است، میرزا مهدیخان یا بیانی مضطرب شرح میدهد که چگونه نادر با ارسال چند اسب... و چند خربوزه از شاه هند اظهار تشکر کرد.

^۴ لشکریان تا رود سمور پیش رفتند ولی هنگام بازگشت از سرما صدمه بسیار دیدند.

هنگامی که نادر از مازندران می‌گذشت حادثه‌ای رخ داد که منشأ تغییر اخلاق و رفتار او گشت. روز ۲۸ صفر ۱۱۵۴ (۱۵ مه ۱۷۴۱) در حوالی قلعه اولاد شخص مجهولی که در میان جنگل خود را پنهان کرده بود گلوله انداخته او را مختصر جراحتی رسانید^۱، رضا قلی میرزا که از پی پدر می‌آمد قراولان را پیش خواند اما ضارب مجال یافته و گریخته بود، میرزا مهدیخان در فصلی که راجع به حوادث داغستان نوشته ضارب را^۲ غلام آقا میرزا پسر دلاور خان تایمنی دانسته است. اما رضا قلی میرزا که در غیاب پدر رفتارهای ناهنجار کرده بود^۳ متهم به تحریک شد.

نادر علی العجالة فرزند را در طهران گذاشت که در آنجا متوقف باشد و خود راه قزوین را پیش گرفت و در نیمه ربیع الاول (آخر مه ۱۷۴۱) به آنجا رسید.

لشکرکشی به داغستان

نادر شاه از راه قراجه داغ و بردع به قبله وارد و از شاه داغی گذشته داخل داغستان شد. در اول جمادی الاولی (۱۵ ژویه) در ناحیه غازی قموق بود. این دفعه شمخال که اوسمی قراقیتاق‌ها بود و سرخای خان امیر غازی قموق بحضور نادر آمدند. اما فتح ولایت آوارها را بعد از ۱۵ روز مجبور شدند ترک کنند، در ناحیه قراقیتاق‌ها هم نمایندگان نادر مقتول شدند، این وقایع نادر را به خشم آورد و اعلام کرد که تا داغستان را به اطاعت نیاورد باز نخواهد گشت.

نمایندگان روس گمان میکردند که نادر خیال لشکرکشی به مملکت آنها دارد^۴، اما چون روسیه اصلی چندان ثروتی نداشت و غنایمی از آنجا بدست نمی‌آمد نادر چشم به نواحی شمال قفقاز دوخته بود و اطلاعاتی هم از معابر کریمه کسب می‌کرد، همچنین روسها بیم داشتند که نادر با مساعدت

^۱ دست راست نادر مجروح و شصت چپ او قطع شد و عمدا خود را از اسب بزیر افکند که تیر تکرار نیابد (مترجم)

^۲ نیکقدم نام داشت (مترجم)

^۳ در سبزواری برادرزن خود شاه طهماسب ثانی را به قتل رسانید و بنابر روایت براتیس چف Bratschev و اوتر جلد اول ص ۲۴۱ زن خود را نیز که نسبت به قتل برادرش اعتراض می‌کرد هلاک کرد. در باب جریمه‌ها و پول‌گیریهایی او به کتاب اوتر رجوع شود.

^۴ در نامه‌ای که نایب السلطنه روس آنالوئوپولدونا (۱۳ اکتبر ۱۷۴۱) به کنت دولی‌نار نوشته این عبارت دیده میشود: «سفیر ایران (محمد حسین) با تمام فیلهای او همانطور که سفیر ترک پذیرفته شد بار یافت. میگویند یکی از مقاصد سفیر ایران این است که پرنسس الیزابت را (که در آتیه ملکه روس شد) برای پسر نادر شاه خواستگاری کند و اگر مضایقه کنیم با ما بجنگ خواهد پرداخت» رجوع شود به سولویف فصل ۲۱ یادداشت صفحه ۱۴۱.

التون (Elton) که از خدمت روسها نزد پادشاه ایران رفته بود سفایینی در بحر خزر میخواست راه بیندازد^۱ محض احتیاط دولت روس در ماه مه ۱۷۴۲، ۴۲۰۰۰ نفر سپاهی در قزلباغ مجتمع ساخت.^۲

در آخر اکتبر ۱۷۴۲ (رجوع شود به ستیل) هنگامی که نادر در باشلو بود مجلس محاکمه ترتیب داد و اعضاء آن را با نظر خاصی انتخاب کرد. این هیئت رضاقلی میرزا را به جرم تحریک ضارب نادر شاه محکوم کردند و پدر فرزند را نابینا ساخت. وقایع نگاران روس کاملاً معلوم کرده‌اند که لشکرکشی داغستان چقدر بیحاصل و زیانبخش بوده و قشون ایران چگونه از قحط آذوقه و شدت سرما رنج دیده است.^۳ نادر سخن از استعفا و تسلیم سلطنت به یکی از فرزندان خود به میان آورده و چند نفر صنعتگر به کلات فرستاده بود که بناهایی برای اقامت او بسازند.

در این وقت مجدداً نادر به عثمانی متوجه شد. در ماه ذیقعده ۱۱۵۴ (ژانویه ۱۷۴۲) سفیر ایران از اسلامبول بازگشت و خبر داد که سلطان از قبول تخمیس مذاهب خودداری کرده است.

بنابراین نادر به سلطان اطلاع داد که اگرچه املاک ایران را در همه‌جا غیر از عثمانی مجدداً بدست آورده است ولی به اعتقاد او ایجاد صلح در میان مسلمین مهم‌تر از خاک و آب است^۴ و «بطلب حرف خود» حاضر است که شخصا به عثمانی برود. در همین وقت نادر به تمام ملت ایران اعلام کرد که دست از عقاید فرعی که شاه اسمعیل در مملکت داخل کرده باز داشته تصمیمات انجمن دشت مغان را تأیید نموده و نسبت به سه خلیفه نخستین شرایط احترام را بجا آورند.^۵

بعد از نوروز سال ۱۱۵۵ (۱۷۴۲) نادر در ۲۵ ربیع الاول (۳۰ مه) مجدداً لشکر به داغستان راند و طبرسران را به باد غارت داد. شمشال و سرخای در خدمت نادر بودند ولی اوسمی در قلعه قریش متحصن شده بود. نادر او را محاصره کرد و عاقبت گریخته باز نزد آوارها رفت ولی طایفه او که قراقیتاق باشد امان آورد و قلعه او با خاک یکسان شد.

^۱ ملکم جلد ۲ ص ۱۰۲: «یکنفر انگلیسی فعال ولی غماز بود» راجع به سرگذشت‌های او رجوع شود به کتابهای هانوی و لرچ و سولویف.

^۲ بوتکف جلد اول ص ۲۲۰.

^۳ رجوع شود به بیانات نماینده روس براتیس چف که آنوقت در دربند بود. رجوع کنید به جدولهای تاریخی بوتکف جلد سوم ص ۱۳۰۷.

^۴ مشکل است معلوم کرد که مراد نادر از املاک ایران خاکی است که در تصرف شاه اسمعیل بوده یا آنچه امیر تیمور در دست داشته است.

^۵ رجوع شود به متن کامل این مطلب در ترجمه جونز جلد ۲ ص ۱۳۲-۱۲۹ در نسخ فارسی تاریخ نادری متن خلاصه شده است.

شورش‌ها

توقف ممتد نادر در داغستان که یکسال و نیم طول کشید منشأ انحطاط سلطنت نادری است. این پادشاه بیش از پیش بدگمان و قسی القلب گشت. از هرطرف علم طغیان برافراشته شد. در خوارزم پسر ابو الخیر قزاق طاهر خان را که از جانب نادر حکومت داشت هلاک کرد و بر خوارزم مستولی شد اما همینقدر که نصر الله میرزا متوجه آن سامان شد مردم خوارزم بمرور آمده اظهار فرمانبرداری کردند. پس از آن ازبکانی که در اردوی نادر بودند استدعا کردند که پسر ایلبارس که به فرمان نادر کشته شده بود جانشین پدر و حاکم خوارزم شود. تراکمه یموت و تکه که هنوز در خوارزم جای داشتند به خراسان کوچ داده شدند.

در ماه شوال (دسامبر ۱۷۴۲) درویشی در بلخ علم طغیان برگرفت و گروهی «از خراسانیان و قزلباش» را به هلاکت رسانید اما آخر الامر اسیر و محبوس شد.

لشکرکشی به عراق عرب

نادر تولید آرامش در داغستان را مغتنم شمرد.^۱ در ۱۶ ماه ذیحجه ۱۱۵۵ (۲ فوریه ۱۷۴۳) از آنجا خارج و شب نوروز وارد مغان شد (۱۱۵۶-۱۷۴۳) و از راه قرچمن-تبریز-سنندج-شهرزور حرکت نمود و توپخانه او از سمت همدان- کرمانشاه-زهاب به عراق رسید. احمد پاشا که از آشنایان دیرین نادر بود از بغداد هدایائی چند نزد او فرستاد ولی عذر خواست که نمی‌تواند شهر را تسلیم کند. نادر اطراف بغداد را به تصرف آورده خواجه خان چمشکزکی را مأمور فتح بصره کرد و فرمان داد که سفایینی را که نزدیک حویزه جمع شده است بکار ببرد.^۲

روز ۱۴ جمادی الثانیه (۵ اوت) نادر به کرکوک رسید. پس از یک هفته آن قلعه تسلیم شد و اربیل در یک روز بدست آمد. در کرکوک بسمع شهریار ایران رسید که سلطان عثمانی پس از شنیدن پیغامها و پیشنهادهای احمد پاشا فتوای شیخ الاسلام را دایر بر تباین مذهب شیعه با دین اسلام و مباح بودن قتل و اسیر ایرانیان منتشر ساخته است، پس در ۱۰ رجب (۳۰ اوت) نادر شاه از کرکوک خارج و ۲۶ رجب بمقام یونس نبی در برابر موصل وارد شد، جبری بر دجله بسته شهر را محصور

^۱ بنابر قول مورخ رسمی نادر حتی روساء «قومان» (که در ترکی قومیق گویند) و نوغای و چرکس طوق اطاعت بگردن نهادند، ولی در حقیقت فقط تعهدات شخصی و فردی در میان بوده است.

^۲ در رود کرخه؟

کردند. اگرچه شهر تسلیم نشد ولی مردم آن چون لازم دیدند که نادر را به نحوی خرسند کنند وعده دادند که نمایندگان به اسلامبول روانه کرده موجبات رضایت خاطر پادشاهان ایران را فراهم آورند. در این وقت ایلچی احمد پاشا وارد شد و سخنان شخص سلطان را حاکی از اینکه قبول تخمیس مذاهب باعث فتنه عام خواهد گشت بیان کرد. سلطان از نادر تقاضی کرده بود که بخاک ایران بازگشته و با احمد پاشا قرارداد لازم منعقد کند. نادر روز دوم رمضان ۱۱۵۶ (۲۰ اکتبر ۱۷۴۳) به سمت کرکوک و خانقین رهسپار شد.^۱

انجمن دینی

نادر بقاع متبرکه شیعیان را که در عراق است زیارت و مزار ابو حنیفه را نیز طواف کرد. در نجف مجمعی بزرگ از روحانیون گرد آورده مذاکرات این مجلس را از روی یادداشت سویدی که یکی از مشایخ اهل تسنن است در دست داریم. نتیجه قطعی مجمع که به قلم میرزا مهدیخان نوشته شده در تاریخ او ثبت است. بعد از مقدمه تاریخی در این صورت مجلس مواد میثاق مغان تجدید شده است با این اختلاف که بجای تقاضای رکن خامس در مکه شیعیان فقط میخواستند با رکن شافعی شریک شوند. اعضاء سابق انجمن مغان در این مجلس بازگشت خود را از عقاید باطله و آثار مبتدعه شاه اسمعیل تأیید و تسجیل کردند. علماء عراق به امامت حضرت امام جعفر صادق (ع) اقرار و مذهب ایرانیان را که به حقانیت سه خلیفه نخستین اسلام ایمان آورده بودند تصدیق نمودند. علمای ماوراء النهر هم اشخاصی را که بر ضد ایرانیان قیام کنند کافر شناخته و فروع مذهب جعفری را موافق اسلام دانسته اعلام کردند.^۲

نادر و زنان او مبالغی کثیر برای تزئین و تذهیبی عتبات عالیات و مزار ابو حنیفه خرج کردند، نادر از راه مسیب و حوالی بغداد و پل ینگجه به خاک ایران باز گردید.

احمد پاشا که مردی زیرک و محیل بود چندان در احترام و تکریم نادر شاه مبالغه کرد که جهانگشای افشار هنگام خروج از عراق فرمان داد کرکوک و اربیل و قورنه را که در نزدیکی بصره است با چند نقطه دیگر باو پس بدهند.

^۱ راجع بعدم کامیابی نادر در محاصره موصل رجوع شود به قسمت نقل ترکی کتاب هامر فصل ۴۸ و قول یکی از عیسویان محلی در پونیون.

^۲ در این سند تاریخی اشاره خفی دیده میشود که شیخ الاسلام عثمانی مذهب جعفری را تصدیق کرده است.

شورش در شروان

از جمله اسباب حرکت معجل نادر از عراق وصول اخبار وحشت آثار از ایران بود، در موصل شنید که در شروان شخصی سام نام که خود را پسر شاه سلطان حسین میخواند علم طغیان برداشته و پسر سرخای^۱ بیاری او برخاسته است، نادر نصر الله میرزا را به دفع فتنه آنان گماشت، شورشیان در نزدیکی باغشاه در ۴ ذیقعد (۳۰ دسامبر ۱۷۴۳) مغلوب شدند و قلعه آق سو مجددا بدست ایرانیان افتاد و سام موفق به فرار گردید.

فتنه در فارس

شورش فارس خیلی مهم تر از انقلاب داغستان بود، تقی خان بیگلربیگی و سردار کلبعلی خان کوسه احمدلو در این وقت در عمان، جنوب خلیج فارس، بودند نادر آنها را به حضور طلبید و سردار دیگری بجای آنان گماشت، اما تقی خان کلبعلی خان را کشت و راضی به عزل خود نشد^۲ و با جانشین خود معارضه کرد، این شخص^۳ که سابقا در روسیه سفیر بود به وسیله کشتی خود را خلاص و به سواحل ایران رسانید، تقی خان به شیراز وارد شد، وی مردی لایق بود و در سایه حمایت نادر به مقامات عالی رسیده بود بنابراین نادر از طغیان پرورده خود بسیار خشمناک و متأثر گردید آخر الامر این امیر دستگیر و بامر نادر خصی شد.^۴

شورش قاجاریه

^۱ محمد نام (مترجم).

^۲ سردار کلبعلی خان پدر مادران سه فرزند نادر شاه بود. دختر بزرگ او مادر رضا قلی میرزا بود که در ۲۵ جمادی الاولی ۱۱۳۱ (۱۵ آوریل ۱۷۱۹) تولد یافت و از دختر دیگرش نصر الله میرزا و امام قلی میرزا متولد شدند.

^۳ محمد حسین خان قرقلو امیراخورباشی (مترجم).

^۴ میرزا مهدی خان در این وقایع بتفصیل نپرداخته است، در خصوص ایجاد سفاین در خلیج فارس و لشکرکشی به عمان مخصوصا رجوع شود به کتاب اوتر جلد دوم ص ۱۲۰-۱۶۶-۱۷۶ و فارس نامه ص ۱۷۵ و ص ۱۹۳.

نادر روز ۱۵ ذیحجه (۳۰ ژانویه ۱۷۴۴) از شهر بان حرکت کرد و چون به ماهیدشت رسید شنید که طایفه قاجار بر پسر حاکم استرabad شوریده با ترکمانان یموت همدست شده‌اند^۱ حاکم استرabad قاجاریه را تنبیه سخت کرد و راه افراط سپرد.^۲

در خوارزم هنوز آتش فساد شعله‌ور بود و نادر برادرزاده خود علینقی خان را با رتبه سپهسالاری و اختیار تام بآن سامان فرستاد.

خروج صفی میرزای مجعول در قارص

نادر شاه عید نوروز ۱۱۵۷ (۱۷۴۴) را در کنگاور گذرانید، در اینجا خبر دسایس عثمانیان بسمع او رسید که احمد پاشا جمال اغلو حاکم قارص از جانب صفی میرزا مدعی سلطنت ایران، احکامی در آذربایجان منتشر میکند، اسم اصلی این شخص محمد علی رفسنجانی بود، نادر در وصول به ابهر مطلع شد که احمد پاشای مذکور معزول و به جای او احمد پاشا وزیر سابق عثمانی مأمور قارص شده است، پس احکامی به حکام ایروان نوشته فرمان داد که شروع به رهائی اسرای عثمانی کنند، اما پاشای مذکور از شرایط صلح اظهار بی‌اطلاعی کرد، نادر مجبور شد که نقشه سفر را تغییر داده عازم قارص شود، در راه به او مژده دادند که مردم گرجستان بر عثمانیان غلبه و در ۲۴ ذیقعه ۱۱۵۶ (۳۰ دسامبر) گرجیها دراخل کلکی سام میرزای سابق الذکر را دستگیر کرده‌اند، نادر یک چشم او را از کاسه بیرون آورده^۳ او را به قارص فرستاد تا چون صفی میرزا نزد اوست برادران مجعول یکدیگر را دیدن نمایند، یوسف پاشا حاکم اخل تسبیخه که با هدایائی نزد رؤسای داغستان میرفت همچنین در محل گوری بدست گرجیها مغلوب شد و نادر به پاداش این خدمات طهورث شاه را والی کرتلی و پسرش ایراکلی^۴ را والی کاختی کرد.

نادر در ۱۹ جمادی الثانیه ۱۱۵۷ (۳۰ ژویه) به ظاهر قارص رسید اما محاصره طول کشید و چون سرما شروع شد نادر در ۲ رمضان (۹ اکتبر) دست از محاصره برداشت و از راه اخل تسبیخه و

^۱ این نزاع میان محمد حسن خان قاجار و محمد زمان بیک که از جانب پدر خود محمد حسین خان قراموسانلو در استرabad نیابت حکومت داشت واقع شد، محمد حسین خان از اردوی نادر به استرabad آمده کله منارها ساخت، جمعی را بی‌بصر کرد (مترجم).

^۲ در این شورش‌ها نوی امتعه خود را از دست داد، بتاریخ او رجوع شود جلد اول ص ۱۹۲. بعد بحضور نادر در حوالی همدان رسید (۱۷ مارس).

^۳ پیشتر در فتنه اول بینی او را هم بریده بودند، او را سام بینی بریده مینویسند. (مترجم)

^۴ در جهانگشا این اسامی را چنین قید میکند: کارتیل ارایکلی (مترجم).

اخل کلکی و گنجه به بردع وارد شد، در بردع کاخ‌هایی از نی برای لشکریان و برای حرم پادشاهی برافراشته بودند.

آخرین لشکرکشی به داغستان

در ۲۲ ذیقعه (۲۷ دسامبر) با وجود سرما نادر به عزم تنبیه داغستانیان براه افتاد، در ۶ ذیحجه (۱۰ ژانویه ۱۷۴۵) به دربند وارد و پس از دستبردهای سریع به بردع بازگشت ۵ محرم ۱۱۵۸ (۷ ژانویه).

نوروز ۱۱۵۸ (۱۷۴۵) را در آرش گذرانید و از آنجا به مراتع شکی رانده از طریق خچن به کنار دریاچه گوکچه رسید (۱۲ جمادی الثانیه-۱۲ ژویه)، درین وقت نادر سخت مریض بود و او را با تخت روان حرکت میدادند، طبیب مخصوص شاه پ.

بازین مرض او را مقدمه استسقا تشخیص داد.

آخرین محاربه با عثمانی

مقارن این احوال از باب عالی لشکری گران بسر عسکری یگن محمد پاشا صدر اعظم سابق به جانب ارزنة الروم و قارص گسیل شده بود و سپاه دیگر به سرداری عبد الله پاشا جبجی و سلطان وردی خان اردلان که از گریختگان ایرانی بود از راه دیار بکر و موصل پیش میآمد. نصر الله میرزا به سرداری قشونی که در مغرب ایران اقامت داشت به مقابله عبد الله پاشا مأمور گشت.

نادر در گوکچه برای پسرش امامقلی میرزا و برادرزاده‌اش ابراهیم خان^۱ جشن عروسی برپا داشت، نخستین را ایالت خراسان و دوم را حکومت عراق عطا فرمود و روز ۵ رجب (۳ اوت) به مقابله لشکر عثمانی راند، یگن محمد پاشا با ۱۵۰۰۰ سوار و ۴۰۰۰۰ ینگیچری به سمت میدان جنگ معروف ۱۷۳۵ (یعنی مرادپه نزدیک ایروان) رهسپار بود. روز ۱۱ رجب (۹ اوت) زد و خورد شروع شد و روابط لشکر عثمانی از قارص منقطع گشت، سرعسکر عثمانی بطرز جنگ فرنگی بسنگربندی و حفر خندق مبادرت کرد و به نزدیکی اردوی نادری رسید. در ۲۱ رجب از نصر الله میرزا خبر آمد که طلایه سپاه عبد الله پاشا از دستبردهای سلیم خان بابان شهر زوری، از رؤساء اکراد مغلوب و خود شاهزاده هم سپاه عثمانی را در حوالی موصل مقهور کرده است. یگن محمد در بحبوحه اضطراب

^۱ ابراهیم خان ولد ابراهیم خان مقتول بود که بعد از فوت پدرش نادر او را باین نام خواند (مترجم).

عسکر خود غفلتا وفات یافت و شکست عثمانیان شروع گشت ۱۲۰۰۰ نفر از عثمانیان مقتول و ۵۰۰۰ تن اسیر و تمام توپخانه آنها نصیب سپاه نادری شد.

بعد از این فتح درخشان تغییر احوال نادر شاه بکلی غیر منتظر بود، این فتح را مغتنم شمرده برای خرسندی شخص خود معاهدات جدیدی پیشنهاد کرد، بنابر قول مورخ درباری نادر پادشاه ایران نامه به سلطان عثمانی نوشته از مواد اول و دوم قرارداد مغان صرف نظر کرد! اما منابع ترکی برخلاف این شهادت داده مینویسند که نادر شاه از سلطان واگذاری بلاد وان و کردستان و بغداد و بصره و نجف و کربلا را تقاضی کرد و عثمانیان هم درصدد تسلیم آن نواحی بودند.^۱

نادر شاه از مراد تپه به چورس (نزدیک خوی) و از آنجا به محمودی رفت و در آنجا ایلچی پادشاه چنگیزی ختن را به حضور پذیرفت.^۲ این پادشاه که خود را مالک رقاب توران میخواند از نادر میخواست که افواجی به سرکوبی ایلات سرحدی بفرستد. سال بعد سفیر نادر از راه بخارا به ختن رفت (؟) علیقلی میرزا که مأمور خوارزم شده بود در حوالی اورگنج تراکمه یموت و یاران آنها را مقهور کرد، ترکمانان به جانب بلخان گریختند، نادر برای اینکه راه جنوب را بر آنان بگیرد نصر الله میرزا را به استرآباد فرستاد و تراکمه را مجبور کرد که ۱۰۰۰ سوار در خدمت او روانه کنند.

نادر شاه از راه فراهان در ۴ ذیحجه (۲۸ دسامبر) به اصفهان رسید و تا دهم محرم ۱۱۵۹ (۲ فوریه ۱۷۴۶) در آنجا توقف کرد، رفتار او رفته رفته غریب تر میشد، پ.

بازین مینویسد که در مدت اقامت پادشاه در پایتخت سابق ایران «هرچه ظلم و بیرحمی بتصور آید به امر او ارتکاب یافت»، بعد نادر از راه بیابان و طبس در ۲۳ صفر (۱۷ مارس) وارد مشهد شد.

مصالحه با عثمانی

نادر جشن نوروز ۱۱۵۹ (۱۷۴۶) را در مشهد برگزار کرد و ۲۵ ربیع الاول (۱۷ آوریل) برای بازدید ساختمانهای جدید به کلات رفت و از آنجا بصوب عراق عطف عنان کرد، در ۱۰ محرم ۱۱۶۰ (۲۲ ژانویه ۱۷۴۷) از اصفهان مصطفی خان شاملو را با مورخ معروف میرزا مهدیخان به اسلامبول فرستاد، در مقدمه صلحنامه نادر شاه محض خاطر سلطان «خلیفه اهل اسلام و مشعل

^۱ رجوع شود به کتاب هامر، فصل ۴۸.

^۲ شاید یکی از اعقاب شاهرخ خان فرغانه بوده که خود را از نسل چنگیز خان خوانده بود در سال ۱۱۱۲ (۱۷۰۰)، رجوع شود به کتاب طبقات سلاطین، اسلام لین پول شماره ۱۱۲، شاید به جای ختن لفظ ختن باشد که صحیح آن خوقند است.

دودمان ترکمانیه» از دو ماده مذهبی فوق الذکر صرف نظر کرده در عوض تقاضا نموده بود که یکی از ایالاتی که به پادشاهان ترکمان (تیمور؟ اوزون حسن؟) تعلق داشته و شاه اسمعیل آنها را از دست داده بود مجدداً به ایران بازگردد، باوجود این دو متن قرارداد اصلی همان سرحدات عهد سلطان مراد چهارم برقرار گردیده بود، سایر مواد عهدنامه مربوط به حجاج و زوار و تعیین نمایندگان سیاسی و مبادله اسرا بود.^۱

علی ایّ حال بعد از آنهمه لشکرکشی و نبرد آزمائی نادر شاه اصول اعلامیه مغان را مهجور و متروک داشت.

روز دهم محرم نادر نیز از اصفهان خارج شد و در خط سیر خود کله منارها ساخت.

بعد از نوروز ۱۱۶۰ (۱۷۴۷) که در خارج شهر کرمان جشن گرفته شد نادر آخرین سفر خود را به جانب خراسان پیش گرفت، شاهزادگان که به حضور او شتافته بودند به کلات باز رفتند^۲ و خود نادر در مشهد به عاجزکشی و سفک دماء بیگناهان پرداخت (میرزا مهدیخان).

تغییر احوال و اخلاق نادر

میرزا مهدیخان در آخرین فصل تاریخ خود که طبعاً بعد از نادر تحریر شده است علل انحطاط دولت نادری را ذکر می کند، ابتدای تغییر حال او را از تاریخ سوء قصد دانسته و در اینجا نخستین بار از کور کردن چشم شاهزاده سخن رانده و آنرا منسوب «به استیلای وسوس و تهمت» می نماید و می نویسد فتنه تقی خان در فارس نقشه رفتن نادر را به اسلامبول برهم زد و شورش شروانیان و قاجاریه و افراطهایی که از جانبین پیش آمد مؤید تغییر نقشه او گردید و پس از آن احوال نادر «از نظم طبیعی» افتاد، بعد میرزا مهدیخان شرحی از رواج تهمت و قتلهای بیشمار و ضبط اموال عاملین خراج و خرابی مملکت ذکر می کند. بنابر مآخذ اروپائی خرابی احوال عمومی ایرانیان قبل از

^۱ بنابر قول هامر فصل ۴۸ عهدنامه را ایلچیان ترک قبلاً در ۴ سپتامبر ۱۷۴۶ در ایران امضا کرده بودند، باب عالی حتی بعد از مرگ نادر هم مصمم بود که این عهدنامه را محترم بشناسد (فصل ۴۹ کتاب هامر)، خط سرحد در جنوب آراغات منطبق با سرحد فعلی بود بعلاوه قفقازیه که به ایران تعلق داشت.

^۲ بازین میگوید: نادر بهر یک از شاهزادگان تکلیف تخت نشستن کرد و خود می خواست از سلطنت کناره بگیرد ولی آنها از اضطراب و دهشت جوابی نمی دادند.

لشکرکشی هندوستان شروع شده بود^۱ عطیائی که موکول به بعد از مراجعت هند کرده بودند موقوف ماند^۲ و اشیاء گرانبهائی که امراء لشکر با خود داشتند قبل از وصول سپاه به کابل از آنها پس گرفته شد. از مردم ایران مالیاتهای جدید گرفتند بدون توجه به وضع خراج سه ساله که وعده داده بودند (اوتر)، میرزا مهدیخان راجع به افکار شیعیان نسبت به تمایل سیاست «خراسانی» نادر شاه به مذهب تسنن به کلی خاموش است اما آیا درخت دویست ساله صفویان را ممکن بود با احکامی که به اصطلاح سروسواری صادر میشد از ریشه برکند؟

شورش در سیستان

نهضت مردم سیستان هیجان عمومی را شدت داد، علت طغیان توقعات مأمورین خراج بود که از اهالی ۵۰۰۰۰۰ تومان مطالبه می کردند، علیقلی میرزا برادرزاده نادر که حاکم سیستان بود سردسته شورشیان شد، طهماسب قلی خان جلایر سردار کابل که یکی از ارکان وفادار سلطنت نادری بود به دفع شورش مأمور گشت ولی از او هم مبلغ ۲۵۰۰۰۰ تومان خواستند، طهماسب قلی خان چون از نادر ناامید شده بود مصمم گردید که یکی از اولاد او را به پادشاهی و علیقلی میرزا را به سپهسالاری بردارد، اما با جاه طلبی فوق العاده حاکم سیستان نمی توانست موافقت کند، علیقلی میرزا او را زهر داد و خود مطلق العنان شد، در خراسان هم شورشی برخاست، کردهای خوشان ایلخی نادر را در آنجا غارت کردند، نادر به سرکوبی آنان بیرون تاخت و در ۲ جمادی الثانیه ۱۱۶۰ (۲۰ ژوئن ۱۷۴۷) خیمه و خرگاه او را در فتح آباد نزدیک خوشان برافراشتند.

قتل نادر

به تحریک علیقلی میرزا و به همدستی صالح خان رئیس قراولان چند تن از امراء قاجار و افشار به اتفاق همیشه کشیکان سراپرده نادری در خیمه او داخل شده و او را کشتند.

اضطراب و هرج و مرج اردوی نادری بوصف نمی گنجد^۳ افغانهای ابدال و ازبکان که به نادر وفادار بودند به قیادت احمد خان ابدالی^۴ افشارها را مغلوب کرده به جانب قندهار رهسپار شدند، افشاریه

^۱ نمایندگان روس، هانوی جلد اول ص ۲۳۰، اوتر جلد اول ۲۲۴: «ممکن نبود که شخص فقر مردم بیچاره را دیده و متأثر نشود، شهر اصفهان... تقریباً خالی السکنه بود»، رجوع شود همچنین به جلد ثانی صفحات ۵-۳۲-۱۶۴.

^۲ اوتر جلد ثانی، ص ۸۹.

^۳ پ. بزین شخصا شاهد وقایع ۱۹ و ۲۰ ژون ۱۷۴۷ بوده است.

^۴ بعد مؤسس سلسله درانی افغانستان شد.

ایران در زمان نادرشاه

علیقلی میرزا را از هرات خوانده به نام علিশاه و لقب عادلشاه به سلطنت نشاندند، تمام پسران نادر به هلاکت رسیدند، فقط نوه او شاهرخ که ۱۴ سال داشت موقتاً در مشهد محبوس گشت.

خزایینی که نادر نهاده بود به زودی بر باد رفت، مملکت که از لشکرکشی‌های بسیار ناتوان گشته بود در فشار بحران اقتصادی خیلی سختی می‌نالید، اقدامات دینی نادر بکلی بی‌نتیجه ماند ولی مرزوبوم ایران از دشمن رهائی یافت، از آنوقت تا حال خاک ایران از سمت شمال و مشرق و جنوب شرقی رو به نقصان نهاده است، لکن ایران با سرحدات کنونی هم باقی نمی‌ماند اگر نادر شاهی نمی‌بود!

پایان

ایران در زمان نادر شاه

نادر شاه از دیدگاه

تاریخ نادر شاه افشار

نوشته: جیمز فریزر

ترجمه ناصر الملک

خلاصه تاریخ سلاطین مغول که در هندوستان سلطنت کرده‌اند و از ذکر امیر تیمور گورکان شروع می‌شود

امیر تیمور پسر امیر طرغای خان و تکینه خاتون، در ششم ماه آوریل سنه ۱۳۳۶ مطابق سنه ۷۳۷ هجری در زمان حکمرانی غازان خان متولد شد. مولد او شهرکش معروف به شهر سبز در یک منزلی سمرقند واقع است، در هشتم آوریل سنه ۱۳۷۰ مطابق سنه ۷۷۲ هجری در شهر بلخ به تخت سلطنت جلوس نمود و در آنوقت سی و پنج سال از عمرش گذشته بود در ظرف سی و پنج سال و یازده ماه و پنج روز ایام سلطنت، بهترین قسمت روی زمین را مسخر کرد و چنان فتوحات بزرگ نمود که مانند آن کسی ندیده و نشنیده بود؛ ماوراء النهر، بدخشان، خوارزم، ترکستان، زابلستان، کابل، غور، تمام آسیای صغیر، شام و مصر را به قهر و غلبه گرفت و هندوستان را تا به دهلی به حیطة تصرف درآورد. در سنه ۱۳۹۸ مطابق سنه ۸۰۱ هجری به سمت هندوستان لشکر کشید و در شانزده دسامبر همانسال با سپاهی که قریب صد هزار سوار بود به فیروزی به پایتخت دهلی نزول اجلال داد، ولی از آنجا که تسخیر تمام هندوستان را مشکل و حفظ آنرا بعد از انقیاد مشکلت‌تر دید، عطف عنان به جانب عثمانی نمود. سه سال و هشت ماه بعد از فتح دهلی در اواخر سنه ۱۴۰۱ مطابق سنه ۸۰۴ هجری با لشکر بی‌مرکب از دویست هزار سوار بر ایلدرم بایزید پسر سلطان مراد خان تاخت. در هجدهم ژوئیه سنه ۱۴۰۲ مطابق سنه ۸۰۵ هجری در دشت انکوریا در کالاطیا بر او و سپاه بیشمارش غالب آمد، در شب نوزدهم بایزید و پسرش موسی را اسیر کرد، بعد از این جنگ تمام آسیای صغیر سر به قید اطاعت درآوردند و در مکه و مدینه خطبه به نام تیمور خواندند.

روز چهارشنبه هشتم فوریه سنه ۱۴۰۵ مطابق سنه ۸۰۸ هجری در وقتیکه به جانب ختا لشکر می‌کشید درگذشت. نعش او را از قریه اطرار که هفتاد و پنج فرسخ به سمرقند مسافت دارد به شهر سمرقند آوردند و در مدفنی که خود بنا نهاده بود به خاکش سپردند. عمر این پادشاه هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دو روز بود. از اولاد تیمور جهانگیر میرزا به سن بیست و دو سال در سنه ۱۳۷۴ مطابق سنه ۷۷۶ هجری در حیات پدر در سمرقند وفات یافت. شیخ عمر میرزا نیز در سنه ۱۳۹۴ مطابق سنه ۷۷۹ هجری به سن چهل کشته شد. میرزا میران شاه در سنه ۱۳۶۷ مطابق سنه ۷۶۹ هجری متولد و در نهم آوریل سنه ۱۴۰۸ مطابق سنه ۸۱۱ هجری کشته شد. شاهرخ میرزا بعد از پدر سلطنت یافت، چهل و سه سال و چهار ماه فرمان‌روا بود و در سنه ۱۴۴۷ ماه مارس مطابق سنه ۸۵۱ به سن هفتاد و دو این جهان را بدرود گفت.

ایران در زمان نادرشاه

سلطان محمد میرزا پسر میرزا میران شاه با برادر خود میرزا خلیل در سمرقند بودند و در زمان سلطنت شاهرخ عموی خود وفات یافتند، تاریخ تولد و وفات آنها در تواریخ معتبر ضبط نشده است.

سلطان ابو سعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا در سنه ۱۴۲۷ مطابق سنه ۸۲۱ هجری متولد شد بیست و پنجسال از عمرش گذشته بود که بر تخت نشست در هیجدهم ماه مه سنه ۱۴۶۹ مطابق سنه ۸۷۴ هجری کشته شد، هیجده سال سلطنت و چهل و سه سال زندگانی کرد.

عمر شیخ میرزا پسر چهارم سلطان ابو سعید میرزا در سنه ۱۴۵۶ مطابق سنه ۸۶۱ هجری در سمرقند متولد شد، بعد از پدر فرقانه، خوقند و استروشنا را مسخر کرد، در هفتم ماه ژوئن سنه ۱۴۹۴ مطابق سنه ۹۰۰ هجری وفات یافت عمرش سی و نه سال بود.

ظهیر الدین محمد بابر پسر عمر شیخ میرزا است، بهترین تاریخ سلطنت او وقعات بابری است که خود تصنیف کرده است. در دوازدهم فوریه سنه ۱۴۸۳ مطابق سنه ۸۸۸ هجری متولد و در هشتم ژوئن سنه ۱۴۹۴ مطابق سنه ۹۰۰ هجری به سن یازده سالگی در آنجا بر تخت نشست. در ماوراء النهر با شعبان خان اوزبک غالباً در جنگ بود، کابل، قندهار، بدخشان، غزنین و مضافات آنها را مسخر کرد و پنج مرتبه به هندوستان لشکر کشید؛ چهار مرتبه بی نیل مقصود مراجعه نمود، دفعه پنجم اول ماه مه سنه ۱۵۲۶ مطابق سنه ۹۳۳ هجری نزدیک قریه مالطیا با سلطان ابراهیم لودهی به جنگید و با دوازده هزار نفر بر سپاه دشمن، که از صد هزار متجاوز بود و هزار فیل جنگی همراه داشت، غالب آمد؛ تمام آن مملکت را به استثنای دکن و گجرات و بنکاله مسخر کرد. یازده ماه و پنج روز بعد از این جنگ بر راجه سنکا، که قویترین تاجداران هندوستان بود، حمله برد و بر سپاه بیشمار و فیلهای جنگی او غالب آمد.

در بیست و پنجم ماه دسامبر سنه ۱۵۳۰ مطابق سنه ۹۳۷ هجری در چهارباغ نزدیک اکره کنار رود جمنا درگذشت، در کابل مدفون گردید. عمرش چهل و نه سال و چهار ماه و یک روز سلطنتش سی و هفت سال و هشت ماه و دو روز بود.

نصیر الدین محمد همایون پسر ظهیر الدین محمد بابر در چهارم مارس سنه ۱۵۰۸ مطابق سنه ۹۱۴ هجری در قلعه کابل متولد و در بیست و هشتم سپتامبر سنه ۱۵۳۰ مطابق سنه ۹۳۷ هجری در اکره بر تخت نشست. در زمستان سنه ۱۵۳۴ مطابق سنه ۹۴۱ به عزم تسخیر گجرات حرکت کرد سلطان بهادر بعد از آنکه در جنگ با همایون مغلوب شد، به مندو گریخت، تعاقبش کردند، از

آنجا به جانپانیر به کاینات و از کاینات به دیو گریخت، همایون چندی در کاینات اقامت نمود، پس از آن مراجعت کرد. در سنه ۱۵۳۵ مطابق سنه ۹۴۲ هجری مالوه و کجرات را به قید اطاعت درآورده در سنه ۱۵۳۸ مطابق سنه ۹۴۵ هجری بنکاله را مسخر کرد در سال ۱۵۴۰ مطابق سنه ۹۴۷ هجری اقبال او رو به انحطاط گذاشت و شیر خان افغان او را از مملکتش بیرون کرد. مدت پنجسال و پنجماه و پانزده روز بر آنحال گذرانید، تفصیل اینواقعه و پذیرائی همایون در ایران و حمایت شاه طهماسب پسر شاه اسمعیل از او در تاریخ اکبر نامه و پادشاه نامه و طبقات اکبر شاهی و تاریخ عالم آرا و منتخب التواریخ کاملاً مسطور است که ایراد آن در اینجا موجب تطویل خواهد بود. بالاخره همایون در اول سپتامبر سنه ۱۵۴۵ مطابق سنه ۹۵۲ هجری قندهار را از چنگ میرزا عسکری، نایب میرزا کامران، بیرون آورد و در شانزدهم نوامبر ۱۵۴۵ مطابق سنه ۹۵۲ هجری کابل را از میرزا کامران گرفت و در بهار سنه ۹۵۱ هجری میرزا سلیمان را که در بدخشان آغاز طغیان نموده و بر حکمرانی مستقل شده بود مغلوب و بدخشان را به قید طاعت در آورد. در اوایل دسامبر سنه ۱۵۵۴ مطابق سنه ۹۶۲ هجری از کابل به عزم هندوستان حرکت کرد. در ۲۲ فوریه سنه ۱۵۵۵ مطابق سنه ۹۶۳ به لاهور آمد. در ۲۷ مه همانسال به سرهند رفت و در بیستم ژوئیه با اسکندر سور جنگید و او را مغلوب ساخت. اسکندر سور داماد شیر خان و اسم صحیح او احمد و در زمان سلیم خان حاکم پنجاب بود که بعد از سلیم خان دم از استقلال زد و بر تمام مملکت مابین رودخانه سند و کنک فرمانروا گردید و نام خود را اسکندر گذاشت. در بیست و چهارم ژانویه سنه ۱۵۵۶ مطابق سنه ۹۶۴ هجری همایون از اینجهان درگذشت و در کنار رود جمنا مدفون گردید. چهل و نه سال و چهار ماه و ده روز زندگانی و بیست و پنجسال و ده ماه و پنجروز سلطنت کرد.

جلال الدین محمد اکبر پسر نصیر الدین محمد همایون در دوازدهم اکتبر سنه ۱۵۴۲ مطابق سنه ۹۴۹ هجری تولد یافت. مولد او قلعه امرکوت در دوازدهم فوریه سنه ۱۵۵۶ مطابق سنه ۹۶۴ هجری در کلانور لاهور تاج سلطنت بر سر گذاشت و در آنوقت سیزده سال و چهار ماه از عمرش گذشته بود. معاصرین او را پادشاهی عظیم الشان و نیکوکردار شمرده‌اند. بلندی کوکب اقبالش نیز از فتوحات بزرگ او هویدا و ظاهر است، تقریباً تمام هندوستان را به قید اطاعت درآورد. تفصیل این فتوحات در اکبر نامه که ابو الفضل دبیر و وزیر این پادشاه تصنیف نموده است و در طبقات اکبر شاهی و منتخب التواریخ مسطور است، ظاهراً بر یک عقیده مذهبی ثابت قدم نبود و بنابراین متابعین تمام ادیان از تعرض آسوده بودند. در سنه ۱۵۸۲ مطابق سنه ۹۹۰ هجری اکبر شاه نامه‌ای به پادشاه پرتقال نوشت و خواهش نمود که ترجمه انجیل و توریه را به عربی و فارسی برای او بفرستد و شخص

عالمی هم برای تعلیم مذهب عیسوی همراه کند، کشیشی موسوم به ژرونیموکزآویه، که با سنتفرانسیس کزآویه معروف نسبتی داشت فرستاده شد. این کشیش در سنه ۱۶۰۲ مطابق سنه ۱۰۱۱ هجری زبان فارسی را آموخته بود ترجمه‌ای از انجیل بدین زبان به سلطان مغول تقدیم کرد و برای اینکه ترجمه به اکبر شاه خوشتر آید، تفسیر انجیل را نیز با ترجمه قرین کرد، چون شاید بعضی از مطالعه‌کنندگان را اطلاع بر این نامه مطلوب باشد لهذا ترجمه تحت اللفظ آن نگاشته می‌شود.

ترجمه نامه شاهنشاه به فرمانروائی افرنا که از انگلیسی مجدداً بفارسی ترجمه شده

حمد و سپاس مالک الملک حقیق را سزااست که شایبه انقضاء از ساحت مملکتش برون و از حادثه انهدام بنیان سلطنتش مصون است، بسیط زمین و محیط آسمان کمترین قسمتی از عوالم خلقت اوست و فضای غیر متناهی زاویه محقری از مصنوعات حکمت او، قاهری که خلق عالم را بعضهم فوق بعض مصور نمود و آسایش بنی آدم را به دانش سلاطین عدل گستر مقرر فرمود. قادریکه در نهاد افراد انسان عشق و محبت گذاشت و بقاء نوع ایشان را منوط به اجتماع و تمدن داشت و درود نامعدود، هدیه روح پرفتوح گروه پیامبران که تبلیغ رسالت نموده و به صراط مستقیم دلالت فرموده‌اند. بر روان دانشوران که عالم اسرار خلیفه و کاشف دقایق طبیعتند پوشیده نیست که در این نشانه ناسوت که نمونه عالم لاهوت است علت غائی خلقت عشق و محبت و بنیان آن به مثل و مودت است بر هردلی که شعاع محبت تابید حلیه بقاء و تابید پوشیده و از ظلمت فنا و نابود وارهید. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق و چه قدر این محبت و وداد میان سلاطین با عدل و داد خوش افتاده است زیرا که مراوده آنها باهم سبب آسایش بنی آدم است، از اینراه همیشه مکنون ضمیر ما این بوده که تجدید علائق محبت و وداد و تشیید مبانی یک‌رنگی و اتحاد مابین عباد نمائیم، خصوصاً با سلاطین عظام که اساتین دوام عالم و نقاوه دودمان حضرت آدم‌اند، ویژه با اعلیحضرت پادشاهی که از انوار حکمت، سینه‌اش فسیح و از عقاید سینه‌اش، حیا ملت مسیح گردیده و ذات ملکوتی صفاتش مستغنی از توصیف و توشیح است و به واسطه قرب جوار به این پادشاه نامدار، عقد مودت از اهم امور روزگار است و چون ملاقات شخصی به سبب موانع عدیده و ملاحظات پسندیده و از مشکلات است به توسط سفراء معتمد و مراسلات مودت آیات می‌توان تلافی نمود، چه یقین است که المراسلات نصف الملاقات امید چنان است که همواره در فتح باب مراسلات فتوری روی ندهد تا مکنونات خاطر طرفین مستور نماید البته بر رای جهان آرای آن اعلیحضرت مکشوف است که علمای ملل و فضایل نحل در تمام امصار رو در جمیع اعصار نظر به عقیده که در عالم سر و علن دارند متفق‌اند، که عالم

فانی نسبت به نشانه باقی قدر و منزلتی ندارد، ازین است که عقلا سلف و خلف و پیشوایان مذاهب مختلف را عقیده چنین است که ریاضت شاقه و مجاهدات فوق الطاقه خود را از این عالم ناسوت گسیخته و به عالم لاهوت آویخته نمایند، ازین جهت تاوک لذات حسییه و قاطع الشهوات النسیه می شوند محمد الدثم حمد اله که با کثرت مشاغل بیشمار قلب ما را از فضل ابدی و لطف سرمدی به نور معرفت تابع و صاحبان حل و عقد را تابع و فرمان بردار ما نموده و مع ذلک مکنون خاطر عدل گستر و منظور نظر حقیقت پرور آن است که به قدر مقدور و اندازه میسر با عموم فرمانبران خود به نوعی سلوک نمائیم که از رفتار و کردار ما تمام طبقات رعایا و برایا خشنود و شاکر باشند و حمد خدایرا سبحانه که در تمام حرکات و سکنتات رضای حق را وجهه مقصود خود قرار داده ایم، هرچند اغلب مردم برحسب عادت، متابعت اباء و اسلاف نموده به تقلید انا وجدنا اباءنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون به مذهبی که در آن متولد شده اند معتقد می شوند و از لذت یافتن حقیقت که ادراک آن علت غائی عقل است محروم می مانند.

علیهذا در این اوقات شریف با علمای منیف تمام مذاهب مباحثه می کنیم و از صحبت بامنفعت آنان فائده ها می بریم و لیکن چون رخساره شاهد مطلوب در نقاب اختلاف زبان محجوب است، خیلی از آن اعلیحضرت ممنون می شویم که شخص عالمی را گسیل نمایند که به واسطه زبان دانی به شاهد معین دلیل باشد.

و نیز به سمع ما رسیده که کتب مقدسه توریه و انجیل به عربی و فارسی ترجمه شده، نسخه ای از آنها با کتاب دیگر که فائده عامه داشته باشد و در آن مملکت یافت شود برای ما انفاذ فرمائید و محض استحکام روابط محبت و وداد و تشیید بنیان یکرنگی و اتحاد دوست مکرّم معتبر و عالم معتمد متبحر سید مظفر را منتخب و مشمول مراحم نموده به رسالت مأمور نمودیم، شفاها بعضی مطالب اظهار خواهد کرد بیانات او را به اعلی درجه اعتبار بدانید و همیشه ابواب مراسلات را مفتوح دارید و السلام علی من اتبع الهدی.

اکبر شاه روز سه شنبه دوازدهم اکتبر سنه ۱۶۰۵ مطابق سنه ۱۰۱۴ هجری در اکره از این دار فانی درگذشت. زمان سلطنتش چهل و نه سال و هشت ماه و یک روز بود، در مقبره سکندر نزدیک شهر مدفون گردید. اولاد او از اینقرار است: سلطان سلیم ملقب به جهانگیر، سلطان مراد که در سنه ۱۵۹۸ مطابق سنه ۱۰۰۷ هجری به واسطه افراط در مسکرات در دکن وفات یافت، سلطان دانیال که

مانند برادر در سنه ۱۶۰۴ مطابق سنه ۱۰۱۳ هجری در دکن درگذشت، سه دختر اکبر شاه شاهزاده خانم، شکر نساء بیگم و آرام بانو بیگم بودند.

نور الدین محمد جهانگیر پسر جلال الدین محمد اکبر در نوزدهم از سنه ۱۵۶۹ مطابق سنه ۹۷۷ هجری در فچتور متولد و به سلطان سلیم موسوم شد، فچتور قریب هفت فرسخ از اکره مسافت دارد، در بیست و یکم اکتبر سنه ۱۶۰۵ مطابق سنه ۱۰۱۴ هجری به سن سی و شش در اکره به تخت برنشست، لقب و اسم خود را نور الدین محمد جهانگیر گذاشت. بعد از بیست و دو سال و شش روز سلطنت هنگام مراجعت از کشمیر به لاهور، در بیست و هفتم اکتبر سنه ۱۶۲۷ مطابق سنه ۱۰۳۷ هجری، به مرض سینه که هشت سال بدان مبتلا بود، در چینکاریستی وفات یافت. جنازه اش را به لاهور بردند و در آنجا مدفون گردید. این پادشاه بسیار سست عنصر و مقهور حسن نورجهان ملکه خود بود، بدین سبب ده سال آخر سلطنتش بر خود او گران و بر مملکت اسباب ابتلاء شد، امراء مملکت که اصل و نسب این ملکه را می شناختند مخالفت با خیالات او را مصمم شدند، ولی ملکه پادشاه را بر آن داشت که برخلاف رسم مملکت پدر و برادر و سایر خویشان او را به مقامات بلند برساند. بعد از فوت جهانگیر نورجهان خواست شهیار پسر جهانگیر را که کنیززاده بود به تخت بنشانند.

تلاش او از این روی بود که دختر خود را از شوهر اولش شیرافکن خان به عقد شهیار درآورده بود ولی چون سلطان خرم از پای تخت دور بود و سه پسر کوچکش داراشکوه و سلطان شجاع و اورنگ زیب هنوز طفل و نزد نورجهان بودند. اصفخان پدرزن سلطان خرم واردات خان برای سد خیال ملکه و تحصیل فرصت، همانروز سلطان داوربخش پسر خسرو را بر سریر سلطنت نشاندند. جهانگیر سه پسر و دو دختر داشت او دختر راجه بوانداس، سلطان نسا بیگم در سنه ۱۵۸۶ مطابق سنه ۹۹۵ هجری و سلطان خسرو، پدر سلطان داوربخش، در سنه ۱۵۸۷ مطابق سنه ۹۹۶ هجری متولد شدند. مادر اینها چون میل پادشاه را به سلطان خرم بیشتر از پسر خود دید، بر او حسد برد و در سنه ۱۶۰۱ مطابق سنه ۱۰۱۰ هجری خود را مسموم ساخت.

سلطان خسرو نیز در سنه ۱۶۲۲ مطابق سنه ۱۰۳۲ در مجلس روزش به آخر رسید.

از دختر خواجه حسن، سلطان پرویز در سنه ۱۵۸۹ مطابق سنه ۹۹۸ هجری متولد شد. از دختر راجه کسوداس راطور، بهار بانو بیگم در سنه ۱۵۹۰ مطابق سنه ۹۹۹ هجری متولد شد. از دختر

راجه اودسونک در سنه ۱۵۹۲ مطابق سنه ۱۰۰۱ سلطان خرم متولد شد. به جای پدر به تخت بنشست و به شاه جهان ملقب گردید. دو پسر دیگر جهانگیر، سلطان جهاندار و سلطان شهریار از یک مادر که کنیز بود توأم بودند و در سنه ۱۶۰۵ مطابق سنه ۱۰۱۴ هجری تولد یافتند. شهریار داماد نورجهان شد و بدینوسیله نورجهان برای سلطنت او سعی‌ها کرد. در سنه ۱۶۲۷ مطابق سنه ۱۰۳۷ شاه جهان بعد از جلوس بر سلطنت، شهریار و داوریبخش و سه پسران سلطان دانیال، گشتاسب و طهمورث و هوشنگ را به قتل رسانید.

شهاب الدین محمد شاه جهان پسر سیم نور الدین محمد جهانگیر روز چهارشنبه پنجم ژانویه سنه ۱۵۹۲ مطابق سنه ۱۰۰۱ هجری متولد شده و اول فوریه سنه ۱۶۲۸ مطابق سنه ۱۰۳۸ هجری به سن سی و شش در اکره به تخت نشست. به تاریخ بیست و نهم مارس سنه ۱۶۴۷ در سال بیستم سلطنت پای تخت را از اکره به دهلی تغییر داد و شاه جهان‌آبادش نامید در آنجا کنار رودخانه جمنه قلعه و قصری عالی با باغها و مضافات دیگر بنا نهاد، متجاوز از پنجاه لک روپیه، که ششصد و بیست و پنجهزار لیره و متجاوز از شش کروڑ تومان می‌شود، در آنجا صرف شد. بعد از آنکه سی سال و چهار ماه و هیجده روز با فیروزی سلطنت کرد، پسرش سلطان داراشکوه او را حبس کرد و بعد پسر سیمش سلطان اورنگ‌زیب او را معزول و در قلعه اکره مقید ساخت. در روز شنبه بیست و یکم ژانویه سنه ۱۶۶۶ مطابق سنه ۱۰۷۶ هجری به سن هفتاد و چهار سال و شانزده روز در آنجا درگذشت. در تمام ایام حبس دخترش جهان‌آرا بیگم در خدمت او بود، نعش او را در مقبره عالی که در اکره برای ملکه مهد علیا ساخته بود و قریب چهار کروڑ و نیم تومان تمام شده بود به خاک سپردند. در زمان این پادشاه مملکت به غایت آباد بود. بیست و سه ایالت داشت که اسامی و مالیات سالیانه آنها از قرار تفصیل ذیل است.

دهلی، اکره، لاهور، اجمیر، دولت‌آباد، برار، گجرات، بنکاله، اله‌آباد، بهار، مالوه، خاندیس، اوده، ملتان، اودیسه، کابل، کشمیر، تته، بلخ، قندهار، بدخشان، تلنکانه، بکلانه.

مجموعه پنجاه و پنج کروڑ لیره که متجاوز از دویست و هفتاد و پنج کروڑ تومان می‌شود مالیات مملکت بود. پنج ایالت آخری را خود شاهجهان بر مملکت افزود.

عده قشون او که در سنه ۱۶۴۷ مطابق سنه ۱۰۵۷ هجری موجب داده است نهصد و یازده هزار و چهارصد نفر سوار و پیاده بود. اولاد او متعدد بود؛ از ملکه مهد علیا دختر گصفخان مسماه به ارجمند بانو بیگم هفت پسر و چهار دختر داشت از اینقرار است:

حورالنسا بیگم، جهان آرا بیگم، سلطان داراشکوه، سلطان شجاع، روشن‌رای بیگم، سلطان اورنگ زیب، سلطان امیدبخش، ثریابانو بیگم، سلطان مرادبخش، سلطان لطف الله، سلطان دولت‌افزا. از دختر مظفر حسین میرزا، نواده شاه اسمعیل پادشاه ایران، پرهیزبانو بیگم در سنه ۱۶۱۱ مطابق سنه ۱۰۲۰ هجری متولد شد.

محمی الدین محمد اورنگ زیب پسر سوم شاه جهان بود در بیست و دویم اکتبر سنه ۱۶۱۸ مطابق سنه ۱۰۲۸ هجری متولد شد. در اواخر سنه ۱۶۵۶ مطابق سنه ۱۰۶۷ هجری، سلطان داراشکوه به خیال سلطنت، پدر خود شاه جهان را محبوس ساخت.

اورنگ‌زیب چون واقعه را چنان دید تهیه لشکر کرد و چنان وانمود که برای حفظ حقوق برادر خود مرادبخش، که آنوقت در احمدآباد بود، به پای خواسته است و به سلطان مرادبخش مراسله فرستاد و از او درخواست کرد که با قشون در اوجین پای‌تخت ایالت مالوه خود را به او برساند. در چهارم فوریه سنه ۱۶۵۸ مطابق سنه ۱۰۶۹ هجری با بیست و پنجهزار سوار از اورنگ‌آباد دکن حرکت کرد، در حالیکه پسر خود سلطان محمد را ماه قبل پیش خود فرستاده بود. و برادر در اوجین تلاقی نمودند و بالاتفاق با ماهاراجه جسونت‌سینک و قاسمخان که از طرف داراشکوه به مقابله مأمور بودند جنگیدند و شکست فاحشی به آنها دادند، بعد از این معرکه رو به دهلی در حرکت آمدند و در صحرای کجو نزدیک اکره، قشون سلطان داراشکوه را درهم شکستند. سلطان داراشکوه به لاهور فرار کرد. اورنگ‌زیب به قلعه اکره ورود نمود و برادر خود مرادبخش را، باوجود آنکه به قرآن قسم یاد کرده بود که با او مخالفت نورزد، گرفتار کرد و در بیستم ژولیه سنه ۱۶۵۸ مطابق سنه ۱۰۶۹ هجری در شهر عزآباد بر تخت نشست. بعد از آنکه دهلی را متصرف شد، پدر خود شاه جهان را به اکره فرستاد، در آنجا محبوس بماند. روز شنبه دویم ژانویه سنه ۱۶۵۹ مطابق سنه ۱۰۷۰ هجری به بنکاله رفت و آنجا در محل موسوم به کورا برادر خود سلطان شجاع را مغلوب و متواری کرد. در پانزدهم مه سنه ۱۶۵۶ مطابق سنه ۱۰۷۰ هجری دوباره بر تخت نشست و تاج بر سر گذاشت و حکم کرد تاریخ سلطنت او را از اول رمضان سنه ۱۰۶۹ هجری مطابق دوازدهم مه سنه ۱۶۵۹ مسیحی بگذارند، در آنوقت چهل سال و ششماه و بیست و سه روز از عمر او گذشته بود. سلطان داراشکوه را که محبوس

بود در جزو کوبهٔ سلطنت به دهلی وارد کرد و به خضرآبادش فرستاد و در آنجا در شب بیست و هشتم سنه ۱۶۵۹ مطابق سنه ۱۰۷۰ هجری به حکم اورنگ‌زیب کشته شد.

به تاریخ چهاردهم ژانویه سنه ۱۶۶۱ مطابق ۱۰۷۹ هجری سلطان محمد پسر خود و سلیمان شکوه پسر داراشکوه را محبوسا به قلعهٔ کوالیار فرستاد. در سنه ۱۶۶۴ مطابق سنه ۱۰۷۵ هجری در وقتیکه بر سر راجپوطها لشکر کشیده بود، پسر او سلطان محمد اکبر ازو برگشت و به دشمن ملحق شد، اورنگ‌زیب پسر خود را تا دکن تعاقب نمود. شاهزاده از راه دریا به مملکت ایران پناه برد، این پادشاه در مدت پنجاه سال سلطنت متصل در جنگ بود پنجپور از اسکندر و حیدرآباد را از سلطان ابو الحسن گرفت و ممالک چند و قلعه‌های حصین در دکن مسخر نمود. دو مرتبه سواراچه معروف را گرفت و در هر دفعه راجه وسیله نجات یافت. اگرچه بلخ و قندهار و بدخشان که در تصرف شاه‌جهان بود از دست رفت، ولی اورنگ‌زیب مبالغی بر دخل مملکت افزود و سی و هفت میلیون و هفتصد و بیست و چهار هزار و ششصد و پانزده لیره که قریب دویست و بیست و شش کرو و صد و هفتاد و چهار هزار تومان می‌شود، از بیست و یک ایالت عاید خزانه می‌شد. ایالات مزبوره از اینقرار است:

دهلی، حیدرآباد، اکره، اجمیر، بیجاپور، اله‌آباد، پنجاب، اوده، ملتان، کابل، کشمیر، گجرات، بهار، سند، دولت‌آباد، مالوه، برار، خاندیس، بدر، بنکاله، اودیسه.

اورنگ‌زیب در بیست و یکم فوریه سنه ۱۷۰۷ مطابق سنه ۱۱۸۴ هجری در احمد ناکر در ایالت دولت‌آباد از این جهان درگذشت، نود سال و چهارده روز زندگانی و قریب پنجاه سال سلطنت کرد. در محل شاه زین الدین مدفون گردید. در وقت مردن او، اعظم شاه پسر سیمش حاضر و محمد معظم پسر دویمش در کابل بود. وصیت‌نامه مختصری نوشته بود که ترجمهٔ آن برای مطالعه‌کنندگان نگاشته می‌شود.

ترجمهٔ وصیت‌نامهٔ اورنگ‌زیب که مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه شده است

دانسته و آگاه باش که من تهی‌دست به دنیا آمدم و تهی‌دست درگذشتم. هریک از پسران کامیاب من بر سریر سلطنت عروج کند به محمد کام‌بخش، در صورتی که به دو ایالت جدید بیجاپور و حیدرآباد راضی باشد، صدمه نرساند. بهتر از امیر الامراء وزیری نمی‌تواند بود. تمام چاکران دربار به محمد اعظم شاه صداقت و وفاداری کنند.

هرکس بعد از من بر سریر سلطنت نشیند به آنها که در خانه من متولد شده یا تربیت یافته‌اند اذیت نرساند و آنها را خارج نکند، اگر اولاد من قسمتی را که من کرده‌ام قبول کنند اغتشاش و خونریزی برپا نمی‌شود. در مملکت دو پایتخت است اکره و دهلی، آنکه در اکره نشیند دکن و فالوه و گجرات را تواند داشت و آنکه در دهلی نشیند کابل و ایالات دیگر را. من برهنه به دنیا آمده‌ام و برهنه از دنیا می‌روم. اسباب سلطنت و تجمل در تشییع من لازم نیست. حمید الدین خان که وفادار و معتمد است نعش مرا به محل شاه زین الدین حمل کند و قبر مرا مانند قبور درویشان بسازد. اولاد کامکار من به فکر عظمت بنای مقبره نباشد. در خزانه مخصوص من پنجاه و هفت هزار و سیصد و هشتاد و دو روپیه که قریب هفت هزار و دویست لیره می‌شود موجود است. هزار روپیه در وقت حرکت دادن جنازه من اتفاق کنند و السّلم. اورنگ زیب پنج پسر داشت سلطان محمد، محمد معظم که به جای پدر بر تخت نشست، محمد اعظم محمد اکبر و محمد کامبخش.

داراشکوه دو پسر داشت، سلیمان شکوه و سپه شکوه.

سلطان شجاع دو پسر داشت، زین الدین محمد و بلند اختر.

مرادبخش یک پسر داشت، ایزدبخش.

قطب الدین بهادر شاه

بعد از مردن اورنگ‌زیب، اعظم شاه با سپاه پدرش از دکن به سوی پای‌تخت در حرکت آمد. از آنطرف هم محمد معظم از کابل حرکت کرد، هر دو خواستند بخت خود را در جنگ بیازمایند. در کنار رودخانه جمنا نزدیک اکره دو سپاه به هم رسیدند، قرن‌ها بود [که] در هندوستان لشکری بیشمارتر از آن کس ندیده بود. محمد معظم به غیر قشون راجه‌ها که به امداد آمده بودند، صد و پنجاه هزار سوار و صد و هفتاد و هشت هزار پیاده همراه داشت، سپاه برادرش [نیز] کمتر ازین نبود. خلاصه اعظم شاه شکست خورده و در جنگ کشته شد. محمد معظم را به سلطنت خواندند [و] لقب قطب الدین بهادر شاه و شاه عالم بر خود گرفت، محمد خان را وزیر و ذو الفقار خان را میربخش یعنی خزانه‌دار و سردار قشون کرد و داود خان را بر ایالات دکن گماشت، اسعد خان را با استقلال کامل در پای‌تخت گذاشت و خود به سر کامبخش برادرش لشکر کشید. کامبخش بیجاپور را ترک کرده در حیدرآباد اقامت داشت، چندی مقاومت کرد [و] بالاخره گرفتار شد و همان شب از ضربتی که به او رسیده بود در گذشت. بهادر شاه بعد از آن به لاهور رفت، که در آنجا فتنه متعصبین مذهب را بخاباند. چندی

نگذشت [که] عمرش به آخر رسید. ایام سلطنت او شش سال بیش بود. چهار پسر داشت. معز الدین ملقب به جهاندار شاه، محمد عظیم ملقب به عظیم الشان، رفیع القدر ملقب به رفیع الشان، خجسته اختر جهان شاه. برادر بهادر شاه محمد اعظم دو پسر داشت: محمد بیدار بخت [او] محمد والاجاه. برادر دیگرش، سلطان محمد کامبخش یک پسر داشت موسوم به یزدان بخش که دختر او در این اواخر به عقد نصر الله میرزا پسر نادر شاه درآمد.

جهاندار شاه رفیع الشان و جهان شاه

پسران بهادر شاه اتفاق کرده به مقابله برادر خود رسانید. سید عبد الله خان و سید حسنخان، که هردو برادر از بزرگان و عده [یی] از سواره و پیاده مردان کارآزموده داشتند، از ترقی ناکسان منزجر شده و مصمم گشتند [تا] محمد فرخ سیر پسر عظیم الشان را بر سلطنت اختیار کنند. فرخ سیر در آن وقت در بنکاله بود و با خزانه قلیلی که داشت، عده کثیری بر او گردیدند. در بدو امر عز الدین پسر جهاندار شاه را مغلوب ساخت، پس از آن با خود جهاندار شاه، نزدیک اکره محاربه نمود. لشکر جهاندار قریب صد هزار پیاده و سوار بود، ولی خیانت و نامردی بعضی از سران سپاه اسباب نصرت و فیروزی فرخ سیر گردید. جهاندار شاه را یک پسر بود. عز الدین عظیم الشان نیز یک پسر داشت. محمد فرخ سیر رفیع الشان را سه پسر بود:

رفیع الدرجات رفیع الدوله و سلطان ابراهیم. جهانشاه را یک پسر بود: محمد شاه، که اکنون بر سریر سلطنت متمکن است.

محمد فرخ سیر

پسر عظیم الشان بعد از آنکه بر تخت نشست، سید عبد الله خان را به وزارت برداشت و لقب قطب الملک و یار باوفا به او عنایت فرمود. حسینعلیخان را خزانهدار قشون و سردار و ملقب به امیر الامراء کرد. برای پادشاه جز اسمی نبود، زمام تمام امور در قبضه اقتدار این دو نفر آمد. فرخ سیر از اینحالت دلتنگ بود و بالاخره به اشاره و اغوای خاندوران و میر جمله برای دفع این دو برادر تدبیرها کرد، این دو امیر مقتدر را جز ازدیاد ثروت خیالی نبود، بنابراین نظام الملک پسر غازی الدین خان را از ملک دکن بیرون کردند و حسینعلیخان خود به فرمانروائی آنجا رفت، بالاخره چون پادشاه را از اقتدار خود دلتنگ دیدند، مصمم گشتند که او را براندازند و پادشاهی بردبارتر به جای او بنشانند. اجیت سنگ ماهاراجه را، که دخترش در حرم فرخ سیر بود، با خود همدست کرده و پادشاه را به

مجلس گرفتار کردند، چندی نگذشت که با سیم تافته که چشمهایش کشیدند، از بینش بی‌نصیبش نمودند و به تاریخ شانزدهم فوریه سنه ۱۷۱۹ مطابق سنه ۱۱۳۲ هجری، بعد از آنکه هدف هزار گونه ستم و دشنامش کردند، به قتل رسید. ایام سلطنت او هفت سال بود و در زمان او بود که کمپانی انگلیس، موافق فرمان پادشاهی، از دادن باج و گمرک در تمام مملکت معاف شدند. ترجمه فرمان مزبور از این قرار است:

تمام حکام و کارگذاران و جاگیرداران و فوج‌داران و تحصیل‌داران و راهداران و گذربانان و زمین‌داران حال و استقبال که در ایالت احمدآباد و بندر سورت و کامبایت برقرارند و خواهند بود به مراحم ملوکانه مستظهر بوده، بدانند که درین ایام نصرت فرجام مستر جون‌سورمان و خواجه سربند عمال کمپانی انگلیس به توسط مقربان سریر سلطنت عرضه داشتند که در تمام مملکت به استثنای بندر سورت از گمرک و باج معاف هستند در بندر مزبور از زمان پادشاه مغفور خلد آشیان شهاب الدین شاه جهان درصد دو گمرک برقرار بود و از زمان محی الدین اورنگ‌زیب عالم‌گیر الواصلی رحمه الله سه و نیم درصد مقرر گشت و در سایر اقطار کسی متعرض آنها نبود و در زمان پادشاه خلد آشیان المستغرق فی بحار رحمه الله المتعال طاب ثراه ابو المظفر بهادر شاه دو و نیم درصد برقرار شد که هنوز هم معمول است ولی به واسطه تعدیات متصدیان سه سال است که کارخانه خود را ترک کرده‌اند، از قرار مذکور در ایالات بهار و اودیسی انگلیسها گمرک نمی‌دهند و در بندر هوکلی در ایالت بنکاله سالی سه هزار روپیه معادل یک هزار و صد و بیست و پنج تومان به‌عنوان پیشکش تقدیم می‌نمایند، استدعا دارند که برحسب معمول سایر بنادر، در بندر سورت هم پیشکش سالیانه به جای گمرک مقرر شود و مبلغ ده هزار روپیه معادل سه هزار و هفتصد و پنجاه تومان پیشکش در سال قبول نمودند، لهذا به موجب این فرمان جهانمطاع مقرر می‌شود که چون عمال کمپانی انگلیس ده هزار روپیه پیشکش قبول کرده‌اند که در بندر سورت همه ساله تسلیم نمایند کارگذاران امور دیوانی همین مبلغ را از آنها دریافت داشته و به هیچ اسم دیگر متعرض آنها نشوند و هر متاع و مال التجاره که عمال کمپانی از راه دریا و خشکی به بنادر ایالات و سایر اقطار داخل نمایند یا از آنجا خارج کنند، از گمرک معاف هستند و به میل خود می‌توانند آنچه بخواهند بخرند و بفروشند، اگر از اموال آنها به سرقت برود نهایت اهتمام در پیدا کردن به عمل بیاید، سارق را به سزا برسانند و اموال را به صاحبش مسترد دارند و هر جا که کارخانه بنا کنند یا بخرید و فروش اقدام نمایند، در امور حقه از آنها حمایت نمایند و بر هر کس از تجار و غیره ادعای حسابی داشته باشند احقاق حق انگلیسها را بر وفق عدل بنمایند و کسی به عمال آنها زحمت نرساند. عمال کمپانی مزبور نیز به عرض رسانیدند که چون ابزار

اصل سند حقوق گمرک یا سواد آن که به مهر ناظم یا دیوان باشد در همه جا متعدد است، سواد سند مزبور به مهر قاضی از آنها قبول شود و در همه جا اصل سند را از آنها مطالبه نمایند یا سواد را حتما به مهر نظام یا دیوان بخواهند و چون در جزیره بمبئی که متعلق به انگلیس است سکه پورتقال رواج دارد، اجازه به آنها داده شود که چنانچه در چیناپاطان معمول است سکه مبارکه در آنجا مسکوک شود و هرگاه از خدام کمپانی که مقروض باشند فرار کنند، آنها را گرفته به دست رئیس کارخانه بسپارند و در فروش اشیاء ممنوعه، کسی متعرض عمال و متعلقان کمپانی نشود. لهذا به موجب این فرمان عالی مقدر می شود که سواد اسناد به مهر قاضی از آنها قبول شود و در جزیره بمبئی سکه مبارکه به قاعده جاریه در تمام مملکت رواج باشد و هریک از خدام کمپانی که مقروض آنها باشد فرار کند گرفته به دست رئیس کارخانه بدهند و در فروش اشیاء ممنوعه به هیچ وجه تعرض نشود و نیز عمال مزبور به عرض رسانیدند که چنانچه در بنکاله و بهار و اودیسه کارخانه دارند در جاهای دیگر هم می خواهند کارخانه بنا کنند، استدعا دارند در هر جا که می خواهند بنائی کنند چهل و ینکازمین، که قرین هیجده هزار ذرع مربع است به آنها مرحمت شود و اغلب اوقات که طوفان کشتیهای آنها را به ساحل می اندازند یا می شکنند، حکام بنادر به جبر و عنف اموال کمپانی را ضبط می نمایند و در بعضی جاها یک ربع اموال را می خواهند، به موجب این فرمان همایون مقرر است که در تمام ایالات نسبت به این ملت که در بنادر این مملکت کارخانه و در دربار معامله دارند و حسب الحکم از گمرک معاف هستند، بر یک نهج رفتار شود و از اموال کشتیهای آنها که شکسته یا از راه خارج می شود به قاعده محافظت به عمل آید و در هر باب موافق این فرمان قضا جریان معمول افتد و همه ساله از آنها مطالبه رسوم نشود، حسب المقرر معمول داشته در عهده شناسند. به تاریخ چهارم صفر ۱۱۲۹ سال پنجم سلطنت عظمی مطابق ششم ژانویه سنه ۱۷۱۶.

در پشت فرمان نیز وزیر به اتمام القاب مهر خود را زده است.

(رفیع الدرجات)

بعد از آنکه سید عبد الله خان و سید حسنخان، فرخ سیر را به قتل رسانیدند رفیع الدرجات، پسر رفیع الشان را، از قلعه سلیمکر که بستگان سلطنت در آنجا محبوس بودند، بیرون آورده به تخت نشانیدند. سه ماه از سلطنت او نگذشته بود که او را هم کشته و برادر او را به سلطنت اختیار کردند.

رفیع الدوله

برادر رفیع الدرجات به تخت نشست و بعد از چند روز وفات یافت و پادشاه حالیه به جای او نشست.

ناصر الدین محمد شاه

پسر جهان شاه، به دستیاری حسنعلیخان و سید عبد الله خان بر تخت نشست و این دو نفر به طوری زمام امور را به دست گرفتند، که پادشاه را جز اسمی نبود و این عدم اقتدار پادشاه را مصمم کرد که فرصتی یافته خود را مستقل و انتقام خون فرخ سیر پسر عم خود را بکشد. در ماه اکتبر سنه ۱۷۲۰ مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری محمد شاه با حسینعلیخان و چند نفر از امرا با سپاهی بزرگ از اکره حرکت کرد تا نظام الملک را که در دکن استیلائی یافته بود تادیب نماید، در منزل اول پادشاه امرا را احضار کرد، بعد از چند دقیقه که بار داد برخاسته به خلوت رفت. بعد از رفتن پادشاه بلافاصله محمد امین خان و حیدر قلیخان امیر توپخانه و خان دوران و چند نفر دیگر از امراء که فدوی خانواده سلطنت بودند شمشیرها کشیده، حسینعلیخان و دو سه نفر از دوستان او را به قتل رسانیدند. محمد شاه بعد ازین واقعه، فسخ عزیمت کرد و به دهلی مراجعت نمود، برای اینکه سید عبد الله خان برادر حسنعلیخان را که با قوتی بزرگ در پای تخت بود، گرفتار نماید. سید عبد الله خان بعد از اطلاع از قتل برادر خود سلطان ابراهیم پسر رفیع الشان را به سلطنت خوانده و بقدری که توانست، وجه نقد فراهم آورد و تخت سلطنت را که شاه جهان به نه کرور لیره، که معادل چهل و هفت کرور تومان است، تمام کرده بود، شکسته و بقشون داد، به زودی پنجاه هزار سوار فراهم کرد و به مقابله محمد شاه، که در سرحد نزدیک مطرا بود، حرکت کرد. در دویم نوامبر سنه ۱۷۲۰ مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری، این دو لشکر به هم در آویختند و بعد از جنگی سخت و خونریزی زیاد، لشکر عبد الله خان مغلوب و خودش سخت زخمدار و گرفتار شد، سلطان جوان نیز، که سید عبد الله خان... و الخ. که سید عبد الله خان برای حفظ ظاهر همراه آورده بود، گرفتار شد، ولی آسیبی به او نرسانیده، برای سزای عمل او را مجدداً به حبس قدیم در قلعه سلیمکر فرستادند. بعد ازین فیروزی و نصرت، محمد شاه جشن برپا نموده محمد امین خان را به وزارت برقرار و به دهلی مراجعت کرد. عبد الله خان را به حضور آوردند، پادشاه به او گفت: ای خائن! می بینی چه کرده ای؟ او در جواب گفت:

من شما را از محبس بیرون آورده و سلطنت دادم، برادر من به حکم شما به قتل رسید و من در سر سپاه بودم، برای حفظ خود قشون کشیدم. خواست خدا شما را فیروزی داد، هرچه صلاح می دانید به من بکنید و با این یکمشت خاک، هرطور که غضب یا مصلحت شما اقتضا کند، رفتار نمائید!

پادشاه به او گفت: فرخ سیر به تو چه کرده بود؟ عبد الله خان جواب داد، که: او به اقتدار من و برادرم حسد برد و چون مخالف مصلحت ما بود که قدرت خود را به او تفویض نمائیم، تأخیر در برانداختن او را برای خود خطرناک دیدیم. اگر تقدیر بر این بود که ما دوراندیش باشیم به این مصیبت گرفتار نمی شدیم، ولی وقتی که تقدیر بر فنانی یک شخص جاری می شود؛ اول چشم عقل او نابینا می گردد!

پادشاه حکم کرد او را محبوس ساختند و چهار نفر نوکر برای خدمت او مقرر نمودند و گفت که: سلطان جوان را تقصیری نیست و اگر به سزای عمل سیاستی بر او جاری شود، مادر بیچاره او طاقت نخواهد داشت، او را نزد مادر بگذارید! حیدر قلیخان در نزد محمد شاه خیلی مقرب بود و چندی بعد به ایالت احمدآباد معین گشت. نصرت آرخان والی اجمیر گردید. سربلند خان از کابل احضار و یکی از وزرا شد، خان دوران میربخش و ملقب به امیر الامراء گردید. مادر فرخ سیر استدعا کرد [تا] عبد الله خان، قاتل پسرش را، به دست او بدهند. محمد شاه به او پیغام داد که کشتن دو نفر برای قتل یک نفر جایز نیست؛ حسنعلیخان به قصاص کشته شد کافی است! و حکم کرد عبد الله خان را در عمارت آصف الدوله جا دادند و سه هزار روپیه، معادل یکهزار و صد و بیست و پنج تومان، در ماه برای او وظیفه قرار داد، سی نوکر و هفتاد غلام به خدمت او معین شدند، غذای آنها از مطبخ خاصه داده می شد، پنج نفر زن برای خدمت او مقرر گشت، قراول و نگاهبان بر او گماشت. ولی عبد الله خان این سخاوت ملوکانه فائده طولانی نبرد [او] چند ماه بعد زخمهائی که برداشته بود هلاکش کرد؛ چهل و پنج نفر زن، که اغلب معقوده و متعه او بودند، و چند نفر از اقوام نزدیک او، شب بعد از مرگ او در یک اطاق خود را سوزانیدند، در سنه ۱۷۲۱ مطابق سنه ۱۱۳۴ هجری پادشاه کاغذی به نظام الملک، که در دکن بود نوشت و او را به دربار خواست که وزارت را بدو تفویض نماید و هرگاه خود او وزارت نخواهد، هرکس را [که] او لایق بداند، بدانجایگاه منصوب فرماید نظام الملک در جواب نوشت که من مردی درویش هستم و هوای چنان مقام بلند ندارد، به ایالت مالوه خود را راضی کرده بودم، ولی حسنعلیخان و برادرش به خیال استیصال من افتادند، من هم مجبورا سلاح پوشیدم و بعون الهی دفع خیال فاسد آنها را نموده و خود را حفظ کردم، بالاخره به اغوای آنها، اعلیحضرت پادشاهی با لشکری قوی روی به من حرکت کرد، در اینجا هم حفظ قادر متعال شامل حال من گردید؛ یکی از دو برادر کشته شد و چون شما مرا نوکر صدیق دانستید فسخ عزیمت نموده و به دهلی مراجعت کردید و در آنجا به آرزوی تمام قلوب امور را مرتب فرمودید و حال به تفصیل ملوکانه، این اقل غلامان را، برای شمول این مرحمت عظمی منتخب فرمودید، من چون خود را شایسته چنان منصب نمی دانم و در دربار جمعی هستند که قابلتر و مایلتر به این مقامند از قبول این تکلیف عذر می خواهم!

چون نظام الملک به دربار نیامد، محمد امین خان به وزارت باقی ماند و پس از مردن او، پسرش قمر الدین خان به جای پدر نشست و هنوز بر این شغل برقرار است و نظام الملک در دکن به ایالت بیجاپور و حیدرآباد و اورندآباد و غیره باقی ماند، اگرچه ظاهراً سر اطاعت پیش داشت، ولی به خزانه چیزی نمی‌داد. تمام مالیات را صرف قشون خود می‌کرد، به این عذر، که دفع شرّ ماراتاها را، که تابع ساهوراجه بودند، بنماید. ولی باوجوداین، تاخت‌وتاز آنها را از ممالک پادشاه منع نمی‌کرد. ماراتاها، در اغلب جاها، ربع مالیات را و در بعضی جاها تمام آن را برای خود می‌گرفتند.

نظام الملک خوب می‌دانست که اگر در دربار اسبابی برای برانداختن او فراهم بیاورند، با حمایت ماراتاها دفع آنرا تواند کرد. بالاخره در سنه ۱۷۳۸، مطابق سنه ۱۱۵۱ هجری، که ماراتاها بسیار قوت گرفته بودند و نادر شاه قندهار را محاصره کرده بود، نادر شاه را بر آن داشتند که به دهلی عطف عنان نماید، چنانکه ذکر آن بعد از این بیاید.

اوضاع هندوستان قبل از ورود قشون ایران با اسبابی که نادر شاه را به رفتن هندوستان

مصمم کرد

چون امور مملکت روزبه‌روز رو به اختلال گذاشت و با آنکه وزیر بی‌قید و خیالش صرف تعیش بود، امید اصلاح نماند. پادشاه مصمم شد نظام الملک را، که از امرای قدیم اورنگ‌زیب و مردی پرتجربه بود، بخواهد [تا] شاید حضور او رونق تازه‌ای به امور بدهد. بنابراین احکام برای احضار او صادر شد. نظام الملک پسر خود غازی الدین خان را در دکن گذاشت و به امثال امر ملوکانه به دهلی رفت. لدی الورود مورد عواطف ملوکانه گردید، استقلالی بالاتر از وزارت بدو مفوض شد و به لقب آصف جاهی مفتخر گشت، ولی خان دوران میربخش به قدری در نزد پادشاه مسموع الکلمه بود، که هرچه می‌خواست مقبول می‌افتاد و در حقیقت پادشاه در تمام اعمال خود محکوم او بود. چون نظام الملک می‌خواست در امور، بطوری که در زمان اورنگ‌زیب بود حرکت کند و در احقاق حقوق مانند زمان سلاطین سابق موافق قانون رفتار نماید، مستدعیات او به اجابت مقرون نمی‌شد و هر قرار تازه‌ای می‌داد امراء به ضدیت برمی‌خاستند و تمسخرش می‌نمودند. همینکه سستی پادشاه را به این درجه ملاحظه کرد و مقربان دربار را مشغول شهوات نفسانی و گذراندن عمر با زنان بدکار و مقلدها دید، به حضور پادشاه رفته و این فقره را عذر خود قرار داد؛ که امور ایالت سپرده [شده] به او طوری است که حضورش در آنجا لازم است. و اجازه رخصت خواست بعد از آنکه به دکن مراجعت کرد، با ساهوراجه متفق القول شد و قرار داد که با جیر و با جمعیتی رو به دهلی بتازد و هر جا می‌رسد غارت و خرابی

کند تا شاید پادشاه و کسانی که اطراف او هستند، از خواب غفلت بیدار شوند و سوء نتایج اعمال خود را مشاهده نمایند. بنابراین ماراتاها در ایالت مالوه بنای تاخت‌وتاز گذاشتند و کردیربهدار حاکم آنجا را کشتند، خزانه و اثاثه او را به غارت بردند. بعد از آنکه تمام صفحات اطراف را خراب و ویران کردند، به دکن معاودت نمودند.

از آنجا که در پایتخت اعتنائی به این قتل و غارت نشد، سال دیگر به گجرات حمله بردند. اگرچه اهالی آنجا راضی شدند که ربع مالیات را به آنها تسلیم نمایند، به این اکتفا نکرده دست به قتل و غارت گشودند و بلایی سخت بر آنها وارد آوردند، به صفحات اطراف کوالیار نیز دست‌اندازی کردند. چون محل مزبور نزدیک پای‌تخت بود، اسباب وحشت شد. خاندوران قمر الدین خان و امرای دیگر با سپاهی قوی به تأدیب غارتگران مأمور شدند، ولی این صاحب‌منصبان بزرگ مصالحه را به سلامت نزدیکتر دیده قرار دادند یک‌ربع مالیات به آنها داده شود و مراجعت نمودند. باوجود این قرار و ادای وجه، ماراتاها دست از غارت آن صفحات برنداشتند بلکه مصمم شدند که به اگره رفته از دهلی نیز ربع مالیات بگیرند. امرای مملکت دوباره با لشکر حرکت کرده به اگره آمدند، قبل از ورود اینها ماراتاها از رود جومنا گذشته و خیال تاختن به اودیپ داشتند. حاکم آنجا سعادتخان از قصد آنها خبر یافت و با جمعیتی قوی به مقابله شتافت بعد از جنگی سخت غلبه کرد، دو نفر از رؤسای بزرگ آنها را گرفتار و پنج هزار نفر از دشمن را به قتل رسانید. ماراتاها با بقیه السیف رو به فریدآباد، که به دهلی قریب شش فرسخ مسافت دارد، آوردند. خان دوران و وزیر به سعادتخان ملحق شده و آنها را تعاقب نمودند. ماراتاها سه ساعت قبل از ورود امرا، از آنجا حرکت کرده به کالکا که نزدیک دهلی است، رفته بودند.

چون کالکا زیارتگاه است و آنروز روز زیارت بود؛ بیشتر اهالی شهر در آنجا جمع آمده بودند، غارتگران تمام آنها را برهنه کردند ولی کسی را نکشتند و چون شهر را خالی از قشون دانستند به تاراج آن مصمم شدند. پادشاه اطلاع یافت، حکم شد امیر خان و حسنخان با دستجات توپخانه به مقابله بیرون بروند. بیرون رفتند و چند ساعت جنگ سختی درگرفت، حسنخان کشته شد و امیر خان با بقیه قشون از هم پراکنده شده ماراتاها در شرف دخول به شهر بودند، وزیر که از سایر امرا پیش افتاده بود به امداد رسید، دشمن به زودی مغلوب و متواری شد وزیر به تعاقب آنها تا سرای اللهویردیخان، که قریب چهار فرسخ به دهلی مسافت دارد، تاخت. در آنجا به دشمن رسید، ولی چون مایل به جنگ نبود، در خفا با آنها قراری داده به دکن برگشتند.

سعادتخان که به خدمات بزرگ خود مغرور و از قرارداد ننگین وزیر با دشمن متغیر بود، بدون آنکه به حضور پادشاه بیاید به ایالت خود برگشت، ولی اسرای دیگر به شهر آمده و عرض عبودیت کردند. پادشاه مجدداً مایل به خواستن نظام الملک شد، به خیال اینکه تا نظام الملک در دکن است، متصل بیم تاخت و تاز از طرف ماراها خواهد بود. مهرپرور جدۀ پادشاه که هواخواه نظام الملک بود، به اشاره پادشاه کاغذی به نظام الملک نوشت و به او اطمینان داد، که اگر بدون تأخیر بیاید حل و عقد تمام امور به او تفویض خواهد شد. نظام الملک خواهش او را پذیرفت، ولی این دفعه بدتر از سابق با نظام الملک رفتار شد؛ امرا نه تنها به او اعتنائی نکردند، بلکه در هر موقع نسبت به او انواع تخفیف و توهین به عمل آوردند، خصوصاً خان دوران و بستگان او، که هروقت نظام الملک برای شرفیابی به حضور پادشاه به دربار می‌آمد، او را تمسخر می‌کردند و به یکدیگر می‌گفتند بین این میمون دکن چطور می‌رقصد!

این رفتارها نظام الملک را به منتهی درجه خشمگین کرد، بنابراین مصمم شد به تلافی این حرکات مملکت را به سختی دچار کرده خان دوران و بستگان او را براندازد. خیال خود را با قمر الدین خان وزیر به میان گذاشت، به اعتقاد اینکه با او همراهی خواهد کرد، ولی باوجود اینکه میان این دو نفر رابطه وصلت مستحکم بود و دختر به پسر یکدیگر داده بودند، نظام الملک نتوانست وزیر را راضی کند که در امری که مضرّ [به] مصلحت مملکت است با او همدست شود، سهل است، قمر الدین خان اصرار داشت به نظام الملک معلوم کند که به واسطه اغراض شخصی، مملکت را از دست دادن، چه ننگ بزرگ‌یست و سعی‌ها کرد [تا] او را از این خیال منصرف نماید.

چون نظام الملک دید که قمر الدین خان با خیال او مساعدت نخواهد کرد رو به سعادتخان والی اودیپ آورد. سعادتخان جمعیتی کثیر و تجربه‌ای بزرگ داشت و در جنگ آخر با ماراها شهرتی تمام یافته بود و چیزی که در این موقع بهتر بکار بود، این بود که سعادتخان بعد از جنگ، از پادشاه و خاندوران رنجیده‌خاطر شد.

نظام الملک با سعادتخان اتفاق کرده و قرار دادند که نادر شاه پادشاه ایران را، که در آنوقت به محاصره قندهار مشغول بود، وسیله قرار داده [تا] پادشاه را به سختی دچار و خاندوران را از میان بردارند. سبب عمده‌ای که نادر شاه را به لشکرکشی هندوستان برانگیخت دعوت این دو نفر بود، ولی قبل از آنکه مراسلات خیانت‌آمیز [ای] را که مابین نظام الملک و سعادتخان و نادر شاه ردوبدل شده نقل کنیم، به ذکر مختصری از تاریخ و کارهای این پادشاه کشورگشا، که صیت شهرت او امروز عالم

را گرفته، خواهیم پرداخت. تمام آنچه [که] نقل می‌شود، از قول شخص محترمی است که نادر شاه را شخصا شناخته و در اوقات حوادث بزرگ که در ایران اتفاق افتاد، در آنجا بوده است. یعنی از زمان آمدن افغانها به ایران و از وقتی که محمود خان پسر میرویس اصفهان را مسخر کرد و شاه سلطان حسین را با تمام پسرهایش که بیست و سه نفر بودند گرفت، به استثنای طهماسب میرزا یعنی شاه طهماسب، که از محاصره فرار کرد تا وقتی که نادر شاه برای تأدیب حسین خان برادر محمود خان به قندهار رفت.

نادر شاه که در اروپا معروف به قلیخان است در کلات، واقعه در ایالت خراسان، متولد شد. پدر او رئیس یک طایفه از افشار و حاکم قلعه کلات بود. در قلعه مزبور همیشه عده کافی از قشون، برای منع تاخت و تاز تراکمه به خراسان، ساخلو می‌شد و وضع طبیعی آن محل طوری است که به یکی از دربندها مشرف است و معدودی قلیل در آنجا می‌توانند با لشکری بزرگ مقاومت نمایند. نادر قلی که نادر شاه باشد، طفل بود که پدرش از دنیا درگذشت و چون حکومت این قلعه سالها از پدر به پسر می‌رسید، عموی نادر شاه حکومت قلعه را به این عنوان گرفت که بعد از رسیدن نادر قلی به سن رشد به او تفویض نماید. ولی وقتی نادر قلی به سن رشد رسید، عموی او به عذر اینکه هنوز جوان است و نمی‌تواند از عهده برآید، به او مداخله نداد و به طایفه خود چنان وانمود که او جوانی است تندخو و ظالم و شایسته حکومت نیست، مگر اینکه بخواهند به جای ملایمت سختی به بینند. افشارها از عموی نادر قلی راضی بودند، خواهش کردند بر ریاست آنها باقی بماند و چون کفایت و انصاف او را دیده بودند، از ترس اینکه مبادا وضع آنها بدتر شود، نخواستند به برادرزاده تمکین کنند. نادر قلی به تدلیس عموی خود از حق خود محروم ماند و به واسطه رشد زیاد و شوری که در سر داشت نتوانست با این حالت در میان اقوام خود زندگانی کند. به شهر مشهد که معروف به مشهد امام علی رضا است رفته و داخل خدمت بیگلربیگی، یعنی والی خراسان، شد و به نیابت ایشیک آقاسی باشی معین گردید و در آن مقام طوری رفتار کرد که سرکرده یکدسته سوار شد و در مدافعه مکرر که از ترکمانها می‌شد، چنان نظم و رشادت خود را ظاهر ساخت، که در ظرف مدت چند سال به منصب مین‌باشی‌گری رسید و تا سن سی سال [گی] بر این مقام باقی بود و همیشه آثار شجاعت و عزم متین از او دیده می‌شد. تمام دوستان و آشنایان او، او را دوست و محترم می‌داشتند ولی آنها که با او مأنوس نبودند او را کناره‌جو تصور می‌کردند و با او نمی‌جوشیدند اگرچه نادر مصمم شده بود که هرگاه موقعی پیش بیاید، کار خود را به اعلی درجه برساند، ولی خیالات بلند خود را پنهان می‌داشت و مواظب بود [تا] مبادا چیزی از او ظاهر شود، که اسباب حسد یا عداوت رؤسای او گردد و علی

الظاهر از مقامی که داشت اظهار رضایت می کرد تا در سنه ۱۷۲۰، مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری، که تراکمه ناگهان با دوازده هزار سوار داخل خراسان شده و بنای قتل و غارت گذاشتند، بیگلربیگی بیش از چهار هزار سوار و دو هزار پیاده حاضر نداشت که به مقابل آنها بفرستد.

صاحبمنصبان را به مشورت طلبید و با آنها گفت که اگر فوراً جلو ترکمان گرفته نشود، تمام خراسان را به حسب عادت خراب و تاراج خواهند کرد و مرد و زن و اطفال را اسیر خواهند نمود و اموال را بقدری که بتوانند به غارت خواهند برد و سر من ببریدن خواهد رفت. صاحب منصبان گفتند؛ قشونی که حاضر است ابداً برای مقابله دشمن کافی نیست و به هیچ وجه نمی توان امید ظفر داشت و یقیناً اگر تا این محدود قلیل اقدام به جنگ شود، پادشاه مواخذه خواهد کرد، که چرا قشون را بی محابا به کشتن داده ایم.

بیگلربیگی همینکه در آنها آثار اضطراب دید گفت: من خود با قشونی که هست می روم و سعی خود را می کنم، بیم خطر بهتر از آن است که آسوده بنشینیم، تماشا کنیم و تراکمه مملکت را خراب و اهالی را اسیر کنند.

نادر قلی در این شورا حاضر بود ولی در مقامی که داشت ماذون نبود قبل از آنکه از همگنان او سؤال شود اظهار رأی بکند، باوجوداین برخاست و اجازه طلبید که در این موقع رای خود را به عرض برساند، رخصت یافته گفت: دشمن نزدیک است، وقت گفتگو نیست. چند روز دیگر روسای قشون به آنچه حالا نمی خواهند اقدام کنند، مجبور خواهند شد. شجاعت آقا و رئیس ما که می خواهد شخصا به مدافعه دشمن برود خیلی محل تحسین است، ولی لزومی ندارد که ایشان خود را به چنان خطر بزرگ بیندازند، زیرا که اگر اتفاقی برای ایشان بیفتد، تمام مملکت از دست می رود. رای صواب آن است که خود در شهر مشهد بمانند و با آنقدر قشون که از اطراف می توان جمع کرد، به محافظت شهر اقدام شود و فوراً قشون حاضر به مقابل دشمن مأمور گردد. معابر و دربندها را سد کنند، جلو دشمن را بگیرند تا قشون دیگر به امداد برسد و گفت که من به تجربه از شجاعت و رشادت قشونی که داریم اطمینان دارم و هرگاه به سرکردگی مأمور شوم به طوری یقین به غلبه دارم که از سر خود التزام می دهم بیگلربیگی به قدری از اظهار این خدمت خوشوقت شد که رای سرکردگان دیگر را نپرسید و فوراً به نادر اینطور خطاب کرده گفت: تو همیشه در این مقامی که داشته ای چنان اظهار رشادت و کفایت کرده ای که از حسن رفتار آینده تو برای من شکی نیست و الان تو را سرپ و سرکرده تمام قشون حاضر نمودم، باید به عجله تمام به مقابله دشمن حرکت کنی و با تراکمه جنگ

نمائی، یا به هر تدبیر که صلاح بدانی جلو آنها را بگیری و حکم موقتی به سرکردگی نادر قلی در این مأموریت صادر شد و بیگلربیگی به او وعده داد که اگر از عهده خدمت برآید به دربار عرض کند و امضای حکم خود را در تفویض سرکردگی کل به نادر قلی تحصیل نماید. نوکر پیاده و سواره تمام از انتخاب نادر قلی به سرکردگی مسرور شدند، ولی صاحبمنصبان و اغلب مین‌باشیها که بر نادر مقدم بودند، از اطاعت به او امتناع نمودند. به بیگلربیگی عرض شد، حکم کرد آن صاحبمنصبان نمانند و نادر قلی هرکس را که می‌خواهد به جای آنها معین کند. نادر قلی از صاحبمنصبان جز به جای آنها که مانده بودند معین نمود و قشون در حرکت آمد و همه مانند سردار خود مصمم بودند، یا بر دشمن غلبه کنند یا به دست دشمن کشته شوند.

سرکرده ترکمانها چهار منزل از مشهد دور بود، همینکه شنید قشون می‌آید سواره خود را که برای تاخت‌وتاز به اطراف متفرق شده بودند، جمع کرد. نادر مستقیماً رو به دشمن آمد. وقتی رسید، دید صفوف آراسته و مهیای جنگ هستند، قشون خود را بالای بلندی کشید و به آنها گفت از قشون ترکمان نیمی از پی آذوقه و در محافظت اسرا و اموال هستند، بیش از شش یا هفت هزار سوار ندارند، از یکدیگر به فاصله ایستاده‌اند که عده آنها به نظر زیاد بیاید، اگر عدد آنها در مقابل هم باشد مرا باکی نیست، چون مکرر رشادت و قوت شما را دیده‌ام و یقین دارم که امروز به جدّ و جهد جان و مال و آزادی هموطنان خود را خواهید خرید.

در این بین تراکمه یک مرتبه به شدت حمله آوردند، ایرانیان متابعت و اقتدا به سردار خود کرده، با کمال رشادت ایستادند. طرفین شجاعت نموده پای فشردند، جنگی سخت و خونریز درگرفت و مدتی غلبه هیچ طرف معلوم نبود، بالاخره کوکب اقبال نادر طلوع کرد، سرکرده تراکمه به دست او کشته شد، تراکمه رو به فرار گذاشتند، قشون نادر تا چند فرسخ آنها را تعاقب کرده و کشتار نمودند، شش هزار نفر از ترکمان کشته شد و از باقی نصف برنگشت تمام به دست اهالی اطراف و دهاقین کشته یا اسیر شدند.

این فتح و پیروزی اسباب اقبال و نام نیک نادر شد، همینکه به مشهد رسید، بیگلربیگی به او گفت که از پادشاه سرکردگی کل خراسان را برای تو استدعا کرده‌ام ولی شاه سلطان حسین که در آن وقت پادشاه ایران بود [او] بسیار ضعیف العقل و تن‌پرور بود، به خدمات نادر اعتنائی نکرد و منصبی را که شایسته نادر بود به جوانی از نجبا داد که هیچوقت جنگ ندیده بود. این اسباب را سرکردگان معتبر که در وقت مأموریت نادر حضور داشته فراهم آورده بودند، اگرچه خودشان از مقابله ترکمان

می‌ترسیدند باوجوداین از رفتن نادر به جنگ دلتنگ بودند [و] چون در دربار وسایل داشتند و پادشاه بی‌قید بود غرض و عداوت خود را پیش‌بردند و این مرد شجاع را که دوست و حامی در دربار نداشت، مغضوب و معزول نمودند.

نادر از این رفتار سخت برآشت و به حضور بیگلربیگی رفت و به او گفت وعده شما بی‌حاصل بود، به جای اینکه مرا در مقام ریاست مستقر کنید، در ازای خدمات معزول و مغضوب شدم. جوانی به سرکردگی قشون مأمور است که باید با زنان در حرم زندگانی کند و چون این جوان نسبتی با شما دارد یقین است وعده‌ای را که به من فرمودید در حق او بعمل آوردید.

بیگلربیگی قسم یاد کرد که آنچه واقع شده است، برخلاف میل او بوده و چون در حق نادر زیاده اصرار و استدعا کرده بود، از جسارت نادر که خلف وعده به او نسبت می‌داد برآشت. نادر بر آنچه گفته بود اصرار کرد و بعضی عبارات نامناسب به زبان آورد به‌طوری که بیگلربیگی تحمل نتوانست کرد و حکم داد او را به چوب بستند و زدند تا ناخنهای پای او ریخت و از خدمت بیرونش کردند.

مطالعه‌کنندگان تعجب نکنند از اینکه چگونه نسبت به یک صاحب‌منصب بزرگ این‌طور تنبیه جاری شده است، چرا که در ایران نسبت به اشخاصی که درجات عالییه دارند، اگر طرف بی‌میلی پادشاه واقع شوند همین رفتار می‌شود و تمام نجبا هم اگر خلاف حکم رئیس خود را بنمایند، ممکن است مورد همین‌گونه تنبیه واقع شوند.

نادر پس از آنکه بیرون شد چون وسیله و دوستی در دربار نداشت، از اینکه دوباره به منصب برسد مأیوس بود به این خیال افتاد که به وطن اصلی مراجعت کرده و میراث پدر خود را به دست بیاورد چون به آنجا رسید، عمویش نسبت به او مهربانی زیاد کرد. مدتی با خویشان خود زندگانی نمود، اما همینکه به خیال ریاست طایفه افتاد اول به ملایمت در خلوت اظهار کرد و بعد سخت ایستاد و حق خود را خواست، عموی او سخت ایستاد و تن درداد و نسبت به نادر بطور بی‌اعتنائی و تحقیر رفتار کرد، بستگان دیگر نادر هم به عموی او اقتدا کردند. نادر با غیرتی که داشت نتوانست تحمل کند و بی‌چیزی و بی‌نوائی او به حدی رسیده بود که برای قوت لایموت مجبور به قرض بود. از این حالت به ستوه آمد و حق داشت. زیرا که به پادشاه و مملکت خود خدمات بزرگ کرده و شایسته احسان بزرگ بود، به جای احسان عزل و تنبیه و سیاست دید و چون به خویشاوندان خود رو آورد و حق موروث خود را خواست، عموی او حق او را از او بازداشت و کسانی که با او از یک نسل بودند و

بایستی دوست او باشند، دشمنی ظاهر ساختند و هیچ جهت نداشت جز اینکه او را رشید و باجرت دانستند و از هر جهت از خودشان بالاتر دیدند.

نادر در این حالت افسردگی، مصمم شد [تا] آنچه را نمی‌تواند به خوشی به دست بیاورد، به قوت بگیرد. با چند نفر مردان قوی که مثل او بیچاره و از جان به تنگ آمده بودند، همدست شد و در سر راه قافله را زدند. سه چهار بار امتعه گرفتند و به سهولت فروختند، مبلغی برای مخارج یومیه منظور داشته، بقیه را اسلحه و اسباب خریدند و هرچه مثل خود از جان به تنگ آمده پیدا کردند، به دستۀ خود افزودند.

دفعۀ دیگر با قریب بیست و پنج نفر به کاروان تاختند و سی بار شتر و قاطر امتعه و آذوقه گرفتند به میان کوهها بردند. در آنجا با اشخاصی که پنهان نزد آنها می‌آمدند، امتعه را با اسلحه و آنچه لازم داشتند عوض می‌کردند. به این‌طور مدتی راهزنی کردند، اسلحه و ملزومات گرفتند و مردان دیگر، که اغلب از قشونی بودند که با نادر خدمت کرده بودند، بر عده خود افزودند تا شماره آنها به پانصد نفر رسید، همه مردان قوی و با اسلحه و اسب. وحشت در تمام آن صفحات افتاد. از اهالی خراج خواستند، چون امتناع نمودند، اول آنها را تهدید کرده، بعد اموال آنها را به غارت برده و خانه‌های آنها را آتش زدند. این نکته را لازم است به مطالعه‌کنندگان بگوئیم، که نادر نمی‌توانست مدتی بر این منوال حکومت کند و البته قشون پادشاه او را تعاقب کرده و مغلوبش می‌نمودند، ولی در این وقت دولت ایران مشغول جنگ بود افغانها به ریاست پسر میرویس اصفهان را گرفته و تمام صفحات جنوب شرقی ایران را به اطاعت آورده بودند، عثمانیها به صفحات مغربی داخل شده و اغلب جاها را متصرف بودند و روسها گیلان و جاهای دیگر در سواحل بحر خزر را به تصرف آورده بودند، برای شاه طهماسب دو سه ایالت بیش باقی نمانده و از همه طرف محصور دشمن بود، قشونی نداشت که به دفع نادر بفرستد. اهالی هم می‌ترسیدند با او مقابله نمایند، نادر هم آنچه برای خود و همراهانش لازم بود می‌گرفت و زندگانی می‌کرد. در این اوقات شاه طهماسب به سیف الدین بیک، یکی از سرکردگان قشون که رئیس طایفه‌ای بزرگ موسوم به بیات بود، متغیر شد و خواست او را بکشد، سیف الدین بیک خبر یافت، شبانه با هزار و پانصد نفر از بستگان خود از اردو فرار کرد و چون مأمنی نداشت نزد نادر قلی رفت و به او ملحق شد، [اینک] عده قشون و همراهان نادر به دو هزار [نفر] رسید و اسباب وحشت و خرج زیاد از برای اهالی آن صفحات گردید. عموی نادر از قوت برادرزاده خود، که بیش از سی فرسخ با او مسافت نداشت، اندیشناک شد؛ که مبادا برو او بتازد. لهذا

کاغذی به نادر نوشت و به او تکلیف کرد، که اگر تسلیم شود و به خدمت پادشاه برود، از تقصیر خود او و همراهانش عفو خواهد شد. نادر از این تکلیف خوشوقت گردیده به عموی خود نوشت، که اگر بتواند رقم عفو آنها را صادر نماید در قبول این تکلیف حاضر است. بنابراین عموی نادر عریضه‌ای به شاه طهماسب نوشت و توسط برادرزاده خود را کرد.

پادشاه اول راضی نشد که شخصی را که مصدر چنان اعمال و تقصیرها شده بود ببخشد، ولی تفصیل رفتار ناشایسته، که در مقابل خدمات سابقا به نادر شده و او برای حفظ خود مجبور به راهزنی گردیده بود، به عرض رسید و گفته شد که نادر صاحب منصب رشیدی است و قشون او به کار خواهد آمد و وجود چنان شخصی لازم است. پادشاه قبول کرد و فرمان عفو نادر را به عموی او فرستاد، او نیز فوراً به نادر تبلیغ نمود.

نادر با سیف الدین بیک و صد نفر سوار زبده به کلات آمد، عموی او با کمال مهربانی پذیرائی کرد. روز دیگر مهمانی شایسته‌ای برای او و همراهانش فراهم آورد و خواست تا سه روز آنها را نگاه دارد و تصور خیانتی از طرف برادرزاده خود نمی‌کرد، ولی نادر در خیال انتقام بود و می‌خواست صدمه‌ای را که عمویش به او رسانیده و حق او را تصنیع کرده و در بیچارگی او را حقیر شمرده بود، تلافی کند.

برای اجرای این قصد با همراهان خود گفتگو کرد و قرار داد که پانصد نفر از کسان او یک روز بعد از خودش حرکت کرده، در نزدیک قلعه کلات که کوهسار است، پنهان بشوند و در همان شب تهیه‌یی که لازم بود دیده شد. دو ساعت از نصف شب گذشته نادر به کسان خود که در میان قلعه بودند حکم کرد به سرقاولها ریختند، بعضی را کشته و بعضی را گرفتار کردند. نادر به اتفاق عموی خود رفت، او را کشت و کلیدهای قلعه را برداشت، دروازه‌ها را باز و آن پانصد نفر را که منتظر اشاره بودند داخل قلعه نمود. کسان عموی نادر، که غیر از قراولها یک صد و شصت نفر بودند، متوحش گردیدند، ولی چون کسان نادر درب منازل آنها را گرفته بودند مقاومت نتوانستند نمود و سر تسلیم پیش آوردند. روز دیگر اسلحه آنها را گرفته خود آنها مرخص شدند. در این موقع خون زیادی نریخت [و]ایش از پانزده تا بیست نفر کشته نشد. نادر فوراً آدم فرستاد [و]باقیه همراهان خود را که در کوه بودند، احضار کرد. چند روزه به او ملحق شدند. این واقعه در سنه ۱۷۲۶ مطابق سنه ۱۱۳۹ هجری، تقریباً شش سال بعد از آنکه نادر را در مشهد از خدمت پادشاه معزول کردند اتفاق افتاد.

نادر به این تدبیر، که مشعر از خوش طینتی نیست، اولاً از عمومی خود انتقام کشید، ثانیاً تمام اقوام خود را که اغلب در شهر و دهات نزدیک کلات سکنی داشتند، به قید اطاعت آورد، ولی به هیچ یک از آنها آسیبی نرساند، بلکه مهربانی و ادب نسبت بآنها کرد؛ معدودی با کمال رغبت داخل خدمت او شدند و هنوز هم با او هستند و به مناصب بزرگ رسیده‌اند. [نادر] چند ماه در آنجا با کمال اقتدار حکمرانی کرد، تا قریب بیست فرسخ از اطراف، بقدری که می‌خواست مالیات می‌گرفت.

شاه طهماسب کاملاً از اعمال نادر مطلع بود و کمال تغیر را داشت از اینکه در مقابل عفوی که از جرایم سابق او شده بود، این حرکات از او صادر شده، عمومی خود را به قتل رسانیده و قلعه محکمی را به تصرف آورده، که دفع او از آنجا جز به قوت قشون بزرگی ممکن نخواهد بود، ولی چون امور سلطنت در تنزل بود و همه روزه علامت خرابی ظاهراً می‌شد؛ از طرفی قشون عثمانی و از طرفی افغان‌ها شاه طهماسب را محصور کرده بودند، بهتر دانست نادر را به امداد خود بخواند و بواسطه فرستادن قشون به دفع نادر از قوت خود نکاهد.

بنابراین به نادر اطلاع داده شد، که اگر اطاعت کند و به دربار بیاید کمال مرحمت در حق او مبذول خواهد افتاد و به منصب مین‌باشی‌گری منصوب خواهد شد، تقصیر سیف الدین بیگ نیز بخشیده و همین منصب به او مرحمت خواهد شد.

نادر قبول تکلیف کرده، یک نفر از صاحب منصبان خود را با پانصد نفر به حکومت کلات گذاشت و خود با بقیه همراهان به حضور پادشاه آمد. پادشاه در اول نادر را برای آنچه از او صادر شده بود توبیخ کرد، ولی به نادر و اتباع او فرمود، از تقصیر شما گذشتم و یقین دارم که رفتار آینده شما تلافی اعمال گذشته را خواهد نمود. نادر به قدری که توانست عذر تقصیر خواست و بدرفتاری حکومت خراسان را نسبت به خود عرض کرد؛ که بعد از جنگ با تراکمه و غلبه بر آنها، در عوض تلافی خدمت، او را از خدمت خارج نمودند و صدماتی را که از عمو و اقوام به او رسیده بود و او را برای تحصیل معاش مجبور به راهزنی کرده بود، عرض داشت و گفت: حال که مرحمت و رأفت ملوکانه شامل حال من شده، امیدوارم که خود را شایسته این مرحمت نمایم.

چون در آن وقت برای نادر موقع زیاد بود که رشادت و تدبیر خود را ظاهر سازد، چندی نگذشت که منظور نظر پادشاه و تمام قشون شد.

عثمانی‌ها، که قبل از ورود نادر همیشه در جنگ غلبه می‌کردند و گویا مصمم بودند که دمار از روزگار ایرانیان برآرند و مملکت را میان خود و افغانه، که با آنها مصالحه و عهد دوستی بسته بودند، تقسیم نمایند. حالا، با آنکه چند مقابل از قشون ایران بیشتر بودند، مکرر مغلوب و کشته می‌شدند. در تمام جنگ‌ها و معارک، نادر اگرچه منصب بزرگی نداشت، پیش جنگ بود تا این‌که بالاخره پادشاه او را به درجهٔ سرتیپی رسانید و دو نفر از صاحب منصبان معتبر را برای این کار معزول کرد. در این مقام نادر اغلب اوقات می‌توانست به حضور پادشاه برود، چندی نگذشت که خود را مورد مرحمت خاص نموده تنها کسی که در مقابل نادر بود و اعتباری داشت، فتحعلیخان قاجار بود.

نادر در ظاهر با او اظهار کمال دوستی می‌کرد، ولی به اسباب چینی هواخواهان نادر، پادشاه فتحعلیخان را، به مقام تحقیق آورد و از وضع قشون سؤال کرد. نادر حضور داشت، عرض کرد که من مدتی است از اغتشاش کاری که می‌شود مطلع هستم و اگر ترتیبی تازه در ادای حقوق قشون و نظم آن داده نشود، تمام فراری خواهند شد و حالا هم [افراد لشکر] از نرسیدن حقوق خود و از اینکه به اسامی مختلف از آنها کسر می‌کنند شکایت دارند.

پادشاه نسبت به فتحعلیخان به شدت متغیر شد و گفت، اگر آنچه عرض شده است راست باشد، حکم به قتل او خواهد فرمود.

فتحعلیخان نتوانست دفع اتهام از خود کند و [تنها] معذرت به این شد؛ که آنچه رسم بوده و دیگران قبل ازین کرده‌اند، او نیز معمول داشته. پادشاه همانجا حکم به کشتن او کرد و نادر را به سرداری کل معین نمود. نادر بدون اینکه، موافق رسم آنوقت، اظهار عدم لیاقت و قابلیت کرده و استدعا نماید تا او را معذور بدارند، فوراً قبول کرد. این فقره در سنه ۱۷۲۸، مطابق سنه ۱۱۴۱ هجری، یک سال بعد از آنکه پادشاه نادر را بخشیده و داخل خدمت کرد اتفاق افتاد.

نادر پس از وصول به این مقام بلند، چنان هنر و کفایت بی‌اندازه بیش از پیش ظاهر ساخت، که پادشاه امور قشون را کلاً به او تفویض کرد و هیچ‌وقت در آنچه راجع به قشون بود مداخله نمی‌نمود. نادر به حسب این اعتمادی که به او شده بود، مصمم گردید به اصلاح امور قشون بپردازد. کسانی را، که گمان می‌کرد به او دلبستگی ندارند، بیرون کرد و کسانی را، که به او مایل بودند به جای آنها گذاشت. هروقت که پول به دست او می‌رسید، حقوق سرباز را به دست خود می‌داد و لباس آنها را به همان قیمت که تمام میشد، با آنها محسوب می‌داشت. بدینواسطه عموم را موافق خود کرد. بعد از

آنکه آنچه می‌خواست شد، جز مقابله و دفع دشمن خیالی نداشت، ولی قشون او، که بیش از پانزده تا بیست هزار نبودند، برای حمله به عثمانیها کافی نبود، اما بقدری به حملات مختلف از اطراف به آنها زحمت رسانید، که عثمانیها جرئت بیرون آمدن از اردوی خود [را] نداشتند و بالاخره [عثمانی‌ها رسولی] نزد شاه طهماسب فرستاده، تکلیف کردند، که اگر جاهائی که متصرف‌اند به آنها واگذار شود، مصالحه کنند و ایران را بحال خود بگذارند [تا] ممالک خود را از افغان پس گیرد.

شاه طهماسب جواب داد، که در این باب ملاحظه خواهد شد و عجله متارکه باشد، تا جواب بعضی اظهارات دولت ایران، از جانب سلطان عثمانی برسد. عثمانیها قبول کرده و قرار دادند [که] از دو خوردی نکنند، تا احکام ارباب عالی صادر گردد و حدود قشون آنها، از یکطرف در همدان و از طرفی در تبریز و اردبیل قرار داده شد.

شاه طهماسب سفیری به اسلامبول فرستاد با بعضی تکالیف، که قراری فی‌مابین داده شود، ولی تکالیف چنان بودند که می‌دانست قبول نخواهد شد و ضمناً به سفیر مزبور سپرد، که به عذر ناخوشی، بطوری که اسباب سوءظن عثمانیها نباشد، در راه معطل شود و ورود به اسلامبول را تأخیر بیندازد. مقصود شاه طهماسب دفع الوقت بود و می‌خواست فرصتی یافته، به خراسان برود [و] املک محمود حاکم مشهد را، که در این اغتشاشها یاغی شده و ادعای سلطنت می‌کرد، دفع نماید.

به حسن کفایت و شجاعت نادر، ملک محمود را گرفتار و اموال او را ضبط کرد و از آنجا با دوازده هزار سوار به عزم تأدیب ابدالی افغان حرکت کرد.

ابدالی‌ها در زمان شاه سلطان حسین، هرات را گرفته و حالا در تهیه بودند، که با قشون زیادی داخل خراسان شده و مشهد را محاصره نمایند. سه منزل این طرف هرات با افغانه ابدالی، که سی هزار سوار داشتند، تلافی شد. از آنجا که ابدالی‌ها از افغانه قندهار، که به تسخیر اصفهان آمده بودند، به شجاعت معروفتر بودند، پادشاه از جنگ می‌ترسید، ولی نادر، که در رشادت نظیر نداشت، پادشاه را اطمینان داد و گفت غلبه و نصرت، بسته به ثبات و حرکت قشون است نه به زیادتی عدد و این هردو صفت در قشون پادشاه موجود است. این را گفت و صفوف را آراست و به قشون خطاب کرد، که نتیجه شکست در این جنگ، انهدام ایران است و اگر غلبه نکنید تمام با اولاد و اخلاف خود، به قید اسیری و عبدیت دائمی خواهید بود.

همگی به اظهار شوق صدا بلند کردند، افاغنه ابدالی، که در مقابل صفوف آراسته بودند، صدای آنها را شنیده، آنها نیز فریاد کشیدند و با غضب تمام به ایرانیان تاختند.

نادر قشون خود را در حالت اجتماع نگاه داشت و از بلندی که بود به شلیک توپهای کوچک صحرایی فرمان داد، عده کثیری از افاغنه به خاک افتادند، صبر کرد تا دشمن به فاصله چهل پنجاه ذرع رسید، آنوقت فرمان شلیک تفنگ داد؛ از افاغنه چنان کشتار شد که مجبور به مراجعت گردیدند و قشون ایران فرصتی یافته، تفنگها را دوباره پر کردند. خلاصه بعد از حملات چند، که ایرانیان با شجاعتی تمام مقاومت نمودند، جنگی سخت درگرفت و نادر در آن جنگ، رشادتی بی اندازه به ظهور رسانید، اگرچه همه جا پیش جنگ بود، ولی چنان متوجه اطراف بود که به هر جا لازم می دید، به وقت، امداد می رسانید. بالاخره افاغنه بکلی مغلوب و پنج هزار نفر از آنها اسیر و پانزده هزار کشته و زخمدار شدند، از ایرانیان بیش از هزار و پانصد نفر کشته نشد.

بعد از این جنگ به سمت هرات قشون کشید و چند ماه به محاصره آنجا پرداخت، تا دشمن سر اطاعت و انقیاد پیش آورد و مبلغی نقد تسلیم و مبلغی مالیات سالیانه قبول کردند، بشرط آنکه پادشاه حاکمی از طایفه خودشان بر آنها بگمارد. این شرط قبول شد، همگی به اطاعت قسم خوردند و از آن به بعد رعیت ایران محسوب شدند.

پادشاه همراه قشون بود ولی فرمان نمی داد، خود عزیمت مشهد کرد و نادر حسب الحکم از عقب آمد و در ماه او سنه ۱۷۲۹، مطابق سنه ۱۱۴۲ هجری، به مشهد رسید. در همانوقت خبر رسید که اشرف افغان، که به جای محمود پسر میرویس در اصفهان بود، با قشونی قوی در تهیه آمدن است، اشرف بعد از آنکه خبر فتوحات نادر را شنید، خیال کرد که اگر به نادر فرصتی بدهد تا قشون خود را بیفزاید، در مخاطره عظیمی خواهد بود. لهذا مصمم شد که در اول، کار او را تمام کند و در ماه سپتامبر سنه ۱۷۲۹، مطابق سنه ۱۱۴۲ هجری، با سی هزار قشون از اصفهان حرکت کرده و عازم خراسان گردید.

این خبر شاه طهماسب و نادر را به وحشت انداخت، ولی قشون او هنوز از اثر فتوحات آخرین مغرور و بمقابله دشمن مشتاق بودند، نادر از اینحالت قشون خوشحال بود، بخصوص بواسطه اینکه امید افزودن سپاه نداشت. از آنجا که جنگی سخت در پیش بود، کسی داوطلب و داخل قشون نمی شد، معهذا به استثنای ساخلو مشهد، شانزده هزار قشون حاضر کرده و حرکت نمود. منزل به

منزل به دامغان آمدند و در آنجا محل مناسبی انتخاب نموده منتظر ورود دشمن گردید، همینکه اشرف آمد و نادر را در چنان موقع خود دید، نخواست به او حمله کند، ولی صاحب منصبان او رای دیگر زدند و گفتند که اگر از جنگ احتراز کنند، دشمن به سهولت غالب خواهد آمد، زیرا که اهالی اطراف تصور خواهند کرد که افغانه از مقابله با ایرانیان می ترسند [و در نتیجه] ابر افغانه خواهند شورید و راه آذوقه را بر آنها خواهند بست. اشرف گفت: بهتر است رو به مشهد برویم و با نادر بجنگیم، ازین رأی نیز انحراف ورزیدند و فرمان جنگ داده شد، نتیجه جنگ خطای صاحب منصبان افغان را ثابت کرد. ایرانیان با چنان موقع خوب بکلی غالب آمدند، اگرچه بیش از چهار هزار نفر از آنها کشته شد، از افغانه دوازده هزار به قتل رسید و بهترین صاحب منصبان آنها در آن ضمن بود.

بعد از این شکست، اشرف به جانب اصفهان معاودت نمود، بیش از یک ثلث قشون با او باقی نماند، عده کثیری، بخصوص ایرانیانی که در خدمت او بودند، بعد از آن جنگ فرار کردند.

شاه طهماسب که در این جنگ حاضر بود [و] رفتار و شجاعت سردار خود را برای العین می دید به او گفت: که هیچ جایزه ای لایق قبول تو، جز اسم خود ندارم و حکم کرد که نادر را طهماسب قلی خان بخوانند.

(از این به بعد تا وقتی که به سلطنت می رسد، در این تاریخ اسم نادر را طهماسب قلی خان ذکر خواهیم کرد).

طهماسب قلی خان، بعد از آنکه قشون قدری در دامغان آسوده، به سمت اصفهان حرکت نمود، افغانه چون نزدیک شدن او را شنیدند، از قلعباتی، که در آنجا ساخلو داشتند، رو به اصفهان فرار کردند. در اغلب جاها ایرانیها از آنها بسیار کشتند و همه جا اظهار انقیاد به شاه طهماسب نمودند و هرچه توانستند جمعیت و نقد برای طهماسب قلی خان فرستادند، بطوریکه وقتی به کاشان، که در چهار منزلی اصفهان است، رسید. قشون او چهل هزار سواره و پیاده بود.

افغانه در شهر آذوقه زیاد جمع کرده و مصمم بودند، که تا جان دارند، در دفاع بکوشند، ولی سردار آنها اشرف، صلاح چنان دید که قبل از آنکه محصور شود، جنگ دیگری بکند. بنابراین به قدری که توانست قشون مهیا کرد، به قدر سی هزار از افغان دره گرنی و هزاره و ایرانی و غیره، بیشتر حاضر نتوانست نمود. به مورچه خورت، که قریب ده فرسخ از شهر مسافت دارد، حرکت کرد و در آنجا اردو زده منتظر ورود طهماسب قلی خان شد. چون طهماسب قلی خان به آن زودی که منتظر بود

نرسید، فرصتی یافته، دست انتقام به روی ایرانیها که در اصفهان و اطراف بودند، گشود؛ اول حکم کرد تا تمام اعیان را بکشند و بعد هرکس را که در کوچه‌ها به‌بینند به قتل برسانند، در مدت بیست روز، یک نفر مرد ایرانی دیده نمی‌شد، مگر زن‌ها که برای تحصیل قوت و آذوقه بیرون می‌آمدند، آخر طهماسب‌قلی‌خان به مورچه‌خورت رسید، با افغانه جنگید و ظفری نمایان یافت، هفت هزار نفر از افغانه کشته شد، اشرف به شهر اصفهان پناه برد، در آنجا با اتباع خود مصلحت‌بینی کرده و مصمم شدند که تمام اهالی را به قتل برسانند و عمارات و خانه‌ها را آتش بزنند و بعد از آن، با آنچه از اموال که حمل توانند کرد، از اصفهان حرکت نمایند. هنوز این قصد وحشیانه را به مقام اجراء نیاورده بودند، که جاسوسان اشرف خبر فرستادند، که قشون ایران به سمت شهر در حرکت است. اشرف همینکه این خبر را شنید اتباع خود را به عمارت خواست و حکم کرد از نقدینه، که در آنجا مبلغی گزاف بود، بار کرده و با او ببرند.

چون مفّری جز فرار برای آنها نبود، چنان در اجزای این حکم تعجیل کردند که دو ساعت از ظهر گذشته، یکنفر افغان در شهر دیده نمی‌شد، ایرانیها که پنهان بودند بیرون آمده و شروع به غارت خانه‌ها نمودند، جمع کثیری از دهقانهای اطراف هم به شهر هجوم آوردند که قسمتی از غنیمت [را] ببرند، ولی هزار و پانصد نفر از قشون طهماسب قلی خان رسید جمعیت او باش ناپدید شدند. صاحب منصبان داخل عمارت شده و قراول به دروازه‌ها گذاشتند.

روز بعد که در ماه نوامبر سنه ۱۷۳۰، مطابق سنه ۱۱۴۳ هجری بود، طهماسب قلی خان با تمام قشون وارد اصفهان شد و در آنجا به تهیه لباس برای قشون پرداخت و اموال منهوبه را از اهالی گرفتند، به قشون تقسیم نموده جمعی، از اینکه به تعاقب افغانها نشتافت تعجب داشتند، ولی چند روز بعد جهت آن معلوم گردید. شاه طهماسب سه هفته بعد وارد شد بعد از ورود او طهماسب قلی خان صریح گفت: اگر قدرت کامل به او داده نشود که در هر جا آنچه لازم است از مالیات، برای مخارج قشون بگیرد، از ریاست استعفا کرده و به ولایت خود مراجعت خواهد نمود، چرا که یقین است کسانی که باید تهیه و اسباب به او برسانند، غفلت خواهند کرد و تمام تدابیر او به هدر خواهد رفت.

پادشاه را این تکلیف خوش نیامد و به این خیال افتاد که طهماسب قلی خان را معزول کند، ولی دیگری را که قابل باشد [تا] به جای او بگذارند، ندید. از بعضی از روسای قشون استمزاج کرد، همگی را بر این عقیده یافت که عجالتا بهتر است با او همراهی شود، تا هروقت موقعی [مناسب] به دست

بیايد که خدمات او آنقدر لازم نباشد، سزای جسارت او داده شود. و نیز گفته شد که در این وقت قشون به ریاست دیگری راضی نخواهد شد.

بالاخره پادشاه تکلیف طهماسب قلی خان را قبول کرد، ولی با کمال کراهت، زیرا که در تفویض چنان قدرت واقعا تاج و تخت را از دست داد سهل است، به این [هم] اکتفا نکرده امتیازات دیگر [نیز] بر آن افزود، او را سردار کل و بیگلربیگی خراسان کرد و عمه خود را به او تزویج نمود. بعد از ظهور این مراحم طهماسب قلی خان اظهار جان نثاری در خدمت می نمود و برای اینکه صداقت خود را به عالم ثابت نماید و در وسط زمستان با قشون به تعاقب افغانه حرکت کرد.

افغانها چون دیدند [که] بعد از حرکت از اصفهان کسی دنبال آنها را نگرفت، زمستان را در شیراز توقف کرده و آن مملکت را به انواع بد تاراج و خراب کردند سه هزار از قشون تهماسبقلیخان، در راه سختی فصل تلف شدند، ولی چون حرکت رو به جنوب بود، روز به روز هوا معتدل تر می شد. همین که قشون ایران نزدیک شیراز رسید، اشرف و اتباع او بیرون آمده و یک بار دیگر مصمم شدند که بخت خود را در جنگ بیازمایند، چند ساعت سخت کوشیدند و بالاخره منهزم شده، بیشتر خزانه و عیال و اطفال خود را بجا گذاشته، فرار کردند. قسمتی قوی از قشون ایران به تعاقب آنها مأمور شد، جمعی از آنها اسیر و گرفتار شدند. اشرف با هزار و پانصد نفر مستقیما رو به قندهار آورد، در راه جمعیت از دور او متفرق شد، صد نفر بیش با او نمانده بود، که دسته ای از بلوچ، ناگهان بر او حمله بردند. با این معدود قلیل، دلیرانه و از جان جنگید [و] چون عدد دشمن غالب بود، خود و همراهانش را پارچه پارچه کردند.

طهماسبقلیخان یک ماه در شیراز ماند و از آنجا قصد همدان نمود، تا همدان و سایر جاهای مملکت را، که عثمانیها در این اغتشاشها گرفته بودند، به تصرف درآورد چون به همدان رسید، عبد الله پاشا با تمام قشون با او مقابله نمود، عاقبت مغلوب گردید و به کرمانشاهان گریخت، طهماسبقلیخان تعاقبش کرد و دومرتبه مغلوبش ساخت. چند روز در کرمانشاهان ماند، ساخلو در آنجا گذاشت و رو به تبریز در حرکت آمد، تبریز را که موقع مهمی بود متصرف شد و قسمتی قوی از قشون [را] به اردبیل فرستاد، دشمن خبر آمدن قشون [را] که [آشنید، آنجا را گذاشت و رفت. عثمانیها چون چنین دیدند، مهلتی خواستند. طهماسبقلیخان، از آنجا که طایفه ابدالی هرات مجددا شوریده و لشگری قوی آراسته بودند، به سهولت قبول کرد. جاهائی را که گرفته بود، مستحکم کرده، ساخلو کافی در آنها گماشت و رو به هرات آورد و بعد از شکست ابدالی، هرات را محاصره نمود، چون قلعه

بسیار مستحکم بود بر آنجا دست نیافت، تا بواسطه قحط و غلا اهالی تسلیم شدند. طهماسبقلیخان حاکم و رؤسا را به قتل رسانید و جمعیتی از ایرانیان [را] در آنجا سکنی داد، ساخلو در آنجا گذاشت و رو به مشهد تاخت. در ضمن این احوال شاه طهماسب که در اصفهان بود، شنید [که] دولت عثمانی از اسلامبول و جاهای دیگر قشون به حدود ایران می‌فرستد، بیست هزار لشکر جمع آورد و رو به تبریز حرکت کرد، قشون ساخلو تبریز را که طهماسبقلیخان گذاشته بود، به خود ملحق کرده [او] به ایروان رفت، در آنجا دسته‌ای از قشون عثمانی را شکست داده، به محاصره قلعه پرداخت و چون نتوانست آذوقه به قشون برساند، مجبور به مراجعت [به] تبریز شد، از آنجا به خیال رفتن کرمانشاهان افتاد، ولی احمد شاه با سپاهی قویتر رسید و بالمره مغلوبش ساخت.

چند روز بعد از جنگ، پاشا پیغام داد، که از جانب سلطان اذن دارد مصالحه نماید، شاه تکالیف احمد پاشا را به سهولت قبول کرد، تکالیف این بود که طرفین هر جا را که در آن وقت داشتند، متصرف شوند.

طهماسبقلیخان از شنیدن این مصالحه، زیاد برآشفته به پادشاه و چند نفر از اعیان نوشت که بزودی به حضور ملوکانه خواهم آمد و لزوم فسخ این مصالحه ننگ‌آمیز را ثابت خواهم کرد. بنابراین در ماه اوسنه ۱۷۳۲ مطابق سنه ۱۱۴۵ هجری، با کمال عجله از مشهد بیرون آمد و با تمام قشون خود، که بیش از شصت هزار مرد جنگی منتخب بودند، به اصفهان رسید، به حضور پادشاه رفت و گفت: اول باید کسانی را که به قبول مصالحه و چنان فضیحت بزرگ رأی داده‌اند، عبرت دیگران ساخت و پس از آن به سختی با دشمن جنگید. ولی پادشاه میل به شکستن مصالحه‌ای که با عثمانیها کرده بود، نداشت. پس از آن طهماسبقلیخان به پادشاه گفت: که اغلب اهالی دربار با من دشمن هستند و ساعی بودند که پادشاه را به کشتن من وادارند، پادشاه اصرار کرد بر اینکه اطلاعات او خطاست، طهماسبقلیخان فوراً دسته‌ای مکتوب در مقابل پادشاه گذاشت و گفت: مطالعه این مکاتبت بر پادشاه معلوم خواهد کرد که من حق دارم بجان خود بترسم، این بگفت و بیرون آمد. مکاتبت مزبور را چند نفر از نجبای دربار به طهماسبقلیخان نوشته بودند و از اعمال و خیالات یکدیگر به او خبر داده و از یکدیگر بد نوشته و از گفتگوهایی که در حضور پادشاه شده بود، به او اطلاع داده بودند، از عدم لیاقت پادشاه نیز شرح نوشته و در خیرخواهی نسبت به طهماسبقلیخان مبالغه کرده بودند.

پادشاه از خواندن این نوشتجات متعجب شد و خیانت را بزرگتر و شایعتر از آن دید که بتوان مجازات داد، مگر آنکه بخواهد بیشتر از نجبای دربار را به قتل برساند، لهذا کاغذها را پاره کرد و بهتر دانست صبر کرده [تا] در موقعی مناسبتر، سزای خیانت آنها را بدهد.

طهماسبقلیخان، که با قشون خود در بیرون دروازه اردو زده بود، انتظار داشت بهبند اثر این مکاتبت در خیال پادشاه چه خواهد بود [و] چون اعتنائی نکرد روسای قشون خود را جمع کرده، آنچه را گذشته بود با آنها در میان نهاد. همگی با او در این عقیده متفق شدند، که پادشاه خیال دارد او و دوستان او را به قتل برساند و قشون را متفرق کند و مصالحه ننگ آمیزی که با عثمانیها کرده است، مخصوصا برای این است که فرصت و موقع یافته [تا] خیال خود را به مقام اجراء بیاورد.

طهماسبقلیخان به آنها گفت که: حالا چاره خلاصی من و شما این است که پادشاه را معزول کنیم و پسرش را به جای او به تخت بنشانیم، به این وسیله بهانه خوبی در دست خواهیم داشت که با دولت عثمانی نقض مصالحه نمائیم. صاحبمنصبان با او همراه شدند و این قصد را از این قرار مجری داشتند.

طهماسبقلیخان، پادشاه را به سان قشون دعوت کرد، پادشاه به اردو آمد، از حالت قشون و از مشق آنها زیاد مسرور شده و از سردار آنها در میان جمع تمجید کرد. وقتی که پادشاه از میان صفوف میگذشت بعضی از صاحبمنصبان جزو سربازها به آواز بلند عرض کردند: که اگر پادشاه را به ما فرمایش باشد، از جان و دل اطاعت کنیم. این حرکت اول اسباب تعجب نادر شد، ولی چنانکه عادت او بود، خاطر خود را جمع کرد و از پادشاه استدعا نمود که به آنها بگوید؛ تکلیف شما این است از طهماسبقلیخان که سردار کل است، اطاعت کنید. پادشاه خواهش او را پذیرفت و بعد به چادر سردار به جشنی که فراهم بود، رفت در آنجا شراب افراط کرد و گویا دواهای مخدر هم در آن ممزوج بود که در روی مسند به خواب رفت، طهماسبقلیخان حکم کرد پادشاه را به سرائی که در باغ هزار جریب بود، ببرند. همراهان پادشاه برخلاف حکم طهماسبقلیخان ایستاده، گفتند: که ما همین جا مواظب پادشاه خواهیم بود.

طهماسبقلیخان آنها را تهدید کرد، خواستند فرار کنند که قراولها آنها را گرفته به مجلس انداختند، بعد از آنکه طهماسبقلیخان پادشاه را گرفت و قراول بر او گماشت و به چادر خود برگشت. در آنجا اغلبی از صاحب منصبان که مشاهده این احوال کرده بودند حاضر بودند، از آنها پرسید با

پادشاه چه باید کرد؟ در جواب گفتند: جز آنچه شده است هیچ نباید، ولی طهماسبقلیخان آنها را متقاعد کرد، که لازم است او را در جای دوردستی محبوس نمایند، بنابراین سه روز بعد با شش هزار نفر او را تحت الحفظ به مازندران فرستاد، قلیلی از این اشخاص ایرانی اغلب افغان و سنی بودند، بعد از گرفتن پادشاه یک دسته قوی از قشون به شهر فرستاد.

عمارت سلطنتی را گرفته، در دروازه‌ها و شوارع عام قراول گماشتند، روز بعد قبل از طلوع طبل زدند و اعلام کردند، که هرکس از خانه خود بیرون بیاید کشته خواهد شد، ولی وقت ظهر چون دیدند که کار سهل و آسان است حکم شد؛ که هرکس به کار خود مشغول شود و بطور معمول بیرون بیایند، ایرانیها قلبا زیاد محزون بودند و تصور می‌کردند پادشاه کشته شده، همینکه فهمیدند زنده است به این امید دل‌خوش داشتند که قشون برای حفظ او خواهد شورید، روز بعد از آن روز که پادشاه را بیرون فرستادند، طهماسبقلیخان با حشمتی هرچه تمامتر به سرای سلطنت رفت، تمام صاحبمنصبان نظامی و غیرنظامی همراه بودند، حکم کرد پسر پادشاه را از سرای بیرون آوردند، در گهواره به روی تخت گذاشتند، تاج سلطنت را بالای سر او و شمشیر و سپر را به پهلوی او نهادند و بعد به رسم شایان او را بسلطنت، به اسم شاه عباس سیم، خطاب کردند اول طهماسبقلیخان به قرآن قسم یاد کرد که به صداقت خدمت کند، دیگران نیز همینطور معمول داشتند، بعد از این تشریفات ریشخندی، طهماسبقلیخان در عمارت ماند تا کارگذاران به امور پای‌تخت گماشت و حکام ولایت را که به آنها اعتماد نداشتند تغییر داد، بعد با قشون خود رو به عثمانیها آورد.

چند منزل به بغداد مانده، با احمد پاشا که سپاهی بیشمار همراه داشت، مقابل شد و شکست فاحش به او رسانید. بعد به بغداد رفت و شهر را محاصره نمود، قشون ساخلو بغداد زیاد بود، مدتی مدید شهر را حفظ کردند، ولی قحط سخت در میان آنها افتاد و نزدیک بود تسلیم شوند، طوپال عثمان پاشا سر عسگر، چند پاشای دیگر و قشونی کثیر که با خدمه و غیره بیش از دویست هزار بودند، رسیدند طهماسبقلیخان مجبور شد از محاصره دست کشیده با آنها به‌جنگد قشون ایران که در آنوقت صد و بیست هزار بود، چنان با قهر و غلبه حمله بردند و بطوری قدم فشردند، که نزدیک بود عثمانیها را از پیش بردارند، در این بین اسب طهماسبقلیخان گلوله خورد، مدتی پیاده جنگید تا اسب به او رسید، بیرق‌دار خیال کرد کشته شده است، بیرق را برگردانید، این فقره، وحشت در قشون انداخت، فوراً برگشتند و رو به فرار گذاشتند، طهماسبقلیخان سعی کرد قشون را برگرداند، ولی فائده نبخشید، عثمانیها با غیظ تمام آنها را تعاقب نمودند و کشتار سخت کردند.

در این جنگ شصت هزار [نفر] از ایرانیها کشته شد [ند] و از عثمانیها تقریباً همینقدر به قتل رسید، این شکست هرکس را، غیر طهماسبقلیخان، مأیوس و نومید می کرد، ولی همت او بر هرگونه سوانح برتری داشت. در همدان توقف کرد، چند روز بیشتر قشون او که متفرق بودند، به او ملحق گشتند. طهماسبقلیخان به آنها گفت؛ از روی تحقیق خبر دارم، که عثمانیها دست از تعاقب کشیده و قشون خود را دسته دسته قسمت کرده اند، که به سهولت تحصیل علوفه و آذوقه نمایند و من مصمم هستم با آنها یک بیک حمله نمایم، یا فتح کنم یا کشته شوم، زیرا که بعد از آنچه کرده ایم، اهل مملکت بر ما رحم نخواهند کرد و نباید بی فتح و فیروزی داخل مملکت خود شویم و اگر به عثمانیها فرصت بدهیم [تا] ابیاسایند و قشون خود را جمع کنند، یقیناً بر ما غالب خواهند آمد.

روسای قشون با او هم رأی شدند و به تعجیل به سوی دشمن عطف عنان نمودند و بیک قسمت از قشون عثمانی، که طهماسبقلیخان را دور می دانستند و رسیدن او را حاضر نبودند، حمله کردند. بعد از آنکه سه دسته ی معتبر قشون عثمانی را متوالیا شکست داد، بالاخره با طوپال عثمان پاشا، که شصت هزار قشون همراه داشت، مقابل شد. پاشا در اول جنگ گلوله خورد و تمام قشون او مغلوب و منهزم گشت. بعد از این جنگ، دیگر عثمانیها با او در میدان مقابله نکردند. در مدت دو سال بعضی جاها را به قهر و غلبه گرفت و بعضی تسلیم شدند، تا آنکه تمام ممالکی را، که عثمانیها در حالت اغتشاش، این اواخر متصرف شده بودند، از چنگ آنها بیرون آورد. این فتوحات غیرمترقبه، آوازه ی شهری او را بزرگ کرد و از اطراف داوطلب برای خدمت او می رسید.

[بار دیگر] قشون مستعدّ منتخبی فراهم آورد و یکمرتبه دیگر به محاصره بغداد شتافت، کار محاصره خیلی پیش رفته بود، که خبر رسید، محمد خان بلوچ یکی از سردارهای او، یاغی شده، شاه طهماسب را به سلطنت خوانده و شهر شیراز را گرفته، سی هزار قشون دارد و همه روزه بر قشون او می افزاید. طهماسبقلیخان همینکه این خبر [را] شنید، فوراً دست از محاصره کشید و با کمال تعجیل به تأدیب یاغیان شتافت، وقتی که منتظر او نبودند رسید. یاغیان نزدیک شدن قشون او را شنیده و به مقابله او تاختند، به تصور اینکه قسمتی از قشون با یکی از صاحبمنصبان می رسد، ولی بیش از هفت هشت فرسخ نرفته بودند که خود طهماسبقلیخان را با مقدمه قشون، که دوازده هزار نفر بود، ملاقات کردند.

محمد خان از اینکه طهماسبقلیخان را با معدودی قلیل به دست آورده، بسیار خوشحال شد و به صاحب منصبان خود گفت: اقبال ما طهماسبقلیخان را به دست داده، به سهولت قبل از آنکه مدد به

او برسد به او شکست خواهیم داد، قشون او یک منزل عقب است. اما همین که به یکدیگر رسیدند و غرش فرمانهای طهماسبقلیخان را شنیدند، چنان وحشتی بر آنها غالب شد، که مقاومت حمله اول نکرده رو به فرار آوردند، محمد خان بلوچ، که شخصا شجاع بود، طهماسبقلیخان را تنها به نظر آورد و رو به او تاخت، [اما] نتوانست کاری بکند [ناگزیر] برگشت و راه خود را با شمشیر باز کرد. [او] میخواست در کشتی یک نفر از اعراب، از خلیج فارس بگذرد، [اما] نامردهائی که در آنجا بودند، به امید جایزه او را گرفتند و پیش طهماسبقلیخان بردند.

طهماسبقلیخان برای اینکه همدستهای او و خزینه و اسباب او را معلوم کند، به مجلسش فرستاد. مقصود طهماسبقلیخان حاصل نشد، زیرا که محمد خان بلوچ به محض اینکه تنها ماند، خود را [به] دار [آویخت و درگذشت، نوشته‌ای هم از او به دست نیامد که معلوم شود، با چه اشخاص مراوده داشته و خزینه او که مبالغ [آن] گزاف بود، در کجاست. عمر این مرد شجاع که صفات بزرگ او مقبول عامه بود، اینطور به آخر رسید، اگرچه اقبال نداشت ولی با بزرگترین مردان جنگی مشرق زمین مقابله می‌کرد و بهترین سوار ایران زمین بود.

طهماسبقلیخان چند روز در شیراز ماند و اشخاصی را که درین شورش داخل بودند، به قتل رسانید و اموال آنها را ضبط کرد، بعد به اصفهان آمد، در آنجا قرار بعضی امور را داده، رو به گرجستان حرکت کرد؛ تفلیس را به قهر و غلبه گرفت و تمام آن مملکت به او اطاعت کرد، از آنجا به ایروان پای‌تخت ارمنستان آمد [و] آنجا را نیز مسخر کرد. شماخی تسلیم و گنجه به غلبه گرفته شد. درین بین سفیری به دولت روس فرستاد و تکلیف کرد، که گیلان و سایر جاهای بحر خزر را برحسب وعده تخلیه کنند، والا مجبور خواهد شد که دیدنی از آنها بکند. چون روسها ابداء میل نداشتند با او جنگ بکنند، تمام جاهایی را که در اینطرف بحر خزر گرفته بودند. تخلیه کردند، به استثنای دریند و بادکوبه که به آنها تفویض شد، بنابراین طهماسبقلیخان مصالحه‌هایی قوی با روسها منعقد ساخت و چندی بعد با عثمانیها نیز مصالحه کرد.

بعد از آنکه با این دو دولت قرار صلح داد، فرمانی به تمام حکام ایالات و روسای قبایل و کارگذاران شهرها صادر کرد، که در روز مخصوص در صحرای مغان حاضر شوند و هرکس حاضر نشود، سیاست بزرگ خواهد دید. در موعد مقرر در آنجا حاضر شدند، عدد آنها شش هزار نفر بیش بود، طهماسبقلیخان هم با صد و پنجاه هزار قشون در آنجا اردو زده بود، آنها را به حضور خواست و به آنها گفت:

شما را برای این خواستم [تا] به شما بگویم که تمام دشمن‌های مملکت ایران را مقهور و مغلوب ساختم، به جز افاغنه قندهار که در این نزدیکی بر آنها خواهم تاخت، بعد از آنکه آنها را به اطاعت آوردم، خیال دارم بقیه عمر خود را به آسودگی و راحت بگذرانم، مگر آنکه مجدداً مملکت به خدمت من محتاج شود. با عثمانیها و روسها مصالحه کرده‌ام و ترکمانها و سایر دشمنهای سرحدی مملکت را تأدیب نموده‌ام، بطوریکه علی الظاهر مدتی آرام خواهند بود، حالا با شماست که پادشاهی بر خود اختیار کنید؛ شاه طهماسب پادشاه قدیم خودتان را یا هرکس را که لایق بدانید به سلطنت باید برگزید و سه روزه از شما جواب خواهم خواست.

این را گفت و داخل چادر خود شده حکم کرد از رؤسائی که آمده بودند، تا مدتی که در اردو خواهند بود مهمانداری کنند. در این بین گماشتگان طهماسب‌قلیخان مواظب بودند و به اشخاص معتبری گفتند؛ که خوب است برای خوشآمد سردار و نایب السلطنه خود را بسطنت بخواهید، اگرچه ما یقین داریم که او قبول نخواهد کرد.

بعد از انقضای سه روز اعیان به حضور طهماسب‌قلیخان رفتند و خطابه‌ای به حضور او عرض کردند. در آن خطابه خدمات بزرگی را که به ایران کرده بود، شرح دادند و از او استدعا کردند که تاج و تخت را قبول کند و سرپرستی مملکت را به عهده بگیرد و گفتند که ما در رعیتی با کمال صداقت با جان و مال خودمان در هر موقع همراهی خواهیم کرد. طهماسب‌قلیخان به آنها گفت که من از این تمجید و تکلیف شما تشکر می‌کنم و قصد من از خواستن شما به هیچوجه این فقره نبود، ولی قول شما از جانب خداست و من باید زحمات تاج و تخت را قبول کنم و برای خیر عامه از راحت خود چشم می‌پوشم و شکی ندارم که با فضل الهی و همراهی و اتفاق شما، ملت ایران را به چنان اوج افتخار خواهم رسانید، که هیچیک از سلاطین قدیم نکرده باشد و برای اینکه در اول کار با شما به درستی کرده باشم و در میانه اختلافی نباشد سه چیز را باید شما به قید قسم قبول کنید؛ اولاً سلطنت در خانواده من همیشه موروثی باشد.

ثانیاً هیچکس به هواخواهی خانواده سلطنت قدیم یا منسوبان او، به هیچ بهانه‌ای شمشیر نکشد، سهل است یک کلمه شایبه شورش در آن باشد به زبان نیاورد و اگر بکند به مجازات آن به قتل برسد و اموال او ضبط شود.

ثالثا چون همیشه از اختلاف طریقه مذهبی مابین ایران و همسایه‌ها، که عثمانی و هندوستانی و ترکمان باشند، اغتشاش و صدمات زیاد برخاسته است، میل دارم معدودی از علمای شیعه و سنی جمع شوند [تا] طریقه متحده‌ای قرار داده، رفع اختلاف نمایند و به اعتقاد من چون فقراتی که اسباب اختلاف شیعه و سنی شده است اهمیتی ندارند، قراری فی‌مابین به سهولت می‌توان داد.

تمام بزرگان به سهولت دو تکلیف اول را قبول کردند، ولی در باب تکلیف آخر استدعا کردند که اول از رئیس علما صدر الصدور سؤال شود [تا] رای خود را اظهار کند، بعد [آنها] قبول کنند. بنابراین صدر الصدور به طهماسب‌قلی‌خان اینطور عرض کرد؛ که در باب امور مذهب، راهنمای ما احکام خدا و احادیث پیغمبر است، سلاطین نباید تغییر و تجدیدی در آن بکنند، لهذا از اعلیحضرت ملوکانه استدعا می‌کنم، که آغاز سلطنت را به برانداختن مذهبی که برقرار است نفرمایند، این اقدام یقینا نتایج خطرناک [ای] خواهد داشت.

طهماسب‌قلی‌خان فوراً حکم کرد صدر را خفه کردند که مردم متابعت این اظهار او را ننمایند و یقینا اگر این سیاست فوری قلوب را به وحشت نینداخته بود، با او همراهی می‌نمودند. بعد از حضار پرسید؛ که آیا حاضرید تکالیف مرا به قید قسم قبول نمائید؟ همگی به سهولت و آسانی قبول کردند. روز بعد در ماه مارس سنه ۱۷۳۵، مطابق سنه ۱۱۴۸ هجری، به سلطنت ایران برقرار شد و به اسم نادر شاه موسوم گردید و سکه به نام او زدند. در یک طرف سکه اینطور نقش بود:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان
نادر ایران زمین و خسرو گیتی‌ستان

در طرف دیگر الخیر فیما وقع بعد از آنکه مدت سه روز از کسانی که حاضر شده بودند، با شکوه و جلالی تمام مهمانی کرد، همه را خلعت داد و مرخص نمود و با همه بطور مهربانی رفتار کرد، مگر با علما که می‌دانست بواسطه قتل صدر الصدور و بواسطه عزمی که در تغییر مذهب داشت آغاز خصومت سخت با او کرده‌اند، ولی برای اینکه سدّ راه اضرار آنها را بکند، نزد روسای آنها فرستاد و سؤال کرد که منافع گزاف اوقاف را به چه مصرف می‌رسانند؟ جواب دادند؛ که به مصارف موقوفه، از قبیل وظیفه علماء و طلاب و نگاهداری مدارس و مساجد متعدده می‌رسد و در مساجد هرروز و هر ساعت به فیروزی و اقبال پادشاه و آبادی مملکت دعا می‌کنند.

نادر شاه در جواب گفت؛ به تجربه معلوم شده است که دعا‌های شما مستجاب نمی‌شود، زیرا که مدت پنجاه سال ملت در تنزل بوده و بالاخره بواسطه غلبه دشمن از خارج و انقلاب داخله، مملکت

خراب شده تا اینکه به تقدیر الهی فتح و فیروزی قشون من به استخلاص ایران رسیده و حال هم تمام قشون برای حفظ و عظمت ایران جان خود را فدا می‌کنند و این طلاب بیچاره هم یعنی سربازها زیاد بی‌چیزند و باید به وسیله‌ی رفع احتیاج آنها شود و به مصارف قشون برسد. این حکم مجری شده و به تحقیق قریب هیجده کرور تومان در سال از اوقاف عاید می‌شد، علما از این کار خیلی متغیر شدند و به قدری که توانستند، کوشیدند که قشون و رعیت را بشورانند، ولی نصف بیشتر قشون سنی بود جز تمسخر به احکام آنها کاری دیگر نکردند و رعیت هم چون دیدند بدینواسطه مبلغی از مالیات آنها تخفیف حاصل خواهد کرد، ناراضی نبودند. بعد از این حکم نادر شاه تمام رؤسا و اعیان را خواست و مراتب را به آنها اعلام کرده گفت؛ که اگر ملاً می‌خواهید باید مصارف آنرا خودتان بدهید، من ابداً ملاً لازم ندارم و برای آنها متحمل خرجی نخواهم شد و نیز فرمانی صادر و حکم کرد که تمام رعایا طریقه سنت را پیروی نمایند و الا مورد سیاست خواهند بود ترجمه فرمان مزبور از این قرار است:

فرمان نادر شاه برای اتحاد مابین شیعه و سنی که مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه

شده است

عالیجاهان صدر عالیقدر و حکام و مجتهدین و علمای دار السلطنه اصفهان به الطاف ملوکانه مباحی بوده، بدانند که اوقاتی که رایت ظفر آیت در صحرای مغان برپا بود، در مجالس متعدده قرار بر این شد؛ که چون طریقه حنفی و جعفری، موافق آنچه از اسلاف بما رسیده است، متحد بوده [و] خلفا راشدین رضی الله عنهم را خلیفه سید المرسلین صلی الله علیه و آله می‌دانسته‌اند، من بعد الایام، اسامی هریک از خلفا اربعه که ذکر کرده شود با تعظیم تمام ذکر کنند، بعلاوه در بعضی از اضلاع ممالک ما، برخلاف اهل سنت، در اذان و اقامه لفظ علی ولی الله را بر طریقه شیعه ذکر می‌کنند و این فقره مخالف اهل سنت است و منافی قراریست که معمول اسلاف بوده، گذشته ازین بر تمام اهل عالم هویدا است که امیر المؤمنین اسد الله الغالب علیه السلام برگزیده و ممدوح و محبوب خداوند متعال است و بواسطه شهادت مخلوق، بر جایگاه و رتبت او در درگاه احدیت نخواهد افزود و به حذف این الفاظ هم چیزی از فروغ بدرقده او نخواهد کاست، ذکر این عبارت موجب اختلاف و بغض و عداوت مابین اهل تشیع و سنت است، که هر دو در متابعت شریعت مطهره سید المرسلین (ص) شریکند و خلاف رضای پیغمبر (ص) و امیر المؤمنین (ع) به عمل خواهد آمد، لهذا به مجرد اطلاع از مدلول این فرمان عالی، به تمام مسلمین، از اعالی و ادانی، بزرگ و کوچک و مؤذنین شهرها و توابع اطراف و

اکتاف باید اعلام شود، که از امروز به بعد این عبارت که خلاف طریقهٔ اهل سنت است، ذکر نشود و نیز در میان حکام معمول است که در مجالس، بعد از فاتحه و تکبیر، دعای دوام عمر پادشاه و ولینعمت را می‌نمایند، از آنجا که این نحو تعظیم بیهوده و بی‌معنی است، مخصوصاً امر و مقرر می‌فرمائیم که خوانین صاحب طبل و علم در این مواقع حمد نعمای پادشاه حقیقی را به زبان بیاورند. عموم رعایا و برایا، اطاعت این احکام و اوامر را بر عهده شناسند، هرکس از آن تخلف ورزد مورد غضب شاهنشاهی خواهد گردید.

بتاریخ شهر صفر سنه ۱۱۴۹

این فرمان اسباب مسرت معدود کثیری از اهالی ایران شد، زیرا که نصف ایران سنی بودند و نصفی دیگر شیعه و مخصوصاً نوکر و سپاه بسیار خوشوقت شدند، زیرا که بیشتر آنها سنی بودند و بدینواسطه بر فدویت آنها نسبت به نادر شاه افزود. اگرچه این اقدام مخالف صلاح مملکت‌داری می‌نماید، ولی برای استقرار نادر شاه و اولاد او بر تخت سلطنت ایران، جز این وسیله به نظر نمی‌آمد، گذشته از این برای خیالاتی که نادر شاه نسبت به ممالک همجوار ایران داشت خیلی مفید بود، زیرا که مذهب ممالک همجوار طریقهٔ سنت است، که حال در ایران برقرار شد.

چندی بعد از آنکه نادر شاه به سلطنت منتخب و معلوم جهانیان شد، به قزوین آمد و در آنجا رسوم تاجگذاری ایران معمول افتاد، شمشیر سلطنت به کمر بست، تاج بر سر گذاشت و به رسم معمول قسم خورد که بر وفق شریعت مطهره فرمانروائی نماید و ایران را از تمام دشمنهای مملکت حفظ کند. از آنجا با سپاه خود به اصفهان آمد، چندی در آنجا توقف کرد و تهیه عزیمت به سوی قندهار دید، [در همان] اوقاتی که در اصفهان بود، دول همجوار رسم تهنیت به جای آوردند؛ پادشاه عثمانی او را به سلطنت ایران شناخت و از این که مذهب و طریقهٔ سنت را در ایران برقرار کرده و طریقهٔ سابق را تقویت ننموده، به او تبریک گفت. در ماه دسامبر سنه ۱۷۳۶، مطابق سنه ۱۱۴۹ هجری، نادر شاه با سپاهی بیش از هشتاد هزار، که بیشتر سواره بودند، از اصفهان و راه کرمان به سمت قندهار حرکت نمود. طهماسبخان وکیل با قریب چهل هزار قشون دیگر متعاقب او روانه شد.

بزرگواری که یادداشتهای خود را به من داده بود و وقایع تا این تاریخ را از آن رو نوشته‌ام، از این تاریخ به بعد را مطلع نبود، مگر آنکه در وقت حرکت از ایران به سمت هندوستان، در ماه فوریه سنه ۱۷۳۷، مطابق سنه ۱۱۵۰ هجری، شنیده بود که نادر شاه قندهار را محاصره کرده است. وقایع بعد

از این را از روی نسخه‌های خطی ایرانی که در دیباچه ذکر کرده‌ام، خواهم نوشت بعلاوه یادداشتها و روزنامه که به من داده است، آن شخص بزرگوار، تفصیلی از اخلاق و عادات شخصی این پادشاه بزرگ به من لطف نمود، که انشاء الله در آخر کتاب نقل خواهد شد.

نادر شاه بعد از آنکه بر سلطنت مستقر شد و امور را منظم کرد، رضا قلی میرزا را به جای خود گذاشت و به قندهار قشون کشید. حسین خان حاکم قندهار، که آذوقه و مهمات جنگ زیاد جمع کرده بود، هیجده ماه مقاومت کرد و محاصره را طول داد، بالاخره مستاصل شده با قشون خود یک مرتبه بیرون تاخت، بیشتر آنها دلیرانه کوشیدند و کشته شدند، حسین خان و پسرش گرفتار گردیدند، ایرانیها به قلعه داخل شده، آنجا را به تصرف آوردند. در مدتی که نادر شاه مشغول نظم و استحکام قندهار بود و زمین‌داران آن صفحات را رو به خود و تشویق می‌کرد، مراسلات از نظام الملک و سعادتخان رسید که او را دعوت به رفتن هندوستان می‌نمودند. نادر شاه در جواب نوشت که مشکلات گذشتن از دربندهای جبال و رودخانه‌های بزرگ زیاد است و افغانها و طوایف جنگی آن صفحات، در مقابل هستند و ناصر خان صوبه‌دار یعنی حاکم کابل و زکریا خان حاکم لاهور، جلو راه را خواهند گرفت و اگر اقبال من این موانع را از پیش بردارد، باید با قشونی قوی، مثل قشون سلطنت هندوستان بجنگم و بخت خود را در چنان جنگ بیازمایم. نظام الملک و سعادتخان مجددا نوشتند که ابد این خیالات و بیم لازم نیست، قبل از آنکه از رود اُتک بگذرید، خواهید دید که چقدر کفایت از ما به ظهور خواهد رسید و چقدر حاضر خواهیم بود که عبور قشون را سهل نمائیم.

این اظهارات قلب نادر را قوت داد و با صد و بیست و پنجهزار قشون سواره، مرکب از قزلباش و گرجی و ترک و خراسانی و بلخی و غیره که همه به خستگی و سختی پرورش یافته بودند، حرکت کرد. قشون از هر جهت برای این سفر مهیا بود و نادر شاه آنها را تشویق می‌کرد و امیدواری می‌داد که در این سفر، نه تنها بی‌نیاز خواهند شد، بلکه از غنایم هندوستان ثروت و دولت و افتخار به مملکت خود خواهند آورد.

در این بین نظام الملک و سعادتخان در پرده برای پیشرفت کار نادر شاه اسباب فراهم می‌آوردند، به شرزه خان قلعه‌دار کابل و ناصر خان صوبه‌دار آنجا که یکی از دست نشانده‌های خان دوران بود و به زکریا خان حاکم لاهور کاغذی می‌نوشتند باین مضمون، که چون نادر شاه از اوضاع هندوستان کاملاً مطلع گردیده و دانسته که پادشاه ما متصل با نزدیکان خود مشغول شراب و صحبت با زنان هستند، مصمم شده است ضربتی به این سلطنت برساند، شما خوب می‌دانید از امرائی که در دربارند

هیچیک قابل میدان جنگ نیستند، تا چه رسد به اینکه با کسی که اقبال هم‌کاب اوست مقاومت نمایند، چون حال بر این منوال است شما امید امداد از اینجا نمی‌توانید داشت، بهتر این است که به احتیاط حرکت کنید و خود را از خطر نجات بدهید. این مراسلات دل آنها را خالی کرد و اثری که مقصود بود در قلب ناصر خان و زکریا خان بخشید.

نادر شاه بعد از تسخیر غوربند و غزنین و گذاشتن ساخلو در آنجا، به کابل آمد و آنجا را محاصره کرد. ناصر خان، قبل از ورود نادر شاه از کابل حرکت کرده به پیشاور رفت، ولی شرزه خان مدت شش هفته شهر و قلعه را دلیرانه حفظ کرد و مکرر به ناصر خان و دربار کاغذ نوشت و امداد خواست، [اما] کسی به داد او نرسید. بالاخره قشون نادر شاه شهر و قلعه را به یورش گرفتند و او و پسرش را به قتل رسانیدند.

نادر شاه خزینه‌ای از جواهر و اسلحه و غیره، که قیمت آنها به مبلغی گزاف می‌رسید و از زمان پادشاه بابر در زیرزمینها محفوظ بود، در آنجا یافت. چون خبر گرفتن کابل به هند رسید، پادشاه حکم کرد قشون حاضر و آنچه از برای جنگ لازم است آماده شود.

راجه جسینک که با خان دوران بیشتر از سایر امرا اخلاص داشت، مکرر به او نوشت؛ که آمدن نادر شاه امری است که به تدبیر تهیه کرده‌اند، باید مواظب امرای مغول، یعنی آنهاییکه اصلشان ایرانی و تاتار است، باشید. گویا همگی بر خیانت اتفاق کرده‌اند، ناصر خان و شرزه خان همیشه از دربار تقویت دیده‌اند، یکی از آنها خود را در خدمت به کشتن داده و آن دیگری از ترس جان به پیشاور فرار کرده است، اگر زکریا خان حاکم لاهور مقاومتی بکند قشون ما فرصتی خواهد یافت که پیش بروند و جلو دشمن را بگیرند، ماراچپوتها در هر حال حاضریم که به رایت ملوکانه حاضر و ملحق شویم. از آنجا که خان دوران می‌دانست راجه خیرخواه است، مراسلات او را به پادشاه نمود و گفت صلاح نیست پادشاه از پای‌تخت حرکت کند و در جنگ حاضر باشد. بالاخره قرار شد که قشون رو به لاهور حرکت کند، پادشاه هم تا لاهور برود، از آنجا قشون به سرداری نظام الملک و دو نفر از امرای دیگر به کابل مأمور شود، بنابراین پیشخانه به باغ شلیمار رفت، ولی تمام مردم تعجب کردند از اینکه خان دوران از آنجا به شهر مراجعت کرد و اسباب تأخیر در حرکت شد، در صورتیکه نظام الملک به قدری که می‌توانست سعی در تعجیل می‌کرد. نزدیکان پادشاه هم، چون خان دوران را فدوی ولینعمت خود می‌دانستند، حتی المقدور موانع برای حرکت پیش آوردند. نادر شاه فرصت خوبی یافت، [در این فرصت] امور کابل را منظم کرد و مسافتی زیاد رو به پیشاور حرکت نمود، در آنجا افغانه و طوایف

کوهستانی خیلی به او زحمت رسانیدند و مدت هفت هفته او را معطل و مشغول کردند. [در این میان] جمع کثیری از قشون او کشته و زخم‌دار شد.

نادر شاه چون دید، که بدون خونریزی زیاد، ممکن نیست به قوت از دربندها بگذرد و افغانها در سر کوهها متحصن نشده، مانع خواهند بود، نزد آنها فرستاد که قراری با آنها بدهد، آنها هم چون دیدند [که] از صوبه‌داران امدادی نمی‌رسد، تکالیف نادر شاه را قبول کردند. چهار پنج سال بود از مواجب و مرسوم آنها دیناری نرسیده بود، نادر شاه مبلغی به آنها نقد داد، افغانه چون چنین دیدند، نه تنها مانع عبور او نشدند، بلکه جمعی داخل قشون او گردیدند. افغانه دیگر که این خبر را شنیدند، آنها نیز، متابعت کردند. نادر شاه عمده قشون را عقب گذاشت و خود با ده هزار سوار منتخب قزلباش هفت روزه به پیشاور رسید، ناصر خان به هفت هزار سوار بیرون شهر اردو زده بود و گمان می‌کرد نادر، در گذشتن از دربندها مدتی معطل خواهد شد، چون خبر رسیدن او را با سوار زیاد شنید به وحشت افتاد، جمعی از اشخاصی که به امداد او آمده بودند رفتند، قلیلی به جز نوکر رکابی با او ماند، شجاعانه مقاومت کردند ولی شکست خوردند و ناصر خان اسیر شد.

بعضی از افغانه که در سر کوهها منتظر نتیجه جنگ بودند، همین که غلبه نادر شاه را دیدند، آمدند و استدعای خدمت نمودند. بعد از این فتح، نادر شاه داخل پیشاور شد و آنجا را متصرف گردید، خبر به دربار هند رسید نظام الملک و خان دوران و قمر الدین خان و سایر امرا به حکم پادشاه در دویم ژانویه سنه ۱۷۳۸، مطابق سنه ۱۱۵۱، با سپاهی بیشمار و توپخانه زیاد و سایر مهمات جنگ، از شهر به مقابله نادر شاه بیرون آمدند و در نزدیک باغ شلیمار منزل گرفتند.

نظام الملک که محرک این فتنه بود، به قدری که توانست، قلوب آحاد نوکر را از سطوت قشون نادر شاه به وحشت انداخت و به آنها معلوم کرد که مقاومت بی‌حاصل است و ضمناً هم خاطر آنها را مشغول گردانید و از پیش رفتن آنها را منصرف کرد، ولی پادشاه احکام صادر نمود، که نظام الملک و سایر امرا به تعجیل بروند و خود به زودی به آنها ملحق خواهد شد. لهذا نظام الملک و سایر [این] به موجب این احکام حرکت کردند و در صحرای کرنال، که قریب سی و سه فرسخ به دهلی مسافت دارد، اردو زدند. پادشاه در هیجدهم ژانویه سنه ۱۷۳۸ مطابق سنه ۱۱۵۱ هجری، حرکت کرد و در چهارم فوریه بقشون ملحق شد.

نادر شاه بعد از آنکه پیشاور را به تصرف آورد، از رود اُتک گذشت و مستقیماً به لاهور آمد. زکریا خان صوبه دار ظاهراً بطوری که لازم بود، آنجا را مستحکم کرده و خود در بیرون سنگر بسته و اظهار اشتیاق به دفع دشمن می نمود، ولی همین که قشون نادر شاه نزدیک سنگرها رسیدند، چون از مراسلات نظام الملک تکلیف خود را دانسته بود، یکمرتبه با قشون خود سنگرها را ترک کرده، به قلعه رفت و سه روز از قلعه به قشون ایران توپ انداخت و بعد به چند شرط تسلیم شد. یکی از شروط این بود که اهالی قلعه محفوظ باشند، نادر شاه یک هزار سوار قزلباش فرستاد و قلعه را متصرف گردید. یک هفته در باغ شلیمار نزدیک این شهر توقف کرد و بعد با تمام قشون متصل در حرکت بود، تا به قریه تیلووری که نزدیک کرنال است رسید.

قبل از آنکه به ذکر وقایع بعد ورود نادر به کرنال پردازیم، بعضی مراسلات را که قبل از گذشتن قشون ایران از اُتک نوشته شده، درج می نمائیم.

مراسله نادر شاه به محمد شاه هندی به تاریخ جمادی الاول سنه ۱۱۵۱

بر رای جهان آرای اعلیحضرت همایون پوشیده نماند، که آمدن من به کابل و تسخیر آنجا، محض غیرت اسلامی و دوستی نسبت به شما بود.

هرگز تصور نمی کردم، که اشقیای دکن، یعنی طایفه ماراها، به توانند از ممالک پادشاه اسلام خراج بگیرند، توقف من در این طرف اُتک به این ملاحظه است، که اگر این کفار به سمت دهلی حرکت نمایند، قشون ظفرنمون قزلباش را مأمور کنم [تا] آنها را به قعر جهنم بفرستند. صفحات تاریخ از دوستی ما بین سلاطین ما و اجداد اعلیحضرت شما، مشحون است، به علی مرتضی علیه السلام قسم، که به غیر از دوستی و درد مذهب هیچ مقصودی نداشته و ندارم و اگر شما غیر این گمان می کنید مختارید. من همیشه دوست آن خانواده مامدار بوده و خواهم بود.

یکماه بعد، مراسله دیگری با یک سفیر از طرف نادر شاه نزد محمد شاه فرستاده شده، که سی کرور تومان و چهار ایالت از او می خواست.

مراسله یک نفر قزلباش که از اردوی نادر شاه در جلال آباد به یک نفر دوست خود به دهلی نوشته است

نادر شاه سی و شش هزار سوار همراه دارد، قاسم بیک خان ناظم مناظم معتبر الملک و اعتماد الدوله است، مصطفی خان عریضه بیگی است، سؤال و جواب بکلی با این دو نفر است، به غیر اینها کسی نمی‌تواند عریضه یا مطلبی به عرض برساند.

از این رو قشون، هزار سوار نقیب هستند و هزار نفر شمشالچی هستند و هزار نفر چاوش هستند، که جلو می‌روند و فریاد می‌زنند؛ که فتح با شاهنشاه است. هزار نفر قراول مخصوص و هزار نفر جلو دارند، که گاه‌گاه پیاده می‌شوند و در اطراف شاه می‌روند، ولی در جنگ هیچ‌کس با او نیست، هرکس پشت به دشمن کند فوراً کشته می‌شود. پنج هزار سوار، ابو الجمع حاجی بیک خان، سرتیپ کرد، است. حالا ما به پیشاور رسیده‌ایم، با نواب ناصر خان خواهیم جنگید، هزار سوار از طایفه نادر شاه، ابو الجمع جوانقلی بیک باشی هستند، دو هزار سوار اوزبک دو هزار سوار ریجی [و] دو هزار سوار ترکمان و هزار سوار قزلباش، ابو الجمع سردار بیک افشار هستند، چهار هزار سوار افغان ابو الجمع صفی خان و شاهین خان، صاحب‌منصبان حسین خان حاکم قندهار، می‌باشند و دوازده هزار سوار با پسر نادر قلی تازه از بلخ رسیدند، هزار و پانصد نفر [از] آنها را پس فرستادند، باقی حاضرند، چهار هزار نفر اردو بازارچی همراه‌اند که سرمایه آنها را پادشاه می‌دهد و اگر ضرر بکنند، به عهده دیوان است. هر روز بعد از نماز صبح نادر شاه بر تخت می‌نشیند و بالای سر او چتری از طلاست، هزار جوان با علم ابریشم قرمز و منگوله نقره، به ترتیب به مسافت معین می‌ایستند، پانصد نفر غلام خوش‌صورت، از دوازده تا بیست ساله، نصفی در راست و نصفی در چپ صف می‌کشند، بزرگان در مقابل می‌ایستند، عریضه بیگی در میانه ایستاده و حاضر عرض است، حکم عرایض یک مرتبه بطور قطع [داده] می‌شود. رشوه‌خواری را در اینجا کسی نمی‌داند چیست، روزنامه‌نویسها، از آنچه می‌گذرد به نادر خبر می‌دهند، مقصرین، فقیر و غنی و بزرگ و کوچک، به سیاست و قتل می‌رسند، تا ظهر می‌نشینند، آنوقت نهار می‌خورد، بعد قدری استراحت می‌کند، بعد از نماز ظهر و عصر، تا نماز خفتن، می‌نشیند و بعد پنج تیر به خاک توده می‌اندازد و به حرم می‌رود.

مراسله منشی سربلند خان در دهلی به میرزا مغول پسر میرزا علی محمد خان در احمدآباد مورخه پانزده شوال سنه ۱۱۵۱

ازین مراسله اوضاع دهلی و اخباری که قبل از ورود نادر شاه منتشر بود معلوم می‌شود. در این هشت ماه آخر، از آمدن نادر شاه گفتگو می‌شود، نادر شاه، به قندهار آمد، از آنجا به کابل که سرحد هندوستان است، رسید و آنجا را متصرف شد، از کابل سفیری نزد محمد شاه فرستاد، در ماه ربیع

الاول خبر آمدن سفیر و گرفتن کابل را شنیدیم، پیش خانه پادشاه برای رفتن به جنگ نادر در بیرون زده شد، ولی بواسطه اختلاف امراء، به تأخیر افتاد. قریب سه کرور تومان برای نواب ناصر خان، صوبه دار پیشاور، به تدریج تنخواه فرستاده شد، که افاغنه آن صفحات را به خود ملحق کرده، در مقابل نادر شاه به ایستد: نواب مزبور قشون گرفت و تهیه جنگ دید و منتظر بود [تا] قشونی از شاه جهان آباد به معاونت او فرستاده شود، ولی تا ماه رجب اقدامی نشد.

نادر شاه در کابل اهالی و زمین داران آنجا را رو به خود کرد و طایفه صفی را، که در آنجا مشهور هستند، با خود همراه نمود. مابین نادر شاه و ناصر خان مکرر سؤال و جواب شد، ولی از دربار امدادی به او نرسید، باوجوداین، جنگ نمایانی کرد و بالاخره غلبه ایرانیان را شد. اهالی طایفه صفی نادر شاه را، از راه سهل غیرمعمول و نزدیک به پیشاور، آوردند. در ماه شعبان آنجا را متصرف شد، نواب ناصر خان فرار کرده، افغانها او را گرفته به دست نادر شاه دادند. چند روز محبوس بود، آخر نادر شاه او را در جزو وزرای خود سرافراز گردانید.

در غره رمضان این اخبار به دربار رسید؛ پادشاه، خان دوران و نظام الملک و قمر الدین را به دفع نادر شاه مأمور کرد، بعلاوه تیولات آنها، هفت کرور و نیم تومان از خزانه با هفتصد عرّاده توپ و سه هزار تفنگ به آنها داده شد و امرای دیگر همراه آنها مأمور گردیدند. امروز از شهر خود حرکت کرده و در بیرون شهر اردو زده مشغول جمع قشون هستند، سعادتخان از محل حکومت خود احضار شد، از رود کنک گذشته به دربار می آمد، دوباره حکم شد [که] برگردد، برگشت. امراء مدتی است که در رای و صلاحشان موافقت ندارند و پیغامهای سخت مابین آنها رد و بدل شده، پادشاه چون به راحت و خوشوقتی خان دوران مایل بود، او را نگاه داشت و حکم کرد [تا] نظام الملک و وزیر به جنگ بروند، ولی آنها استعفا کردند. در این اثنا خبر رسید که نادر شاه به صوابدید ناصر خان لباس هندوستانی پوشیده، به طرز سلاطین هندوستان بر تخت نشسته و قشون او از اتم گذشته و رو به لاهور در حرکت است.

این خبر محمد شاه را متوحش کرد، دریا بیگی را خواست و ازو پرسید؛ چند روزه از راه آب به پطنه و بنارس می توان رفت؟ وزیر و نظام الملک از قصد پادشاه مطلع شده، عریضه عرض کردند و استدعا نمودند که پادشاه این غلامان را بی حضور مبارک خود به جنگ نفرستد و خود با قشون تشریف فرما شود، چند روز به این گفتگوها گذشت، بالاخره قرار شد سعادتخان را به خواهند که در شاه جهان آباد از پادشاه حراست کند و سایر امراء به لاهور بروند. بنابراین در بیستم رمضان مرید خان

را به احضار سعادتخان فرستادند، در راه ایالت اوده، بعضی از یاغیان او را برهنه کردند، آخر به زحمت زیاد خود را به سعادتخان رسانید.

اتفاقا سعادتخان طوری ناخوش بود که نمی‌توانست حرکت کند، به پادشاه خبر دادند، اطبا مأمور کرد که او را به زودی معالجه نمایند، در همین وقت عریضه‌ای از زکریا خان بهادر، صوبه‌دار لاهور به حضور پادشاه و سه کاغذ به نواب‌ها، یعنی نظام‌الملک و سعادتخان و خان‌دوران، رسید. به این مضمون، که نادر شاه با سپاهی عظیم به این محل رسیده و تمام زمین‌دارها به او ملحق شده‌اند و من با قشون قلیلی که دارم، حاضر جنگ بکنم، شما باید در فرستادن مدد خیلی تعجیل کنید و الا چاره از دست می‌رود. یمین‌آباد، که محل معتبری از توابع لاهور است، در دست قلندر خان یکی از صاحب منصبان زکریا خان بود و ده هزار سوار در آنجا داشت، امیر خان، که یکی از متابعان ناصر خان و حالا در خدمت نادر شاه است، با جمعیت خود و جمعی قزلباش شبانه به یمین‌آباد حمله برد، قلندر خان کشته شد [و] امیر خان آنجا را متصرف گردید، منادی نادر شاه در آنجا ندا داد، اهالی از در اطاعت پیش آمدند، زکریا خان که به مسافت شش فرسخ از لاهور، با بیست هزار سوار حرکت کرده بود، همین‌که از این احوال مطلع شد، به شهر مراجعت کرد، خبر به اینجا رسید، در نهم شوال، خان‌دوران و نظام‌الملک و قمرالدین خان حرکت کردند و روزی شش فرسخ مسافت طی می‌نمایند حالا به سنبوط رسیده‌اند و نادر شاه هنوز در پیشاور است، غله در شدت گرانی است و مردم در کمال پریشانی.

مراسله‌ای دیگر از همین شخص، مورخه بیستم شوال سنه ۱۵۵۱

در پانزدهم ماه، مراسله‌ای به شما نوشته و تفصیل اوضاع شاه جهان‌آباد و لاهور را با رفتن امرا به سنبوط اطلاع دادم، در هیجدهم این ماه، خبر رسید که زکریا خان به دستور العمل مخفی ناصر خان صوبه‌دار کابل، که حالا وزیر نادر شاه است، کفایت خان را، که از صاحب منصبان بزرگ اوست، به حضور نادر شاه فرستاد، نادر شاه به او اظهار مرهمت کرد و دو شال به او خلعت داد. بعد از چند مجلس گفتگو نادر شاه یک نفر سفیر با کفایت خان همراه کرده نزد زکریا خان فرستاد. زکریا خان سفیر نادر را به جلو دیوان خود خواست و علی‌الظاهر به او به درستی حرف زد و او را محبوس ساخت، بعد با قشون خود از شهر برای جنگ بیرون آمد، بعد از آنکه جنگ شروع شد و یک دفعه شلیک توپ کردند. زکریا خان مشغول تهیه شلیک دیگر بود، که قزلباشها و گرجیها با شمشیر

کشیده به میان آنها ریختند و کشتار زیاد کردند. زکریا خان رو به شهر برگشت، سوارهای نادر شاه بطوری در تعاقب آنها شتافتند که با آنها به شهر رسیدند.

زکریا خان به خانه خود رفت و قشون نادر شاه [نیز] داخل قلعه شد و منادی ندا داد این خبر در اینجا اسباب انقلاب غریبی شد.

محمد شاه صبح سه‌شنبه نوزدهم، شاهزاده سلطان احمد را احضار کرد، شاهزاده با تجمّل و شکوه بزرگی به حضور آمد، در پالکی مرصّع از جواهر گرانبها نشسته بود، پادشاه دو ساعت قبل از ظهر سوار شد و به قصد رفتن به جنگ نادر شاه از قلعه بیرون آمد. [محمد شاه] شاهزاده را به القاب و مناصب بزرگ مفتخر کرده و او را سردار مقدمه قشون نموده [و] اقبل از خود به باغ شلیمار فرستاد. فردا خیال دارند حرکت کنند و با امرائی که از پیش رفته‌اند ملحق شوند و نوشتند که آنها هم حرکت نکنند تا پادشاه هم برسد. سعادتخان هنوز نرسیده، می‌گویند به کنار رودخانه کنگ آمده است.

انقلاب و اغتشاش در اینجا وحشت‌انگیز است، جمعیتی از مردمان معتبر و تجار همه روزه حرکت می‌کنند و به صفحات دوردست و به قلاع راجه‌ها پناه می‌برند. هشتاد نفر قزلباش را نادر شاه در کابل شکم پاره کرد، گناه آنها فقط همین بود که حاضر بوده‌اند و یک نفر از آنها به زنی دست‌درازی کرده.

روزنامه وقایع و احوال بعد از ورود نادر شاه به هندوستان، که میرزا زمان منشی سربلند خان در دهلی نوشته و از روی اصل آن به انگلیسی ترجمه شده

در دوازدهم شهر ذی القعدة اردوی محمد شاه در صحرای کرنال برپا شده بود و دور اردو قریب چهار فرسخ بود و همه را سنگر بسته، در سنگرها پنج هزار عراده توپ متعلق به پادشاه و امراء سوار کرده بودند. در مرکز سراپرده پادشاه بود، مقابل آن مورچل، یعنی سنگر نظام الملک سعد الدین خان، بود و در آن سنگرها توپخانه مخصوص پادشاه را با لوازم آن، جا داده بودند.

در دست راست: خان دوران، مظفر خان، علی حمید خان، میر قلی شهداد خان، و خان زمانخان بودند.

در طرف چپ: قمر الدین خان، عظیم الله خان، جانی خان [و] اسید نیاز خان. در عقب سراپرده پادشاه، سربلند خان و پشت سر او، محمد خان بن کوش. پشت چادرهای خان دوران گیرپارام با طایفه جات و پشت سر خیام وزیر، هرنیندآمول کوٹپوٹلی و در دست راست، نزدیک نگارخانه، یعنی

موزیک کالخانه، دسته بهروز خان و اسحق خان و اصلح علیخان و پشت سر آنها طایفه آهیر بودند. هریک از این امرا با قشون مخصوص خود همراه بودند و تمام قشون حاضر در اردو دویست هزار سوار و پیاده بود. در همین روز خبر رسید که حاجی خان پیش قراول نادر شاه به قریه تیلوری، که سه فرسخ از اردو مسافت داشت، رسیده و شش هزار سوار کرد همراه دارد، روز سیزدهم بعضی از سوارهای قزلباش در اطراف اردو دیده شدند و جمعی را که از خارج به اردو می آمدند، کشته و اسیر نموده بودند. چهار نفر از قزلباشها را گرفته نزد نظام الملک آوردند.

روز چهاردهم، نادر شاه قسمتی از بنه و بنگاه را در شاه آباد، که یک منزلی سرهند است، و قسمتی دیگر را در طائیسر گذاشته و خود با چهل هزار سوار به تیلوری رسید، از این [سپاه] سواره، بعضی نیزه دار و بعضی تیرانداز و تفنگچی بودند. هر سوار دو یا سه نوکر و مهتر و شترچران داشتند، که همه جوانهای قوی و مسلح و سوار بودند، بعضی شتر و بعضی قاطر و بعضی یابو داشتند. یک نفر در تمام قشون نادر پیاده نبود، سهل است اردو بازارچی و کسبه ای که همراه اردو می آمدند، همه سوار و مسلح بودند.

عدد همه، روی هم صد و شصت هزار بود. در وقت جنگ تفاوت مابین آقا و نوکر دیده نمی شد و شخص نمی توانست اردو بازارچی و کسبه را از نوکر و سرباز تشخیص بدهد. همه جنگی و متهور و ثابت قدم بودند و برای هر خدمت سخت حاضر قریب شش تا هفت هزار زن همراه بود، که از ترکمانها و قندهار اسیر کرده بودند. زنهای در وقت حرکت با سربازها تفاوت نداشتند، همه یک بالاپوش بارانی روی لباس پوشیده، کمر را بسته، نقابی از طور به صورت کشیده و شالی مثل عمامه به سر پیچیده، چکمه در پا، مثل مردها مسلح بودند.

در این روز، چند پیغام به نظام الملک رسید که قرار صلحی داده شود، همه را رد کرد و به جنگ رجوع نمود. روز پانزدهم ذی القعدة نادر شاه بواسطه تنگی از کمی آب، از تیلوری حرکت کرده و در محلی که در پشت سر اردوی خاندوران بود، به فاصله قریب دو فرسخ، منزل کرد. امروز صبح سعادتخان وارد شد و به حضور پادشاه رفت.

قریب سه ساعت قبل از ظهر خبر رسید که مقدمه قشون ایران به اتباع و بنه سعادتخان، که بعضی مسافتی از اردو دور و بعضی خارج سنگرها مابین اردوی نادر شاه و خان دوران افتاده بودند، حمله کرده، چند نفر را کشته و اموال را به غارت بردند.

سعادتخان تا این را شنید از دربار بیرون آمده و به تعجیل به استخلاص کسان خود تاخت، خاندوران که نزدیک بود، با دو پسر و قشون خود به او ملحق شد، مظفر خان، سید حسنخان و خانزمانخان، میر قلی، شهداد خان، اصلح علیخان و غیره [در]مجموع بیست و دو نفر امراء و صاحب منصبان بزرگ، با اتباع خود نیز با او رفتند. نادر شاه که تازه از تیلوری رسیده بود، مطلع شد و به آنجا رفت. هزار سوار کرد و هزار نفر قجر و هزار نفر بختیاری و هزار نفر تفنگدار، که [در]مجموع چهار هزار نفر بودند، از قشون خود انتخاب کرد، سه هزار نفر از آنها را در جاهای مختلف در کمین‌گاه گذاشت، پانصد تفنگدار به مقابل سعادتخانه و پانصد [نفر]دیگر [را]مقابل خان دوران فرستاد که آنها را داخل جنگ کنند، همین‌که این تدبیر به کار رفت و آنها مشغول شدند، سوارهایی که در کمین بودند، یک‌مرتبه از سه طرف ریختند و سخت حمله آوردند.

غیر از این چهار هزار سوار، از قشون نادر [حتی]یک نفر داخل این جنگ نشد، مگر خودش با هزار سوار افشار [که]به اطراف حرکت می‌کردند و سواره را تشویق می‌نمودند و دستور العمل می‌داد، بقیه قشون برحسب حکم [در]ادوردست صف کشیده بودند، هر طایفه به جای خود و حاضر بودند که به یک اشاره به امداد بیایند، ولی اتفاقاً به امداد آنها حاجت نشد. این چهار یا پنج هزار نفر تا عصر مجدّانه جنگیدند، قشون هندوستان پا کشید، سعادتخانه و شیر جنگ و پسر کوچک خان دوران اسیر شدند، خاندوران چند زخم منکر برداشت، او را به چادرش بردند، مظفر خان و چند نفر صاحب منصب دیگر کشته شدند و بعضی سخت زخم‌دار به اردو برگشتند، سید حسنخان زخم‌دار شده و رو به دهلی رفت، عده کثیری در میدان جنگ به خاک افتادند. وقتی که فراریان جنگ برگشتند، جنجال و قیل‌و‌قال غریبی در اردو [به پا]شد، اغلب چادرها و اسباب خان دوران و مظفر خان و سعادتخان را آدمهای خودشان به تاراج بردند.

در میان این اغتشاش، پادشاه، یعنی محمد شاه، به سنگر نظام الملک، که در مقابل اردو بود، رفت و به اتفاق وزیر و سایر امراء از سنگرها خارج شده و صفوف قشون را آراستند که نگذارند دشمن پیشتر بیاید، وی اگر شب نرسیده بود این تدابیر فائده نمی‌بخشید و در همین روز کار یکسره می‌شد. یکساعت بعد از غروب آفتاب، پادشاه به چادر خود برگشت، جمعی از قشون هندوستان که از جنگ فرار کرده و جمعی از آنها که مواظب بند و بارکشها بودند، رو به دهلی فرار کردند.

اغلب آنها را در راه کشته و غارت کردند، بعضی جاهای اردو از جمعیت خالی بود بطوری که نصف شب [هنگامی که]پادشاه، نظام الملک را خواست در مسافت مابین سنگر نظام الملک و چادر

پادشاه یک نفر [هم] دیده نمی‌شد. نظام الملک، سربلند خان، قمر الدین خان و سایر امراء که باقی‌مانده بودند، تا نزدیک صبح در حضور پادشاه و در مشورت بودند [و در] آخر شب بمحل خود معاودت کردند.

در روز شانزدهم چون دیدند اردو از جمعیت خالی است و بیم حمله قزلباش بود، دوره اردو را تنگ کرده و سنگرها را به اندازه قشونی که باقی‌مانده بود به یکدیگر نزدیک نمودند، در مسافت مابین چادر پادشاه و سنگر نظام الملک مجتمع شده و قشون تمام روز زیر اسلحه و هر دقیقه مترصد آمدن دشمن بودند. نزدیک عصر چادر کوچکی به جهت پادشاه برپا کردند و تمام قشون را هریک در جای خود مرتب نمودند، قشون تمام شب را در زیر اسلحه و اسب‌های علوفه در زیر زین به سر بردند.

روز هفدهم نیز به وحشت و اضطراب گذشت، در این روز به حکم نادر شاه، سعادتخان اتباع و اسباب خود را از اردوی محمد شاه خواست. بعضی از آنها در میان اردو متفرق بودند، نزد او رفتند و کسانی را که باقی‌مانده و اسب و اسباب آنها به غارت رفته بود، همراه بردند. نادر شاه حکم کرد [تا] چادری نزدیک سراپرده خود برای سعادتخان و شیرجنگ و پسر خاندوران برپا کردند و به اتباع آنها در بیرون اردو جا دادند. کسی جرئت آن نداشت که به دیدن آنها برود و ماذون نبودند که لوازم و مایحتاج از خود داشته باشند. روز هیجدهم، نظام الملک و عظیم الله خان برای اصلاح به اردوی نادر شاه رفتند، شش ساعت در آنجا بودند و برگشتند. در آنجا چه گذشت؟ کسی مطلع نشد. وقت عصر، خان دوران از زخمی که برداشته بود وفات یافت. روز نوزدهم نیز به شور و گفتگو گذشت، در شب به نظام الملک خلعت داده شد، میربخش یعنی سردار کل و امیر الامراء گردید. صبح روز بیستم، نعل خان دوران را از اردو به قریه کرنال بردند. پادشاه در تخت روان نشسته، چتری بالای سر او بود، یدک و طبل در جلو او با غازی الدین خان، عظیم الله خان پسر وزیر و چند خواجه و دویست سوار از اردو بیرون رفت. همینکه مسافتی طی شد اشاره کرد، سوارها ایستادند خود با خواجه‌ها و امراء مذکور، که هریک دو یا سه نوکر بیشتر نداشتند، به اردوی نادر شاه رفت در وسط راه طهماسبخان وکیل به استقبال او آمد و خدمت کرد، بعد نصر الله میرزا پسر نادر شاه در تخت روان رسید، پیاده شد و به قاعده مملکت خود احترام نمود. پادشاه نیز، از تخت روان پائین آمد، نصر الله میرزا را در بغل گرفت، بعد به اتفاق رفتند تا به توپخانه رسیدند. در آنجا نوکرها را جلو گرفتند، پادشاه با دو سه خواجه و امراء گذشتند، وقتی به در خیمه نادر شاه رسیدند، نادر شاه استقبال کرد.

پادشاه را در بغل گرفت و او را نزدیک خود در روی مسند نشاند، بعد از تعارفات و احوال‌پرسی، نادر شاه به پادشاه خطاب کرده و اینطور گفت: عجب است که شما این قدر در امور خود بی‌قید و بی‌اعتنا باشید، باوجود اینکه مکرر به شما نامه نوشتم و سفیر فرستادم، اظهار دوستی کردم، وزراء شما لازم ندیدند جواب کافی برای من بفرستند و بواسطه عدم نفاذ امر و نظم شما، یکی از سفرای من، برخلاف تمام قوانین، در مملکت شما کشته شد، سهل است وقتی که داخل مملکت شما شدم گویا شما اعتنائی بکار خود نداشتید، که اقلاً بفرستید [او] سؤال کنید [که] من کی هستم و خیالم چیست. وقتی من به لاهور رسیدم، یک نفر از شما پیغام و سلامی نیامد، سهل است جواب پیغام سلام مرا هم ندادید! بعد از آنکه امرای شما از خواب غفلت و بی‌حالی بیدار شدند، تمام وسائل اصلاح را قطع کردند و همه باکمال بی‌نظمی پیش آمدند که جلو مرا بگیرند و همه خود را نزدیک دام آوردند. اینقدر حزم و احتیاط نداشتند که اقلاً بعضی را به جا بگذارند [تا] اگر اتفاقی بیفتد، بتوانند کاری بکنند و امور را اصلاح نمایند. گذشته از اینها با کمال بی‌عقلی در میان سنگرهای خود جمع شده‌اید و تصور نمی‌کنید که اگر دشمن قویتر از شماست شما نمیتوانید بی‌آب و آذوقه در آنجا بسر برید و اگر ضعیفتر از شماست غیر لازم بکلی ناشایسته بود که خود را محصور نمائید، اگر به دشمن اعتنائی نداشتید و او را آدم متهور بی‌ملاحظه‌ای می‌پنداشتید نمی‌بایستی شهرت و شخص خود را به خطر بیندازید، یک نفر صاحب منصب صدیق باتجربه مأمور می‌کردید، در مدت قلیلی او را مستاصل و تلف می‌کرد، ولی اگر از تجربه و رفتار بقاعده او می‌ترسید، بطریق اولی نمی‌بایستی بعد از آنکه او را این‌طور به جنگ واداشتید، همه چیز خود را یک‌مرتبه به مهلکه بیندازید، سهل است بعد از آنکه این‌طور خود را گرفتار کردید، من تکلیف اصلاح کردم ولی شما به تصورات طفلانه و عزم جاهلانه چنان مغرور بودید که گوش به هیچ نوع مذاکره شایان ندادید و صلاح خود را ندیدید، تا بالاخره، به عون خداوند عالمیان و قوت شمشیر مبارزان فیروز جنگ، دیدید چه روی داد، بعلاوه اجداد شما از کفار جزیه می‌گرفتند و شما جزیه را به آنها بخشیده و در این مدت بیست سال، بطوری ارخاء عنان کرده‌اید که در مملکت استیلا یافته‌اند. ولی چون تا به حال از خانواده تیمور نسبت به خانواده صفوی و ملت ایران اذیت و ضرری نرسیده، من سلطنت را از شما خلع نخواهم کرد، اما چون بی‌قیدی و غرور شما مرا مجبور کرده که مسافت بعیدی تا اینجا طی کرده، مخارج گزاف نموده‌ام [و] اقشون من به واسطه حرکت زیاد خسته و از آذوقه و ملزومات دست‌تنگ هستند، باید به دهلی بیایم و در آنجا چند روز بمانم تا اقشون خستگی بگیرد و پیشکشی که نظام الملک قرار داده است تسلیم شود، بعد از آن شما را به حال خود خواهم گذاشت تا به امور خود پردازید.

محمد شاه در تمام این مدت جوابی نگفت و ساکت بود و علامت انقلاب احوال و خجالت در او ظاهر. در این مجلس کسی غیر جواد خان و بهروز خان و غازی الدین حاضر نبود. طرف عصر، پادشاه هندوستان به اردوی خود برگشت. چند نفر از صاحب منصبان به پادشاه عرض کردند، که علاقه‌ها غله را گران کرده‌اند. حکم کرد دکان آنها را غارت کنند، این اقدام به جای اصلاح امر اسباب مزید گرانی غله گردید.

صبح روز بیست و یکم، نظام الملک و وزیر و عظیم الله خان و غازی الدین خان به حضور نادر شاه رفتند، وقتی مرخص می‌شدند نظام الملک باعطای یک ثوب قبا و یک ثوب حبه و یک اسب مفتخر گردید و به عظیم الله خان و غازی الدین خان به هریک یک حبه و یک قبا مرحمت شد. سه ساعت از شب رفته به حضور محمد شاه آمدند و از آنچه در نزد نادر شاه مذاکره شده بود عرض کردند، ولی کسی مطلع نشد که چه گذشته. همان روز، محمد شاه حکم کرد [تا] پانصد نفر بیلدار جسد کشتگان را دفن کنند، هفده هزار نفر از قشون هندوستان کشته شده بود و جسد آنها در مسافت چهار فرسخ متفرق بود، بیلدارها قدری خاک به روی جسدها ریختند و برگشتند. مذکور شد که چهارصد نفر از قشون نادر شاه کشته و هفتصد نفر زخم‌دار شده، ولی از کشته‌های آنها [حتی] یک نفر [هم] در میدان جنگ دیده نشد، همان شب آنها را دفن کرده بودند.

از قشون هندوستان، جمعی چنان زخم برداشته بودند که قادر بر حرکت نبودند و کسی آنقدر بر آنها رحم نکرد که از میدان جنگ آنها را بیاورند و علاج کنند، بیچاره‌ها در اندک زمان در میان جسد کشتگان مردند. سه فیل هم کشته شده بودند.

در اینروز، که روز بیست و یکم است، غله بدون زحمت زیاد به دست نمی‌آید، یک چارک الی پانزده سیر به یک روپیه است و روغن ده سیر به دو الی چهار روپیه است، علت این غلا این است که بعد از وقوع جنگ اردو در حقیقت محصور است و آذوقه از خارج وارد نمی‌شود و هیچ‌یک از سربازها جرئت نمی‌کند از سنگرها خارج شود. در اردوی نادر شاه، چون مسافت هیجده الی بیست و چهار فرسخ از اطراف آذوقه تحصیل می‌کنند، گندم سه من به یک روپیه به فروش می‌رسد. عده اشخاصی که بعد از جنگ در سر راهها و اطراف به دست قشون نادر شاه، که به تاخت و تاز بیرون می‌روند، کشته شدند به چهارده الی پانزده هزار رسید.

در روز بیست و دوم، قاسم بیک از اردوی نادر شاه آمد و تا طرف عصر نزد نظام الملک بود. میر حسنخان که در جنگ زخم‌دار شده بود، به عزم شاه جهان‌آباد حرکت کرده، ولی از ترس ناامنی راه مراجعت کرده و امروز وارد اردو شد.

در روز بیست و سیّم، اردوی قشون هندوستان را به سمت کرنال، مقابل قشون نادر شاه، حرکت دادند. در حرکت اردو سواره قزلباش بیست و هفت فیل و بیست و پنج شتر بردند و در شب تیر تفنگ زیاد انداختند.

در روز بیست و چهارم، نادر شاه نظام الملک را به اردوی خود خواست [و] با پنج یا شش نفر نوکر او را آنجا نگاه داشت. جمعیتی از قزلباش به طانسیر مأمور شده، آنجا را غارت کرده و سکنه را به قتل رسانیده، با غنیمت زیاد مراجعت کردند. در اردوی محمد شاه اگر غلّه یافت شود، یک چارک به دو نیم الی سه روپیه فروخته می‌شود و هر کس به اردوی نادر شاه برود، مأذون است به قدری که صرف کند غلّه بخرد، ولی نمی‌تواند به خارج ببرد. دو ساعت از شب رفته به وزیر فرمانی از نادر شاه رسید، به این مضمون که:

قمر الدین خان وزیر بداندا! که فردا محمد شاه و سربلند خان و محمد خان بن کوش و عظیم الله خان باید به حضور بیایند. لهذا مواظب مردم خود باشید که متفرق نشوند و به خارج نروند. بعد از قرار این فقره، خودش هم حاضر شود.

وقتی که این خبر به محمد شاه رسید، سربلند خان و سایر امراء را احضار نمود و تا نصف شب مجلس شور داشت. بالاخره پادشاه گفت؛ که اختیار امور از دست من بیرون رفته و باید یکی از سه کار بکنم، یا فردا با قشون حرکت کرده و از جان بکوشم، یا آنکه یک مرتبه سمّ خورده کار خود را اتمام و رفع تمام خیالات و بینوائی را بکنم، یا اینکه به هر تکلیف که می‌شود، آسوده تن بدهم. میل خود پادشاه، اگرچه اظهار نداشت، به شقّ خیر بود.

روز بیست و پنجم، سربلند خان، محمد خان و غیره هریک با اتباع خود حاضر بودند. که هرگاه پادشاه بجنگد مهیّا باشند و اگر به تسلیم نزد نادر شاه برود و بفرماید، همراه رفته [و] با تقدیر او همراه باشند. ولی آنروز هیچ‌یک از این دو خیال به مقام اجراء نرسید. غلّه به هیچ‌وجه یافت نمی‌شود و لاشه کهنه گاو، باوجود اینکه زیاد بود، یازده سیر به یک روپیه فروخته می‌شد. شب مراسله‌ای از نادر شاه رسید، به این مضمون:

سربلند خان خوشوقت و آسوده باش و قبل از آنکه محمد شاه حرکت کند، اینجا حاضر شو!

روز بیست و ششم، سربلند خان بعد از تحصیل اجازه، رو به اردوی نادر شاه حرکت کرد و برحسب حکم، اتباع و بنه خود را در دست راست اردو گذاشت و خود با خانزاد خان [واسه نفر سواره و چهار یا پنج نوکر داخل اردو گردید و نزدیک بارگاه، متصل به منزل سعادتخان، چادر کوچکی برای خود برپا نمود. سه ساعت قبل از ظهر آنروز، محمد شاه برحسب حکم بر تخت روان سلطنتی نشست، چتری بالای سر داشت. امیر خان، اسحق خان و چند خواجه همراه بودند. رو به اردوی نادر شاه رفت، وقتی که آنجا رسید، در چادری که روز قبل به حکم نادر شاه جلو اردو برای او زده بودند، پیاده شد. در آنجا هر قدر نوکر، از هر قبیل لازم داشت، ماذون بودند بیایند.

هزار نفر سوار قزلباش برای قراولی او معین شد. دو ساعت از شب رفته محمد شاه برحسب دعوت، نزد نادر شاه رفت، سه ساعت در آنجا بود، بعد به اردوی خود مراجعت کرد. حکم شده بود که هیچیک از امراء به دیدن او نروند.

روز بیست و هفتم سربلند خان احضار شده به دربار نادر شاه رفت، حکم شد نزد توپچی باشی و نسقچی باشی برود، هریک از این دو نفر دویست سوار داشتند.

توپچی باشی مأمور بود، که به همراهی سعد الدین خان، تمام توپخانه محمد شاه و امرا را ضبط نماید. نسقچی باشی به معاونت قمر الدین خان مأموریت داشت به اینکه خزانه و جواهرات و اسلحه خانه و تمام اثاث و اسباب و اسلحه، که متعلق به محمد شاه و امرای مقتول [او] بود، به تصرف بیاورد. [او] سلطان احمد پسر محمد شاه و ملک الزمانی ملکه را نزد محمد شاه بفرستد و به قمر الدین خان و سعد الدین خان ابلاغ نماید که تمام نوکر [ها] و سرباز [های] قدیم مشغول کار خود باشند و همراه بیایند، ولی [افراد] متفرقه و سرباز [ان] جدید [به] هرجا [که] می خواهند بروند.

بنابراین رفتند و تمام اموال را ضبط کردند.

پسر محمد شاه و ملک الزمانی و سایر حرم را، به موجب حکم نادر شاه، نزد محمد شاه فرستادند. امروز اغتشاش و انقلاب غریبی در بنگاه محمد شاه بود، خیلی از آنچه بود به غارت رفت و مفقود شد و جمعی از اهل اردو از ترس چادر و اسباب خود را گذاشته، به اطراف می دویدند که گوشه ای یافته جان خود را حفظ کنند، خصوصاً ارباب صنایع و خدمه.

روز بیست و هشتم، محمد شاه با قشون و بنه رو به اردوی نادر شاه رفت، توپخانه در عقب بود، در راه [افراد] متفرقه و سرباز [ان] جدید را آنچه [که] بود مرخص کرد که هر جا می‌خواهند بروند، امراء و خدمه قدیم محمد شاه، به موجب حکم مخصوص، در یکطرف اردو که رودخانه کوچکی فاصله بود، جا گرفتند.

اموال محمد شاه و امراء که آورده بودند تسلیم نادر شاه شد، دویست عراده توپ با مهمات از توپخانه محمد شاه انتخاب کرده، با خزانه و سایر اموالی که ضبط شده بود، با یک هزار سوار متعلق به توپخانه محمد شاه و دو هزار سوار قزلباش به کابل فرستادند، که از آنجا به قندهار روانه نمایند.

امروز نادر شاه به قدر موجب سه ماهه به تمام آحاد و افراد اهل اردوی خود، از سرباز و خدمه اردو و بازارچی و غیره، انعام داد، چنانکه در وقت گرفتن قندهار هم اعطا کرده بود. صبح بیست و نهم طهماسبخان وکیل با چهار هزار سوار و تفنگدار، به شاه جهان آباد مأمور شد که قلعه را به تصرف درآورد. سعادت خان مأمور حفظ و حراست شهر و خانه و اثاث البیت امراء شد.

عظیم الله خان به مواظبت رودخانه مأمور گردید. هریک با اتباع و بنه خود رفتند و چند سوار نسقچی همراه داشتند و بطور مؤکد حکم شد، که نگذارند اذیت و ضرری به اهالی شهر برسد. سربلند خان حسب الحکم به بنگاه خود رفت.

روز غره ذی الحجه، نادر شاه مشغول تهیه رفتن به شاه جهان آباد شد و دو ساعت به طلوع آفتاب مانده روز بعد، با بیست هزار سوار منتخب حرکت کرد. چهار هزار تفنگدار مأمور شدند که طرفی را که حرم از آنجا می‌گذشت و با قشون قریب نیم فرسخ مسافت داشت، قرق بکنند و هیچ‌کس، از ایرانی و هندوستانی، مأذون نبود از آن راه برود و اگر می‌رفت مجازات آن قتل بود و در وقت حرکت فاصله هر دسته یک تیررس بود. محمد شاه با چهل یا پنجاه نفر از معتبرین، با ده هزار سوار قزلباش و دو هزار تفنگدار، به فاصله نیم فرسخ عقب نادر شاه بود، در یک طرف سربلند خان با تبع و بنه خود، پشت سر او خدمه و بنه محمد شاه بود، در طرف دیگر اتباع و بنه نظام الملک و قمرالدین خان بود، پشت سر او محمد خان بن کوش با اتباع و بنه و فاصله هر دسته ربع فرسخ و یک میدان بیش بود و میانه هریک از این دسته‌ها سواره قزلباش گماشته شده بود، که نگذارند به یکدیگر ملحق شوند یا از جایی که برای آنها معین شده بود تجاوز نمایند. در حرکت به قدر سه فرسخ در طول و یک فرسخ و نیم در عرض از صحرا را می‌گرفتند و این ترتیب همه روزه مقرر بود. بعد از پنج روز حرکت

متصل، به سنبوط رسیدند، چند قریه در عرض راه بود که نه تنها غارت کردند بلکه اهالی آنجا را [نیز] کشتند، پانی پط و سنبوط را نیز تاراج کردند.

روز سه‌شنبه ششم ذی الحجه، از سنبوط حرکت کرده به نیرلا آمدند، سرشب سربلند خان اظهار ناخوشی کرد و اجازه گرفت [که] پیشتر به شهر برود، صبح به خانه خود رسید.

روز چهارشنبه هفتم، نادر شاه به باغ سلیمار وارد شد.

روز پنجشنبه هشتم، محمد شاه به حکم نادر شاه در تخت روان سلطنتی نشست، چتر با دو بیرق بالای سر او بود، دویست سواره و پیاده از خدمه خودش و چهار هزار سوار قزلباش همراه او وارد قلعه شد، عمارتی نزدیک عیش محل برای او معین گردید.

نادر شاه شنیده بود که اهالی شهر آرام نیستند و خیال شورش در سر دارند، نخواست شب وارد شود، صبح با بیست هزار سوار، با احتیاطهای تمام، به قلعه وارد شد [و] بقیه قشون را در اردوی خارج شهر گذاشت. بعد از آنکه پیاده شد، محمد شاه به تهنیت او آمد و با یکدیگر نهار صرف کردند، تا عصر مشغول صحبت بودند و نادر شاه با کمال مهربانی و محبت ظاهر با او رفتار می‌نمود، احکام سخت صادر شد که سربازها ضرر و بی‌احترامی نسبت به اهالی نرسانند و به نسقچی‌ها، که مواظبت این امور با آنهاست، حکم شد؛ که هرکس به هندوستانی‌ها اذیت کند از هیچگونه سیاست از قبیل؛ بریدن گوش و بینی و چوب زدن، مضایقه نکنند، بنابراین هیچیک از قزلباش عالی و دانی جرئت نکردند [که] به اهالی صدمه برسانند و اغلب مردم چنان از سیمای وحشت‌انگیز قشون نادر و بشرة وحشی آنها ترسیده بودند، که حتی المقدور، از معامله و صحبت با آنها احتراز می‌کردند.

شب نهم، نادر شاه سعادتخان را خواست و با تغیر و شدت در باب جمع کردن پیشکش که نظام الملک معادل صد و پنجاه کرور تومان قرار داده بود با او حرف زد و بعضی الفاظ سخت هم به او گفت.

روز بعد، دو ساعت به طلوع آفتاب مانده، سعادتخان که مدتی بود ضعف و نقاها داشت، این جهان را بدرود گفت. بعضی گفتند که از تغیر بواسطه رفتاری که دیده بود تلف شد و بعضی دیگر بر این عقیده بودند که از غیرت سمّ خورده و خود را تلف کرده.

روز شنبه دهم ماه که عید اضحی بود، دو ساعت و دوازده دقیقه بعد از طلوع آفتاب بیرج حمل تحویل شد. صبح سربلند خان برحسب احضار به قلعه رفت در آنجا با طهماسب خان و کیل و مصطفی خان عوض بیگی و نظام الملک و قمر الدین خان تمام روز را در گفتگوی جمع کردن وجه پیشکش بودند.

امروز ظهر طهماسبخان نه نفر نسقچی به پهرکنج یعنی میدان غله فرستاد، حکم کرد که انبارهای غله را باز کنند و قیمت غله را معین نمایند، نسقچیان رفتند و در انبارها را باز کردند و گندم را تا دو من نیم به یک روپیه فروختند، چون این قیمت موافق میل صاحبان غله نبود، نزدیک عصر مردم را جمع کردند و جمعی هم از اشخاص ناراضی به آنها ملحق شده [و] نسقچیها را، با جمعی از [افراد] قزلباش، که به خرید غله آمده بودند کشتند.

نزدیک غروب خبری شایع کردند، که نادر شاه اسیر شده و بعضی گفتند مسموم گردیده، لهذا اجتماع و اغتشاش از حد تصور گذشت. تمام اشرار و اوباش از هر طرف، با هر اسلحه‌ای که به دست می‌آمد، جمع شده و مثل سیل، رو به قلعه ریختند.

از قشون نادر شاه آنچه [که] در بیرون و پای دیوار قلعه بودند، بعضی داخل قلعه شدند و بعضی در سعه مابین قلعه و رودخانه جمع شدند، جمعی از آنها کشته شد. از قزلباشها، آنها که در میدان خان دوران و سایر خانه‌های بزرگ منزل داشتند، تمام شب مواظب حفظ و حراست خود بودند. چند شلیک توپ و تفنگ از قلعه و خانه‌هایی که قزلباشها در آنجا بودند شد که شورشیان را نگذارند نزدیک شوند، ولی عده آنها متصل زیاد می‌شد و بر غضب آنها می‌افزود. سید نیاز خان داماد قمر الدین خان چند نفر از نسقچیان را، که برای قراولی خانه خود خواسته بود، در یک اتاق حبس کرده و آتش زد.

روز یکشنبه یازدهم، دو ساعت از روز گذشته، وقتی که شورش به اعلی درجه بود، نادر شاه در کمال تغیر از قلعه بیرون آمد و سوار اسب شد و رو به میدان چاندنی چوک رفت تا فتنه مردم را، که در آنجا اغتشاش غریب می‌کردند، بخواباند. در راه نعل جمعی از قشون خود را دید که شب کشته شده بودند، یک دسته قوی فرستاد [تا] مردم را آرام کنند و حکم کرد، که اگر تهدید و وسایل دیگر اثر نبخشید، دست به قتل بکشایند، ولی ابدًا به آنها که داخل شورش نبودند، ضرر نرسانند. اول قشون

نادر به آرامی و ملایمت حرکت کردند، ولی مردم به جای اینکه آرام شوند بر جسارت و بیحیایی خود افزودند و بدون هیچ واهمه شروع به تیر و تفنگ انداختن کردند.

نادر شاه به مسجد روشن الدوله، نزدیک محکمه کوتوال بود رفت، اهالی شهر در نزدیک مسجد بالای بامهای خود رفته شروع به سنگ انداختن نمودند، از یکی از این بامها، یا یکی از پنجره‌ها، یک تیر تفنگ مخصوصا رو به نادر شاه انداختند [که] از او رد شد و یکی از صاحب منصبان را، که نزدیک او ایستاده بود، کشت. این سبب شد که نادر شاه جلو خشم و غضب خود را رها داد و حکم کرد از آن محل شروع کرده و قتل عام کنند. سربازها به یک طرفه العین از دیوارها و بامها بالا رفتند و شروع به قتل و غارت نمودند.

خونریزی از بازار صرافان که جلو قلعه است تا عیدگاه قدیم، که یک فرسخ و نیم مسافت دارد، درگرفت، یک طرف تا مقبره جتلی و از طرف دیگر تا بازار تنباکوفروشان و پل میطائی مشغول کشتن شدند، تمام کوچه‌ها و بازارها و خیابانها و انبارها در هرطرف بازار خانم و اطراف مسجد جامع و بازار پنبه و جواهرفروشان تمام تاراج شد، اغلب جاها را آتش زدند و هرکس را در بامها و خانه‌ها و کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها و دکانها، از بزرگ و کوچک و زن و مرد، یافتند، از دم شمشیر گذرانیدند، حتی حیوانات از قهر و غضب آنها خلاص نشدند، جمعی [از] آنها اسیر شدند، لطفعلیخان، که مأمور به قتل و غارت محله سمت میدان سعد الله خان و دروازه دهلی بود، چون به خانه سربلند خان رسید، سربلند خان با کمال تعجب و دهشت به ملاقات او آمد و گفت اهل این محله تقصیری ندارند و وعده کرد مبلغی بدهد و هرطور بود آنها را از قتل و غارت منصرف کرد. ولی در جاهای دیگر قتل و غارت و آتش‌زدن خانه‌ها به وضع مهیب متصل درکار بود. نادر شاه بعد از صدور این حکم به قلعه مراجعت کرد، دو ساعت از ظهر گذشته، محمد شاه و نظام الملک به حضور او رفتند و از اهل شهر شفاعت کردند، حکم کرد از قتل دست بکشند و به صدای طبل اعلام شد که دیگر به اهالی صدمه نرسانند.

قتل عام از چهار ساعت قبل از ظهر تا سه ساعت بعد از ظهر طول کشید، چهارصد نفر قزلباش کشته شد و از اهل شهر، بزرگ و کوچک، صد و بیست هزار و بعضی گفته‌اند صد و پنجاه هزار [نفر] از دم شمشیر گذشت.

آنچه از نقدینه و اموال غارت شده بود، قدری به حضور نادر شاه آوردند، ولی بیشتر اموال در میان آتش تلف شد. در بیشتر خانه‌های هندوها که یک نفر از آنها زنده مانده بود، سی‌الی چهل نعش

رویه‌م گذاشته آتش می‌زدند. در کوچه‌ها نیز همین قاعده معمول می‌شد، باوجوداین به قدری نعش ماند که تا مدتی عبور از کوچه‌ها ممکن نبود. وقتی که قتل شروع شد آنهایی که اسباب فتنه شده بودند در یک طرفه العین غایب شدند و دکان‌دارهای بی‌گناه و اهل بازار و خانواده‌های محترم را به قهر و قتالی قزلباش مبتلا کردند، بعضی اشخاص از ترس ناموس نه تنها زنهای خود را کشتند، بلکه خودشانرا هم تلف کردند. یکی از این بیچاره‌ها مخصوصاً وقتی [که] دید سربازها به خانه او نزدیک شدند، بیست نفر از زنان خانواده خود را آتش زد و هر دقیقه منتظر بود که داخل خانه شوند و او را بکشند، برحسب اتفاق از آنخانه گذشتند ولی بیچاره از یأس بطوری عقل از سرش رفته بود که بیرون رفت به سربازها ملتجی شد و آنها را برگردانیده، راه خانه خود را به آنها نشان داد و گفت: در اینجا نقدینه و اموال زیاد هست. آنها هم بعد از آنکه خانه او را غارت کردند، او را نکشتند و پی کار خود رفتند، بیچاره بقدری مستأصل شده بود که خود را از جان خلاص کرد. جمعی کثیر بخصوص زن‌ها و بچه‌ها، خود را در خانه‌ها سوزانیدند.

روز دوشنبه دوازدهم، به موجب حکم نادر شاه اسراء، بخصوص زن‌ها را به خانه‌های خود برگردانیدند، ولی با چشمهای پر از اشک و در حالتی که نمی‌توان بیان کرد. ذکر آن قبیح است.

روز سه‌شنبه سیزدهم قسمتی از قشون را، که نادر شاه مأمور کرده بود توپهای سرای روح الله خان را به تصرف درآوردند، اهالی به اتفاق مغولها، که اغلب مغول تاتار بودند، محصور کردند. دسته دیگر از قشون به امداد فرستاده شد، پنج الی شش هزار نفر از اهالی را کشتند و سیصد نفر از اهل توپخانه را، با مین‌باشیها و صاحب‌منصبان، دست‌بسته آوردند. به سید فولاد خان امروز خلعت مرحمت شد و به منصب کوتوالی قلعه مفتخر گردید، با طبل اعلام شد که تمام مردم به کار خود مشغول شوند و از قشون وحشتی نداشته باشند. دسته از قشون مأمور حفظ انبارهای غله پهرکنج شد، انبارها را مهر کرده و قراول بر آنها گماشتند. اموال سعادتخان ضبط شد. نظام الملک و قمر الدین خان مبلغی نقد و بعضی اشیاء که صورت تفصیل آن را داده بودند، پیشکش کردند و در سیاهه پیشکش نوشته شد. اموال خان دوران و مظفر خان نیز ضبط گردید، جواهرات و نقدینه و سایر اموال خان دوران، به‌غیر آنچه در اردو داشت، معادل هفت کرور نیم تومان بیشتر نشد ولی اموال مظفر خان قریب سی کرور تومان بود.

امروز به حکم نادر شاه، قراول در اطراف شهر و کناره رودخانه و میدانی که در مقابل قلعه بود گماشته و قدغن کردند که کسی بی‌اجازه از شهر خارج نشود، ولی کسی را از دخول ممانعت ننمایند.

اشخاصی را که از سرای روح الله خان دست بسته آورده بودند سر بریده، بر روی رمل‌های کنار رودخانه انداختند.

روز چهارشنبه چهاردهم، جمعی از فقرا می‌خواستند از شهر بیرون رفته و به گدائی در اطراف گردش نمایند، قراولان آنها را گرفته گوش و بینی آنها را بریده و معاودتشان دادند.

روز پنجشنبه پانزدهم، چون عده کثیری نعل در اطراف قلعه و بازارها و جاهای دیگر افتاده و تعفن کرده بودند، هرکس را در کوچه دیدند مجبور کرده و به بیرون بردن نعلها واداشتند، بعضی از نعلها را طناب بپا بسته به بیرون شهر کشیدند، بعضی را به رودخانه انداختند، بعضی را که خیال می‌کردند هندو هستند، روی هم گذاشته و با چوب و الوار خانه‌های خراب [شده] آتش زدند.

روز جمعه شانزدهم، فرمانی صادر گردید که مملکت ایران تا سه سال از مالیات معاف باشد و با چاپار فرستاده شد. حقوق عقب‌افتاده قشون با یک سال مواجب [به عنوان] امساعد و معادل شش ماه مواجب به رسم انعام، به تمام اهالی اردو، حتی خدمه وارد و بازارچی، داده شد. [برای] غیر سرباز هم، هرکس [که] در اردو بود، مرسوم مقرر داشت. نصیر محمد خان با هزار سوار قزلباش مأمور گردید [که] خزانه سعادتخان را از پوریب بیاورد.

روز شنبه هفدهم، سربلند خان به دربار احضار شد و تا بعد از ظهر در آنجا ماند.

نادر شاه به او فرمود؛ که یقین دارم به عذر ضعف و پیری، در جمع‌آوری وجه پیشکش و تحمیل آن به روسا و تجار و غیره اهمتامی نداری و به تو نصیحت می‌کنم که در اینکار بیشتر مواظبت نمائی و زودتر به انجام برسانی.

روز یکشنبه هیجدهم، سربلند خان مجدداً به دربار رفت، نظام‌الملک و قمرالدین خان نیز حاضر بودند و تا وقت ظهر در آنجا ماندند. طهماسب خان و مصطفی خان در باب تنخواه پیشکش اصرار می‌کردند. سربلند خان رو به نظام‌الملک کرده، گفت: مدتی قبل من این روز بد را دیده و مکرر به محمد شاه عرض می‌کردم، پیش از آنکه چاره از دست برود اقدامی بکند و به واسطه اطمینان خاطر، هر حادثه را نا قابل و سهل بشمارد، مواظبت و پیش‌بینی را از دست ندهد و استدعا کردم، یک نفر آدم مجرب درست‌کار انتخاب کرده و به او اختیار بدهد که مبلغی نقدینه و اشیاء قیمتی، به رسم پیشکش، تقدیم نادر شاه نموده، قراری بدهد و این بدبختی را رفع نماید و با نادر شاه مثل سابق دوستی بکند. همه خیال کردند که من در این عرایض قصد و غرض شخصی دارم، خودشان چاره فکر

نکردند و به خیالی که دیگران کرده بودند، اعتماد ننمودند، تا اینکه کار به اینجا کشید و این بدبختی و سرشکستگی روی داد.

نظام الملک جواب نداد، طهماسبخان رو به قمر الدین خان کرده خلاصه توبیخ و ملامتی را، که نادر شاه در ملاقات اول به محمد شاه کرده بود، تکرار نمود [و] به او گفت: گذشته را باید فراموش کرد، حالا پادشاه ما پول می‌خواهد، به هروسیله [ای که] هست باید پول جمع کنید و بواسطه تأخیر، خود را بیش ازین مبتلا ننمائید.

سربلند خان در جواب گفت: البته از هر جا که پول ممکن شود جمع خواهیم کرد.

طهماسب خان از او سؤال کرد که آیا شما خودتان پول دارید؟ سربلند خان گفت: اگر من پول می‌داشتم، برای شما به قندهار می‌فرستادم و نمی‌گذاشتم زحمت آمدن به اینجا را بکشید. خلاصه، از آنچه در این مجلس گذشت معلوم شد که نادر شاه، بعد از غلبه و استقرار قوت خود، به علاوه جواهرات و طلاآلات مرصع و سایر اشیاء نفیسه، که از مال پادشاه و امرا ضبط شده بود، صد و پنجاه کرور تومان از نظام الملک خواسته بود، که به هر طور هست از خزانه پادشاه و اموال خودش و امراء و سایر مردمان متمول و اهالی شهر جمع‌آوری نماید. این مبلغ از خزانه پادشاه و اموال امراء موجود نمی‌شد، زیرا که در خزانه از مسکوک طلا و نقره بیش از بیست و دو کرور و نیم تومان نبود، ولی در زمینه‌های داخل خزانه، که سالهای سال ممهور بود و کسی نمی‌دانست که آنها را مهر کرده و چه در آنهاست، از طلا و نقره بیش از آنچه [که] در خزانه بود یافت شد.

نظام الملک قریب یازده کرور تومان جواهر و نقد و سایر اشیاء پیشکش کرد.

قمر الدین خان هم همین قدر تقدیم نمود. سعادتخان سابقا قرار داده بود هفت کرور و نیم تومان بدهد، ولی بیش از دو کرور و صد و بیست و پنجهزار تومان نتوانست حاضر کند و آنچه از آن بقیه غارت برای او باقی مانده بود، بیش ازین نبود، وعده کرد که بقیه را از ایالت خود بخواهد. سربلند خان به واسطه بی‌چیزی که داشت از این تقسیم معاف شد. بیست و دو کرور نیم تومان مقرر شد، که از بعضی منصب دارها و متصدیان و صاحب منصبان و متمولین اهالی، هریک نسبت به حال خود، تقسیم کرده بگیرند.

سابقا جمع کردن پول به عهده سعادتخان بود، بعد از مردن او و قتل و غارت شهر، این امر به مراقبت سربلند خان و سایر امراء، که در آن مجلس حاضر بودند، محول گردید و طهماسبخان در

انجام امر تأکید زیاد داشت. بنابراین قرار شد که عظیم الله خان و چوکل کشور وکیل سیتارام والی بنگاله و همه منصب داران و روسای محاکم و غیره در خانه سربلند خان جمع شده و این امر را به انجام برسانند، به تمام صاحب منصبان و اهالی و غیره، که تمول در آنها سراغ داشتند، حکم شد [تا] ما یملک خود را، از نقدینه و اسباب، سیاهه بدهند و به حضور نادر شاه تقدیم کنند، که هرچه می خواهد بردارد و هرچه را می بخشد، مال خودشان باشد. هرکس اظهار فقر بکند باید ملتزم و متعهد شود، که اگر بعد معلوم گردد خلاف گفته است به سیاست برسد. در این روز اشخاص مذکوره به خانه سربلند خان آمده، تا وقت عصر ماندند، بعضی اسامی سیاهه کردند و به خانه خود مراجعت نمودند.

روز دوشنبه نوزدهم، این اشخاص دوباره جمع شدند و تمام روز مشغول نوشتن اسامی و سیاهه کردن بودند. در این روز سید نیاز خان را، که شب قبل از قتل عام، چند نفر قزلباش را در اتاقی حبس کرده و آنها را سوزانیده بود، به حکم نادر شاه با شال خفه کردند. شهسوار خان و بیان که در آن شب محرک فتنه بودند، نیز به سیاست رسیدند. شهسوار خان را سر بریدند و آن دیگری را شکم پاره کردند.

روز سه شنبه بیستم، سربلند خان احضار شده به دربار رفت، در آنجا قبای گرانبھائی به او خلعت داده شد و به خانه خود مراجعت کرد که با عظیم الله خان و سایرین در امری که مشغول آن بودند، همراهی کنند.

روز چهارشنبه بیست و یکم، رحیم بیک مین باشی با دویست سوار و تفنگدار مأمور خدمت سربلند خان گردید، که به سرمنصب داران محصل بوده آنها را مجبور نمایند، که فیل و اسب و شتر هرچه دارند بیرون بیاورند [تا] آنچه به کار اصطبل نادر شاه می خورد، ضبط شود.

روز پنجشنبه بیست و دویم، محصلین به همین کار مشغول بودند.

روز جمعه بیست و سیّم، سربلند خان و عظیم الله خان و غیره حسب الحکم در قلعه جمع شده و برای تعیین تنخواه پیشکش مجلس کردند، حکم شد مرید خان با پنجاه سوار سربلند خان، فرمان شاه را به شجاعت خان والی بنگاله ابلاغ نموده، خراج سه ساله و پیشکش از او تحصیل نمایند. سیصد و هفتاد و پنج تومان از خزانه شاهی برای مخارج، به مرید خان و هزار و دویست تومان به پنجاه نفر سواره او داده شد.

روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه، مشغول فقره پیشکش بودند. در این ضمن تهیه آتشبازی و چراغان در کنار رودخانه برای عروسی نصر الله میرزا پسر نادر شاه می‌شد، که دختر یزدان بخش پسر کام‌بخش نواده اورنگ‌زیب را، برای او بگیرند.

شب پنجشنبه شب زفاف بود، محمد شاه برای عروسی معادل هیجده هزار و هفتصد و پنجاه تومان جواهر، با هیجده هزار و هفتصد و پنجاه تومان نقد هدیه فرستاد. چند روز بعد از عروسی، نادر شاه یکصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد تومان جواهر برای او فرستاد. مجلس برای جمع تنخواه پیشکش، متصل تا ظهر عاشورا، در قلعه نزدیک دیوان عدالت منعقد بود.

طهماسب‌خان و مصطفی خان و امرای محمد شاه در آنجا حاضر می‌شدند و همه روزه از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب در آنجا بودند. تمام وکلا و منصب‌داران و سایر صاحب‌منصبان نیز علی‌الافتال حضور داشتند و شب بدون قراول و مستحفظ به خانه خود مراجعت می‌کردند. در اینروزها و [روزهای] بعد بعضی اشخاص دیدند که به آنها سخت گرفته می‌شود، اموال و اهل و عیال خود را گذاشته به هرطور بود از شهر فرار کردند و خوشحال بودند از اینکه اقلاً جان خود را نجات دادند. چند نفر از امراء محمد شاه مجبور بودند که تمام روز را در قلعه در کمال خفت و وحشت بمانند و شب به خانه خود مراجعت کنند، یک اسب و چند نوکر بیش همراه نداشتند.

در ایام محرم، از هندوستانی و قزلباش، یک نفر جرئت نکرد اسم تعزیه و ماتم به زبان بیاورد. بعضی از سربازهای نادر شاه که در خارج شهر اردو زده بودند، در شبی از ایام عاشورا نوحه‌خوانی و سینه‌زنی کرده بودند، سیاست سخت به آنها جاری شد. در این مدت نسبت به جمعی، برای قسمتی که از پیشکشی می‌بایستی بدهند، خیلی سخت گرفتند، بطوری که چند نفر، برای حفظ اعتبار و آبرو، خودشان را کشتند. از جمله علیم الله، پسرخوانده و نایب سید فولاد خان، که در تمام امور کاتوالی دخیل بود، فحش شنید و در میان مفتضح شد، بدینواسطه روز پنجم محرم، با خنجر شکم خود را پاره کرد و طولی نکشید که مرد.

روز ششم طهماسب‌خان وکیل مجلس رای نایب قمرالدین خان را خواست و در حضور آقايش حکم کرد [تا] گوش او را بریدند، قمرالدین خان خواست توسط کند [که] طهماسب خان و با تغییر به او گفت [که] نوبت شما هم خواهد رسید. قمرالدین خان ساکت شد و مجلس رای، که به واسطه این رفتار از زندگی بیزار شده بود، روز دوازدهم خود را کشت. بعضی از متصدیان محمد شاه را در حضور

طهماسب خان چوب زدند، بطوری که خون به صورت و بدن آنها جاری شد. سیتارام و چکل کشور را سخت چوب به پشت و پهلوی زدند. بعد از آن که سیاهه اسامی حاضر شد، نادر شاه نظام الملک، سربلند خان، قمرالدین خان، عظیم الله خان و مرتضی خان برادر مرید خان را مأمور کرد که تنخواه پیشکش را، که مبلغ بیست و دو کروڑ تومان در سیاهه اسامی معین شده بود، جمع و تسلیم نمایند، مبلغ و اسامی را پنج قسمت کرده و هزار نفر سوار قزلباش به همراهی آنها مأمور گردیدند که هریک دویست نفر سوار همراه داشته، قسمتی وصول نمایند و اجازه داده شد که هرکس از آنها که اسمشان در سیاهه است [اگر] ادای قسمت خود تأخیر کند به ضرب چوب بگیرند.

روز دهم وقت ظهر، امراء مذکور با سوار مشغول جمع تنخواه شدند، قسمتی که شده بود نسبت به حال هرکس به تعدیل نبود، بعضی که صاحب هفت کروڑ متجاوز بودند، فقط هزار و نهصد تومان به پای آنها نوشته بودند، دیگران که چهار هزار تومان بیشتر نمی توانستند موجود نمایند، قریب پنج هزار تومان به اسم آنها نوشته بودند.

این فقره، از مساعدت نویسندگان سیاهه نسبت به بعضی یا عناد آنها به بعضی دیگر ناشی نشد، بلکه خوشبختی یا بدبختی خود اشخاص سبب شد. بعد از آن هم که بدهی هرکس معین گردید، تغییرپذیر نبود. جمعی به واسطه شدت عمل محصلین در جمع تنخواه، از الجاء خود را کشتند. جمعی از صدمه چوب مردند [و] آنها که جانی خلاص کردند، دست یا پای آنها معیوب شده بود. از صبح تا شب کاری و خیالی جز جمع این تنخواه نبود و شدت و شناعتی نماند، که نکردند! این رفتار چنان اهالی را بیچاره کرده بود، که اگر یک نفر قزلباش میان ده هزار نفر می آمد، با کمال اطمینان هر بلائی می خواست به سر آنها می آورد. تا روزی که نادر شاه از شهر حرکت کرد، حال بدین منوال بود، قریب سی کروڑ تومان به مردم تحمیل کردند، قریب بیست و پنج کروڑ تومان تسلیم خزانه و بقیه میان امرا و قدری [نیز] میان هزار سوار مأمور تقسیم شد. مبلغی گزاف، به واسطه کاستن قیمت اموال، از میان رفت. مثلاً اسبی که قریب صد و نود تومان قیمت داشت، به پنج تومان آن وقت، که معادل سی و هفت تومان و نیم پول حالیه می شود، از بابت پیشکش، عوض تنخواه برمی داشتند. و شال ها [یی] بود که بیست تومان ارزش داشت، [که آنها را] به هفت تومان قبول می کردند، به جواهر و اشیاء دیگر هم، به همین نسبت قیمت نازل می گذاشتند. هرچه نادر شاه خواست، به همین طورها قیمت و در حساب تنخواه، پیشکش جمع شد. آنچه را [نیز که] انخواست، فروختند و قیمت [آن را]

نقد تسلیم خزانه کردند، ولی [این خرید و فروش] برای صاحب آن فایده نداشت، چرا که خریداری جز قزلباش نبود و به قیمت نازل می خریدند.

بعد از روز قتل عام، هرجا انباری بود قزلباش ضبط کرده بود، این فقره و سد راههای اطراف اسباب گرانی شد؛ گندم نیم من، برنج یازده سیر، روغن پنج سیر، [به] یک روپیه بود. مدت بیست روز بغیر اجناس به همین درجه باقیماند. بالاخره سربلند خان و عظیم الله خان تذکره و اجازه خواسته، عراده های بارکش برای آوردن غله به فریدآباد فرستادند، هرکس هم عراده داشت فرستاد، جمعی فقرا هم با عراده ها رفتند.

در مدت خیلی گندم تنزل کرد و [بهای] یک من و سه چارک [آن] به یک روپیه رسید، ولی برنج، [هر] بیست و پنج سیر و روغن [هر] هفت سیر به یک روپیه فروخته می شد. در این مدت، سواره قزلباش متصل به اطراف فریدآباد و سایر جاها، از هر طرف به مسافت دوازده الی هیجده فرسخ، به تاخت و تاز می رفتند، مزارع و قراء را سر راه غارت کرده و اهالی را، اگر مدافعه می کردند، می کشتند. قزلباشها به اسبها و شترهای خود، عوض علف، جو و کاه می دادند، ولی اهالی شهر به هیچ قیمت کاه و جو نمی توانستند تحصیل کنند و اغلب مال های آنها تلف شد.

در اواخر محرم برای دانشمند خان، که برادر او ملا علی اکبر، ملاباشی شاه بود، به اشاره نادر شاه دو هزار و پانصد تومان باتیول برقرار شد و به منصب خان سامانی محمد شاه، یعنی ناظم درباری معین گردید، ولی چند روز بعد از حرکت نادر شاه، دانشمند خان ناخوش شد و در چهاردهم ربیع الاول وفات یافت، جز او نادر شاه کسی را به محمد شاه نسپرد.

روز سیم صفر تمام امرا، به حکم نادر شاه، قبل از آفتاب در حضور محمد شاه حاضر شدند. در آنجا چهل و دو خلعت، که نادر شاه برای امرا فرستاده بود، پوشیده شد. خلعت نظام الملک و سربلند خان و قمر الدین خان و محمد خان بن کوش از این قرار بود؛ قبای اطلس اعلی، بالاپوش شکاری زردوزی، پارچه زری اعلی چهارذرع، یک مندیل نفیس، یک قبضه شمشیر غلاف طلا، یک کارد غلاف مینا. سایر خلعتها متفاوت بودند، بعضی پنج پارچه، بعضی چهار، بعضی سه، بعضی دو [و] بعضی یک پارچه.

زردوزی یا نقره دوزی به تفاوت درجات بود. قریب دو ساعت از آفتاب گذشته، محمد شاه در تخت روان سلطنتی با چتری بالای سر، به دیوان اعلی رفت. چند نفر امراء سواره، به فاصله کم پشت سر او

بودند، وقتی به دیوان رسیدند، محمد شاه به سعد الدین خان فرمود؛ کسی را، جز امرای بزرگ و چند نفر از منصب دارهای معتبر، نگذارد بیایند، در دیوان، امرا پیاده شده و پیاده، تا درب عمارتی که نادر شاه آنجا بود، آمدند. در آنجا محمد شاه از تخت پائین آمد و داخل شد؛ با نادر شاه یکدیگر را بغل گرفتند، بعد باهم نهار خوردند. به امرا هم نهار داده شد. قدری بعد از نهار، اشیاء مفصله را برای محمد شاه آوردند، یک تاج جواهر، یک سرپیچ، یک بازوبند و یک کمر بند، همه جواهر، یک شمشیر دسته مرصع، یک شمشیر راست، که در میان اهالی دکن معمول و موسوم به دھوپ است، با یک قداره مینا.

نادر شاه تاج را به دست خود به سر محمد شاه گذاشت و از او عذرخواهی کرد بعد به او بعضی نصایح کرده و وداع نمود، خلاصه نصایح او از این قرار است:

اول باید تیولات تمام امرا را خلع کرده و به هریک به قدر منصب و جاه، از خزانه موجب نقد بدهید. نگذارید کسی برای خود قشون و نوکر مخصوص نگاه بدارد.

همیشه باید شصت هزار سوار منتخب نگاه داشته و به هر نفری، روی هم، ماهی بیست و دو تومان موجب بدهید. برای هرده نفر یک ده‌باشی، صد نفر یک یوزباشی و هزار نفر یک مین‌باشی معین کنید. باید لیاقت و اسم و خانواده و طایفه هریک را بشناسید و از صاحب‌منصب و سرباز و غیره، هیچیک را نگذارید [که] به بیگاری و تنبلی عادت کنند. هروقت اتفاقی بیفتد، عده کافی از قشون، به سرداری یک نفر که رفتار و صداقت و شجاعت او محل اعتماد است، مأمور کنید و بعد از آنکه کار گذشت، آنها را فوراً احضار نمائید و نگذارید کسی مدت طولانی سردار باشد، که نتیجه خوب نخواهد داشت. مخصوصاً از نظام الملک احتیاط کنید، که از رفتار او همچو فهمیده‌ام، که مزور و مغرض است و هوایی که او در سر دارد برای یک نفر رعیت زیاد است.

محمد شاه دانست که این نصایح از روی خیرخواهی است، زیاد تشکر کرد و خواهش نمود، که چون سلطنت متعلق به نادر شاه است، برای مناصب بزرگ هرکس را [که] لایق می‌داند، معین کند. نادر شاه گفت: این کار خلاف مصلحت شماست، صاحب‌منصبی که من معین کنم، در غیاب من، به شما اعتنا نخواهد کرد. بعد از رفتن من هر منصب را، به هرکس [که] لایق می‌دانید، بدهید. اگر کسی طغیان کند، به مجرد اخبار، کسی را خواهم فرستاد که تادیب شایان نماید. اگر لازم باشد قشون

خواهم فرستاد و هرگاه موقع اقتضا کند، خود من چهل روزه از قندهار خود را به شما خواهم رسانید. در هر حال مرا دور تصور نکنید.

بعد از این گفتگو محمد شاه وداع کرد و به عمارت عیش محل مراجعت نمود، در آنجا امرا را رخصت داد [تا] به خانه‌های خود بروند.

روز چهارشنبه چهارم، نادر شاه نظام الملک و سربلند خان و سایر امرا را احضار کرد و آنها را به اطاعت [از] محمد شاه امر فرمود و تهدید کرد که اگر طغیان کنید، سیاست خواهید دید و بعد نهضت فرمود.

مذکور شد که نادر شاه در حضور بعضی از امرای خود، مثل طهماسب خان و لطفعلیخان و دیگران، گفته بود: که در دو کار من از روی تدبیر حرکت نکردم، یکی اینکه سلطنت را به محمد شاه تفویض نمودم، چون شایسته این امر بزرگ نیست، اوضاع هندوستان بیشتر از پیشتر مغشوش خواهد بود. دیگر آنکه نظام الملک را سلامت گذاشتم، چون زیرک و مزور است [و] خیلی احتمال دارد که اسباب انقلاب شود. در هر حال چون به تقدیر الهی و امداد بخت بلند قول و امان به آنها داده بود، نمی‌توانستم برخلاف آن عمل نمایم.

روز جمعه ششم، پیش خانه شاهی به شلیمار رفت. منادی در همه جا ندا درداد؛ که بعد از حرکت اردو، هیچیک از قزلباش و اشخاصی که همراه قشون آمده‌اند، در شهر نمانند و هیچکس آنها را در خانه خود نگاه ندارد و پنهان نکند. اهالی اردو احدی را، از مرد و زن هندوستانی، اسیر همراه خود نیاورند، مگر غلامی که به وجه نقد خریده باشند و نوشته از بایع در دست داشته باشند و شاهد بر میل و رضای بایع شهادت داده باشد، یا زنی را بر وفق قانون به عقد درآورده باشند، باوجوداین، غلام یا زن معقود را برخلاف میل خودشان نباید حرکت بدهند. هرکس از این احکام تخلف ورزد، جان و مال او به هدر است. بعد از این حکم، همه اشخاص که در دهلی زن گرفته بودند، چون دیدند [که] آنها [میل ندارند از وطن خود حرکت کنند، آنها را پس فرستادند فقط معدود قلیلی از رؤسا و صاحب‌منصبان به وسایل خوش بعضی زن‌ها را ظاهراً راضی کردند که همراه بردند، ولی بعد از چند روز حرکت، نادر شاه مطلع شد و حکم کرد [تا] همه را پس بفرستند.

روز شنبه هفتم، نادر شاه به شلیمار رفت و احکام مؤکد صادر نمود؛ که تمام سرباز در آنروز از شهر حرکت کنند.

روز یکشنبه هشتم، قبل از حرکت حکم کرد قشون را سان دیدند، معلوم شد [که] چهارصد نفر سرباز و خدمه فرار کرده‌اند، به سید فولاد خان کوتوال حکم کرد آنها را پیدا کند و تحت الحفظ به اردو بفرستند و چند نفر نسقچی و ریکا به معاونت او مأمور شد. کوتوال بعد از تفحص زیاد، قریب شصت نفر از فراریان [را] پیدا کرد و با یکدسته سوار خود و چند نفر نسقچی آنها را فرستاد، نزدیک سرهند به اردو رسیدند، نادر شاه حکم کرد؛ تمام آنها را سر بریدند. در این بین سید فولاد خان چند نفر دیگر از فراریان را پیدا کرد و می‌خواست آنها را هم بفرستد، ولی چون شنیده بود که آن شصت نفر را سر بریده‌اند نزد محمد شاه رفت و مراتب را عرضه داشت، محمد شاه گفت: که یقین است اگر اینها را بفرستی آنها را هم سر خواهند برید، چرا ما داخل این قدر خون ناحق بشویم؟ بگذارید هر جا می‌خواهند بروند.

نادر شاه متصل در حرکت بود، تا بنزدیک لاهور رسید. از قرار اخباری که به اینجا رسید حکم کرد، اهالی طانی‌سرو چند قریه دیگر را قتل و غارت کردند. جهت این حکم از این قرار بود، که دسته‌جات قشون متصل به اطراف برای تحصیل غله و آذوقه می‌رفتند. دهقانها که مترصد فرصت بودند، سوارهای متفرق را کشته، اسب و اسباب آنها را به غنیمت می‌گرفتند. شبها هم به اردو زیاد زحمت می‌رساندند. هرچه به دستشان می‌آمد به سرقت می‌بردند تا اردو به لاهور رسید، بیش از یک هزار قاطر و شتر و یابو مفقود شد. نادر شاه ازین فقره زیاد متغیر گردید و نیز خبر رسید که نادر شاه زمین دار کرنال را، که در آنجا فتح و غلبه یافت، خواسته، [به او] یک هزار و نهصد تومان عطا فرمود که قریه در محل اردوی نادر شاه آباد کند و اسم آن را فتح‌آباد بگذارد.

چند روز قبل از حرکت از دهلی، نادر شاه قسمتی از قشون خود را پیشتر به لاهور فرستاد. وقتی قشون به لاهور نزدیک شد و زکریا خان خبر یافت، اعیان و تجار و صرافها و متمولین شهر را جمع کرد و قرار دادند که زکریا خان با آنها بیرون شهر بروند و به سردار قشون پیغامی بفرستند، به این مضمون؛ که اگر به قتل اهالی مصمم هستید، ما در اینجا حاضر هستیم، اگر غارت می‌خواهید، ما از شهر بیرون آمده و اموال ما آنجاست، اگر پول می‌خواهید والی و اهالی شهر، بیش از هفت کرور و دویست و پنجاه هزار تومان، نمی‌توانند موجود کنند. حال هرچه مقصود و دستورالعمل شماست، مجری بدارید. این شهر شهر کوچکی است و مثل دهلی تاب قهر و غلبه یک قشون را ندارد.

سردار قشون بعد از این پیغام، لازم دید مراتب را به نادر شاه اطلاع بدهد، از طرف نادر شاه حکم شد؛ تقدیم اهالی شهر را قبول کند و با آنها اذیت نرساند. بعد از تسلیم تنخواه این دسته قشون حرکت کرده به اردو کلی ملحق شدند. نادر شاه کوچ در کوچ از نزدیک لاهور گذشت.

روز سه‌شنبه دهم، در دهلی سربلند خان قراول بر دور قلعه گذاشته و آن روز مأمور حراست قلعه بود، روز بعد حکم شد قراول خود را بردارد و فقط روزهای دوشنبه قراولی به عهده او باشد. بعد از اینکه از قلعه رفت، خواست از نظام الملک دیدن کند، اتفاقاً نظام الملک در خانه قمر الدین خان بود، آنجا رفت. هردو را دیدن کرد و به خانه خود مراجعت نمود. هنوز بسیاری از نعشهای کشتگان روز قتل‌عام در بعضی از کوچه و بازارها افتاده و متعفن شده‌اند.

روز پنجشنبه دوازدهم، صبح عظیم الله خان و بعد از ظهر قمر الدین خان به دیدن سربلند خان رفتند. روز یکشنبه پانزدهم، محمد شاه از عیش محل به دیوان عالی آمد.

یک ساعت و نیم در آنجا نشست، امرا به حضور آمدند و پیشکش گذراندند.

نظام الملک بعد از مراجعت از قلعه، به خانه سربلند خان رفت. بعد از آمدن نظام الملک از دکن، تا روزی که سربلند خان به دیدن او رفت، این دو نفر از یکدیگر ملاقات نکرده بودند.

روز جمعه بیستم، به امیر خان، خلعت و یک پالکی مرحمت شد و به منصب میربخشی سیم برقرار گردید، به اسحق خان نیز یک خلعت و یک پالکی با منصب دیوان خالصه مرحمت شد، عظیم الله خان خلعت پوشید و صدر اعظم شد. احتشام خان پسر خان دوران، خلعت پوشید و داروغه خاص گردید.

روز چهاردهم ربیع الاول، دانشمند خان، که به سفارش نادر شاه خان سامان شده بود، وفات یافت.

روز شانزدهم، سعد الدین خان خلعت پوشید و به خان سامانی برقرار گردید.

از روزیکه نادر شاه از دهلی حرکت کرد، تا امروز، که بیست و ششم ربیع الاول است، در امور مملکتی نه اقدامی شده و نه گفتگوئی کرده‌اند. چنان بلای ناگهان که به مملکت هندوستان رسید و از قیام قیامت خبر می‌داد، این خفتگان خواب راحت و بیهوشی و تنبلی را، که از شراب غرور و خودپسندی مست بودند، بیدار نکرد. همه به بدخواهی نسبت به یکدیگر اتفاق کردند و تمام صحبت

و گفتگوهای آنها حسد و بدگوئی بود. بناهایی که در روز قتل عام خراب و ویران شدند، بعضی که خرابی آنها کمتر است دوباره مسکون شده‌اند و باقی خالی است، که اگر قبل از فصل بارندگی تعمیر نشوند، بکلی منهدم خواهند شد.

اهالی شهر از دهشت و وحشت این بلیه، مثل مردمان مجذوب و مصروع، گیج و مبهوت بودند. و هنوز به خود نیامده بودند و از همه غریب‌تر آنکه باوجود تعدیات و ناملایمات، که بعد از حرکت نادر شاه به اهل این مملکت رسیده، عبارات ناشایست و حرکات وحشیانه سربازهای نادر شاه، متصل اسباب صحبت مردم شده، که در تمام مجالس، با میل و لذت و بطور تقلید و مسخره ذکر می‌کنند و ابدًا به خیال بدبختیها و ناگواریهای گذشته متألم نمی‌شوند، بلکه ظاهراً از رفتن نادر شاه اوقاتشان تلخ است.

سربلند خان از این مردم مستثنی بود، سه سال قبل این بلیه را دید و خود را از خدمت دولت دور کشید.

امرائی را که در آنوقت در سرکار بودند می‌دید و از نتیجه اعمال آنها می‌ترسید و اینکه مأمور جمع‌کردن تنخواه پیشکش شد، بی‌اختیار بود و برخلاف میل او شد. در آن مقدمه، بقدری که توانست، با جمعی همراهی کرد بطوری که نداشتند مدد از کجا به آنها رسید. ولی اشخاص مزور نادان، که میل و قدرت همراهی با مردم را نداشتند، زبان بد گشودند و از سربلند خان شکایت کردند. خلاصه درباره این شخص بی‌گناه همین رباعی عرب کافی است:

قیل انّ الألد ذو ولد قیل انّ الرّسول قد کهنّا
ما نجی الله و الرّسول معاً عن لسان الوری فکیف انا
بعد از جنگ، نادر شاه محمد شاه را با بنه و بنگاه به اردوی خود خواست، یکی از امرای نادر شاه به او عرض کرد که در اردوی هندوستانی صد هزار اسب و عدده زیادی شتر موجود است و چون رأفت ملوکانه به آنها امان داده است هرگاه فرمان رود، آنچه شتر و اسب لایق اصطبل شاهی است ضبط شود، چندان بر آنها سخت نخواهد بود.

نادر شاه در جواب گفت: من باین مردم از هر حیثیت امان داده‌ام، گذشته از آن، وسیله معیشت نوکر اسب سواری اوست، اغلب اینها بیچاره و فقیر هستند، اگر اسبشان از دستشان برود اهل و عیال آنها به گدائی خواهند افتاد و از گرسنگی خواهند مرد، حالا که در زیر دست ما هستند، خلاف

انسانیت است [که] به آنها بد کنیم بنابراین به هیچوجه به آنها صدمه نرسانید و بد نگوئید. محمد خان بن گوش که مدتی مدید، بخصوص بعد از رفتن نادر شاه، منتظر صوبه‌داری تغییر حکومت الله‌آباد بود، چون دید امیدی از تفویض این امر به او نیست، روز بیست و هفتم صفر حرکت کرد و به زمین‌داری خود رفت، در عرض راه چند ده را غارت کرده، در راه دسته‌های مکاری را، که غله به شاه جهان‌آباد می‌بردند، برگردانید و با خود برد. بعد از چند روز علی حمید خان، علی امجد خان، علی اصغر خان، خان زمان خان، تراب علیخان، عظیم خان و دیگران، مجموع بیست و دو نفر امرا و منصب‌داران که از میدان جنگ فرار کرده بودند و محمد خان بن گوش، که بدون اجازه در خانه خود نشسته بود، همه از خدمت عزل شدند. نظام الملک و قمر الدین خان به محمد خان نوشتند؛ که اگر خودش برگردد، یا پسرش را به دربار بفرستد، ممکن است منصب و تیول او را مجدداً به او بدهند، و الاً نباید امیدی داشته باشد.

محمد خان در جواب گفت: اگر استدعای من قبول می‌شود خواهم آمد، و الاً به زمین‌داری خود خواهم رفت.

بعد از جنگ کرنال، تا وقتی که نادر شاه از شاه جهان‌آباد حرکت کرد، ضرر و خسارتی که به پادشاه و اهالی هندوستان از جواهر و نقدینه و اموال و اسباب و خرابی مزارع، غیر از خرابی خانه‌ها رسید، نزدیک به هفتصد و پنجاه کرور تومان بود.

ازین مبلغ، نادر شاه معادل پانصد و بیست و پنج کرور تومان جواهر و اسباب دیگر همراه برد و صاحب‌منصبان و سربازان نادر هم هفتاد و پنج کرور تومان بردند. مخارج قشون، تا مدتی که در آنجا بود، با مواجب عقب‌مانده و انعام و آنچه [که] در آتش سوخت و در مزارع خراب شد، نزدیک صد و پنجاه کرور تومان تخمین شد.

آنچه نادر شاه با خود برد از این قرار است: جواهر از مال محمد شاه و سایر امراء صد و هشتاد و هفت کرور تومان و نیم.

طلاآلات و اسلحه دسته مرصع و تخت طاوس و نه تخت مرصع دیگر [به ارزش] شصت و هفت کرور و دویست و پنجاه هزار تومان.

مسکوک طلا و نقره، صد و هشتاد و هفت کرور تومان و نیم.

ظروف طلا و نقره، که شکسته و سگه زدند، سی و هفت کرور و نیم.

پارچه‌های نفیس قیمتی، از هر قبیل، پانزده کرور.

اسباب خانه و سایر اشیاء قیمتی بیست و دو کرور و نیم.

اسلحه و توپ و غیره، هفت کرور و نیم.

هزار فیل، هفت هزار اسب، ده هزار شتر، صد خواجه، صد و سی نفر نویسنده، دویست نفر آهنگر، سیصد بنا، صد نفر سنگتراش، [و] دویست نفر نجار از هندوستان [با خود به] همراه بردند.

نادر شاه فرمود، نقشه قلعه و شهر شاه جهان آباد را کشیدند و به این ارباب صنایع، اسب و بارکش آنچه برای سفر آنها لازم بود، با مبلغ معین داده شد و اینها را به این شرط برد که مدت سه سال در قندهار هریک مشغول صنعت خود باشند. بعد از سه سال آزاد هستند، میل دارند برگردند، میل دارند بمانند، ولی در عرض راه تا لاهور جمعی فرار کرده، به دهلی برگشتند. از وقت ورود نادر شاه به هندوستان، تا وقتی که در مراجعت به لاهور رسید، دویست هزار نفر از اهالی هندوستان بدین تفصیل تلف شدند. در حرکت قشون نادر شاه از لاهور به کرنال، در راه و دهات کشته شدند هشت هزار نفر، در جنگ کرنال کشته شدند. هفده هزار نفر و در مدت سه روز، بعد از جنگ در شوارع و اطراف اردو، کشته شدند. چهارده هزار نفر، وقت آمدن به دهلی، در سنبوط و پاپی نط و سایر دهات که در راه تاراج کردند، کشته شدند هفت هزار نفر، در قتل عام به حساب تحقیقی کشته شدند. صد و ده هزار نفر بعد از قتل عام در سرای روح الله خان، در دهات و مزارع اطراف شهر که مسافت هیجده فرسخ از اطراف قشون نادر شاه به غارت می‌رفتند کشته شدند. بیست و پنج هزار نفر، در مراجعت اردو در طانیسر و سایر دهات کشته شدند دوازده هزار نفر، کسانی که خودشان را کشتند و زنهایی که خود را به آب انداختند و سوزانیدند و کسانی که از قحطی و سایر سختیها تلف شدند هفت هزار نفر، مجموع دویست هزار نفر.

نوشته‌ایست که محمد شاه مبنی بر تعویض تمام اراضی واقعه در مغرب رودخانه اتک به

نادر شاه داده است

سابقا وزیرای اعلیحضرت بهرام صولت، مرّیخ سطوت، قرمان زمان، سلطان السلاطین دوران، شاهنشاه عالمیان، ظل الله اسلامیان پناه، سکندر حشمت عرش سریر، سلطان با عدل و داد و پادشاه

سپهر نهاد؛ نادر شاه خلد الله ملکه و سلطانه سفرای کبار به این دربار برای قرار بعضی امور فرستاده بودند، ما نیز به موافقت مایل بودیم و بعد از آنهم محمد خان ترکمان برای تذکار از قندهار رسید، ولی وزراء و کارگذاران ما سفرای مزبور را معطل کرده و جواب نامه اعلیحضرت معظم اله را به تأخیر انداختند، ازین راه نقاری فیما بین حاصل شد و قشون ظفرنمون ایشان به حدود هندوستان حرکت کرده، طرفین در صحرای کرنال تلاقی نمودیم. جنگی شاهانه در گرفت، از آنجا که تقدیر الهی بود، آفتاب نصرت و فیروزی از مشرق اقبال بی‌زوال ایشان طالع گردید. و چون اعلیحضرت جمشید قدرت معظم له منبع رأفت و فتوت است به اعتماد مردانگی و اتکال همراهی ایشان، مسرت ملاقات دست داد و در محفل فردوس آئین بهجت صحبت روی نمود. بعد از آن به اتفاق، به شاه جهان‌آباد آمدیم، در آنجا خزانه و جواهرات و اشیاء نفیسه سلاطین هندوستان را به نظر ایشان عرضه داده و بطور شایان هدیه کردیم. اعلیحضرت معظم له به خواهش ما بعضی را قبول و به علو همت و فرط محبت، به ملاحظه بزرگی خانواده گورکان و افتخار شجره طرخان، تفقد کرده، تخت و تاج هندوستان را به ما واگذار کردند. در ازاء این ملاطفت، که از پدر به پسر و از برادر به برادر ظاهر نمی‌شود، ما تمام ممالک واقعه در مغرب رودخانه اتک و آب سند و نالاسنگرا را، که شعبه از شعبات رودخانه سند است، یعنی پیشاور و مصافات ایالت کابل و غزنین و کوهستان افغانستان، هزاره‌جات و دربندها را با قلعه بکر سنگر و خداداد و اراضی و دربندها و مساکن جوکیها و بلوچها و غیره، به انضمام ایالت تته قلعه رام قریه طربین، شهرچن سموالی و کترا و غیره از اعمال تته، با تمام اراضی و قراء و قلعات و شهرها و بندرها از ابتدای سرچشمه رود اتک با تمام دربندها و آبادیها که رودخانه اتک با شعبات آن بدان محیط است تا نالاسنگرا، که مصب رود است به دریا، به ایشان واگذار می‌کنیم.

خلاصه، تمام محال واقعه در مغرب رود اتک و آن صفحات و مغرب رود سند و نالاسنگرا، جزء ممالک این پادشاه قوی شوکت است. ازین به بعد عمال و کارگذاران ایشان داخل صفحات مذکوره شده و آنها را به تصرف درآورده زمام حکومت و حکمرانی آن صفحات و طوایف و اهالی آنجا را به دست بگیرند. عمال و کارگذاران ما باید صفحات مذکوره را تخلیه نموده و از ممالک ما موضوع دانسته و تمام حقوق حالیه و گذشته خود را به حکمرانی و نظم و نسق و اخذ مالیات از آنجاها ساقط بدانند. قلعه و شهر لهری بندر، با تمام ممالک واقعه در مشرق رود اتک و رود سند و نالاسنگرا، کما فی السابق جزو سلطنت هندوستان خواهد بود.

در شاه‌جهان‌آباد

مورخه چهارم محرم سنه ۱۱۵۲

تفصیل شمایل اخلاق نادر شاه

که نگارنده وقایع قبل از قشون کشی نادر شاه به هندوستان نوشته است.

نادر شاه قریب پنجاه و پنج سال دارد، قد او قریب شش پا می شود، متناسب و الخلقه، تنومند و قوی البنیه است، رخساره او سرخ موی است، مزاج مایل به سمن است، ولی زحماتی که متحمل است مانع از بروز آن است. چشم و ابروی درشت سیاه و سیمائی برازنده دارد، که مانند آن کمتر دیده ام. صدمه که از آفتاب و تصرف هوا برخساره او رسیده منظر مردانه به او داه، صدای او بطوری بلند و قوی است، که اغلب بدون عنف از قریب صد ذرع فاصله، فرمان می دهد. شراب به حد اعتدال می خورد. به زن بی اندازه بی میل است و در تجدید و عده آنها اهتمام دارد و این فقره را مانع کار قرار نمی دهد.

ساعاتی که با زنها در اندرون به سر می برد، قلیل است. کمتر اتفاق می افتد که قبل از یک ساعت به نصف شب مانده یا نصف شب به اندرون برود، پنج ساعت از نصف شب گذشته برخاسته بیرون می آید.

غذای او بسیار کم و ساده و اغلب پلو و غذاهای معمول است و اگر تراکم امور دولتی زیاد باشد، از غذا غفلت می کند و به اندکی نخود برشته، که همیشه در جیب دارد، و یک جرعه آب قناعت می نماید. در اردو یا در شهر، تقریباً همیشه در بیرون است و بار عام می دهد و اگر در مجلس عام هم نباشد، همه کس می تواند به پیغام یا بلاواسطه، عرض خود را بکند. سان قشون و تقسیم مواجب و لباس قشون را به شخصه متصدی می شود و نمی گذارد صاحب منصبان به هیچوجه من الوجوه دیناری رسوم و تعارف از سرباز بگیرند. همراه از اوضاع تمام اطراف مملکت به او روزنامه می رسد و خود نادر شاه، با جاسوس هایی که در اطراف دارد مکاتبه می نماید، بعلاوه در هر ایالت و شهر یک نفر گماشته است که همکلامش می نامند. شغل او این است که مواظب اعمال و افعال حاکم بوده و آنچه را می بیند، ثبت کند. هیچ امر مهمی بی حضور این صاحب منصب نمی گذرد. به غیر روزنامه، که حاکم هر ماهه باید بفرستد، هم کلام هروقت لازم بداند، روزنامه خود را علیحده می فرستد و به حاکم [نیز] اطلاع نمی دهد. مواجب و مرسوم مقرر برای این خدمت نیست، تلافی خدمت و مجازات این

صاحب‌منصب بسته به نظر نادر شاه است، این تدبیر فوق‌العاده، خیلی حکام را از تعدی به رعیت و خیال خیانت و شورش مانع می‌شود.

نادر شاه بسیار سخی الطبع است، به خصوص نسبت به سرباز، کسانی را که به او خدمت کرده و خوب رفتار نموده‌اند، با دست گشاده غریق احسان می‌کند، باوجود این بسیار سختگیر و مواظب نظم است، کسانی را که مرتکب خطای بزرگ شده‌اند، به قتل و آنها را که گناهشان کمتر است. به بریدن گوش مجازات می‌دهد، هرگز به مقصر، از هررتبه و درجه‌ای که باشد، نمی‌بخشاید و اگر بعد از آنکه کاری را به دقت رسیدگی کرد، کسی واستگی کند متغیر می‌شود، ولی قبل از ثبوت تقصیر، هرکس مأذون است [که] رای خود را اظهار نماید.

وقتی در جنگ با قشون در حرکت است، مأکول و مشروب و خواب او مثل یک نفر سرباز است و تمام صاحب‌منصب‌های خود را هم به همین‌طور عادت می‌دهد.

بنیه او بطوری قوی است، که اغلب دیده شده است، که در هوای یخ در شب، در صحرای روی زمین خوابیده، با یک بالاپوش که به خود پیچیده و زین اسب [را] زیر سر گذاشته، گاهی در جنگ‌ها [بی‌که] سرعت حرکت و تعجیل لازم بوده، از پیشخانه پیش افتاده و وقتی به دشمن حمله آورده، که ابدًا مترصد او نبوده‌اند. بقدری که در سفر و قشون‌کشی خوشحال است، هیچ‌وقت نیست. از ماندن [در] شهر به همان قدر که رفع خستگی قشون بشود، شکایت می‌کند و بعد از رفع خستگی، در حرکت قشون تعجیل زیاد دارد. غذای او نیم ساعت بیشتر طول نمی‌کشد، بعد از غذا فوراً به کار مشغول می‌شود. کسانی که مواظب خدمت او هستند، در روز سه چهار مرتبه عوض می‌شوند. هرگز در روز به هیچ‌وجه به عیش و طرب نمی‌پردازد، ولی دائماً بعد از غروب آفتاب به اطاق خلوت می‌رود، در آنجا قید کار را از خود برمی‌دارد، و با سه چهار نفر از ندمای خود به غذا خوردن و صرف شراب می‌پردازد، بیش از سه چهار استکان شراب نمی‌خورد و وقت خود را به کمال آزادی و مزاح می‌گذرانند. در صحبت خلوت هیچکس مأذون نیست یک کلمه از امور دولتی سخن براند و در اوقات دیگر هم نباید ندما و هم‌صحبت‌های شب، نظر به الفت و موانستی که دارند، برخلاف رسم هم‌قطاران خود، به طرز محرمیت رفتار نمایند، دو نفر از انیسه‌های شب او در این باب خطا کرده و در مجلس عمومی به او بطور نصیحت حرف زدند، فوراً حکم کرد [تا] آنها را به قتل رسانیدند و گفت: این مردمان سفیه، که فرق مابین نادر شاه و نادر قلی را نمی‌فهمند، قابل زندگی نیستند. با کسانی که در صحبت خلوت به او خوش می‌آیند و در بیرون حدّ ادب و تعظیم را از دست نمی‌دهند، زیاده از حدّ و اندازه مهربانی

می‌کند، ولی در خارج از خلوت محل ملاحظه نیستند و حرف آن‌ها مسموع‌تر از سایر اقران آن‌ها نیست. مادر نادر شاه در سنه‌ی ۱۷۳۷ میلادی مطابق سنه‌ی ۱۱۵۰ هجری زنده بود، و به خواهش بعضی که به خانواده‌ی صفوی اخلاص می‌ورزیدند، چندی بعد از آنکه شاه طهماسب گرفتار شد، به نادر شاه التماس می‌کرد که او را مجدداً به سلطنت برقرار کند، و می‌گفت: یقین دارم که پادشاه تلافی خواهد کرد و ترا تا عمر داری سردار قشون خواهد نمود. نادر شاه از او پرسید که واقعا به آنچه می‌گوئی معتقدی؟ جواب داد: که معتقدم: نادر خندید و گفت: اگر منم پیرزنی بودم شاید همین خیال را می‌کردم، ولی خواهش دارم در امور دولت مداخله نکنید، و به خود زحمت ندهید!

زن او عمه‌ی شاه طهماسب و خواهر کوچک شاه سلطان حسین بود، و شنیدم یک دختر بیشتر از او نداشت. چند طفل از صیغه‌ها و دو پسر از زنی که در سوابق ایام قبل از اشتها گرفته بود، داشت. پسر بزرگ او رضا قلی میرزا بیست و پنج ساله است، از طفولیت میان قشون بزرگ شده و از سربازی به تدریج به سرتیپی رسیده و در وقت قشون‌کشی نادر به هندوستان، نایب السلطنه ایران شد.

پسر دویم او نصر الله میرزا، بیست و یک ساله است و اسما حاکم مشهد و والی خراسان است، ولی یک نفر پیشکار دارد که امور به عهده اوست، پسر بزرگ او وقتی [که] نایب بود فقط به مواجب نایبی گذران می‌کرد، به سایر مناصب هم که رسید، بیش از آن مواجب منصب، [مواجبی] به او نمی‌دادند و نادر شاه بیشتر از سایر صاحب‌منصبان به او اعتنا نمی‌کرد و [حتی] اجازه داده بود با آنها نشست و برخاست کند و به او فهمانده بود که اگر تقصیری از او سرزنند، یا از تکلیف خود غفلت نماید، به سختی [مجازات] دیگران، بر او سیاست جاری خواهد شد. هر قدر رضا قلی میرزا بهتر از عهده خدمت برآمد، او را ترقی داد، سهل است، بر محبت پدری نسبت به او [نیز] افزود. من خود او را ندیده‌ام، ولی اشخاصی که او را می‌شناسند عقیده‌شان بر این است، که به قدر پدرش نادر شاه، در عالم مشهور خواهد شد، چرا که مکرر در جنگ‌ها شجاعت و تدبیر ظاهر ساخته و در زمان بودن نادر شاه در هند، در سایر امور نیز کفایت بی‌اندازه از او بروز نمود. از قرار اطلاعات شخصی که از ایران به من رسیده، با کمال مهارت تمام امور مملکت را از پیش برد و تا مراجعت پدر، مملکت را آرام و راحت نگاه داشت.

در میان صفات بی‌نظیر نادر شاه، حافظه او خالی از غرابت نیست، کمتر چیزی است که کرده و گفته باشد و به خاطر نیاورد. تمام صاحب‌منصبان عساکر بشمار خود را به اسم می‌خواند و تمام سربازهای خود را، که مدتی است خدمت کرده‌اند، می‌شناسد.

و اگر به یکی احسانی یا تنبیهی کرده باشد، به خاطر می آورد، به یک یا دو نفر منشی تقریر می کند که بنویسند و در همان وقت در سایر امور حکم می کند [و] همه را به ترتیب و بلا تأمل ادا می نماید. شنیده ام در وقت جنگ هنر او عجیب است، باور نمی توان کرد، که به چه زودی طرف غالب و مغلوب را تشخیص می دهد و به چه اهتمام به قشون خود مدد می رساند! اگر یکی از صاحب منصبان بزرگ او، قبل از غلبه دشمن، از میدان در رود، نادر شاه به شخصه رو به او می رود و او را با تبرزینی، که همیشه در دست دارد، بقتل می رساند و فرمان را به صاحب منصب بعد از او می دهد.

در تمام جنگ ها و زدوخوردهای متفرق و محاصرات، اگرچه همیشه در جلو قشون است، زخمی و جراحاتی به او نرسیده و حال آنکه چند اسب به زیر او کشته شده و گلوله ها [یی چند] به خفتان او خورده است. می توانم خیلی چیزهای عجیب دیگر، که از این مرد بزرگ دیده و شنیده ام، نقل کنم.

کارهایی که تا به حال از او سرزده، برای عالم دلیلی است قوی، که نظیر او در دهور سالفه کمتر دیده شده، در صورتی که، با نداشتن پول و آدم، چنان آثار غریب از او ظاهر شده، با این خزانه وسیع که حالا به دست آورده، چه کارها باید از او منتظر بود.

احتمال دارد که سی سال دیگر زنده باشد و در این مدت، اگر به مقاصد خود، چنانکه تا به حال بوده، نایل شود، معلوم است [که] چنان شخص عالی همت و شجاع، به چه اندازه در معارج بزرگی و عظمت اوج خواهد گرفت.

پایان

ایران در زمان نادر شاه

نادر شاه از دیدگاه کتاب روضه الصفا

نوشته: مورخه الدوله سپهر

در بیان شمه از نسب و حسب نادر قلی بیک افشار تا زمان وصول بخدمت شاه طهماسب و بطهماسبقلی خان موسوم شدن

بر ارباب خبرت و اصحاب عبرت پوشیده مباد که نادر قلی بیک مذکور در سال یکهزار و یکصد متولد گردید و پدر او امامقلی نام مردی پوستیندوز بود و بدوختن پوستینه خبوشانی معیشت می نمود و نادر قلی در نزد باباعلی بیک کوسه احمدلو بملازمت اشتغال داشت و باباعلی ضابط ابیورد بود و در آنوقت حکومتی میراند نادر قلی بیک بحسن خدمات در نزد او روشناس شد تا به مواظبت حضور رسید و فراش خلوت گردید از فراشی ترقی نموده به آوردن و بردن رعایا پرداخت و در معنی اشیک آقاسی شد و چند بار به چاپاری نزد امنای دولت شاه سلطان حسین آمده مطالب باباعلی بیک را صورت داد چون بابا را فرزندی نبود او را به فرزندی خواند و به جهت محرمیت دختر خود را به وی عقد کرده از او در سنه ۱۱۳۱ فرزندی بوجود آمد رضا قلی نام یافت و مادر وی بمرد لاجرم دختر دیگر را به وی داد که فرزند او را تربیت کند از او نیز دو پسر بزاد یکی را نصر الله و دیگری را امامقلی نام نهاد چون باباعلی وفات یافت اموال و اسباب او به نادر قلی بیک انتقال یافت اسب و یراقی فراهم کرده به مشهد رفته ملازمت ملک محمود سیستانی مذکور حاکم ارض اقدس را قبول نمود و امامقلی و قلیچ نام دو افشار که از ملازمان ملک بودند خود را از او انجب و به بزرگی اولی و انسب می شمردند و با او معادات می ورزیدند به لطایف الحیل با خود متفق ساخته و چون ملک محمود بی حکم پادشاهی حاکم مشهد شده بود قرار دادند که او را درین ایام فترت که افغانه بر ایران استیلا یافته اند و انتظامی در دولت نیست از میان بردارند و راه خیره سری بسپارند و چون بمعاهده اقدام نکردند نادر قلی بیک اندیشه کرد که مبادا آن راز را با ملک به میان آورند روزی در شکارگاه فرصت کرده آن دو تن را بکشت و فرار کرده به جانب ابیورد و دره جزو دستجرد که مسقط رأس او بود رفته طوایف آنها را به خود دعوت کرده و سواری چند بر گرد او جمع گشتند و بنهب و غارت قراء پرداخت. ملک محمود به دفع او به خبوشان رفته آنجا را متصرف شد و نادر قلی بیک و پیوستگان او را فرار کردند و ملک به جانب مشهد باز آمد و نادر قلی بیک از کمین بیرون آمده یکدو قلعه به تصرف درآورده کدخدای قلعه را بکشت و در وقتی که رضا قلی خان سردار خراسان از جانب دولت صفوی به دفع ملک محمود مأمور بود او نیز با وی موافقت کرده اظهار انقیاد به دولت صفویه کرده بعد از شکست رضا قلی خان به جانب خبوشان رفتند و چون محمد خان ترکمان به سرداری خراسان آمد نادر قلی بیک بدو پیوسته و درین محاربه ابراهیم برادر او زخمدار شده کاری از پیش نرفت.

مع القصه کار نادر قلی بیک به جائی نرسید که پانصد سوار قراغچی از قرفلو و ترکمان و جلایر با خود موافق و به تاخت و تاراج اطراف مشغول شد و بر کلات و ابیورد و نسا تسلط یافت و چنانکه گذشت از جانب شاه طهماسب حاکم ابیورد و نسا بود و رفته رفته در آن صفحات نام آور و معروف و به صفت بهادری و صلابت موصوف گردید تا حسینعلی بیک معیر الممالک بجهت اینکه او را با ملک محمود سابقه عداوت و مخاصمت بوده به طلب او رفته خدمتش را به حضرت شاه طهماسب آورده چون اکراد و اتراک آن صفحات شاه را به وی مایل دیدند جمعی متابعتش را گزیدند و بعد از حضور شاه طهماسب قورچی باشی شد و نامش را طهماسبقلی خان گذاشت و مقرر شد که مستعد محاصره مشهد شود او نیز تعهد خدمات کرد و بهیچوجه پاس حق نمک ملک محمود را نداشته کمر به کین او بر بست و بهانه نیکو بدستش آمد که شاه طهماسب را در دست داشته به جهت طرح دولتی ریخته باشد ولی از نواب نایب السلطنه فتحعلی خان اندیشه مند بود که باوجود جلالت و اصالت و کفایت و کفالت و اصابت و مهابت و وکالت و نیابت او چگونه کعبتین مرادش بر نرد آرزو راست نشیند لهذا بنای مواحدت و مراودت و دوستی و یکجهتی با حسنعلی بیک و سایر محرمان حریم خلوت پادشاهی گذاشته اندک اندک در پرده بر کارهای آن جناب و صمت غرض و ارتیاب می بست و قلوب محرمان حضرت پادشاهی را بخارخار ایراد و سعایت از او می خست و با هریک جداگانه عهد اخوت بسته پیمان را به ایمان مؤکد مینموده تا غالب ایشان را به خود طالب و از وجود مسعود نواب نایب السلطنه خایف و هارب ساخت و برحسب امر پادشاه با ملازمان خویش و قورچیان درگاه لوای سرداری برافراخته سه روز قبل از ورود موکب فیروزی کوکب به محاصره ارض اقدس شتافته اردوی پادشاهی نیز پس از روزی دو سه در جوار مزار جناب ربیع بن الخثیم مشهور به خواجه ربیع نزول اجلال گزید و طهماسبقلی خان مشهد را محاصره کرده چندین بار یورش برده مفتاح فتوحی بدست او نیامد مقارن این حال هوا روی به سردی کرده و سپاه بهمنی بر نیمروز اردیبهشتی هجوم برده زابلستان بهاری مسخر جنود اسپنداری گردید. نه در باغ سبزه نه در راغ شیخ سپاهیان به علت قلت آذوقه و عدم آب و گیاه دواب از عشرت به عسرت و از راحت به زحمت افتادند و در بلاد خراسان نیز اغلب در تصرف اهل عصیان طغیان بود و آوردن آذوقه به جهت کفاف ایام زمستان در کمال صعوبت بلکه محال می نمود و روسیه تمام داغستان و قراباغ و گیلان را تصرف نموده بودند و رومیه چنانکه گذشت ثلث ایران را به مصاحله برده و افغانه از فارس و عراق و ری الی خوار و ورامین در زیر حکم آورده محمد علیخان قوللر آقاسی که به سرداری دامغان و استرآباد گذاشته بودند ذو الفقار نامی از منسوبان خود را به مازندران حاکم کرده کمال بی اعتدالی به ظهور می آورد چنانکه بالاخره حاکم

استرآباد الله قلی خان را بکشت بنابراین امورات خارجه رأی صداقت پیرای نواب نایب السلطنه خان والاشان فتحعلیخان بر آن بود که شاه قشلاق در مازندران بگذارد و اطراف خود را صافی کند و وقت بهار به عزم تسخیر ارض اقدس نهضت نماید و چون طهماسب قلیخان به ولایت خود قریب و مراجعت پادشاه را اصلا و ابدا صلاح کار خود نمی دانست و در غیبت شاه از بیم ملک محمود و سایر اعدای خراسان زندگی نمی توانست رجعت موکب شاهی را منکر و مانع بود و در توقف اصرار می نمود و به محرمان بعضی سخنان فتنه انگیز القا کرده در مقام مناسب به شاه عرضه می کردند و دل شاه را رفته رفته از نواب خان نایب مکدر و غبارآلود می نمودند و چون بر وفق تقدیر می بایست که شاه در دست طهماسب قلیخان مذکور تباه گردد و روزگار بدست اقتدار طومار سلطنت سلسله صفویه را به هم درنوردد نصایح و اندرز خان والاشان را در گوش شاه طهماسب ابدا اثری و وقعی نبود و حمل بر غرض می نمود و به دست خویش تیشه بر ریشه خود میزد و آتش سوزنده به خرمن خود مشتعل می ساخت که اذا جاء القضا ضاق الفضا و اذا جاء القدر عمی البصر لازم شمردند و نعش آن امیر جلالت مصیر را در جوار جناب خواجه ربیع نور الله مضجعه دفین و ضجیع ساختند و ندانستند که خون ناحق این دو یمین سیاوش بسالهای دراز فراموش نخواهد شد و این شگرف دریای موج انگیز طوفان خیز به آسانی از جوش نخواهد نشست و فرزندان او که کیخسروان تخته گاه ایرانند و حکمران تهمتان و دلیران عنقریب از گردان و امیران نیو صد هزار رستم و گودرز و گیو به میدان نبرد درآرند و از دودمان کشنده وی آثار باقی نمانند.

یکی دوده زین دودمان سترگ
سیاوخش را گر یکی بود پور
پس از این سزاوار تخت و کلاه
نبیره پسر شهریار نوا
بویژه خداوند گرز گران
سمی نیا شاه صاحبقران
مع القصه دیگر روز که این خبر جانسوز انتشار و اشتها یافت هرکس از ملتزمین رکاب آن امیر سعید شهید غفران مآب که کفران نعمت نه پسندیدند به عزم رجوع استرآباد زین عزم بر مرکب جزم نهاده با علم های نگونسار کحلی فام و جنیبت های مشکین غوازی نیلی لگام روانه گرگان شدند و در خدمت فرزند ارجمندش امیرزاده فرامرز حسام محمد حسن خان قاجار اجتماع کرده به تعزیت و اشکباری و تسلیت و سوگواری پرداختند و این واقعه هایل و سانحه غایله در روز جمعه دوازدهم شهر محرم الحرام سال یکهزار و یکصد و سی و نه اتفاق افتاد و امنای دولت شاه طهماسبی از بیم فتنه و آشوب

۱۳۷

اردو و مملکت حاجی یوسف بیک ناظر بیوتات و رحیم خان کرایلی و شرف الدین بیک و نیاز قلی بیک و قاسم آقای قاجار قورچی‌باشی و جمعی از اکابر متعلقین خان سعید شهید را گرفته محبوس نمودند و پس از روزی چند مرخص کردند و طهماسب‌قلی خان افشار منسوبان خود را به جای صاحب‌منصبان قاجار برقرار کرد و کار عالم را به کام خود دید.

ذکر تسخیر مشهد مقدس و بروز مخالفت میانه شاه طهماسب و طهماسب قلی خان و بعضی وقایع خراسان

ملک محمود سیستانی که از بیم شمشیر دلیران قاجار در پس حصار خزیده بود و در گنبد مطهر مقدس چون مار گنج کنجی گزیده چون از معامله قتل جناب غفران مآب فتحعلیخان وکیل السلطنه قاجار اطلاع یافت مسرور گردیده چون ازدهای آتش‌افشان از شهر بدرآمده با توپخانه آتشبار و سواران آتش‌خوار عزم مقابله شاه طهماسب نمود زیرا که چون طهماسب‌قلیخان را بدیده ملازمت خود دیده بود از او حسابی نمی‌گرفت و در دیده‌اش عظمی نداشت الحاصل در نیم فرسنگی خارج شهر ملک محمود و سپاه شاه به تسویه صفوف پرداخته دلیرانه بر یکدیگر تاخته رزمی بزرگ پیوست و جمعی از طرفین مقتول شدند و ابراهیم خان توپچی ملک محمود کشته شد بالاخره محمود به شهر بازگشت و طهماسب قلیخان بمحاصره مشغول شد تا در شانزدهم ربیع الثانی گماشتگان ملک با طهماسب قلیخان مواحه و معاهده نمودند و دروازه را گشوده سپاه شاه را راه دادند مشهد مقدس به تسخیر آمد و ملک محمود به لباس درویشی ملبس شده در حجره نشست و از سر تاج کیانی برخواست طهماسب قلیخان به اظهار ما فی الضمیر تراخی و تأخیر جایز ندانسته رضا قلیخان پسر اکبرش را با عیال و متعلقین خود به مشهد آورده آن شهر را خانه و کاشانه خود قرار داد و زمام مهم را در دست گرفته به مصالح کار خویش پرداخت. بعد از ضبط ارض اقدس به فکر عقد دختر سام بیک خبوشانی که بدان اشارتی شد افتاده شاه نیز درین کار با او خیال مشارکت کرده و محرمان شاه در خلال کار اخلال را سزاوار دیدند و کسان آن دختر شاه را به همسری آن نیک‌اختر اولی از نفس خود شمردند شاه و خان به خبوشان آمدند و شاه پنهانی جریده به خبوشان شد و طهماسب قلیخان برنجید و شاه از دادن دختر سام به طهماسب‌قلی ایشان را منع کرد و نوشته داد طهماسب قلیخان به محاصره خبوشان مشغول و از نوشته شاه مستحضر شد و دلگیر گشت و به ضبط کارخانه شاهی پرداخت و مخالفت خود را آشکار ساخت شاه نیز به حکام کرایلی و مازندرانی و استرآبادی خیانت طهماسب

قلیخان را اظهار کرد و امرا را از متابعت امر او نهی فرمود و نفاق طرفین از پرده خفا آهنگ ظهور کرد و زبان زمانه در گوش اقبال آن شاه نافرزان به مطایبه و سخریه بدین ترانه مترنم بود که:

نظم

باش تا صبح دولت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است
آخر الامر فیمابین طهماسب قلیخان و اهالی خوبشان کار به مجادله کشید و جعفر قلی بیک شادلو که از معارف چشمک‌زک بوده به قتل رسید و بعضی دیگر به کمند اسار طهماسب‌قلی خان گرفتار شدند بعد از مدتی که در میانه شاه و طهماسب‌قلی خان نفاق تمام بود و بر همه واضح گردید شاه به نیشابور رفت و او به خوبشان آمده بعد از ستیزها و خونریزی‌ها باین وصلت ناچار شدند و ملک محمود و ملک اسحق و ملک محمد علی را به اشاره طهماسب‌قلی خان بکشتند و کار او روز بروز قوت یافت و بر اغلب خراسان مستولی شد و شاه در دست او کالمیت بیزیدی الغسال مستاصل و گرفتار بود و از کار خود ندامت حاصل کرده ولی چاره نداشت

دریغ سود ندارد و رفت تیر از شست

چون خبر قتل الله قلی خان قاجار بیک‌لریگی استرآباد در دست ذو الفقار خان قوللر آقاسی بشاه طهماسب رسید از ارض اقدس به جانب بسطام و استرآباد رفته ذو الفقار خان حاکم مازندران گرفتار و مقتول شد چون خوار و ورامین و ری در تصرف افغانه بود محمد زمان خان شاملو به محارست سمنان و حسینقلی خان زنگنه به استرداد گیلان مأمور شدند و ایالت استرآباد به رحیم خان کرایلی و حکومت مازندران به میرزا رحیم مستوفی تفویض یافت و حرم شاهی در شهر ساری بماند که بعد از ایام بهار به ارض اقدس آیند و طهماسب‌قلی خان به بیشه تراکمه یموت رفت و محمد حسن خان قاجار ولد فتحعلی خان به میان تراکمه رفته بدست او بیفتاد و شاه بجانب خراسان حرکت کرده و طهماسب‌قلی خان به اردو پیوست و شاه در ارض اقدس سان سپاه دیده شصت هزار سوار و پیاده به قلم آمد بیست هزار به محافظت خراسان مأمور شدند و پنجاه هزار در رکاب قصد هرات نمودند.

ذکر حال طوایف ابدالی و تسخیر شهر هرات و بعضی صادرات ایام شاه طهماسب ثانی

تبیین این مقال علی سبیل الاجمال اینکه سابقا نگارش یافت که در هزار و صد و سی و پنج که محمود افغان غلیجائی اصفهان را مسخر نمود طایفه افغانه ابدالی نیز بر هرات مستولی شد و بعد از اسد الله ابدالی محمد خان حاکم هرات بود بعد از محمد خان افغان ذو الفقار خان ولد زمان خان را از

شورابک آورده حاکم هرات نمودند و در هزار و صد و سی و هشت رحمن خان ولد عبد الله خان که پدرش در حکومت زمان خان در هرات مقتول شده بود به هرات آمده خونخواهی کرد افغانه قرار دادند که ذو الفقار خان به باخزر رود و رحمن به قندهار و فراه و هیچیک را به هرات رجوعی نباشد و الله یار خان برادر محمد خان را از ملتان خواسته در سال هزار و صد و سی و هشت حاکم هرات کردند بعد از آن عبد الغنی افغان به حمایت ذو الفقار خان از فراه به هرات آمده با الله یار خان لوی منازعت برافراشت افغانه ذو الفقار را به فراه و الله یار را به ماروچاق فرستاده هریک حکومت ناحیت خود را میکردند و هرات بی حاکمی مقتدر بود و خود افغانه بی رئیس و سرهنگ دخل و تصرفی میکردند.

چون اخبار آمدن سپاه شاه قزلباش را بر سر هرات شنیدند ذو الفقار در فراه ماند و الله یار را به هرات خوانده اصلاح ذات البین را چنین صلاح شمردند و به فکر چاره کار خود افتادند و درین سال که یکهزار و یکصد و چهل و یک هجری بود شاه و سپاه از ارض اقدس حرکت کرده در سبزه زار زمردفام موسوم به لنگ یاقوتی که از کثرت لاله غیرت بدخشان و از غایت چشمه غارت عرصه کان فیروزه نیشابور بود خیام گوناگون برپای کردند و از آنجا منزل بمنزل طی فراسخ و مفاوز و مراحل کرده با سواران چون زنده پیل و سپاهی چون دریای نیل به رفع زحمت کربت در مرغزار تربت باده آرام در جام توقف ریخته و از باطن جناب شیخ قدس سره استمداد همت کردند و زورق شتاب را به لنگر درنگ سکونت دادند در آنجا معلوم و مذکور شد که هزار سوار افغان ابدالی به باخزر آمده فرمندآباد را محاصره کرده اند و از خبر قرب ورود جنودنا معدود قزلباش مراجعت کرده اند و در منزل کاریز خبر رسید که الله یار خان ابدالی با سپاهی بی شمار به کوسویه آمده روز دیگر در کافر قلعه تلاقی فریقین واقع شد و رزمی صعب کردند و در آن محاربه زخمی بر پای طهماسبقلی خان رسید و بالاخره شکست در سپاه ابدالی در افتاده بگریختند پنجهزار سوار به اتفاق دلاور خان بایمنی به جانب فراه و پنجهزار با چراغ بیک افشار بتاخت بادغیس رفتند و در دو فرسنگی هرات جنگی دیگر اتفاق افتاد و افغانه منهزم به هرات رفتند و ناچار اظهار دولتخواهی نموده بیرون آمدند و هرات مسخر شد و به حاکمی که طهماسب قلیخان صلاح خود دانست سپرده به مشهد باز آمدند و در هزار و چهل و یک وارد ارض اقدس شدند و به مرو و بادغیس و سایر بلاد خراسان کارگذاران و حکام تعیین شد لیکن همگی محکوم طهماسبقلی خان بودند و شاه عزیمت جانب عراق کرده خبر آوردند که اشرف افغان با سپاهی بیکران عزم خراسان کرده. شاه طهماسب با چهل هزار لشکر شمشیرزن مرد افکن بصوب عراق رایت همت افراخت درعرض راه خبر رسید که اشرف افغان به محاصره سمنان اشتغال

دارد شاه طهماسب چند سوار جرار از طایفه قاجار به سمنان فرستاده که سمنانیان از قرب وصول لشکر شاهی مستحضر و بمدد و معاونت مستظهر بوده سمنان را بدست افغان ندهند اشرف شنید که شاه طهماسب نزدیک است سمنان را گذاشته و به جانب دامغان عزیمت کرد از دو جانب لشکرها مانند بحر جوشان و سیل خروشان زمین را به سنابک خیول صرصر نزول سپرده در کنار آب مشهور به مهمان دوست به یکدیگر رسیدند و به میزبانی رزم سفره جدال گسترانیدند.

در ذکر محاربه شاه طهماسب صفوی با اشرف افغان و هزیمت یافتن افغان و منصور شدن قزلباش

دیگر روز که شاه یک اسبه خورشید بر توسن سپهر نیلی فام برآمد سپاه روی سپاه افغانه که مانند شبی ظلمانی سهمگین و مهیب بودند و چون عفریت و اهرمن به مجادله و محاربه جنس انس مولع و حریص صفها بیاراستند و هم آورد خواستند شاه طهماسب صفوی ثانوی نیز صفوف قزلباش را چون ارتنک مانوی برآراست و توپچیان دوزخ افروز کافر سوز را با پیلان روئین تن و ماران مهره فکن در پیش روی لشکر چون سدی از آهن و روی ثابت و قایم کرد و بعد از انتظام و انتساق توپچی و تفنگچی کل قشون را یک قول قرار داده خود و طهماسبقلی خان در قلب جای کردند و مقرر شد که بی حکم و الا مبادرت به محاربت نرود و چون افغانه قوت و شوکت یافته و به حرب قزلباشیه دلیر شده بودند در کار سپاه آرائی چندان اهتمامی نمیکردند و لیکن زنبورکخانه ایران که بدست افغان درافتاده بود پیشاپیش اشرف بر شتران کوه کوهان بار و بر قلب قزلباشیه آتشبار بود سواران افغان متعاقب یکدیگر به میدان رزم تاختند و جولان و ناورد ساختند و از سه طرف سه گروه شده با نیزه راست و شمشیر کج به چپ و راست سپاه قزلباش حمله آوردند بیکبار به حکم سردار توپچیان شرربار بدستیاری جاسوس آن قبیله یعنی قبیله رازی بگوش صدق نیوش توپهای تنین تن صف شکن گفتند آن سخت دلان آتش مزاج بالاتفاق برآشفند بیکباره بنعره کشانیدن و آتش فشاندن درآمدند از آتش سرکش ایشان تنها برافروخت و خرمنهای جانها سوخت مرد و مرکب در جو هوا با یکدیگر مرکب و مخلوط شدند و بعد از ساعتی متلاشی الاجزا و متفرق الاعضا از هوا بر زمین آمدند.

نظم

همه لاله و زعفران رسته شد

همه روشنائیش گشته نهان

زمین سربسر کشته و خسته شد

چو دریای قیر است گفتی جهان

برآمد ز هردو سپه بوق و کوس
زمین آهنین شد سپهر آبنوس
گلوله توپهای قزلباش زنبورکخانه و شتران آنها را چنان بر هوا برد که یکتا باقی نماند و از مشاهده این حال دود سیاه از نهاد اشرف سپاه برآمد بر صف قزلباش حمله کردند و به شلیکی دیگر فوجی دیگر بر دریای فنا مجی زدند سپاه شاه طهماسب به همان قانون مانند کوهی روان اندک اندک به پیش می آمدند چون به تیررس قلب اشرف رسیدند به حکم سپهسالار قزلباش تفنگچی و توپچی آتشبار یکبار دیگر شلیک کردند علم و علمدار و سپه و سپهسالار افغان متزلزل گشتند و بنیاد پایداری افغانه متخلخل گردید و آن روز از سه ساعتی صباح الی یکساعتی رواح از دو طرف شلیک توپ و تفنگ و بریدن سیوف و دریدن خدنگ متواتر بود و خون کشتگان چون ژاله از غمام از رماح و سهام متقاطر سواران افغان که خود را رستم عهد می پنداشتند بلکه رستم را نسبت به جوانان خود زالی می انگاشتند با شمشیرها و نیزه ها از صف بدرآمده خود را بر دریای آتش زدند و با سواران قزلباش به رزم و پرخاش درآمدند.

نظم

شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ
ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ
خور و ماه گفتی برنگ اندر است
ستاره بکام نهنگ اندر است
مجملا اشرف افغان با اسف و افغان روی برتابیده به هزیمت رفت بسیاری از سپاهیان او در این ملحمه پرهای و هو بر باد فنا رفتند و جمعی زخم دار و مجروح در راه و نیمراه بمردند.

نظم

دو بهره ز افغانیان کشته شد
دگر خسته از جنگ برگشته شد
همه کشته و خسته بود آنکه زیست
شد آن کشته بر خسته باید گریست
چنین است رسم سرای سپنج
گهی تاج و گنج است و گه درد و رنج
اما اشرف به جانب طهران رفته در سر دره خار توقف کرده راه را بربست چون آن دره ایست تنگ در میان کوهی پرسنگ اشرف توپها و تفنگچیان را بر سر راه چیده و گذاشته و آنرا به جهت خود مأمونی پنداشته در آن مقام نیز کاری از پیش نبرده چه که پیادگان کوه توان بر سر کوهها روان و توپخانه شاهی در مقدمه عساکر و سپاهی صف شکن و خصم افکن همی آمدند شاه به طهران آمد و اشرف به اصفهان این درانی شهر انعام کرد و آن در اصفهان قتل عام آری از کوزه همان برون تراود که در

اوست و از طهران حرکت و توپخانه به راه نطنز روانه اصفهان و در هرمنزلی قراولان جنگی کردند و زمین را از خون رنگی دادند.

ذکر موافقت رومیه با افاغنه شومیه در مخالفت قزلباشیه و آمدن بمنزل مورچه خورت و به هزیمت افتادن اشرف افغان کرت ثالث

چون رومیه با افاغنه مصالحه و مداهنه داشتند اشرف از پاشا و سرعسکر روم که در همدان میزیست استعانت کرد او نیز از بیم چنین روزی با اشرف موافقت جسته پس از استباق با اشتیاق تمام در منزل مورچه خورت به مقابله شاه جمشید کلاه آمدند سپهدار ایران طهماسبقلی خان افشار با توپخانه و تفنگچی بر سر رومیه و افاغنه رفته بعد از آتشبازی به سراندازی دست برآوردند سرها تنها را بدرود گفتند و تنها جانها را وداع کردند نمونه قیامت کبری بوقوع و ظهور آمد در سوئی دوزخ تافته خاص اشرار

بود و از جانبی جنت ساخته بهره ابرار طهماسبقلی خان که فی الواقع شیر بیشه شجاعت بود از کنام بیرون آمده بر سر رومیه و افغان حمله برد افغان را به کیوان و تیر و ارواح روم را بکره اثر اتصال و التصاق داد گاهی برمح رامج شکار و زمانی به صمصام بهرام شکر جوشن دوز و مغفر شکاف بود.

نظم

فکندرمحش در ساعتی از آن مردم ربود تیغش در لحظه از آن لشکر
هزار جوشن و تن در میانه جوشن هزار مغفر و سر در میانه مغفر
تا عاقبت الامر شکست بر سپاه اشرف افغان و رومیه درافتاد و غنیمت موفور بدست لشکر منصور
درآمده به حکم شاهی همه را جمع کرده در میانه میدان آتش زدند و اشرف افغان فرارا به اصفهان
رفته کوچ و عیال و بعضی از اهل اولاد شاه شهید را برداشته به جانب فارس رفت و در روز هشتم
جمادی الاول یکهزار و یکصد و چهل و دو وارد دار السلطنه موروئی یعنی اصفهان گردید و
طهماسبقلیخان از دنبال اشرف روانه شیراز شد در منزل زرقان اشرف افغان با امرای افاغنه و هزاره و
بلوچ و فارسی و الوار به مقابله طهماسبقلی خان اقدام جست بعد از کر و فری شدید و جنگی عظیم
اشرف به هزیمت رفت و تا دو فرسنگ سواران قزلباش او را تعاقب، سرو زنده و غنایم بسیار آوردند و
یکروز صیدال خان افغان و ملا ابو بکر صدیق و ملا زعفران زندیق از جانب اشرف باستیمان بنزد

طهماسب‌قلی خان آمدند جواب و شرط رهایی و نجات این بود که اسرای خاقان شهید سلطان حسین مرحوم و اسرای ایرانی که به‌همراه دارند ذکورا و اناثا نمایند و طوایف افغان در ایران متفرق شوند و برعیتی یا ملازمت دیوان مشغول گردند و امرا و خوانین و اشرف به چاکری دربار شهریار مفاخرت نمایند میا صدیق مراجعت کرده روز دیگر با ملا زعفران محمل مهدعلیا صیقه قدسیه شاه شهید را آورده و خود برگشتند که اشرف را مطمئن کرده بیاورند و سیدال که پسرش در قزوین محصور بود چون شنید که از حصار گریخته و به رومیه رسیده از مصالحه و استماله تن زده اشرف را از راه سیستان و بلوچ برفتن قندهار کوچ داد سرکار اشرف هم دندان طمع از پادشاهی ایران برکنده بردن جان را غنیمت دانست دو نفر از صبیای سلطان شهید را برداشته اولاد محمود افغان را با سیزده نفر از اولاد و بنی اعمام خویش ذکورا و اناثا در شیراز گذاشته و افغانی را به کشتن آنها مأمور کرده خود بیرون آمده فرار کرد سپاه طهماسب‌قلی خان وقتی رسیدند که خواهر محمود و زن اشرف افغان را زخمی زده مترصد کشتن دیگران بود مجال کشتن نکرده بگریخت و بعد از دخول سپاه زن اشرف افغان که مجروح بود ناکام وفات نمود بقیه بدست قزلباش در آمدند و طهماسب‌قلی خان از دنبال اشرف ایلغار کرده در حوالی پل فسا میان جیو افغان که پیر و مرشد محمود و اشرف بود کشته شد و میا صدیق و ملا زعفران زنده اسیر شدند. اشرف چون از پل گذشته بود قراول سرکرده مأمورین پل را طهماسب قلیخان غیور کور کرده و چون برق از پل عبور کرده تا بیست فرسنگ راه رفته اسیر بسیار که در دنبال افتاده بودند گرفته چون از اشرف خبری صحیح نبود که از کدام سمت گریخته خود مراجعت کرده به شیراز آمد و فی الفور چاپارها روانه خراسان کرده که سرراه بر اشرف گرفته او را به چنگ آورند اجمال حال اینکه اشرف از راه سیستان متوجه گرمسیر قندهار شد زیرا که بواسطه قتل محمود از رفتن قندهار خایف بود مع‌هذا حسین برادر محمود چون از فرار او اطلاع یافت ابراهیم نامی را بر سر راه او فرستادند او را کشتند و مدت ملکش در ایران پانزده سال بوده و ابراهیم افغان صبیای شاه شهید را گرفته به قندهار برد و حسین از آنجا روانه ایران کرد و گرفتاران افغانه را از شیراز به اصفهان آورده هلاک کردند.

خلعت فرستادن شاه طهماسب ثانی بجهت طهماسب‌قلی خان افشار قورچی‌باشی و امرای لشکر و مأمور شدن او به ایالت خراسان و نظم بلاد ایران

شاه طهماسب سیصد دست خلعت فاخر بجهت سرکرده‌گان رکاب و افسر مکلل گرانبها و پوشش خاص بجهت طهماسب قلیخان بامثال ایالت خراسان و سرداری ایران ارسال نموده حسنعلی بیک

معیر الممالک برده روزی طهماسب قلیخان به مرقد خواجه شمس الدین محمد الحافظ که از غایت اشتها از تعریف مستغنی است رفته از دیوان غزلیات او تفأل کرده این غزل آمد که دو بیت آن این است:

نظم

سزد که از همه دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج
ز چشم مست تو پرفتنه جمله ترکستان بچین زلف تو ما چین و هند داده خراج
طهماسب قلیخان به تعمیر مرقد و عمارت و باغ حافظیه و ساختن و برافراختن گنبد و قبه جناب
امامزاده بزرگوار سید میر احمد بن امام موسی الکاظم (ع) مشهور به شاه چراغ حکم کرده و برحسب
امر شاه طهماسب به طرف کهکیلویه و خوزستان و لرستان و همدان و کرمانشاهان عزیمت کرد و آن
صفحات را مضبوط و منظوم نمود و چون وزرای روم در امر استرداد بلاد متصرفه رومیه تسامح
میورزیدند و رضا قلیخان شاملو سفیر و ایلچی شاه ایران از روم بازگشته بود طهماسب قلیخان دانست
که بی دستیاری سفیر شمشیر و بی میانجی پیکان تیر این بلاد استرداد نخواهد یافت شبگیر ایلغار
کرده ده منزل را پیموده از بروجرد به نهاوند رفت هنگام طلوع صبح بر سر عثمان پاشا رسید بعد از
استعمال آلات حرب و استمرار طعن و ضرب عثمان پاشا فرار کرده به همدان شد و طهماسب قلیخان
شنید که تیمور پاشا حاکم وان و خانا پاشای ولد سلیمان بابان حاکم سنندج و کردستان و چند نفر
پاشایان عظیم الشأن با سی هزار کس به ملایر آمده قصد رزم با پادشاه ایران دارند با سپاه ظفر همراه
به صحرای ملایر رفته جنگ در پیوست و به حملات متوالی و متواتر صفوف سپاه رومیه را شکسته به
هزیمت شدند حاصل آنکه در آن یورش بلاد همدان و سنندج و کرمانشاهان و توپخانه رومیه و اسرای
بسیار به تصرف قزلباشیه درآمد و جمع کثیری از پاشایان و عساکر رومیه بمعرض تلف درآمدند و بعد
از انتظام این صفحات در غره شهر محرم الحرام عزیمت آذربایجان کرده چون تیمور پاشا حاکم وان و
علی رضا پاشا حاکم بکری و جمعی از عساکر رومیه در قلعه میان دو آب مابین قلعه دمدم و مراغه
اجتماع کرده بودند طهماسبقلی خان بیست و دو فرسخ ایلغار کرده بکنار رود قزل اوزن وارد و رومیه
آگاه شدند و به عزم مقابله اقبال کردند ولی از تواتر اعلام نصرت فرجام و جوش جیش گردون طیش
بدون مقابله روانه مراغه شدند و سپاه قزلباش نه فرسخ راه ایشان را تعاقب کرده قتل و اسیر کردند و
توپخانه رومیه را گرفتند و بعد از دو روز به مراغه آمدند و در حوالی تبریز با عساکر رومیه که سی
هزار کس بودند و از تبریز فرار می نمودند محاربتی رفت و سه هزار نفر زنده و سر بسیاری از رومیه

گرفتند و اسرای تبریز را استرداد کرده به صاحبان آن رسانیدند و رستم پاشا نیز از تبریز فرار می کرده گرفتار شد و توپهای رومیه که بدست آمد اسرای رومی مأمور بکشیدن آن به جانب خراسان شدند و درین ایام خبر خلع سلطان احمد خان و جلوس سلطان محمود خان عثمانی برادرش و قتل ابراهیم پاشای وزیر اعظم رسید و از خراسان خبر آوردند که افغانه هرات بر سر مشهد مقدس آمدند و ابراهیم خان برادر طهماسبقلی خان شکست خورده در شهر محصور شد طهماسبقلی خان قصد خراسان کرد و روانه شد و شاه طهماسب از اصفهان به محاربه احمد پاشای والی بغداد که به کردستان و سنندج آمده بود رفت.

بعد از نظم سنندج سبحانقلی خان والی را مخلع کرده به تبریز آمده و بیست هزار سوار با بیستون خان افشار به جانب ایروان روان فرمود رومیه در سه فرسنگی ایروان در کنار رودخانه کرنی سنگر بسته مصمم محاربه نشستند و بعد از مقابله و مقاتله مقهورا و منکوبا به ایروان گریختند توپخانه و اثاثه رومیه بدست قزلباشیه درافتاد و سپاه شاه به محاصره ایروان پرداختند و در تبریز به شاه طهماسب عرضه داشتند که علی پاشا از جانب ایران و احمد پاشا از سوی بغداد سرعسکر و به تسخیر آذربایجان مأمورند و موکب فیروزی کوکب شاهی از تبریز به سلطانیه رفته و سپاه فارس نیز با محمد علی خان قوللر آقاسی و بیکربیکی فارس ضمیمه حاضرین رکاب شدند و شاه از راه دره جزین به همدان رفته احمد پاشا بدو منزلی اردو پادشاه رسیده به اظهار مصالحه کسی به خدمت شاه فرستاد و از دنبال او به نیت جنگ حرکت نمود امرای شاه طهماسب به اطمینان گفتگوی مصالح در خیام و مقام آسوده نشسته بودند که سواد عساکر خدمت مآثر رومیه آشکارا شد و به محض قرب جوار چاوش بلند آواز توب نعره هل من مبارز برکشید شاه و سپاه سراسیمه گردیده سوار شدند و صف آراستند و محمد خان بلوچ که از موافقان افغانه سابقه و در سلک امرای شاه منسلک بود باوجود نفاق قلبی در قلب سپاه بایستاد در آغاز کر و فر محاربه آن تیره قلب از قلب فرار کرده میمنه و میسره نیز از فرار او متلاشی شدند و سپاه رومیه اظهار جلالت کرده اسباندازان و تازان بر سر قزلباش آمدند و غلبه کردند شکستی فاحش به سپاه شاه رسید و شاه به جانب اصفهان روان شد و محمد خان بلوچ بگریخت و کرمانشهان و همدان به تصرف رومیه درآمد و سفرای شاهی که به تهنیت جلوس سلطان محمود خواندکار روم رفته بودند از محاربات و فتح و شکست طرفین در اسلامبول باخبر شدند و بالاخره اولیای دولت عثمانی احمد پاشا را مأذون به مصالحه کردند و از جانب او راغب افندی به خدمت شاه طهماسب ثانی آمد و از جانب شاه محمد رضا خان عبداللوی قورچی باشی مأمور شد که با راغب افندی به بغداد رفته قرار مصالحه و استحکام دهند و بعد از

گفتگوی بی‌شمار مقرر شد که آب راس سرحد باشد و این طرف با شاه ایران و آن طرف ارس با دولت عثمانیه وا گذاشته شود.

ذکر آمدن طهماسبقلی خان افشار به اصفهان و رفتن به حضور شاه طهماسب

اما طهماسبقلی خان افشار حاکم خراسان از مشهد مقدس رضوی بر سر طایفه افغانه ابدالی که بر هرات مستولی بودند رفته شهر هرات را محاصره کرد پس از چهل و پنج روز از قوت طالع پیروز بر هرات استیلا یافته مفتوح کرد و افغانه ابدالی را کوچ داده متفرق ساخت و ابراهیم خان برادر خود را به فراه فرستاد و جنگی عظیم با سر کرده آن گروه نموده مظفر شد فراه به تصرف قزلباش درآمد و افغانه باعانت سیدال افغان به جانب قندهار رفتند و ابراهیم خان به خدمت طهماسبقلی خان بازگشت و در این اثنا خبر مصالحه شاه طهماسب به ارومیه در رسید طهماسبقلی خان افشار عریضه به خدمت شاه نگاشته که خراسان نیز از جمله ممالک محروسه پادشاهی است و بنده و امرای خراسان همه بندگانیم خسرو پرست و رضای خاطر ما بندگان ارادت کیش صداقت اندیش نیز در مصالحه رومیه شرط است و ما باین مصالحه خشنود و خرسند نیستیم و متعهد و متفقییم که به ضرب شمشیر آتشبار هردو روی آب ارس را از رومیه عهدشکن صافی و خالص نمائیم.

بیت

ز رومی چه برخیزد و لشکرش بسم ستوران دهم کشورش
چون شاه ساده‌دل عریضه خان خدیعت کیش مکیدت اندیش را دید مسرور گردیده جواب نگاشت که
شما با همه عساکر خراسان به عراق آئید و ما میفرمائیم که تمامت لشکر عراق نیز با شما موافقت
کرده استرداد بلاد به ظهور آید طهماسب قلی خان امر خراسان را منتظم کرده با سپاهی جرار و
آزموده مانند دریای خزر کفک‌انگیز و موجه خیز به جانب عراق آمده و به حکم شاه محمد علی خان
قوللر آقاسی حاکم فارس با سپاه عراق در قم نزول کرده که به اتفاق طهماسبقلی خان به جانب
آذربایجان رفته به قلع و قمع رومیه پردازند چون طهماسبقلی خان به قم آمد زبان به مداهنه و تدلیس
و مخادعه و تلبیس گشاده عرضه داشت که چون این غلام سه چهار سال است که به شرف زمین
بوس و زیارت خاکپای مبارک پادشاه مشرف نگشته‌ام و سپاه خراسان که پشت‌به‌پشت از خانه‌زادان
این دولت ابد مدت ولایت نشانند آرزوی حضور مکرمت ظهور دارند رخصت دهند که به اصفهان آمده
روزی دو سعادت عتبه بوسی درگاه دریافته مراجعت نمائیم و پس از اظهار این تمنی منزل بمنزل

کوچ کرده روانه اصفهان شد و قشون فارس و عراق در قم بماندند تا او مراجعت کند و طهماسبقلی خان چون بالای آسمان و حوادث کیهان بی‌مانع در روز سه‌شنبه چهارم ربیع الاول یکهزار و صد و چهل و چهار با توپ و تیپ و فر و زیب وارد هزار جریب خارج عمارات شاهی شد بعد از فرود آمدن به جهت سلام عام روانه حضور شاه طهماسب گردید چون داخل عمارت سعادت‌آباد شد در کمال خفض جناح و غایت آداب سه‌جا زمین بوسیده تا به مجلس اعلی رسیده اذن جلوس یافت چندان اظهار خلوص و ارادت و جانفشانی و خدمتگذاری نمود که دل شاه ساده‌دل را ربود و پس از اینهمه چاپلوسی عرضه کرد که چون این غلام قدیمی و جان‌نثار صمیمی از راه دور آمده و بکاری بزرگ مأمور شده بجهت اظهار مفاخرت و سرافرازی و دلگرمی سپاه خراسان به خدمت و جانبازی اگر شاه مرحمتی فرماید و فردا مرا مفتخر نماید هم سان سپاه را اجمالا دیده و هم ارادت کیشی قشون خراسان را فهمیده مزید قوت و پیشرفت خدمت دولت خواهد بود شاه قبول فرموده وعده رفتن داد و طهماسبقلی خان مسرور و خرم به منزل خود بازگشته در فکر انجام و اتمام خدمت شاه طهماسب درافتاد مخفی نماناد که امرا و محرمان درگاه شاه از آغاز دو طبقه بودند جمعی فی الحقیقه زیرک و هوشیار و عاقل و بیدار و گاه‌گاه از آثار رفتار و هنجار طهماسبقلی خان تفرس نفاق مینمودند و در هنگام خلوت با شاه به تصریح و کنایت سخنی عرضه میکردند و استقلال طهماسبقلی خان را در امر لشکر و کشور و نیابت و وکالت سلطنت مصلحت نمی‌دانستند و شاه را به مقام حزم و احتیاط باز می‌داشته چنانکه در همین ایام آمدن او را خلاف حزم می‌شمردند و ممانعت می‌کردند حتی اینکه در شبی که فردا طهماسبقلی خان وارد می‌شد با شاه قرار دادند که در مجلس حضور بدفع او پردازند و شاه رضا نداد و جمعی دیگر از نادانی یا غرض به خلاف این جمع بودند در وقتی که طهماسبقلی خان به حضور آمد و به چرب‌زبانی شاه را ببازدید خواند آن طبقه بر طبقه دیگر نکته گرفتند و به آنها نسبت سوءظن و تفتن دادند شاه نیز بقول این گروه تصدیق کرد و رای دیگران را سخیف و ضعیف شمرد و از صداقت و ارادت طهماسبقلی خان شرحی مبسوط بیان فرمود دولتخواهان عاقل ناچار ساکت شده زبان بیان در کام نسیان کشیدند و ناکام در زاویه خاموشی خزیدند.

در بیان رفتن شاه طهماسب ثانی صفوی به منزل طهماسبقلی خان افشار و توقف شب و بزم آرائی طهماسبقلی خان بر روی شاه صداقت‌پناه

دیگر روز که چهارشنبه پنجم ربیع الاول بود و ربع و دمن در جامعه دیبا و باغ و راغ با چهره زیبا ابر بهاری رشته لؤلؤ می‌گسیخت و باد ازاری فندق سیمین از هوا می‌ریخت امرای دولتخواه و امنای

کارآگاه هریک بطمعی و تمنائی شاه را ببازدید و ملاقات طهماسبقلی خان ترغیب می نمودند که از هدایا و تحف و پیشکشها و تنسوقات طرفی بندند و منفعتی برند یکی اسب ترکمانی در نظر داشت و دیگری پشمینه خوشانی بعضی را شوق دیدن سواران زابلی بود و برخی را میل تماشای مردان کابلی رکابداران اسب خاصه پادشاه را بستام و زین مرصع بیاراسته بدربار آوردند و امرا خواجه سرایان را به اخبار شاه اصرار نمودند که اگر در وعده خلفی رود مایه خلافی شود شاه نیز سر و بر به افسر مرصع و اکلیل مکمل و کسوت شاهانه بیاراسته از حرم بدرآمده با خواص و مقربان از عمارت سعادت آباد به هزار جریب توجه فرمود طهماسبقلی خان پیاده به استقبال مواکب جلال آمده در رکاب شاه با بخت بلند خود همعنان همی رفت چون به اردوی خود رسید اعظم امرای خراسان را به حضور شاه آورد و تعریف و توصیف نمود و شاه با هریک توجهی و التفاتی خاص فرمود و در منزل مخصوص برآسود طهماسبقلی خان پیشکشهای لایقه که دانه ها دام تزویر او بود بگذرانید و به انواع تکلفات و خدمات خاطر شاه را خرسند کرده محرمان بزم خاص را به مواعید عرقوبی به خود مایل و نقوش توهمات را از لوحه اندیشه هریک زایل کرد و استدعا نمود که امشب شهریار در آن منزل به عیش و عشرت بگذراند و عامه همراهان بازگردند و چند تن از خواص اهل صحبت و خلوت در حضور بمانند شاه صداقت پناه سر رضا جنبانیده با چند تن از خواص بماند و دیگران را رخصت مراجعت داد مجلس ملوکانه ساختند و به اسباب تجرع و تعیش پرداختند مجلس پر از گل و سنبل شد و بازیگران گلروی سنبل مویه هراتی و کابلی گردآمدند صراحیهای باده و ساقیان ساده بزم را پر لعل بدخشان و مهر درخشان کردند و مطربان باربد خصال نکيسا مثال به بزم خسرو بی همال نواهای راهوی و راههای خسروی راست و رقاصان کابلی و هروی بر آهنگ موسیقار و چنگ به حرکات دلفریب درآمدند به حکم شاه پیاله از راح ریحانی به طهماسب قلیخان پیمودند و به اصرار او ساقیان شورانگیز و وشاقان چابک خیز پیمانهای مردافکن عقل سوز عشق اندوز به شاه دادند.

نظم

بدش قندهاری بتی قند لب	که ماه از رخس تیره گشتی بشب
مهش مشکسای و شکر می فروش	دو نرگس کمانکش و گل درع پوش
روانرا بشمشاد پوینده رنج	خرد را بمرجان گوینده گنج
شده سال آنسرو نخواست	دو هفت و برخ ماه ناکاسته
غزلخوان و طرار و رقاص بود	بشب شاه را ساقی خاص بود

بدستور العمل طهماسبقلیخان پرحیل از بام تا شام جامهای مدام پی‌درپی به شاه طهماسب پیمودن گرفت و به خنده‌های نمکین و کار شیرین عقل و هوش او را ربودن رخت خرد را به یغما برد و متاع شکیب را به تاراج داد طهماسبقلی خان شاه را به شاهدان سپرد و به بهانه انجام خدمات خود را هم از آغاز بزم به کنار کشیده و در تهیه انجام کار بود خلوتیان شاه چندان مست شدند که از دست شدند هریک بکناری افتادند و سر بر پای دلداری نهادند.

مع القصه در اواخر شب شاه و شاهد ساقی باقی ماندند و باقی فانی شدند در هنگامیکه شاه مست خراب بود و دریای شعورش خشکتر از سراب بابت عیار طرار سخنان مستانه گفتی و با او بی‌حجاب خفتی طهماسب قلیخان امرای قزلباش و اعظم خراسان را به تماشای حرکات و سکنات بی‌خردانه وقیح قبیح شاه با شاهد ملیح صبیح آورده و راز مکتوم شاه را بر انظار یکایک مکشوف کرده صورت حال را با قبح وجهی در ابصار ایشان جلوه داد و از بی‌استعدادی شاه و اختلال کار دولت ایران و غلبه اعدا شکوه کرد تمامت امرا از شاه برنجیدند و بر مخالفت شاه موافقت کردند با طهماسب قلیخان پیمان متابعت را به ایمان منطقه استحکام فزودند و در خلع و قلع شاه طهماسب تأکیدات اکیده نمودند. شاه سحرگاه باخود آمد جام صبحی گرفته تجدید مجلس اراده کرد و از کار شب گذشته غافل و آفتاب دولتش آفل ناگاهان طهماسبقلی خان به حضور آمده و تفنگچیان خراسانی به امر او گرد خلوت سرای شاه را گرفته همه‌ه کردند شاه پرسید که این ازدحام و غوغا چیست طهماسب قلیخان عرض کرد که امرای قزلباش به پادشاهی شاه راضی نیستند و تاج و خاتم سلطنت را میخواهند که به شاهزاده عباس میرزا واگذارند باده‌های نوشین طرفه خماری داد و گل چینی وصال شاهدان گل‌عذار عجب خاری برآورد دود از دماغ شاه طهماسب برآمد و بجز تمکین هیچ چاره ندید وقتی از خواب غفلت بیدار شد و از مستی سفاهت هشیار که کار از دست رفته افسر شاهی و خاتم سروری از سر و بغل برآورده به پیش طهماسبقلیخان بیفکند طهماسب بوسیده و برداشته و بیرون آمده وزرا و امنای آن دولت را بخواسته با ایشان مکنون خاطر بازگفت که را قوت و قدرت انکار بود محفه و تخت روان بیاوردند و شاه طهماسب میرزا از راه یزد که کناره مملکت است به مشهد مقدس بردند و به رضا قلیخان پسر طهماسب قلیخان افشار سپردند و چون قبول عامه و خاصه اولاد صفویه در ایران زیاده از اندازه بود طهماسب قلیخان از بیم شورش خلق و ملاحظه آداب صورت تا یک فرسنگ پیاده با تخت شاه طهماسب روان و برائت ذمه همی کرد و عذر همی خواست و وعده اصلاح این کار و بازگشت شهریار همی نمود بعد از مراجعت مهد عباس میرزا که کودکی رضیع بود و عمرش به یکسال تمام نرسیده بیاورد و در عمارت تالار طویله بگذاشت و افسر پادشاهی از مهدوی بیاویخت

و خطبه و سکه بنام او کرد و خود نایب السلطنه بالاستقلال شد و پنجهزار دست خلعت بامرا و اعیان داد و اختیار پادشاهی بدست خود گرفت و آسوده خاطر برتق و فتق امور ملکی پرداخت و شاه عباس را نیز به بعضی ملاحظات در اصفهان نگذاشته به قزوین فرستاد و از سلطنت نامی بر عباس میرزا بود و طهماسب قلیخان سکه باقی داشت و شاه طهماسب در ارض اقدس بود تا در هنگام سفر طهماسب قلیخان به هندوستان که او را به سبزوار آورده بودند به حکم رضا قلی میرزا محمد حسین خان قاجار که نه لو بیکلربیکی استرآباد او را به قتل آورد و خون پادشاه را برگردن سلسله علیه قاجاریه افکندند و قصاص خون خان غفران مآب شهید فتحعلیخان قاجار محسوب داشتند.

مع القصة مدت سلطنت شاه طهماسب ثانی صفوی تخمینا ده سال بوده شش سال در زمان غلبه افغان و چهار سال در اوان جلالت و نیابت طهماسبقلی خان افشار و با آنکه از ری تا منتهای خراسان به طهماسبقلی خان واگذاشته بود و اصلا در آن ولایت تصرفی نمی نمود کارش بدینجا کشید.

نظم

جهان را چنین است رسم و نهاد
همیشه نکو زو غمین زشت شاد
یکی را ز تخت و کله درکشید
یکی را ز خاک سیه برکشید
نه زان شاد گردد نه زین مستمند
چنین است رسم سپهر بلند
از آثار شاه طهماسب اتمام تالار سعادت آباد است که به نیایش از شاه عباس ثانی بود و افغان خراب نمود و تالار پیش روی ایونراوی در تعمیر ثانی بیفزود و زرای وی اول میرزا محمد حسین اشتهاردی و پس از انزوای او پسرش میرزا رحیم بود و طهماسب قلیخان بعد از خلع و عزل شاه روزی چند او را حاکم اصفهان کرده در سال یکهزار و صد و چهل و پنج بکشت.

ذکر جلوس دادن طهماسبقلی خان شاه عباس را و خود نایب السلطنه شدن و به رزم بغداد رفتن

طهماسبقلی خان افشار عباس میرزا را بنام شاهی مرسوم و در قزوین سکونت داد و خود را وکیل دولت و نایب السلطنه خواند بعد از سه سال و کسری نام او را از سکه و خطبه بینداخته در مغان بالاستقلال و الاستحقاق پادشاه گردید چنانکه بین الاجمال و التفصیل نگارش خواهد یافت بعد از جلوس شاه عباس ثالث محمد علی خان قوللر آقاسی را روانه هندوستان و احمد خان تفنگچی آقاسی را مأمور بروس نمود و به عزم انتظام بختیاری بدان صفحات رفت و محمد خان بلوچ را حکومت

کوهکیلو به داد سه هزار خانوار بختیاری را کوچانیده به خراسان فرستاد قرب ششصد خانوار طایفه الوار زند که در سیلاخور و سربند به راهزنی می‌پرداختند نهب و غارت و قتل نمود و بعضی را به حدود ابیورد مأمور و ساخلو فرمود و موکب جلالت کوکب طهماسبی روانه بغداد شد احمد پاشا والی بغداد فتاح پاشا را به قراولی لشکر قزلباش روانه کرده در راه با قراولان ایرانی بازخورده اسیر شدند و اردوی نایب السلطنه طهماسب قلیخان به عراده کشی توپهای گران مشغول بودند و در منزل رباط خان اردوی بزرگ منزل گزیده و طهماسب قلیخان خود با سواران سبای شب هنگام به جانب بغداد حرکت نمود و علی الصباح به حوالی بغداد رسید و چپاول در اطراف بغداد درافکند و معلوم شد که احمد پاشا به خیال قلعه‌داریست و دو هزار سوار با محمد پاشای حاکم کوی به خبرگیری اردوی قزلباش فرستاده طهماسب قلیخان در مراجعت بدیشان بازخورد مانند گرگ گرسنه با سه هزار کس که همراه داشت بر سپاه بغداد حمله کرد بهر گریزی برزی نرم و بهر صمصامی اندامی منسق ساخت محمد پاشا زنده اسیر شد و از همراهانش یکی زنده بدر نرفت و به حکم نایب السلطنه افشار جسری بر شط بهریز بستند و در اینوقت فرستاده از جانب دولت نمسه به سفارت ایران در رسید و به آموزگاری او جسری از خشب و حطب به طول سه چهار زرع تعلیم یافتند و از محل موسوم به دخاله نایب السلطنه با دوازده هزار سوار به شهر وان ده‌فرسنگی بغداد رفته تختها و چوبها را به همراه برده بستند و ریسمانها محکم نموده خیکهای بزرگ را پر باد کرده بروی آب انداختند و چوبها را بر آن بستند و از روی آن گذشتند و بدور بغداد رفتند و در حوالی مسجد برآثا سکونت جسته و چون سپاه قزلباشیه بالتمام از شط عبور نکرده بتدریج می‌آمدند سواد لشکر قزلباش در نظر احمد پاشا قلیل آمده سی هزار کس با احمد پاشا والی عرفه و قرا مصطفی پاشا و توپخانه و نیکچریان دیوانه از شهر بیرون فرستاد و نایب السلطنه با سپاه قلیل صف‌آرایی فرموده طایفه قراچورلو که به حسب اسم و مسما شمشیرزن و پیش‌تاز سپاه دشمن‌شکن بودند قراچولوریه‌های هندی و مصری برکشیده بر قلب لشکر رومیه حمله بردند توپچیان نیکچی شلیک نموده قراچورلو پس نشستند و از شعله آتش چون شیر رمیدند طایفه کوکلان ترکمانیه را به این خدمت مأمور آنان نیز از عهده برنیامدند افغانه مانند بلای سیاه در برابر روی رومیه پای ثبات افشردند بیم آن بود که وهنی بزرگ به سپاه قزلباش رسد که گرد بقیه سپاه بلند شد نایب السلطنه افشار اسب برانگیخته به استقبال ایشان رفته به تعجیل و ایلغار سپاه جدید را بر سر رومیه آورده از طرفین بازار مصاف رواج گرفت و اجل بباغ نقد روانها گردید عاقبت الامر جنود بغداد انهزام یافته به قلعه گریختند و محصور شدند پنجهزار کس از ایشان مقتول و

کهنه بغداد و سرجسر به تصرف قزلباش درآمد سامره و حله و نجف و کربلا و توابع بغداد مفتوح شد و بغداد را محاصره کردند.

ذکر وصول عثمان پاشای سرعسکر روم و محاربه طهماسب قلی خان با وی و شکست یافتن سپاه قزلباش در جنگ اول

چون احمد پاشا سابقا به دولت روم از کار ایران و اراده تسخیر بغداد خبر داده بود عثمان پاشا سرعسکر با سپاهی بیحد و مر مأمور شدند و در وقتیکه کاربر محصورین تنگ بود خبر رسیدن عثمان پاشا رسید بعد از رسیدن سرعسکر به سامره طهماسب قلیخان گروهی را به محاصره بغداد گذاشته شب هنگام تتمه سپاه را برداشته بر سر توپال عثمان پاشای سرعسکر که با صد هزار کس آمده بود رفت رومیه از کرکوک همه جالب آب را گرفته چون آتش سوزان می آمدند و دو لشکر به یکدیگر رسیدند در زمینی ناهموار میدان جنگ اتفاق افتاد سپاه رومیه سه طرف اردو و سپاه خود را به مطربس و مورچل و عراده و بادلیج استحکام داده به زنجیرهای گران قوایم آن را محکم نمودند و پیش جنگان جنگجوی و یکه تازان گرمپوی از دو جانب به میدان در آمدند در حمله اول سواران رومیه فرار و بدرون اردو نرفته به کرکوک گریختند و بقیه رومیه به مطربس خود متحصن شدند و به توپ انداختن پرداختند و سواره و پیاده از اطراف بر توپخانه و مطربس رومیه حمله ور گشتند و طهماسب قلیخان در جنگ توپ خانه و ازدحام پیادگان در زیر دست و پای مراکب از اسب کوهپیکر چون پاره کوه در غلطید به چالاکی بر اسبی دیگر برآمده به محاربه پرداخت و چند کس را بسنان نیزه از اسب در انداخت از جمله طعن نیزه بر سواری بکار برد که راکب و مرکب هردو بسر درآمدند اسب او نیز بر اسب سوار افتاده خورده تکه کرد دیگرپاره طهماسب قلیخان بجهت تنومندی و عظم جثه از زین در غلطید باز جنیبت کشیده سوار شد ولی لشکر بهم برآمدند و ثبات نوزیدند و پراکنده شدند و شکست در سپاه افتاد و رومیان غلبه کردند و درین محاربه چشم زخمی تمام به سپاه قزلباش رسید و قریب پنجهزار کس اسیر و قتل شدند و توپخانه به تصرف عساکر رومیه در افتاده طهماسب قلی خان ناچار عنان ستیز به منزل بهریز معطوف داشت و سرعسکر به بغداد راند و بعد از سه روز باز به کرکوک آمد و طهماسب قلی خان به همدان آمده به تجهیز سامان لشکر و تنظیم اعیان لشکر پرداخت و از اطراف لشکرهای جرار را در همدان مجتمع ساخت و تیمور پاشای ملی حاکم وان در این اوان بر سر تبریز آمد و در اطراف ایران هرج و مرج و گفتگو پدیدار شد طهماسب قلی خان بعضی ملاحظات شاه طهماسب را که هنوز در حیات بود با شاه عباس از خراسان و قزوین به مازندران فرستاده و حکومت

مازندران و استرآباد را نیز به بکتاش خان عم خود داده بعد از فراغ خاطر از کار شاه و ایرانیان در بیست و دویم ربیع الثانی یکهزار و یکصد و چهل و پنج کورت ثانی به جانب بغداد حرکت نمود و در شهر کرمانشاهان شنید که فولاد پاشا و ممش پاشا و بیست هزار عسکر رومیه در کنار آب دیاله هشت فرسنگی ذهاب مستعد محاربه نشسته‌اند هشت منزل را در دو شبانه‌روز قطع کرده بر سر آن قوم رسید و درهم ریختند و رومیه گریختند اموال ائقال ایشان نصیب قزلباش آمد و از آنجا با سپاه کینه‌خواه و علمهای نصرت پناه حرکت و در منزل علمداران محاذی کرکوک به مقابله سرعسکر صفوف رزم برآراست توپال پاشا سرعسکر از دیدن آن سپاه قیامت اثر سرآسیمه و متحیر ماند و پشت به قلعه کرکوک داده به اظهار تمارض و عدم تعارض دفع الوقت نمود و دو روز اصلاً به مقابله نیامد و لشکر قزلباش سورداش را که قلعه در دو فرسنگی کرکوک بود مفتوح کردند و آذوقه بسیار بدست آوردند و عزم تسخیر بغداد پیشنهاد همت والا شد و حکم شد که ذخیره و آذوقه در دیاله به جهت صرف ایام محاصره بغداد جمع نمایند و خود به قراتپه آمد رومیه اجتماع آذوقه و غله و سکونت قراتپه را حمل بروهنی از طرف ایران کردند و توپال عثمان پاشای سرعسکر از کرکوک بدرآمده ممش پاشا را با دوازده هزار کس بر سر اردوی طهماسبقلی خان فرستاد چون این خبر شایع شد طهماسبقلی خان با سپاهی زبده و نخبه از قراتپه بر سر ممش پاشا که در حوالی آق دربند منزل کرده بود راند و کوس حربی به غرش درآورد در اثنای جنگ و غرش توپ و تفنگ سرعسکر نیز از راه دررسید حملات متواتره قزلباشیه سپاه ممش پاشا را از یکدیگر پراکنده و هزیمت ایشان به صفوف سرعسکر پهلوی زد رزم در پیوسته شد.

نظم

زمین پرخروش و هوا پر ز جوش	ز لشکر برآمد سراسر خروش
شده قیرگون جسم خورشید و ماه	ز آوای اسبان و بوق سپاه
پس و پشت بر جوشن و خود و کبر	همی تیغ بارید گفتم ز ابر
بکردار آتش بگرد اندرون	درخشیدن تیغ الماسگون

قریب ده هزار نفر از رومیه عرضه تیغ بی‌دریغ و سه هزار کس اسیر گردید الله یار نام کرایلی
 بسرعسکر رسیده به ضرب شمشیر سر او را بریده به حضور آورد و جمیع اردوی ممش پاشا و توپخانه
 و احوال و ائقال رومیه به تصرف قزلباشیه درآمد و سر سرعسکر را به بدن او ملحق کرده به حکم
 طهماسبقلی خان در تخت روان نهاده به عبد الکریم افندی قاضی عسکر رومیه دادند که او را برده در

روم مدفون سازد و مظفر و منصور به قراتپه مراجعت کرد و بابا خان چپوشلو مأمور شد که در حوالی سر من رای از آب شط عبور کرده حله و نجف اشرف و کربلای معلی علی ساکنهما الفالف التحیه و الثنا را مضبوط و آذوقه و غله آنجا را از رومیه محفوظ و بجهت ورود جنود قزلباشیه جمع و ذخیره کرده تا موکب فیروزی کوکب وارد شود و خود با جمعی از دلیران ایران از قراتپه به جانب تبریز توجه کرده در ساوجبلاغ مکرری معلوم شد که چون خبر هزیمت سرعسکر به تیمور پاشای ملی رسیده تبریز را خالی و به وان روان شده و لطفعلی بیک نایب تبریز از خلخال به شهر آمده به رتق و فتق پرداخت و خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم کوهکیلویه سر به عصیان برآورد و تمامت فارس را ضبط کرده لهذا محمد حسین خان قاجار بیگلربیگی استرآباد به سرداری آن حدود روانه شد و اسمعیل خان قایینی به حکومت کوهکیلویه رفت و دوازده هزار سوار به اتفاق آن دو سردار مأمور شدند و به طهماسبقلی خان جلایر حکم شد که از اصفهان ایشان را امداد کند و خود طهماسبقلی خان افشار پس از اینقرارومدار بسر من رای مراجعت نمود و برگرد بغداد سپاه کشید و به محاصره مشغول شد و پس از چند روز احمد پاشای والی بغداد اظهار وکالت در مصالحه کرده اسناد بیرون آورده به اردو فرستاد که معتمدی از طرفین معین نمایند و پاشایان رومیه حاکم گنجه و تفلیس و ایروان و شیروان قلاع ضمیمه ایران را خالی کرده اسرا را که در محاربات بدست افتاده‌اند رد کنند و احمد پاشا خود در باب بیرون آمدن عذر آورد و بجهت تخلیه ولایات کسان فرستادند.

ذکر عزیمت نایب السلطنه طهماسبقلی خان افشار بمدافعت محمد خان بلوچ و بیان

سوانح این سال

نایب السلطنه افشار و سردار قهار از ظاهر بغداد کوچ و به قصد تنبیه محمد خان بلوچ به جانب فارس نهضت نمود و توپخانه از راه خرم‌آباد فیلی به اصفهان روانه و خود از راه باغبانی به قلعه بیات رفته بنه را روانه دزفول و گروهی را به شوشتر مأمور و خود از راه بیابان به حویزه شتابان شد پس از نظم آنجا به شوشتر رفته به قتل ابو الفتح خان والی شوشتر و نهب و غارت شهر اشارت رفت و باباخان فیلی و سران کردستانی را با بیست و چهار هزار نفر به تنبیه متمدان بختیاری روانه و خود از هرمز به بهبهان حرکت نمود و خبر رسید که محمد خان بلوچ از شیراز حرکت کرده روانه شولستان الوار است به تعجیل از بهبهان گذشته به احضار اسمعیل خان و طهماسبقلی خان جلایر مأمورین مدافعه محمد بلوچ فرمان داد و در گنبدان مشهور به دوگنبدان به اردو رسیدند و محمد خان بلوچ دربند شولستان که دو سوی آن کوه بلند است سنگر بسته با سپاهیان فارس در آنجا

نشسته بود طهماسب‌قلی خان از باشت با وی به نیم فرسنگی در بند آمده نزول نمود و تفنگچیان پیاده رو را به دو طرف کوه مأمور کرد میانه تفنگچیان محمد و ایشان گلوله تگرگوار سفیر سفر دار البوار بود تا بالاخره محمد بلوچ فرار و گریزان به جانب لار رفت سه هزار نفر از تفنگچیان فارسی که باقی‌مانده جنگ گریز می‌کردند گرفتار شدند و به قتل آمدند و بسیاری از اعیان اعراب و اعظم بنادر را کوچانیده به حدود استرآباد بردند و عید نوروز پیروز سال یکهزار و یکصد و چهل و شش را در شیراز به عیش و عشرت دم‌ساز بود و میرزا تقی شیرازی را به حکومت فارس معین و طهماسب‌قلی خان جلایر را به انتظام آن صفحات گذاشته به جانب اصفهان نهضت فرمود و در راه خبر ولادت شاه‌رخ میرزا صبیحه‌زاده خاقان شهید شاه سلطان حسین صفوی رسید و بعد از ورود اصفهان به عزم استرداد ولایاتی که در تصرف روسیه و رومیه بود به همدان آمد و خبر گرفتاری محمد خان بلوچ در بنادر فارس به دست طهماسب‌قلی خان جلایر در رسید و بعد از ورود چشمان او را برآوردند و عنقریب بمرد و از همدان به صاین قلعه رفته سه هزار خانوار افشار ارومی را که کوچانیده بودند به حکم طهماسب‌قلی خان به خراسان روانه کردند و از آنجا خود به مراغه و مغان آمد و طالشیه آستارا که سرکشی مینمودند گوشمالی بلیغ داده روانه اردبیل شد و معلوم شد که نوشته وکالت احمد پاشا در باب مصالحه در نظر سرخای خان لگزی حاکم شیروان و دیگران منشأ عظمی و امتالی نشده بلکه سرخای گفته که شیروان را شیران لگزیه داغستان به ضرب شمشیر جانستان گرفته‌اند چرا به حکم احمد پاشا و دیگران به قزلباشیه بازگذاریم.

ذکر فتوحات شیروان و قموق و داغستان و محاصره گنجه و دربند و بادکوبه و مصالحه

با دولت روسیه

موکب فیروزی کوکب طهماسب‌قلی خان افشار با سپاهی چون دریای ذخار بر لب رود کر نزول نمود سرخای خان لگزی که اظهار زیاده‌سری می‌نمود پای در دامان ادب درکشیده از شماخی بی‌تراخی به جانب کوهستان لگزیه رفته در جبال سخت و تلال صعب تحصن و تمکن یافت و شیروان به تصرف سپاه شیردل پیل‌توان درآمد در ساعتی سعد حکومت آنجا به محمد قلی خان سعدلو تفویض یافت و به تنبیه سرخای رفته طهماسب‌قلی خان جلایر نیز از فارس در رسید و خبر رسید که سرخای با فوجی کثیر از لگزیه در قبله جمعیتی دارند طهماسب‌قلی خان گیتی‌ستان بنه و آغروق را در قلعه شماخی گذاشته با دو هزار سوار و توپخانه آتشبار به عزم قموق سوار شده و طهماسب خان جلایر مأمور شد که با دوازده هزار کس بعد از سه روز دیگر بر سر سرخای رود و سرخای با بیست

هزار کس جمعیت در منزل یوه‌ماش با سردار محاربه کرده انهزام یافت و چنان دانست که طهماسب قلی خان نایب السلطنه است که بر سر او آمده لهذا روی به طرف قموق نموده و رومیه به جانب گنجه قدم‌رنجه کردند و غازیان قزلباش قلعه خاچمز که از بناهای سرخای خان لگزی بود غارت کرده آتش زده سوزانیدند و سرخای از عزیمت طهماسب‌قلی خان به جانب قموق اطلاع یافته روی به کوهستانات نهاد و اسباب و ایلچی و اثاثه او تمام به تصرف درآمد و جمعی از تاتاریه که با وی اتفاق کرده بودند کشته شدند و طهماسب قلی خان به زحمتهای هرچه تمامتر از راه جبال با توپخانه کوه مثال بقموق می‌آمد و سرخای با تمام اهالی داغستان در کنار رودخانه سیبیه‌بندی نموده به مدافعه مستعد بود غنی خان افغان حاکم ابدالی از رود مذکور که در وسعت و عمق مشهور است عبور کرده سپاهیان نیز دنبال او گرفتند و از آب گذشتند و جمعی از اهالی داغستان کشته شدند و سرخای به جانب چرکس فرار اختیار کرد و قموق به تصرف دلیران قزلباش درآمد به نهب و غارت ویران شد خاص فولاد خان پسر عالد‌گرای خان شمخال به حضور نایب السلطنه افشار رسید و مورد الطاف گردید و متعهد خدمات شد و از تقصیرات لگزیه تشفع و توسط پیشه کرد و اهالی گن‌بلد معفو شدند و خان ذیشان افشار عزم مراجعت کرد و از راه مشکنجه و شاه‌داغی البرز به قونقاشین و قبله و از آنجا به شماخی آمدند و از شماخی به گنجه نهضت نمود و در طرف کلیسیا کندی خیام ماه قباب سلطانی به مهر و ماه پیوست علی پاشای حاکم گنجه با فتح‌گرای سلطان تاتار به قلعه‌داری پرداختند و مدتی مدید از طرفین نایره محاربه اشتعال داشت و بسیاری از مردم معتبر به قتل آمدند و از محاصره گنجه خاطرها رنج شد و مفتوح نگردید و در سال یک‌هزار و یکصد و چهل و هفت بواسطه سفرای روسیه قرار مصالحه شد و دربند و بادکوبه و سالیان را به دولت ایران واگذاشتند و اسرای طرفین مستخلص و مطلق العنان شدند و چون قلعه در جای نامناسب واقع بود به حکم خان ذی‌شان طهماسب‌قلی خان در چهار فرسخی اقسو قلعه عالی و محکم ساختند و اهالی شماخی را به آنجا ساکن کردند و دار الملک شیروان شد و خبر رسید که عبد الله پاشا سرعسکر روم با سپاهی به عدد نجوم به قارص آمده و در آنجا ساکن است خان والا‌شان افشار گروهی را به غارت قارص فرستاد و جمعی را به سد طرق گنجه مأمور کرد و فوجی را به بستن راه لگزیه فرستاد و طایفه را به نخجوان و ایروان روانه نمود و خود حرکت کرده از راههای صعب به تفلیس و از آنجا به یک فرسنگی قارص آمده در برابر قلعه نزول اجلال وقوع یافت سرعسکر رومیه به قلعه‌داری پرداخت و تیمور پاشای ملی را با یکصد و بیست هزار کس به مقابله مأمور ساخت که پشت به حصار داده و قدم در میدان ننهاد به مدافعه پردازند و جمعی بر تلی بلند ازدحام داشتند سپاهیان قزلباش بر سر آنها تاخته بسیاری را قتل ساخته جمعی

به جانب وان و ارزنة الروم و جمعی به میان قلعه گریختند و با آنکه به پاشا پیام تند و نامه تلخ ارسال رفت از قلعه به مقابله مدخان والاشان بسوی ایروان توجه کرد عبد الله پاشا آن حرکت را مایه فتوری و قصوری دانسته با سپاه از قلعه بدرآمده روانه ایروان شد.

ذکر محاربه خان والاشان طهماسبقلی خان افشار با عبد الله پاشا سرعسکر رومیه و صادرات آن ایام

طهماسب قلیخان بنه و آغروق را با اردوی همایون بکوکجه تنکیز روانه کرده پانزده هزار سوار با خود نگاهداشت و سرعسکر با هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده ینکچری وارد بیاغار ورد از اعمال ایروان شد و احتیاطا در دامنه کوه نزول کرد لشکر قزلباش نیز در اخی کندی بماند و رومیه از قلعه برآمده از پشت سر اردوی همایون کنار زنگی چاهی را فرو گرفته که اگر لشکر قزلباش از فراز تپه به مقابله پردازد ایشان بر سر اردوی ایرانی روند و اردوی سرعسکر نیز از جای حرکت و بنای کوچ کرده نهاده طهماسب قلیخان و پانزده هزار سوار وی از فراز تل مانند اجل سراشیب شده چون سیل بهاری به جانب اردوی سرعسکر جاری شدند رومیه نیز مهیای ستیز کرده به حکم سرعسکر توپخانه را دو دسته نموده بر یمین و یسار بردند و دسته یمین را بر فراز تل بداشتند و خود در پناه تل بایستاد و از طرفین توپ و تفنگ مقدمه گرمی میدان جنگ شد طهماسبقلیخان با جمعی جزایرچیان بر سر توپخانه فراز تل که مأمن سرعسکر بود اسب انداخت و جمعی نیز به توپخانه دست چپ فرستاد و قول بزرگ را به قلب لشکر رومیه صلا داد اول توپخانه بالای تل به تصرف دلیران یل آمد و قلب عسکر ازین کار منقلب گشته روی به وادی فرار آورد و سواران از یمین و یسار بر پیاده و سوار حمله بردند و کار به جائی رسید که یکتن چریک ایرانی ده تن ینکچری رومی را شکاریوار به پیش انداخته همی آورد و سرها در سم اسبان می غلطید و تنها در زیر نلغ فرسوده می گشت.

نظم

ز بس خون که بر خاک پاشیده بود	زمین همچو روی خراشیده بود
تبرزین بخون یلان گشته غرق	چو تاج خروسان جنگی بفرق
فتاده در آن پهن دشت درشت	سر ناتراشیده چون خارپشت

در آنروز پنجاه هزار کس از سپاه رومیه عرضة شمشیر و تیر شد و عبد الله پاشای سرعسکر را رستم نامی قراچورلو گرفته و در راه کشته سرش را به حضور آورد و مصطفی پاشا والی دیار بکر که داماد

سلطان محمود خان خواند کار روم بود در رزمگاه بدست جلیل بیک عرب میش مست گرفتار و چون مجروح بود بمرد جسد او را به حضور خان غیور آوردند توپخانه و احوال و ائقال و خیام و دواب فزون از حدود حساب بتصرف سپاهیان درآمد و تیمور پاشا هزیمت شده بدر رفت و این فتح بزرگ در شهر محرم یکهزار و یکصد و چهل و هشت اتفاق افتاد وصیت آن به اطراف رفت و به حکم خان والاشان نعش سرعسکر را به سر او ملحق کرده به قارص فرستاد و جسد سارو مصطفی پاشا را به قلعه ایروان روان کرد و گرفتاران رومیه را که سی هزار بودند انعام داده مرخص فرموده به اطراف آفاق خبر بردند بابا خان چاوشلو را با شش هزار سوار به محاصره ایروان مأمور نمود و خود به گنجه عزیمت فرمود علی پاشا والی گنجه از در استیمان درآمده امان یافت گنجه را به تصرف داده روانه روم شد اسحق پاشا نیز بدین سنت سنیه تغلیس را سپرده جان بدر برده طهماسبقلی خان بقارص رفته تیمور پاشای ملی و حاکم قارص به قلعه داری کوشیدند و به اشارت احمد پاشا وزیر بغداد قارص را به تصرف دادند و به روم رفتند و بعد از تخلیه قلاع و بلاد آذربایجان و استخلاص آن ولایت از تصرف رومیه و روسیه طهماسب قلی خان را حشمت افراسیابی و شوکت تیموری حاصل شد و به دعوی اناولا گیری سر برآورد و چون موکب فیروزی کوکب به چولگاه موغان رسید تمام حکام و امرا و اعظم و اعیان و علما را طلب کرده بود و اجتماع داشتند و زیاده از صد هزار کس در اردو بود روزی همه را احضار کرده فرمود که غرض ما استخلاص ملک از دست بیگانگان افاغنه و روسیه و رومیه بود اکنون بعون الله مستخلص شده اراده داریم که ملک ایران را به صاحبان ملک شاه طهماسب و عباس میرزا سپاریم و به کلات رفته گوشه اختیار کنیم اهالی ایران هرکه را خواهند اختیار نمایند همه آن جماعت تصدیق کردند که اگر مجاهدات آن حضرت نبودی تنی از اهل ایران از صدمات مخالفان نیاسودی کسی را غیر از تو سزاوار شهریاری ایران نمیدانیم بعد از اطمینان از خلق ایران بیان کرد که بعد از ارتحال حضرت رسالت (ص) چهار خلیفه بتوالی خلافت کرده اند در هند و روم و ترکستان و ایران همین مذهب بوده در عهد خاقان گیتیستان شاه اسمعیل بهادر خان صفوی علمای وقت آن مذهب را متروک و مذهب تشیع را مسلوک داشته اند و جهلای زمان برفض و سب سخنان بیهوده بی فایده پرداختند و اختلافات و معادات فیما بین مسلمانان انداختند مادام که این مفسده رفع نگردد و همه یکسان و یک ملت نشوند آسوده نخواهند بود و باید این مذهب را که مخالف آبای کرام و اروغ عظام ماست ترک نمایند ولی چون جناب امام همام جعفر بن محمد الصادق (ع) امام به حق است در فروعات شرعیه مقلد طریقه آن حضرت باشند تمام اهالی ایران جواب عرضه کردند که قبول داریم و نوشته سپردند مشروط بر اینکه اهل سنت این مذهب را خامس مذاهب اربعه شمارند و همه ساله از

ایران امیر حاج تعیین شود که حجاج را به کعبه رساند و در رکن شافعی اهل ملت جعفری را شریک سازند.

در بیان جلوس طهماسبقلی خان افشار و بنام اصلی نادر شاه موسوم و مشهور شدن و صواد این سال

در روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر شوال یکهزار و صد و چهل و هشت هجری نادر شاه افشار قرقلو تاج پادشاهی بر سر نهاده بر تخت سلطنت جلوس کرد و نام شاه عباس صفوی را از خطبه و سکه بینداخت و به نام او خطبه خواندند و سکه زدند و الخیر فیما وقع تاریخ این جلوس شد و بعضی ظرفاً لاخیر فیما وقع خواندند و فرقی نکرد و ایالت خراسان به فرزند اکبرش رضا قلی میرزا تفویض یافت و حکومت آذربایجان به برادرش ابراهیم خان محول گشت و میرزا تقی شیرازی میرزا تقی خان حاکم فارس گردید و عبد الباقی خان زنگنه با میرزا ابو القاسم خان کاشانی و ملا علی اکبر ملاباشی به مرافقت علی پاشا والی موصل که به اظهار مصالحه آمده بود باتمام و انجام امر مصالحه به سفارت روم و اسلامبول مأمور شدند و نادر شاه افشار به اصفهان آمده بعد از تنبیه طوایف بختیاری در عین شوکت و بختیاری به کرمان رفته جمعی را به تاخت ولایت بلوچستان روانه کرده و خود روانه خراسان شد و از آنجا به قندهار رفته در شهر ذیحجه الحرام سال یکهزار و صد و چهل و نه به ظاهر قندهار سراقق اقتدار برافراخت و در آنجا طرح قلعه وسیعه مشتمل بر عمارات و ابنیه رفیعانه ساخت و بنادر آباد موسوم و در اندک وقتی اتمام یافت و اشرف سلطان افغان غلیجائی از قلعه فراز به خدمت آمده معروض داشت که طایفه افغانه به عزم محاربه به کنار ارغنداب آمده اند جماعتی از قزلباش که چون شیران ارغنده و پلنگان درنده بودند بدفع آن گروه مأمور شدند و ایشان را متلاشی کردند و به قلعه قندهار گریختند و حصاری شدند و در محاصره قندهار تاکید بلیغ رفت برجه‌ها ساختند و حارس گذاشتند و عرصه بر قلعه گیان تنگ کردند و قلعه بست نیز به تصرف درآمد و درین سال که هزار و صد و پنجاه بود شاهزاده رضا قلی میرزای افشار به تسخیر اندخود و بلخ مأمور گردید و از راه بادغیس روانه شد ابو الحسن خان و بزرگان بلخ به مدافعه درآمد منکوب شدند و بارک خزیدند و بالاخره متابعت گزیدند و بلخ مسخر شد و رضا قلی میرزا از آب آمویه گذر و بقرشی رفته ابو الفیض خان اوزبک پادشاه ماوراءالنهر با سپاهی بسیار بقرشی آمده منهزم و مخذول گردید و در شهر قرشی رفته محصور شد چون این اخبار به نادر شاه افشار رسید او را درین ذلت نپسندید و حکمی به رضا قلی میرزا نگاشت که ابو الفیض خان آباعا جد از احفاد چنگیز خان و وارث سریر ترکستان است و رأی ما

به استیصال او نیست از محاصره قرشی مجانبت جوی و به بلخ پوی و نامهٔ مشتمل بر وعد و عید به خان مذکور نوشته که امینی روانه حضور پادشاهی کند تا قرار کار داده شود والا صرفه نخواهد برد.

مع القصة قلعه آسمان سار قندهار بسیار مفتوح شد حسین برادر محمود غلیجائی و اقربای او را کوچانیده به مازندران بردند و قندهار را ویران کردند و سکنه آن شهر را به نادرآباد سکونت داد و آن ولایت را به عبد الغنی خان ابدالی سپرد و فرستادگان روم در آن مرزوبوم مراجعت کردند و تمام تکالیف نادری ممضی شده بود الا رکن مسجد الحرام و دیگر باره مأمور شدند و موکب فیروزی کوکب پادشاهی به کابل عزیمت کرد و در شش فرسنگی غزنین باقر خان و علما و عظمای غزنین به حضرت آمدند و پیشکشها دادند و به الطاف پادشاهانه اختصاص یافتند بعد از انتظام مهمان غزنین و گوشمال هزاره جات آن بلاد به کابل روی نهاد چون امور زابل و کابل منظم گردید در کمال جلال به جلال آباد آمد و رضاقلی میرزا را که سابقا احضار فرموده بود به حضور پادشاهی شرفیاب شد و به نیابت سلطنت اختصاص یافت و بعد از سفارت بازگشت و نادر شاه به پیشاور رفت و نصر الله میرزا ولد خود را به محافظت اردو و آغروق بازگذاشته و سواران گزیده را به همراه برداشته ایلغار نمود صبح دیگر روز سی فرسنگ راه طی شده بود ناصر خان مطلع شده به مقابله آمد و مغلوب بازگشت و نادر شاه به اردو بازآمد و خبر قتل ابراهیم خان برادر او در دست لگزیه جاروتله درین منزل معروض افتاد امیر اصلانخان قرخلو و صفی خان بغایری به آذربایجان و داغستان مأمور شدند و اردوی پادشاهی به جانب جهان آباد حرکت نمود و بر روی رود اترک جسر بسته سپاه بگذشتند و در حوالی لاهور پادشاه به باغ شلعه ماه نزول کرد ذکر یا خان صوبه دار لاهور به قدم اطاعت و ضراعت امان خواسته که به خدمت آید و بیست لک زر و صد زنجیر فیل کوه پیکر با کفایت خان وکیل خود به درگاه شاه فرستاد لاهور نیز ضمیمه بلاد ممالک محروسه شد و در آنجا معلوم افتاد که محمد شاه تیمور گورکانی پادشاه هندوستان در دهی مشهور به شاه جهان آباد باحتشاد عساکر و اجناد اشتغال دارد نادر شاه گیتیستان حکومت لاهور را به ذکر یا خان و ایالت کابل و پیشاور را به ناصر خان که از جمله گرفتاران و ملتزمین رکاب بودند تفویض فرمود و از شهر لاهور بیرون رفته از رودخانه های ژرف عبور کرده بگذشت و بسرهند رسید و اخبار دهلی متواتر گشت.

ذکر لشکرکشی محمد شاه پادشاه هندوستان بموضع موسوم بکرنال و رسیدن نادر شاه
افشار و محاربه کردن دو پادشاه والاجاه و ظفر یافتن نادر شاه

پادشاه والاجاه تیموری نژاد بابر بنهاد هندوستان محمد شاه چون از آمدن نادر شاه باخبر گردید بتهیه لشکر مشغول شد و با سیصد هزار مرد نامی جنگ‌آور و دو هزار فیل منگولوسی البرزپیکر و سه هزار عراده توپ جهان آشوب وارد کرنال بیست فرسنگی شاه جهان‌آباد دهلی شده منتظر قدم پادشاه ایران بود و این موضع در کنار رودخانه فیض است که علیمردان خان زنگنه آنرا به شهر شاهجهان‌آباد جاری کرده و از جانب کرنال روان و از طرفی دیگر بجنگل پیوسته است و سنگری حصین و غروغانی متین در آنجا بسته پادشاه هندوستان منتظر نشسته بود و نادر شاه افشار از روز چهارشنبه چهاردهم شهر مذکور وارد محلی که دوفرسنگی اردوی محمد شاه بود شد و خیمه و خرگاه برپا کردند صحرای هند سراسر پردیای چین و پرند خطا گردید قبه بارگاه شاهنشاه با مهر و ماه هم‌آغوشی مینمود و از وفور سپاه روی خاک پوشیده و راه شمال بیسته ماند از خیام رنگارنگ و لباس گوناگون کوه و راغ و الوان پرتاوس و گونه بوقلمون بود و در روز پانزدهم ماه ذی‌قعدة بحکم قهرمان ایران و شهریار کامکار نادرشاه افشار سپاه رزمخواه قزلباش به سه قول مرتب گردید و نصر الله میرزا قاید و سایق یکقول سپاه بود و مقرر شد که از طرف شمالی دریای چمون تا حوالی کرنال آمده متوقف باشد و پادشاه لشکرکش کشورگیر نادر شاه دو قول دیگر را برداشته بمیان رود فیض و بحر چمون آمده در نیمفرسنگی اردوی محمد شاه هندی رزمگاه دو سپاه در زمینی هموار و مسطح مقرر گردید و نصر الله میرزا را نیز احضار فرمود و مستعد محاربه و مضاربه بایستاد و محمد شاه نیز با آن سپاه بیکران به جنبش درآمد گفתי زمین و زمان متحرک گردیده و کوههای عظیم پویان آمده زنده پیلان کوههیکل در مقدمه سپاه محمد شاه با کتارهای هندی و دودمه‌های مصری پوینده گشتند و عراده‌های توپ به گردش و جنبش درآمدند از شکوه توپخانه و فیلخانه جگر کوه میگداخت و زهره شیر آب میگردد و نیمفرسنگ طول صف سپاه هندوستان بود و از میدان جنگ که نیمفرسنگ تا معسکر محمد شاه فاصله داشت پشت بپشت وصف به صف سپاه سیاه بود و نظام الملك صاحب هفت صوبه دکن و سعادت خان و واصلی خان و قمر الدین خان و خان دوران و سپهسالار هندوستان با آن دریا‌های لشکر به جنبش درآمدند و تا دیده کار می‌کرد از بسیاری جنود هنود زمین چون دریای مواج مینمود.

ندارد خردمند نادیده باور

نظمز پیلان جنگیش گر وصف رانم

چو اندر گذشتند چاه مقعر

زمین کوه باشد چو آیند پیدا

به موج اندرآمد همی‌بحر اخضر

چنان گردد از عرضشان دشت گوئی

بدندان بدرند پولاد و مرمر

بیکراه گیرند بر آب و آتش

سعادت خان برهان الملک که پیش‌تاز سپاه هندوستان بود با توپ و تیپ لختی پیش آمده و محمد شاه و امرا و سپاه نیز از قفای او راه درگرفتند کوسها و روئینه خم بغرش درآوردند و شنوف و شیپور و گاودم ناله‌ور شدند از آوای کروناى گوش کیوان کر شد و از گرد سپاه روی آفتاب مکدر گردید زمین دریای آهنین موج بود و هوا عفریت قطران جامه می‌نمود قهرمان ایران را آن دشت مصاف با حمله زفاف برابر و آن جیش گردون طیش بزم آرایان محفل سور و عیش قول بزرگ را با نصر الله میرزا گذاشته و خود مکمل و مسلح با توپخانه جلو همت بر لشکرشکنی گماشته از دو سوی توپهای تنین‌پیکر رعدآوای صاعقه بار به نعره درآمدند و از غریو و غرنگ لرزه در کوه‌های گران‌سنگ درانداختند گردان قزلباش اکراد و افغان از اطراف عنانها سبک و رکابها گران کرده با تیر و تیغ و سنان جانستان حمله‌ور شدند خون گلگون عرصه صحرا را لاله‌زار کرد و تیغ رخشان هرسنگ و خاره راکان بدخشان نمود شاهد خاک را اطلس رومی جامه بود و شاره گلناری عمامه.

نظم

ز گرد سیه خنجر جنگیان	همی‌تافت چون خنده زنگیان
همه ره ز بس کشته در یکدیگر	سر و پای و دل بود مغز و جگر
کشیده شد از صف پیلان مست	یکی باره ده میل پولاد بست
ز چهره چو انگشت هریک برنگ	و لیکن ز تیری چو آتش بجنگ
ز بس هندی انبوه چون پر زاغ	ز بس خست و خنجر چو رخشان چراغ
یکی بیشه گفتی که شد آبنوس	همه شاخش الماس و برسند روس
دزی بود هرپیل یازان بجنگ	ز هر دزروان خشت و پران خدنگ
پی زنده پیلان بخون اندرون	چو کاخی ز بیجاده چارش ستون
همی پیل بر پیل جنگی فتاد	چو کشتی که بر کشتی افتد زباد
قهرمان ایران گرز البرز برزدر پنجه گرفته رخس سبک‌سیر بهرسو همی‌تاخت و مغز سرکشان را با خاک ممزوج همی‌ساخت هرجا که روی کرد خاک را بر جوی کرد و بهر صف حمله برد از هم بردید.	

مع القصه از ابتدای ظهر تا پنج ساعت آتش محاربه مشتعل بود و شمشیرها بقطع مفاصل مشغول تا عاقبت الامر سپاه هندوستان تاب نیاورده شکست یافتند و بوادی فرار شتافتند صفها پاشیده شد و توپها بجای ماند پیلان بی‌خرطوم شدند و گردان بی‌حلقوم برهان الملک و نثار محمد خان

برادرزاده‌اش که بر هودج پیل برنشسته بودند با همراهان خود زنده بدست آمدند و خان دوران سپهسالار هندوستان زخم‌دار شد برادرش مظفر خان منهزم و مقتول و پسرش نیز کشته شد و دیگر پسرش میاعاشور خان گرفتار آمد و سرداران و امرای نامدار مانند و اصلی خان و شهداد خان افغان و میر حسن خان و یادگار خان و اشرف خان و اعتبار خان و عاقل بیخان و علی احمد خان با یکصد نفر دیگر از عظاما و خوانین و سی هزار تن از لشکر پرخاش‌گر محمد شاه بایری گورکانی بقتل آمدند و بسیاری اسیر شدند محمد شاه و نظام الملک و قمر الدین خان زنده بدر رفته ولی محصور شدند پیلان و توپ‌خانه و خزانه و غنایم بیکرانه بدست افتاد و اطراف اردوی محمد شاه را محاصره کرده سد راه عبور و مرور و وصول آذوقه نمودند محمد شاه مضطر شده خود را از سلطنت خلع و به امید عفو قهرمان جرم بخش قصد حضور نادر شاه کرد و شاهزاده نصر الله میرزا تا خارج اردو او را استقبال نمود نادر شاه نیز تا بیرون خیمه مستقبل شده دست او را گرفته به‌همراه آورده بر مسند خود و بر پهلوی خویش نشانید و چاشت آنروز را با یکدیگر تغذی نمودند و بعد از آن محمد شاه باردوی خود بازگشت اما همچنان سپاه قزلباش اطراف اردوی او را گرفته محاصره داشتند دیگر روز محمد شاه با امرای خود و اردوی خود کوچ کرده به اردوی پادشاهی ملحق شد و روز پنجشنبه غره ذیحجه رایت نادری به جانب دهلی به جنبش درآمد هفتم ماه باغ شعله ماه مطلع آفتاب جلال نادری گردید و محمد شاه بمیهمانداری پیشتر بشهر رفته و روز جمعه شاه حرکت کرده به شاه جهان‌آباد رفت و محمد شاه پای‌اندازها انداخته و مهربانیها و میزبانیها نمود و تمام خزینه و دفینه و جواهرخانه و ذخایر و نفایس خود را به نادر شاه تسلیم کرد و نادر شاه دیگر روز به بازدید محمد شاه توجه فرمود اظهار وداد و اتحاد نموده و در شب پانزدهم شهر ذیحجه بی‌اشاره پادشاه هندوستان در شهر فتنه برخواست و بازاریه و سوقیه هند با قزلباشیه منازعه کردند و چند تن را سرافکندند بدان نیز قناعت ننموده ازدحام کرده بتصرف فیلخانه که در دست چاکران پادشاه قهار نادر شاه افشار بوده اتفاق کردند پادشاه ایران شب تأمل نموده علی الصبح سوار شده به میان شهر و بازار درآمد و حکم به قتل عام در داد سپاهیان قزلباش دست به شمشیر برده در میان شهر ریختند و سی هزار کس از اهل هند به قتل آوردند عاقبت پادشاه هند و امنای دولت او شفاعت کردند و حکم به منع قتل عام رفت و دختر محمد شاه را به عقد شاهزاده نصر الله میرزا درآورده و اموال و ذخایر سعادت خان را که وفات یافته بود در لکنه‌و ضبط کردند یک کروڑ زر نقد که پانصد هزار تومان ایران است از مال او ضمیمه خزینه نادری شد و پانصد کروڑ از دولت هند به خزینه پادشاهی نقل کردند و از جمله پیشکشهای محمد شاهی تخت طاوس بود که دو کروڑ جواهر صرف ترصیع آن شده بود و صوبه‌داران هندوستان

کرورها پیشکش دادند الحاصل پس از این امورات پادشاه ایران سلطنت هندوستان را به محمد شاه واگذاشته و سرور او را برآراسته تاج و نگین پادشاهی هند بدو بازگشت و محمد شاه از آنطرف آب اتک را از تبت و کشمیر تا موضعی که آب رود مذکور به محیط منتهی میشود با سند و تته و بنادر و قلاع به نادر شاه نیاز کرد و قهرمان ایران نادر شاه قهار در هفتم صفر عزم ایران کرد و نجاران به جهت ساختن کشتی و سفر بخارا و خوارزم روانه بلخ نمود که بورود موکب فیروزی کوکب پادشاهی آماده و مهیا شود و چون ابو الفیض خان چنگیزی پادشاه ترکستان این اخبار شنید مضطرب گردید نامه و سفیر فرستاد و اظهار خلوص و متابعت کرد و جواب مشروطه به استقبال موکب و مطاوعت دولت نادری یافت و اردوی پادشاهی حرکت کرد و در منزل سررود جهناب ایلچیان به روم و روس مأمور شدند و دوازده هزار تومان جواهر و مرصع آلات با چهارده زنجیر فیل بجهت هریک ازین دو پادشاه والاجاه روانه نمود و بعد از تنبیه افاغنه یوسفرائی به کابل رسید و از ایلات آن صفحات چهل هزار کس ملتزم رکاب نصرت انتساب فرموده و صوبه داری کابل به ناصر خان کما فی السابق اختصاص یافت.

در ذکر تسخیر ولایات سند و تقسیم آن و یورش ترکستان و فتح بخارا و رزم خوارزم

چون خدایار خان عباسی حاکم صوبه سند شرفیاب رکاب اعلی نگشته بود نادر شاه قصد تسخیر سند نمود حکمی به تقی خان حاکم شیراز مرقوم داشت که از راه دریا به سند آید و اردوی شاهی از راه بنکش روانه آن حدود شد اعظم زمین داور به خدمت آمدند و اردو به نصر الله میرزا سپرده شد و نادر شاه با جمعی از سپاه به عمرکوت رفت و خدایار از قلعه عمرکوت بیرون آمده فرار کرد و او را گرفته به خدمت شاه والاجاه آوردند یک کرور زر و جواهر به جریمه فرار ضبط خزینه دار شد نادر شاه ولایت سند را به سه تقسیم ساخته یکی را بدو و دیگری را به شاهقلی خان داد و قسمتی که به بلوچستان اتصال داشت به محب خان حاکم بلوچستان داد و شکارپور و بعضی از مواضع جانب دست راست به خوانین داد بوتره تیسر تفویض کرد و عریضه تقی خان رسید و جواب یافت که معاودت نماید و سفاین در بندر عباسی باشد تا حکم جدید رود و پس از انتظام امر سند در شهر صفر المظفر سال یکهزار و صد و پنجاه و سه لوای جهانگیری در چمن خوی حوالی قندهار منصوب شد و چون رأی مملکت آرای پادشاه جم اقتدار نادر شاه افشار بر آن قرار یافته بود که خیمه مروارید و تختی مرصع چون تاج کلوس بهتر از تخت طاوس به اهتمام استادان صنعت کار بدایع نگار ایران و هندوستان به اتمام رسد و در مدت یکسال آن خدمت انجام یافته بود در ورود به حوالی قندهار و ایام

بهار آن تخت و خیمه ساخته و پرداخته و زده و افراخته شد و به تخت و ایوان نادری موسوم گشت و در آن ایام شاهرخ میرزا ولد رضا قلی میرزا و امامقلی میرزا و سایر اولاد و احفاد قهرمان ایران سعادت رکاببوسی دریافتند لهذا آن تخت و خیمه بدیعه را برپا کردند و جشنی برآراستند و حمایلهای گرانبها و بازوبندهای مرصع به جواهر بابها به شاهزادگان مذکور و علی قلیخان ولد ابراهیم خان مغفور مرحمت فرمود و چون خود را مانند امیر تیمور گورکانی پادشاه اقالیم میدانست شاهرخ میرزا پسرزاده خود را به هرات که تختگاه شاهرخ بن تیمور بود فرمانفرما فرموده و نصر الله میرزا و دیگر شاهزادگانرا مرخص نمود که به مشهد مقدس و ارض اقدس رجعت نمایند و خود در بیست و پنجم صفر یکهزار و صد و پنجاه و چهار از قندهار مصمم تسخیر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان شد و در بادغیس شاهزاده رضا قلی میرزا نایب السلطنه با سپاهی شایسته و دستگاهی بایسته به حضور قهرمان ایران آمد و مورد الطاف شاهانه گشت و اردوی کیهان پوی نادری از راه ماروچاق و اندخود به بلخ آمده بعد از تنظیم و تنسیق آن بلاد شاه والاجاه ایران کشتیهائی که نجاران هند در عرض سالی ساخته بودند و یکهزار و صد فروند بود به جهت عبور از جیحون و ورود به بخارا برود آمویه در افکند با افواج دریا امواج از آب آمویه مشهور به جیحون چون باد صرصر درگذشت و به خاک بخارا رسید ولد حکیم بی‌اتالیق که از امیرزادگان توران بود به رکاب خسرو ایران آمد و مأمور شد که به بخارا رفته خان جنگیزی نژاد بخارا ابو الفیض خان را به فیض یابی رکاب نصرت‌مآب نادر شاهی مفتخر و مباهی کند ابو الفیض خان وقتی خبردار شد که قهرمان ایران به پنج فرسنگی بخارا رسیده بود لاجرم ابو الفیض خان را جز مطاوعت و متابعت چاره نبود زیرا که میدانست:

نظم

هرکه با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
خان والاشان مذکور با همه اعظم و افخم و اعیان و اشراف و خواجهزادگان حضرت
بخارای شریف اظهار استقلال را ترک و اصرار استقبال را برک کرده بخار نخوت از دماغ شوکت بیرون
نموده موکب فیروزی کوکب پادشاه والاجاه را پذیرای پذیره شد و در مرافقت رکاب شاهنشاه والاجاه
با اقتدار نادر شاه افشار به استعداد و سامان میزبانی پرداخته و سرود رود رودکی را بلند آوازه کرده به
نوای دلگشای تهنیت تختگاه خود را مفاخرت همی افزود.

نظم

کای بخارا شاد باش و شاد زی
 شاه ماه است و بخارا آسمان
 شاه سرو است و بخاران بوستان
 مع القصة پادشاه ترکستان پیشکشها قبول کرد و بیست هزار ملازم با خانه و کوچ ملتزم رکاب نمود
 دیگر باره به تاج شاهی متوجه و به شهر یاری ماوراء النهر مقرر گردید و بلاد جانب شمالی رود آمویه از
 ماوراء النهر موضوع و بممالک محروسه ایران موصول آمد و صبیح او را شاه به عقد و نکاح علی
 قلیخان بن ابراهیم خان برادرزاده اش منسلک فرمود و اصلاً گمان نمیبرد که این تقویت و تربیت ماه
 ضعف و فترت دولت او خواهد بود و چون طوایف اوزبکیه خوارزم که در آن ایام یلبارس خان پلنگ
 راه خصم افکنی و دشمن شکنی آن گروه بود مکرر بدست تطاول در دشت چپاول بلاد ایران اظهارید و
 کارهای بد کرده بود و رضا قلی میرزا را آزوده داشت رأی نادری تصمیم رزم خوارزم کرد از بخارا
 عزیمت خوارزم آشکارا نمود و از معبر چارجوی چاره جوی این کار گشت به توفیق خداوند یگانه عزم
 تسخیر قلاع پنجگانه کرد نخست با چندین هزار دلیرارش کمان و گیوتیو گرازه گرز فریبرز برز زرسب
 اسب روی به تسخیر قلعه گردون نظیر هزاراسب نهاد چون حصن هزاراسب قلعه حصین بود و یلبارس
 خان چون پلنگ خشمگین در آن قلعه آسمان تمکین نشسته و در بر روی بخت خود بر بسته بود به
 مقابله شیران پلنگ افکن و دلیران شیر شکن نمی آمد و جنگ حصار فایده چندان نداشت نادر شاه قهار
 جهانگیر از هزاراسب گذشته روی به میان ملک خوارزم کرده به جانب دار الملک خیوه راند و با خود
 مقرر کرد که پای تخت مملکت خوارزم را به قوت بخت و متانت عزم مسخر نماید که گفته اند:

چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

و اینمعنی نیز محرک خروج یلبارس خان از تنگنای قلعه هزاراسب بود لهذا ایلغار کرده با سپاه
 نصرت همراه چنانکه او را سمت و شیوه بود به جانب خیوه تاخت و چون بنده ارادت سیر مؤلف این
 دفتر به حکم شاهنشاه بحر و بر ابو الفتح و النصر و الظفر سلطان سلطانزاده و خاقان خاقانزاده.

لمؤلفهدریای جلال و کوه تمکین
 درین دولت ابد مدت به سفارت آن ولایت رفته و آن مملکت را بعینه دیده مجملی مکشوف میدارد و
 درین نامه معبر ختامه می نگارد که شنیده کی بود مانند دیده.

در ذکر مجملی از اوصاف ملک خوارزم و شرح قلاع پنجگانه و فتح خوارزم و قتل یلبارس خان و حکومت محمد طاهر خان و سایر صوادر آن زمان

بر ارباب خبرت و اصحاب فطنت پوشیده مباد که مملکت خوارزم را فسحتی و وسعتی و بلادی و قلاعی معینه است و وجه تسمیه این ملک را وجوه نگذاشته‌اند انسب اینکه در ایام ملوک باستان قبل از اسلام که پادشاهی ایران به کیخسرو بن سیاوش بن کاوس مقرر گشت و افراسیاب بن پشنک زادشم بن تور بن فریدون در ترکستان رایت استقلال و استبداد برافراشته بود منازعات ایرانی و تورانی تکرار یافته وقتی کیخسرو به محاربه افراسیاب جد مادری خود رفت و در این سوی رود آمویه و جیحون که سرحد توران و ایران بود مقابله عسکرین واقع شد افراسیاب پسر خود شیده را که خال کیخسرو بود سپاهی بیکران داده به محاربه شاه ایران فرستاده و چنان مقرر شد که شیده و کیخسرو بنفسه و بانفراده مبارزت کنند و هریک مغلوب و مقتول شوند سپاه ایمن بوده به ملک خود رجوع جویند و کیخسرو درین رزم بر شیده ابن افراسیاب غالب گشت و او را کشت لهذا سپاه ترکستان مغلوب شدند و به مراجعت مأمور آمدند چون در زبان پارسی گویان عجم‌خوار به معنی اندک‌مایه و زبون و سهل و اریگانست کیخسرو فرمود که درین صحرا خوارزمی بود یعنی محاربتی آسان و سهل واقع شد لهذا نام آن بقعه و زمین خوارزم شد و چنانکه رسم عجم است که حروف متحده متصله را محذوف کنند همچنانکه سپیددیو را سپی‌دیو خوانند آن زمین را خوارزم خواندند و بعدها به تدریج و توالی ایام صورت آبادی یافت و ملک خوارزم خواندند و به واسطه قرب آب جیحون و استعداد ارض آباد کردند و گروهی در آن ساکن شدند و مملکتی شد سلطان‌نشین و در آن قلعه‌ها افراختند و شهرها بساختند و طوایف تراکمه و اوزبکیه در آن منزل گزیدند و روزبروز آبادانی آن بیفزود و در آن مرزوبوم حکومتی و مرزبانی پدید آمد تا رفته‌رفته مانند بخارا حکام و امرا یافت و فی الحقیقه اینسوی آب جیحون از اجزای ملک ایران شد و در عهد ملک طایفه سلاجقه از جانب ایشان والی یافت و انوشترکین غرجه و اولاد او در آن مرز استیلا یافتند و به سلاطین خوارزمشاهیه معروف شدند و کار دولت آنان قوام و علو گرفت تا به محمد خوارزمشاه رسید و چنگیز خان خروج کرد و بر مراتب اقتدار عروج و آن ملک را خراب نمود و سپاه مغول هشتصد هزار کس از اهالی آن دیار بکشت و گرگانج را که دارالملک خوارزم بود و معرب آن جرجانیه است ویران کرد چنانکه در تواریخ مبسوط است و بعد آن روزگار دیگر باره صورت آبادی گرفته چنانکه در هروقتی اشارتی رفته حکام و ولات اوزبکیه و ترک و ترکمانیه داشته تا در عهد سلطنت ملوک صفویه چنانکه گذشت پادشاهان اوزبک جوجی‌نژاد در آن

بلاد فرح بنیاد حکومت داشتند غالباً با سلاطین ایران لوای موافقت و متابعت می‌افراشتند و اگرچه ایل و الوس آن ملک صحرانشین و خیمه‌گزینند ولی پنج قلعه شهرمانند در خوارزم بساختند و سر هریک را بر قبه افلاک برافراختند و آن هزاراسب و خانگاه و خیوه و کات و گرگانج بوده و قلعه هزاراسب بر کوهی واقع شده و از قلاع محکمه است و دو دروازه دارد و فتح آن خالی از زحمتی و صعوبتی نیست و خانگاه در میانه هزاراسب و خیوه واقع است و کات و گرگانج در طرف دیگر اتفاق افتاده چون نادر شاه از راه چهار جوی بخارا بر سر هزاراسب آمد خوارزمیان آب رود جیحون را که به همه خوارزم روانست بر گرد هزاراسب به‌بستند و زمین گل‌ولای شد لهذا نادر شاه از هزاراسب گذشته چنانکه ذکر شد به خانقاه آمد از آن نیز چشم پوشیده به طرف خیوق که دارالملک خوارزم است راند یلبارس خان از هزاراسب بدرآمده تراکمه یموت و کوکلان و تکه را به ترکتازی و مبارزت با لشکر پادشاه قهار فرمان داد نادر شاه در آن رزمگاه خود به جنگ پرداخته رزمی گران به وقوع پیوست.

نظم

بجوشید جوشن همه دشت و کوه سپاه اندرآمد گروه‌ها گروه
به کردار باران ز ابر سیاه ببارید تیر اندر آن رزمگاه
جهان چون شب بهمن از تیره میغ چه ابری که بارانش زوبین و تیغ
زمین آهنین کرده اسبان به نعل برو دست گردان به خون گشته لعل
مع القصة شکستی فاحش در لشکر یلبارس خان درافتاده به قلعه خانگاه گریخت روز دیگر بیرون
آمده جنگی شدید کرد دگرباره تاب مقاومت نیاورده با بیست هزار نفر از امرای اوزبکیه مقتول گردید
و نادر شاه والجاه بر سر خیوق آمده همت به تسخیر آن بلده گماشت. مخفی نماناد که خیوه بکسر
اول ششصد هفتصد سال است که آبادی تمام یافته گرد آن شهر یک فرسنگ است حصار آن در
کمال متانت و سطرپیست و آن شهر را خندق اصلاً نیست چه باوجود نه‌رهای بزرگ بسیار که از
جیحون به‌رسوی آن شهر جاریست پنداری هزار خندق مملو از آب دارد بر یکسوی آن شهر ارکیست
محکم بعد از عبور از دروازه و طی کردن نه‌رهای بزرگ به ارک میرسند آن نیز در کمال استحکام
است و این شهر را پنج دروازه است و بعد از دروازه نیز ابواب محکمه به کار برده‌اند چون نادر شاه
بدانجا رسید رودها بشکستند و پلها خراب کردند و به اطراف شهر آب درانداختند مع هذا سپاه نادری
چون نهنگ در آن آب درآمده از گلوله توپهای آتشین خاک حصار را بباد دادند و هنوز آثار آن
صدمات بر جدار و حصار خیوه برقرار است آخر الامر از در استیمان درآمدند و اسرای چندین ساله

خراسان را رد نمودند و چهار هزار سوار ملازم رکاب دادند و نادر شاه بعد از اخذ اسرا و قتل سی هزار کس در معارک محمد طاهر خان پسرزاده ولیمحمد خان اوزبک را که از نسل جوجی و چنگیز بود بر مسند خانیت و خوارزمشاهی برنشاند و عزم خراسان کرد و در چهار فرسنگی ابیورد خیوه آباد نام بلده بنیاد نهاد و غالب امرا و خیوکیان در آنجا سکونت کردند و نصر الله میرزا را حاکم خراسان کرده به عزم تنبیه لکزیه داغستان که مرتکب قتل برادرش ابراهیم خان شده بودند روی به مازندران نهاد در سال صد و پنجاه و چهارم به مازندران آمده و در ولایت سوادکوه و حوالی قلعه اولاددیو؛ گاه سواری از میان جنگل گلوله تفنگی به وی انداخته شد که بازوی دست راست نادر شاه را خست و شصت چپ او را برده به گردن اسب نشست وی متعمدا خود را از اسب بزیر افکند که گلوله تواتر نیابد و چون به طهران آمد با پسر خود رضا قلی میرزای نایب السلطنه دل بد کرده افکندن گلوله را به اشارت او دانسته لهذا چشم از نورچشم خود پوشیده حکم به کندن چشم فرزند دلبند کرد و او را در طهران گذاشته راه آذربایجان برگرفته به داغستان لکزیه جاروتله رسید بازار تیغ تیز رواج یافت و قتل و غارت شایع شد بعد از قلع و قمع لکزیه از قموق به آذربایجان بازگشت و فرستادگان روم بازآمدند و بر وفق خاطرخواه نادر شاه پاسخ نیاوردند و شاه قصد یورش روم کرده از راه شهر زور به موصل رسید حسین پاشا والی موصل و پاشایان دیگر که از روم بامداد آمده بودند و مرکب جلادت در میدان ابادت به جولان در آورده به اندک حمله و صدمه از سپاه شاه فلکجه کنج حصار را بر پهنه پیکار راجح یافتند و از غرش توپهای رعدآواز و گلوله آتش فشان مرگ آغاز حصارى بودن نیز بیارستند و امان خواستند و علما و افندیان استمهال جسته بجهت التیام کار به اسلامبول رفتند و شاه به جانب کرکوک رفته بنه و آغروق را در قراتپه گذاشته به قصد زیارت اماکن مقدسه تعجیل نمود و در شهر وان سلیمان پاشای کدخدای بغداد و محمد آقا از جانب احمد پاشا والی بغداد پیشکشها آورده مخلع بازگشت نمودند و نادر شاه به زیارت کربلای معلی و نجف اشرف رفته اظهار اخلاص کرد صاحب تاریخ جهانگشای نادری نگاشته که شاه به زیارت مزار نعمان بن ثابت کوفی مشهور به ابو حنیفه و امام اعظم رفته و یک الف نادری بصیغه نذر به خدمه آن مقبره داد و اظهار ارادت نمود و آنگاه از راه حله به نجف اشرف مشرف شد و در آن شهر مقدس علمای سنی و شیعه را جمع نموده تحقیق مذهب خواست بعد از گفت و شنود اختلاف را به ائتلاف تبدیل و به حکم سلطانی وثیقه نگاشتند و در آن حرم محترم یعنی در خزانه نجف اشرف گذاشتند که سب و رفض ممنوع و متروک و مذهب حقه جعفریه خامس مذاهب اربعه و در دکن شافعی شریک و به آئین خود با امام نماز گذارده باشند و امیر ایشان ثانی امیر حاج مصر و شام باشد و هرساله تعیین شود و در کمال عزت اهالی ایران به مکه

معظمه مشرف شوند و اسرای طرفین مطلق العنان گردند و بیع و شری بر ایشان روا نباشد و پس از تذهیب گنبد عرش رتبت حضرت امیر المؤمنین علی (ع) به نادر شاه خبر اغتشاش و انقلاب شیروان و داغستان رسید.

در بیان فتنه سام میرزا در داغستان و شیروان و تنبیه آن مفسدان

اجمال این مقال آنکه بعد از قتل ابراهیم خان محمد علی خان پسر او به حکومت داغستان و لگزیه مفتخر بود و او را ابراهیم خان ثانی مینامیدند و در آن ایام مجهول النسبی سام نام دعوی فرزندی شاه سلطان حسین صفوی کرد ابراهیم خان بینی او را بریده رها نمود وی به داغستان رفته محمد ولد سرخای خان او را بدست گرفته تصدیق به شاهزادگی او کرده و اهل شیروان نیز بدو گرویده حیدر خان حاکم خود را گرفته محبوس نمودند و سام مذکور را به شیروان حاکم کردند و انقلاب در آن بلاد به ظهور پیوست و ابراهیم خان حاکم داغستان شرح حال به شاه عرضه کرد به حکم نادری عاشور خان افشار سردار و حاجی خان بیگلریگی کنجه و کریم خان افشار بیکلریگی ارومی به معاونت او مأمور و نصر الله میرزا از ییلاق همدان با پانزده هزار سوار به مدافعه مفسدین روانه شد و بعد از مقابله شکستی فاحش به لگزیه رسیده فرار کردند سام به گرجستان شد و محمد زخمدار آمد و قلعه اقسو مفتوح و به حکم نادری اهالی لگزیه عرضه تیغ بیدریغ شدند هم درین سال طبر سران به قتل و نهب رسیدند و تقی خان شیرازی حاکم فارس که سر به عصیان برآورده بود محصور لشکر نامحصور نادری شده گرفتار کردند و به حضور شاه غیور آوردند به حکم پادشاهی او را خسی کرده و یک چشمش را کور ساختند.

در ذکر مجملی از حال خیریت مآل نواب محمد حسن خان قاجار قوینلو ولد فتحعلی

خان قاجار سعید شهید و لشکر فرستادن نادر شاه به استرآباد به مدافعه خان والانژاد

اگرچه شرح محاربات و لشکرکشی و دشمن کشی نواب خان والاخان محمد حسن خان قاجار و ذکر آبا و اجداد و اولاد و احفاد آن حضرت در دفتر دیگر مرقوم خواهد افتاد ولی چون درین سال که یکهزار و یکصد و پنجاه و شش بوده این واقعه رخ نموده مجملی درین مقام مسطور میگردد که نواب محمد حسن خان بن فتحعلی خان سعید شهید قاجار بعد از قتل پدر بزرگوار در استرآباد و گرگان به مکافات و خونخواهی والد ماجد منتظر وقت و منتہز فرصت بود و نادر شاه از راه دوربینی و حزم همت بر انقراض این سلسله علیه می گماشت لهذا از طایفه دوالوی قاجار که باقوینلو معارض و معاند

بودند تقویتی میکرد که اولاد خان جلیل الشان شهید را قدرتی و قوتی حاصل نگردد و در این اوقات خان جلیل الشان محمد حسن خان قاجار از کید اعدای و عداوت نادر شاه افشار غالباً در میان ایل و اوبای طوایف ترکمانیه یموت بسر میبرد و گاهی به استرآباد آمده التفاتی به بازماندگان طایفه مینمود همانا روزی در هنگام مسابقه و دوانیدن اسب با محمد زمان بیک ولد محمد حسین خان قرامو سانلوی قاجار مناقشتی کرد و محمد زمان بیک به اطمینان اینکه پدرش در سلک چاکران دربار نادری معتبر است بر وفق ادب جواب نداده و زبان به سخنان زیاده از اندازه خویش گشاده خان والاشان را بر طبع غیور گران آمده بمضمون

الشبل فی المخبر مثل الاسد

از لب رود گرگان متغیر باوبای تراکمه یموت که هواخواهان و متابعان وی بودند بازگشته جمعی از سواران دلیر و جوانان فرمان‌پذیر با خود برداشته بر سر محمد زمان بیک قاجار که به نیابت پدر خود محمد حسین خان قراموسانلو حکومت استرآباد داشت آمده به ناگاه در شهر استرآباد ریخته شمشیر خروج برآهیخته رایت سروری برافراخت و کوس جلالت بلندآوازه ساخت محمد زمان بیک نایب الحکومه تاب مقاومت در خود ندیده گریزان به اردوی بهبود خان افغان که از جانب نادر شاه با هفت هزار کس سردار گرگان بود رفته معاونت خواست سردار نیز جمعیت خود را برداشته به منازعه آمده در ساحل رود گرگان صفوف محاربه برآراستند خان جلالت نشان محمد حسن خان قاجار نیز سپاه خود را بتسویه صفوف اشارت فرمود از دو جانب دلیران پای به میدان نهاده دست به استعمال تیغ و سنان برگشادند.

نظم

زمین زیر نعل اندر آزرده شد	تو گفתי که خورشید در پرده شد
تنان را همیداد سرها درود	همه دشت تن بود و خفتان و خود
چو باد خزان بروزد بر درخت	یکی تیر باران بکردند سخت
نه‌ببند چنان رزم جنگی بخواب	هوا را بیوشید پر عقاب

جمعی کثیر به ضرب نیزه و طعن تیر بر خاک هلاک افتادند بهبود خان چاپشلو بعد از کروفر و طعن و ضرب روی از معرکه حرب برتابیده درد خود را بهتر از فرار بهبودی نیافته مهمیز گریز بر اسب تیزتک زده و خود را بجانب اتک درانداخته محمد زمان بیک نیز فرار نموده به بیغوله گریخت و

شرح حال به اردوی نادری عرضه کردند و احمد پاشای جمال اوغلی سرعسکر قارص از جانب او احکام به احمد خان اوسمی و پسر سرخای خان و حکام طبرسران و شیروان و دربند نوشته ایشان پیشکشها و هدیه‌ها روانه کردند و سام بینی‌بریده نیز در گرجستان به دعوی شاهزادگی معروف شد و جمعی بدو پیوستند لهذا نادر شاه عزیمت قارص فرمود در عرض راه فرستادگان طهمورث خان سام را گرفته به خدمت شاه آوردند حکم فرمود که یک چشمش را از کاسه برآورده و او را روانه نزد صفی میرزا که در قارص بود نمود که برادرانه یکدیگر را معاونت نمایند و چون شاه والاچه بقارص رسید جمال اوغلی سرعسکر محصور شد و آخر الامر ناچار گردیده اطاعت کرد و تعهد اتمام قرار مصالحه ایران با دولت عثمانیه نموده معفو شد و نادر شاه از بردع به داغستان رفته بعد از قتل و غارت و حرق و نهب اهالی لگزیه قصد رجعت داشت و درین بین خبر ورود یکن محمد سرعسکر و صدر اعظم دولت عثمانیه در رسید.

ذکر محاربه یکن محمد پاشا سرعسکر روم با نادر شاه افشار و ظفر یافتن سپاه قزلباش

بر عثمانیه

نادر شاه والاچه بعد از اطلاع از حال یکن محمد سرعسکر روم بنه و آغروق را در ییلاقات حدود نخجوان و تبریز گذاشته و خود با سپاهی بیکران در نهم ماه رجب از ایروان حرکت و در دو فرسخی آن شهر در محل مرادتپه که سابقا با عبد الله پاشا کوپرلی اوغلی در آن مقاتله اتفاق افتاده بود رسید یکن محمد پاشای سرعسکر با صد هزار سواره و چهل هزار پیاده توپ و توپخانه و عراده و مطریس و ینکچری و استعدادی تمام در روز دهم به مقابله درآمده دامنه کوه را معسکر و محل نزول کرده آن روز نیز به سامان اسباب جنگ بگذشت در یازدهم رجب دو لشکر پرخاشگر قیامت اثر بتسویه صفوف پرداختند خروش توپ و تفنگ در کوه و دشت پیچیده و دود و غبار هوا را تیره و تار کرد سواران پرخاشجوی از خون کشتگان جوی روان کردند.

نظم

نار کفیده گشت سر سرکشان ز تیغ زان نار سنگریزه میدان چو ناردان
لرزان چو دست مردم مفلوج بر ستور گردان کار دیده و مردان کاردان
بعد از ساعتی که دشت کارزار صورت دشت محشر و یوم ساعت گرفت لشکر رومیه شکست یافته از
معرکه حرب منهزم شدند و در اردوی خود محصور گشتند و سپاه نادر شاه راه و طرق سمت قارص را

بربستند و مانند بحر محیط بر گرداگرد عسکر و معسکر عثمانیه محیط شدند بطور جنگ فرنگ که در روم معمول است عساکر رومیه حرکت مذبوحی میکردند یعنی با عراده توب و مطریس توب قدری راه طی کرده منزل مینمودند و به چند کوچ به نیمفرسنگی اردوی نادری رسیدند و متوقف شدند نادر شاه حکم به شبیخون کرد سواران به گرد لشکر رومیه رفته معلوم شد که سرعسکر یکن محمد پاشا مریض و فوت شدند عسکر رومیه از وفات سرعسکر به فکر تفرقه و نجات افتادند و سراسیمه و گریزان به فرار کوشیدند سپاه نادر شاه نیز از اطراف به قتل و نهب و اسر و غارت اردوی رومیه مصمم شدند دوازده هزار نفر را به قتل آورده پنجهزار کس از پاشایان و لشکریان زنده اسیر گرفتند و توپخانه و اثاثه ایشان نصیب سپاه نادر شاه شد و درینوقت خبر رسید که شاهزاده نصر الله میرزا در موصل با سر عسکران حدود مصاف برآراسته سپاه رومیه شکست فاحش یافته‌اند، نادر شاه خداوند را شکر گفته دیگر باره ایلچی به روم فرستاده خود به اصفهان آمد و نصر الله میرزا را به خراسان فرستاده و در دویم محرم سال یکهزار و صد و پنجاه و نه اردوی نادری به حرکت درآمده از راه طبس متوجه ارض اقدس شده معمار و بنای بسیاری به تعمیر کلات و ساختن عمارات فرستاد و خود به تماشای کلات رفت و کلات را مخزن و مأمن خود قرار داد بعد از عرض کروورهای بیشمار و استحکام آن قلعه آسمان آثار عازم عراق گردید و فرستاده روم باز آمد و مصطفی خان بیکدلی و میرزا مهدی خان منشی استرآبادی مؤلف تاریخ جهانگشا و دره و سنگلاخ ترکی مأمور به روم شدند و تخت طلای مرصع بلثالی شهوار و دو زنجیر فیل رقاص که از هند آورده بودند به جهت سلطان روم سلطان احمد خان ارسال داشت و خود از اصفهان حرکت کرده از راه کرمان بعد از قتل اهالی آن ولایات و سامان روانه خراسان شد و چون از سوء سلوک خود به امیر و ملوک و اهالی شهر و بلوک ایران اطلاع داشت و عموم خلق را با خود در مرحله خلاف ثابت می‌پنداشت به فکر مآل حال و اجتماع و استحفاظ خزینه و مال افتاده تمام مخازن و جواهر و نفایس و اثاثه سلطنت را با فرزندان خود نصر الله میرزا و شاهرخ میرزا و امامقلی میرزا و سایر اولاد و احفاد روانه کلات کرده و خود در ارض اقدس لوای جور و بیداد برافراشته به ظلم و قتل خلق پرداخته چون استغنا و استقلال خود را به سرحد کمال دید با خدا و خلق طغیان و عصیان گزید دست رد بر سینه احدی از نیک و بد نگذاشت و در جور و بیداد ثالث فرعون و شداد شد فساد عقیدت خود را به ظهور آورد و قصد قتل تمام علما اثنا عشری کرد و شب‌وروز از اخذ مال و صدور اموال عموم رعایا و برایا فارغ نبود و هرکس را ببهانه به مصادره و جریمه میگرفت و میکشت و کور میکرد و زنده‌به‌گور مینمود فقیری که نقیری نداشت از او آلف و الوف میخواست و محصل می‌گماشت و اگر ده الف یا پنج الف که هر الفی پنجهزار تومان بود به مسکینی

حواله میرفت و او در زیر داغ و شکنجه می‌مرد از منسوبان و متعلقات و طایفه و اهل محله حتی اهل شهر او دریافت می‌کردند مردم اولاد خود را به افاغنه می‌فروختند و بهای آنرا به دیوانیان دیوانه میدادند و فارغ نمیشدند روزی یکمن و نیم چشمهای کنده در پیشگاهش افکنده بود گوش بریده در معابر از خس و خاشاک و خار و خاک بیشتر ریخته میشد خانواده بی‌شیون نماند و خانه را چراغ نبود احدی فراغت نداشت و فردی به معیشت عیال استطاعت در بی رحمی حجاج شد و در سفک دمء چنگیز گردید و بکلی بساط عدل و رأفت و شرم از حق و رجم بر خلق را بدست ظلم درنورید و گاهی آتش می‌افروختند و به حکم آن پادشاه قهار بندگان خدا را در آتش می‌سوخته‌اند در هر شهری که وارد میشد از سر بیگناهان کله منارها می‌ساخت و کلاه کبر بر افلاک می‌افراخت و چون علی قلیخان برادرزاده‌اش که حاکم زابلستان بود با طهماسب خان جلایر سردار کابلستان به دفع طغیان اهالی سیستان مأمور بودند صد الف از علی قلیخان و پنجاه الف از طهماسب خان طلب کرد و بر ایشان محصل گماشت و علی قلیخان میدانست که عذر مسموع نخواهد بود سر به سرکشی برآورد و طهماسب را مسموم کرد و مردم را با خود موافقت داد و ابواب مخالفت برگشاد اکراد خوبشان نیز طغیان ورزیدند و ایلچیان نادری را که در غرق رادکان بود غارت نمودند نادر شاه قهار چون مار زخم خورده با دلی پر زهر قهر روی بخوشان کرد در شب یکشنبه یازدهم جمادی الاخری سال یکهزار و یکصد و شصت در منزل فتح‌آباد دو فرسخی خوشان بوادی خموشان قدم نهاد و خلق از ظلم او رستند و در زوایای امان نشستند.

ذکر قتل نادر شاه افشار قرقلوی ترکمان و جلوس علی شاه برادرزاده وی در مشهد مقدس رضوی (ع)

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه تمام امرا و اعظام دولت نادری از سفاکی او به جان آمده بودند و احدی بدو اطمینان نداشت باطنا همگی با علی قلیخان برادر زاده‌اش موافقتی و مرافقتی اختیار کردند و از بیم جان خود قصد جان نادر شاه گزیدند و در شب یکشنبه جمادی الاول این سال در فتح‌آباد خوشان ممهد و متعهد شده عزم قتل نادر را جزم نمودند نخست محمد خان قاجار ایروانی بود و دیگران موسی بیک ایرلوی افشار طارمی و قوجه بیک کندوزلوی افشار را رومی و محمد صالح خان قرقلوی ابیوردی و محمد قلی خان افشار ارومی کشیکچی‌باشی و گروهی از همیشه کشیکان سراپرده نادری متفق الرأی مکمل و مسلح شده نیم‌شب که نادر شاه چون بخت خود خفته بود و قهرمان مرگ بر وی برآشفته پای جلادت در میان خیمه خوابگاه آن پادشاه حشمت پناه

گذاشتند و بر بالین او رفتند به زخمهای پی‌درپی او را به قتل آورده سری که از کبر و استغنا به گردون فرود نمی‌آمد بریده علی الصباح در میدان اردوگوی بازیچه کوکان اردوبازاری کردند بزرگان اردو از دیدن آن سر سراسیمه شدند و تمام خلائق بهم برآمدند و درهم افتادند طایفه افغانه و اوزبکیه با احمد خان افغان ابدالی که از دولتخواهان نادری بود اتفاق کرده با سران قاجار و افشار که باعث قتل نادر شده بودند به منازعه و مخاصمه صف آراستند و بعد از مقابله و مقاتله افشاریه را پس نشانیدند و اردوی نادری را غارت کرده روانه قندهار شدند و افشاریه شرح حال به علی قلیخان افشار برادرزاده شاه قهار عرضه کردند علی قلیخان از هرات به مشهد مقدس آمده جلوس نمود و سهراب گرجی غلام خود را با جماعتی از طایفه بختیاری به کلات مأمور کرد چون بخت علی قلیخان یاری کرده بود در آن شب مستحفظین قلعه کلات از برجی نردبانی نهاده آب میبردند و برداشتن نردبان فراموش شده وقتی سهراب و همراهان رسیدند نردبانی آماده بر برج کلات نهاده بود از برج بالا رفته داخل شدند و شهر کلات بدان متانت و رفعت بدین آسانی و سهولت به تصرف سهراب گرجی درآمد نصر الله میرزا و امامقلی باتفاق شاهزادگان و شاهرخ میرزا هر یک بر اسبی برنشسته از دروازه کلات بگریختند کاظم خان برادر علی قلیخان که در کلات بود ایشان را تعاقب نموده نصر الله میرزا و دیگران را بدست آورده پانزده نفر را با رضا قلی میرزا به ارض اقدس بردند آن دو برادر را به حکم علی قلیخان کشتند و شاهرخ میرزا را که جوانی چهارده ساله بود پنهان داشته آوازه قتلش در انداختند که اگر پادشاهی علی قلیخان صورت نگیرد و مردم ایران از اولاد نادر شاه کسی خواهند او دردست بوده باشد چنانکه نادر شاه بدست آویز شاه طهماسب پادشاهی کرد علی قلیخان نیز او را در پادشاهی خود دست آویز کرده باشد.

مع القصة در اندک روزی بنیان کاخ دولت قوی شوکت نادری از پای درآمد ذلک تقدیر العزیز الحکیم مدت سلطنت نادر شاه از خلع شاه طهماسب الی آخره شانزده سال و سه ماه بود چهار سال و هفت ماه به نام شاه عباس ثالث و یازده سال و هفت ماه به استقلال پادشاهی کرد.

ذکر مخالفت ابراهیم خان با برادر خود علی شاه و انقراض دولت افشاریه

علی قلیخان افشار برادرزاده نادر شاه خود را علی شاه خواند در بیست و هفتم ماه جمادی الثانی سال یکهزار و صد و شصت هجری جلوس کرده سکه زدند و خطبه خواندند و پانزده کرور نقد مسکوک نادری که هر کروری پانصد هزار تومان باشد سوای جواهرخانه و نفایس و تحایف از کلات به ارض اقدس نقل شد و بخلاف عم دست به بذل و نوال و تبذیر و اسراف برگشاد گوهر شاهوار به جای

خزف بی مقدار به خرج مردم رفت*الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود*حسینعلی بیک معیر الممالک و سهراب گرجی راتق و فاتق امور سلطنت شدند و ابراهیم خان کهتر برادر علی شاه سردار و صاحب اختیار عراق شد و علی شاه فرصت غنیمت دانسته به عیش و عشرت و معاشرت شاهدان ماه طلعت سرگرم گردید تمامی ایلات و طوایف که نادر شاه از هر ولایت کوجانیده در حدود خراسان نشانیده بود چون مانعی ندیدند کوچیده به اوطان و مساکن خود بازگشتند و به فکر فساد افتادند و از آن جمله طایفه زندیه بودند و علی شاه بر سر خبوشان رفته متمردين اکراد را مطیع خود کرد و به واسطه قحط و غلای خراسان به استرآباد و مازندران آمد و در مقام قلع و قمع قاجاریه استرآباد و طایفه جلیله خان جلیل الشان نواب محمد حسن خان قاجار قوینلو افتاد و امرای ایران بنیاد فتنه جوئی و خودسری نهادند و بسیاری بر گرد ابراهیم خان جمع شدند و خیالات استبداد او را تقویت کردند و چون یازده ماه از ماه دولت بی نور علی شاه قلیل الشعور درگذشت کار ایران چنان شد که برادر او با وی یاغی و عاصی شد و با صالح خان قرقلوی افشار سردار آذربایجان و محمد خان قاجار ایروانی و موسی خان افشار طارمی قاتلین نادر شاه و الله یار خان افغان و عطاء الله خان اوزبک که به امر ندیری به تنبیه مفسدین فارس مأمور بودند و به خدمت ابراهیم خان مغلوبا رجوع نمودند سازش کرده و علی شاه در خراسان ازین اخبار موحدش هراسان گشته سهراب غلام را به نزد برادر خود فرستاده که مراقب احوال او بوده باشد ابراهیم خان او را مخل و جاسوس خود دانسته باتمام کارش پرداخت علی شاه از خراسان لشکر کشیده در چمن سلطانیه مقاتله با ابراهیم خان روی داد و علی شاه اسیر و گرفتار شد و ابراهیم خان او را کور کرد و ابراهیم شاه شد و امرای خراسان شاهرخ میرزا را از زاویه خفا بیرون آورده بر اریکه سلطنت جلوس دادند و روی به تدمیر ابراهیم خان آوردند و در حوالی استرآباد و سمنان لشکرهای ابراهیم شاه فوج فوج از او گسسته به اردوی شاهرخ شاه پیوستند ابراهیم خان به آذربایجان گریخت و آخر الامر گرفتار شده او را بنزد شاهرخ شاه آوردند او را با علیشاه برادرش به خون اولاد نادری درخون کشیدند و شاهرخ شاه نیز به اندک وقتی از شغل سلطنت معزول و جهان بینش به کحل عمی مکحول آمد میرزا سید محمد متولی مشهد مقدس خلف میرزا داود که صبیۀزاده شاه سلیمان صفوی و داماد خال خویش شاه سلطان حسین صفوی بود به شاهی برداشتند و نامش را شاه سلیمان گذاشتند پس از چندی او را کور و دیگربراره شاهرخ مکفوف البصر را تاجور ساختند و درین میانه که مدت دو سال و کسری تطویل داشت ائانه سلطنت نادر شاهی به غارت و یغما و تاراج رفت و هرچیزی به دست کسی افتاد و در یکهزار و شصت و سه دولت نادرشاهی و برادرزادگان او و شاهرخ میرزا و شاه سلیمان انقراض یافت و آفتاب دولت ابد مدت

ایران در زمان نادرشاه

سلسله علیه قاجار از زیر ابر خفا و کسوف اختفا انجلا یافته بر عالم و عالمیان تافته چنانکه در دفتر دیگر مرقوم خواهد شد* تا هست چنین باشد تا باد چنین بادا* مدت ملک صفویه الی دویست و پنجاه به اختلاف اقوال کشید و دولت افشاریه نیز به هیجده سال و کسری انکسار یافت.

پایان

ایران در زمان نادر شاه

نادر شاه افشار

از دیدگاه تاریخ سرجان ملکم

مختصری در باب تاخت و تاز ترک و روس و افغان‌ها در مملکت ایران

سلطنت محمود و اشرف در ایران اگرچه طولی نکشید، لکن در آن زمان قلیل حادثه بسیار روی داد.

محمود چون بر تخت اصفهان برآمد، در مبادی حال، تدابیر خوب کرد.

اول همت بر استخلاص مردم از بلای قحط و غلا مصروف داشته، در اجبار خاطر^۱ها^۱ کوشید، و به این واسطه خلق را با خود مایل ساخت. و چون دید که افغانان از عهده مناصب چنانکه باید نمی‌توانند برآمد، و گذاشتن ایرانیان نیز بر شغل و منصب خالی از خطر نیست، مقرر نمود که هرکس از ایرانیان به هر خدمتی که معین بوده‌اند، برقرار سابق، همان کار به ایشان رجوع باشد، ولی در اجرای عمل، یکی از افغانان را با وی شریک ساخت. و فایده این تدبیر این بود که، تجربت و دیگری را صداقت منضما، بدون خطر کار را به‌خوبی از پیش می‌بردند.

قضاوت و شیخ الاسلامی را به شخص افغانی که در زهد و صلاح اشتها داشت، مفوض نمود. و چون بالطبع کسانی که فتح مملکتی یا غصب سلطنتی می‌کنند یا آنکه شاید خود به سبب خیانت دیگران فواید کلی حاصل کردند خائن را دشمن می‌دارند. محمود هرکس را که در خفیه با افغانه مراسلتی کرده یا در محاصره از لوازم صداقت و مروت تهاونی ورزیده بود بسزا رسانید و این صورت بیشتر موجب اطمینان مردم شد.

والی عربستان را گمان مردم این بود که محمود عهد کرده بود، به جان وی مضرت نرساند، ازین سبب آسیبی به وی نرسید، اما او را فضاحت نموده متملکات او را که در خوزستان داشت، به برادر کوچک وی بخشید.

با امرائی که تا آخر نسبت به سلطان حسین دم از دولتخواهی زده بودند، غایت ملاطفت نمود. حتی اینکه محمد قلی خان وزیر اطاعت خود را مشروط کرد به اینکه او را به عملی که برخلاف مصلحت طهماسب میرزا باشد، مأمور نکنند.

و همان ملاحظات که سبب جلب قلوب مردم ایران گشت، باعث حسن سلوک با رعایای دول خارجه بود.

^۱ اجبار خاطرها: منظور جبران و ترمیم خواسته‌های مادی و عاطفی مردم ایران است.

بسیاری از اهالی فرنگستان در آن اوقات در اصفهان و بندرعباس کارخانه تجارت داشتند، محمود حکم کرد که هر عاریتی که در زمان سلاطین سابقه در حق ایشان شده بود، بر همان نهج مقرر باشد. و رهبان و علمای ایشان را نیز فرمود تا علی رؤس الاشهاد، به اجرای احکام شریعت خود پردازند.

اما درین اثنا، واقعه‌ای روی داد که محمود به فکر جان خود افتاده، از ملاحظات حکومتی چشم پوشید، و بدین سبب بنای بیداد گذارد و آتشی افروخت که اثر حرارت آن بعد از قرون عدیده، هنوز در دل‌های مردم ایران محسوس می‌شود.

شرح این اجمال آنکه، چون محمود اصفهان و حوالی آن را متصرف شد، لشکری قریب شش هزار مصحوب امان الله خان به گرفتن قزوین فرستاد. وقتی که امان الله خان به جانب قزوین حرکت کرد، وسط زمستان بود، و عساکر طهماسب میرزا متفرق بودند، بنابراین، کاشان و قم و شهرهای دیگر عرض راه، تا خود قزوین، بدون منازعت و مقاومت به چنگ افتاد.

در همان وقت که خبر این فتح به محمود رسید، خبر دیگر آمد که صد و پنجاه هزار تومان خزانه که مصحوب ملاموسی به جهت جمع کردن لشکر به جانب قندهار فرستاده بود، برباد رفت.

تفصیل قضیه اینکه، میرزا اسماعیل نام، حاکم بنده که یکی قلاع سیستان است، بر ملاموسی تاخته و او را هزیمت نموده، خزانه را به غارت برد.

و در همین اوقات بود که، سفیری از جانب پطر بزرگ روس، که به شاه سلطان حسین فرستاده شده بود، رسید. و چون سلطان حسینی در میان نبود، با محمود که پادشاه وقت بود، مطالب دولتی خود را عرضه کرد.

پادشاه روس دعوی می‌کرد که، از دولت ایران بالنسبه به رعایای روس، خلافها ظاهر شده، و تدارک آن را می‌طلبد اما حقیقت این است که، چون اخبار هرج و مرج اوضاع حکومت ایران، به مسماع اولیای دولت روسیه رسید، امپراطور فرصت غنیمت دانسته خواست سواحل غربی دریای خزر را به تصرف آورده بسطی در دایره تجارت ممالک خود دهد. و به جهت اسعاف این مطلب، سی هزار لشکر کار دیده جمع‌آوری نموده و قدری از طوایف قزاق و قالموق که، در حوالی هشتدر خان مقام دارند، نیز به آن لشکر منظم^۱ نموده، در ایامی که طایفه لزگیه شماخی را یغما کردند، رعایای روس که در

^۱ در اصل: منظم.

آن بلد اقامت داشتند، در آن بلای عام خسارت کشیده بودند. همچنین خان خوارزم یکی از قوافل روسیه را که، از چین می‌آمدند، تاراج کرده بود. و پادشاه روس مطالب مزبوره را بهانه کرده، به جهت اینکه صورت ظاهری به عمل خویش داده باشد، برحسب معمول، سفیری به جهت درخواست تدارک مامضی به دربار ایران ارسال کرد. و چون محمود گفت که او را نه بر لزگی و نه بر اوزبک اقتدار است، لشکر روس در زیر علم خود پادشاه در بیست و نهم جولای، در سال هزار و هفتصد و بیست و دو عیسوی، مطابق هزار و صد و سی و پنج هجری، از رود ولگا شرع کشیده، در چهارم آگست به بندر داغستان رسید. اول کاری که کرد این بود که، فرمود تا کاغذی بدین مضمون نوشتند که، اراده امپراطور گرفتن ملک نیست، بلکه حفظ تجارت و حمایت رعایای روس است، و کاغذها را به مردم اطراف فرستادند. بعد از آن از کنار دریا در حرکت آمده، هرکس با وی در مقام منازعت برخاست سزای خویش یافته بر جای نشست. تا اینکه دربند را تسخیر کرد.

یکی از مسافران فرنگستان می‌نویسد که شهر دربند در ضلع شیروان بر کنار دریای خزر واقع است. چهل و یک درجه و پنجاه و یک دقیقه عرض شمالی آن است.

دیوارها را ده پا در آب برده‌اند تا راه ممر از آن سمت مسدود باشد. طول آن از سمت مشرق به مغرب، قریب پنج ورست^۱ است. عرض آن مختلف است و آن شهر یکی از حدود ایران است درین سمت، بلکه می‌توان گفت دروازه ایران است که از کوه گرفته تا دریا می‌رود و، به سه قسمت منقسم است:

اول قلعه‌ای است که بر قلّه کوه واقع است و همیشه فوجی قوی از لشکر ایرانی در آنجا بوده‌اند.

قسم دیگر از پای کوه است تا شهری که پائین‌تر افتاده، و از آنجا تا دریا قسم ثالث است.

القصه، امپراطور بعد از فتح دربند والی آنجا را برقرار خود گذاشته دو هزار عسکر روسی به محافظت قلعه برگماشت. و بعد از آن به هشتدر خان رفته در آنجا قشلاق نمود، به خیال اینکه در اول سال دیگر که سورت هوا شکسته گردد، به اجرای مقاصد خویش پردازد. و هم درین اوقات، چون اختلال ایران و فتح افغان به اطراف انتشار یافته، عساکر عثمانی در سرحد اجتماع کرده به طرف همدان در حرکت بودند.

^۱ ورست: قریب سه ربع میل است. (ح).

و در این اوقات بود که، قضیه‌ای روی داد که، محمود را چنان به فکر خود انداخت که از خیال دشمنان ملک فارغ ساخت.

اهالی قزوین غالباً از نسل اتراک تاتارند که، سالهای دراز در آن صفحات جانوران خود را چرانده و تخم اعقاب و انسال افشانده‌اند، اغلب سکنه آن بلد یا برزگرانند، یا پيله‌وران، و تجارت ایشان با سواحل دریای خزر است. و به سبب این گونه زندگی غالباً صحیح المزاج و قوی الجثه، در سختی و شدت پایدارند. و هنوز بر همان عادات سختی‌روئی و سرکشی پدران خود باقی. و از جمله مخصوصات ایشان یکی این است که چون بر ایشان ظلمی رود یا تعدی شود، شورش عام کنند و آن را لوطی‌بازار خوانند. و درین باب رعاع الناس تابع کلانتران‌اند. و کلانتران تا مادامی که ممکن است که به نوع دیگر توانند، رفع اجحاف و تعدی از مردم کنند به شورش حکم نمی‌دهند. چون افغانان از جانب محمود به حکومت آنجا مأمور شدند، بنای جور و بیداد نهادند. اهالی به تنگ آمدند، از محمود امیدی نبود، و اختلاف و معادات مذهبی نیز ممد این معنی شده کلانتران قزوین در خفیه اجتماع کردند، و در عصر هشتم جنوری هزار و صد و سی و شش هجری، حکم به لوطی‌بازار داده شد. هر جا افغانی بود، بر وی تاختند. افغانان گریخته در میدانی که پیش خانه حاکم است جمع شدند. امان الله از صورت حال آگاه شده به میدان رفت، و هم در اول قدم زخمی شد.

باوجود زخم آنچه در قوت داشت در باب تسکین مردم به ظهور رسانید، اما بالاخره عوام غلبه کرده دوباره به سرای حکومت پناه برد، و از آنجا با اشکال، از راهی که به یکی از دروازه‌ها می‌پیوست، خود را نجات داد. دو هزار افغان در آن شورش کشته شدند.

جميع متعلقاتشان به تصرف اهالی شهر رفت، و بقیه به اجبار به طرف اصفهان گریختند. و نصف ایشان نیز در عرض راه به سبب شدت سرمای زمستان و بی آذوقگی تلف شدند.

اشرف که در فتح قزوین با امان الله خان مرافقت کرده بود، در مراجعت او به اصفهان از وی جدا شده و با سیصد نفر به جانب قندهار رفت می‌نماید که، او خرابی محمود را دریافت، زیرا که بعد از شورش قزوین، خوانسار و بعضی جاهای دیگر نیز با افغان همان معاملت کردند، و افغانان از هرطرف به اصفهان گریختند.

چون اخبار این وقایع به مسامع محمود رسید، ترسید که مبدا اهالی اصفهان با وی نیز همان رویت درپیش گیرند. افغانان از پانزده هزار بیش نبودند. اهالی اصفهان و دهات بیرون شهر غیر از نسا

و اطفال بالنسبه به افغان از بیست برابر هم متجاوز بودند، اگر شورش می کردند، انجام حال معلوم بود. لهذا محمود به حکم جبن و بی رحمی، به رفع این غایله پرداخت. در روز ورود امان الله، جمیع امرا و اعیان مملکت را غیر از محمد قلی خان و برادرش لطف علی خان که در قزوین افغانان را معاونت کرده بود، دعوت کرد. قریب سیصد نفر به دعوت وی حاضر شدند، و به مجرد رسیدن، علامت نموده شد، یک نفر از ایشان از آن مهلکه جان بدر نبرد، حتی طفلی دوازده ساله پسر والی گرجستان که در آن وقت به یکی از امرای افغان پناه برد و او در حق آن طفل شفاعت کرد، و جسد جمیع را در میدان علی قاپو بر بالای هم ریخته تا موجب دهشت دیگران شود.

روز دیگر به فال اینکه مبدا اطفال امرای مقتول بعد ازین به انتقام پدران برخیزند، از دویست طفل متجاوز از شهر بیرون برده به قتل رسانیدند.

اگرچه محمود بهانه ای که جست این بود که: چون امرا بر قتل او اتفاق نموده بودند، به سزای خود رسیدند، اما بعد معلوم شد که مقصود او تمام کردن اهل اصفهان بود. سه هزار نفر از قراولان خاصه سلطان حسین در خدمت او بودند، و حکم داده بود که ایشان را به حسن سلوک از سایر امتیاز دهند. پس به جهت اظهار عنایت پادشاهی فرمود: تا در یکی از صحن های عمارت طعامی از برای ایشان مهیا کرده ایشان را دعوت کنند، و هنوز ننشسته بودند که، جمعی از افغانان بر سر ایشان ریخته یکی را باقی نگذاشتند. و بعد از آن حکم شد که هرکس را که در ایام سلطنت شاه سلطان حسین، به شغلی یا منصبی از حکومت مشغول و منصوب بوده، به قتل رسانند. و تا پانزده روز این قتل عام جاری بود. دیگر کسی در اصفهان جز بعضی از مردم کهن سال باقی نماند. و ایشان نیز بنابر حکمی که صادر شد، بدین مضمون که: هرکس در شهر است باید بیرون برود مگر جمعی از اطفال، که محمود می خواهد ایشان را به عادت و رسوم افغانه تربیت کند، جلای وطن اختیار کردند.

مردم اصفهان اگرچه غالبا پيله‌ور و ارباب حرفت بوده، و هرگز جنگجو و سلحشور نبوده اند، اما درین قضیه گویا صدمات و نکبات وقت نیز بر این معنی ممد گشت.

گویند مکرر دیده شد که افغانی سه یا چهار ایرانی را به مقتل می برد، اگرچه مرگ محقق بود، یک نفر دیده نشد که به جهت حیات خود کوششی کند.

بالجمله، بعد از اجرای این اعمال، محمود پرده از اسرار درون یکباره برگرفت.

اموال جمیع طبقات ناس عرضهٔ نهب و غارت گشت، حتی تجار انگلیس و هلند. و اهالی هلند بیشتر به جهت اینکه در ایام قحط، شکر به بهای گران فروخته و ازین ممر مبلغی کثیر اندوخته بودند، محمود ایشان را اجبار کرد تا پولهای مخفی خود را ظاهر نمودند، و قریب چهارصد هزار کرون از ایشان گرفت. مال مردم هندوستان نیز که در آن ولایت بودند به تاراج رفت. مبلغی خطیر هم بر ارامنه حمل نموده و چند نفر از کلانتران ایشان به قتل رسیدند.

چون محمود از کار اهالی اصفهان فراغت یافت، به دهات اطراف پرداخت.

بهادران اصفهانک باز پای ثبات فشردند، و بعد از آنکه دفاعی مردانه نمودند، به ضمانت امرای معتبر افغان، معاهدت با محمود نموده تسلیم کردند. محمود چون به ظاهر شکستن عهد نمی‌توانست، در خفیه چند نفر فرستاده تا ایشان را اغوای به شورش نمایند، مگر بهانه‌ای ازین جهت به دست افتد و انتقام خون اقربای خود از ایشان کشد، لکن دهاتیان چون در نیت خود صادق بودند، فرستادگان وی را بند کرده نزد وی فرستادند. محمود از این کیفیت چنان مسرور گشت که پردهٔ عفو بر کرده‌های ایشان پوشید. و چند ماه بعد از آن نیز به گرفتن لطف علی خان که از محمود گریخته به ایشان پناه برده بود، دلیل دیگر بر صداقت خویش ظاهر کردند.

چون اصفهان مانند عالم از آدم خالی شد، محمود جمعی از قبایل اکراد را که در مذهب با افغان مشابهت داشتند، به‌خیال اینکه در مشرب نیز موافقت خواهند نمود، به اصفهان آورد و بسیاری از ایشان را در جرگ سپاهیان داخل ساخت، زیرا که از قندهار سپاه قلیلی آمده بود.

چنین می‌نماید که، افغانان هم از اول‌وهله چندان مرد میدان نبوده‌اند، و هرروزه علم محمود را رها کرده به طرفی بدر می‌زده‌اند. چون محمود دید که، اگر این صورت شیوع یابد، احتمال دارد که به جمیع اثر کند، لهذا بعد از آن حکم کرد که هرکس از قندهار به ایران بیاید، خانوادهٔ خویش را همراه بیاورد، و جمیع خاندان افغان که حال در ایران هستند از آن عهد است.

بالجمله، چون اکراد در زیر علم وی جمع شدند، چند شهر معتبر عراق را به تصرف آورد. از آن جمله گلپایگان و خوانسار و کاشان بود و، هرجا را گرفت، جمعی کثیر از مردم را به همان ملاحظه که در اصفهان کرد به قتل آورد.

نصر الله گبر که در اول ورود محمود به ایران در کرمان به او پیوسته بود، در این اوقات به تسخیر فارس مأمور شده و تقریباً همهٔ آن صفحات را مسخر کرده بود مگر شیراز را، و در یورش شیراز زخمی

کاری به وی رسیده چند روز بعد از آن سبب هلاک وی شد. گبران و ایرانیان و آرامنه و افغانه همه بر فوت وی تأسف خوردند، از آنرو که، مردی بهادر و جهاندار و نیکوسیرت بود، محمود نیز تعزیت وی گرفت و در مصیبت او به غایت متألم و اندوهناک گشت. و بعد از فوت او، امارت لشکر به زبردست خان افغان محول شد. و زبردست خان مردی بود مجهول الحال که به سبب شجاعت و کیاست ذاتی در سپاه درجه بزرگ یافته بود. و چون به لشکر فارس ملحق شد، برادر کوچک والی عربستان که برخلاف برادر امیری هنرمند و مردانه بود، با بارخانه ذخیره به جانب شیراز می‌رفت. افغانه بر وی حمله برده ذخیره را بعد از کشته شدن برادر والی به چنگ آوردند. چون این مقدمه معلوم حاکم شیراز گشت و دید دیگر تاب مقاومت ندارد، پیغام فرستاد که شهر را تسلیم کند و، هنوز سخن به جهت اجرای شروط در میان بود، که مستحفظین بعضی از استحکامات جای خالی کردند.

افغانان این صورت را دریافته قطع صحبت نمودند و، یکباره یورش بردند و، پیش از آنکه ایرانیان بدانند چه شد، شهر را گرفتند. این واقعه در سال هزار و صد و سی و هفت هجری واقع شد.

ایام محاصره هشت ماه طول کشید. خلقی بسیار از قحط هلاک شدند. چون شهر فتح شد، افغانه تیغ عدوان بر ایشان نهادند.

گویند که در ایام غلا بعضی از مردم از غله انبارها داشتند و، از همگنان دریغ می‌کرده‌اند، افغانان را چون این مطلب معلوم شد، هرکرا یافتند به عذابی الیم کیفر کردند، از آن جمله، شخصی را در انبار خود به قناره زده تا در میان آن همه غله از گرسنگی جان داد.

سال قبل از این مقدمه پنج هزار نفر از بلوچستان به طمع مال به بندرعباس رفته شهر را گرفته بودند، اما بر کارخانه‌های اهالی فرنگستان اگرچه حمله بردند، دست تعدی نتوانستند گشاد. زبردست خان فوجی به تسخیر آنجا فرستاد، چون این لشکر بدان صفحات رسیدند، ایرانیان سکنه بندرعباس از هرطرف گریختند، لکن فرنگیان استعداد حرب کرده چنان علامت ثبات نمودند که سردار فوج ترسید به ایشان حمله ببرد، بالاخره راضی شد به اینکه قدری قلیل ذخیره بگیرد و برگردد. اگرچه جنگی نشد، اما هوای بد آن طرف، بیش از جنگ خدمت کرده جمعی کثیر را به چنگ اجل انداخت.

چون شیراز به تصرف کارگذاران محمود آمد، سبب جرأت افغان گشته محمود با سی هزار لشکر به جانب کهکیلویه که قریب سه درجه در سمت جنوب اصفهان واقع است، در حرکت آمد، لکن

اعرابی که در آن اطراف و حوالی هستند، علی الاتصال به وضع قزاقی اردوی او را از اطراف عرضه سرق و نهب می ساختند.

و به علاوه، چون به زمینی که قریب دریا است رسیده، اختلاف هوا سبب بیماری و مرگومیر گشته، چنانچه مجبور به مراجعت شد. گویند چنان ازین صورت متأثر گشت، که در شب به تنهایی داخل اصفهان شد. در این اوان قدری قلیل سپاه از قندهار رسید. مادر محمود نیز درین وقت وارد ایران شد.

حالت مردم اصفهان را که به اوضاع حرم سلاطین صفویه معتاد بودند می توان دانست. در وقتی که دیدند مهد علیا یعنی مادر محمود پادشاه ایران سوار شتر از بازار اصفهان رو به عمارت چهل ستون تشریف می برد، در میان لشکر افغان شهرت یافته بود که بخل بر مزاج محمود غلبه کرده پروای سپاه ندارد و، عادات و رسوم ایرانیان اختیار کرده، بلکه به مذهب ایشان مایل است و، چون در محاصره یزد نیز کاری از پیش نرفت و، جمعی کثیر از لشکریان در آن معرکه به قتل رسیدند، دلهای افغانه از محمود نفور گشته سر به شورش برآوردند، تا اینکه بالاخره محمود را مجبور کردند که اشرف را که می دانستند از محمود روی گردان است و، بعد از شورش قزوین، چنانکه مرقوم گشت، به قندهار رفته بود، طلبیده جای نشین و ولیعهد خود مقرر کرد.

و همچنین با امان الله خان نیز که او را رها کرده عازم قندهار بود، به طور اجبار گرگ آشتی نمود.

اما سبب عداوت اشرف این بود که، اشرف پسر میر عبد الله و پسرعموی محمود است و، پدرش را محمود با دست خود کشته بود، و ازین سبب همیشه از اشرف متوهم می زیست، لکن چون امرای افغان به او دلبستگی داشتند، به قتل او جرأت نمی کرد، تا وقتی که بهانه ای جسته در فرار طهماسب میرزا از اصفهان، چون از طرفی که در دست اشرف بود گریخته بود. سرداران سپاه را جمع کرد در حضور ایشان او را به جبن و بددلی و خیانت منسوب ساخت.

اشرف برطبق مدعای خود دلیل و شاهد آورد، چنانکه کسی را مجال انکار نماند، به این معنی که، در هنگام فرار طهماسب میرزا آنچه لازمه جلادت و مردانگی بود از وی به ظهور رسیده بود، لکن فوجی که با وی بود کفایت مقابله با افواج طهماسب میرزا نتوانست کرد. به علاوه، با اینکه این صورت

مشهود همه بود، مددی به وی نفرستادند. حضار وی را تصدیق کردند، و محمود چون دید که این قضیه بیشتر سبب ازدیاد محبت اشرف در دلها گشت، زیاده رنج یافت.

و در باب امان الله خان به گمان جمعی این بود که، محمود با وی عهد کرده بود که وی را در فتوحات خود شریک و سهم سازد و، چون عهد به پایان نبرد، موجب رنجش خاطر وی گشت.

علی ای حال محمود دید که از دوستان بیشتر بر حذر باید بود تا از دشمنان.

چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم.

بالجمله، بعد از مراجعت از سفر یزد، محمود چون صورت حال را بدین منوال یافت، و سرپنجه عقلش از حل عقده مشکلات عاجز ماند، به امید مدد غیبی میل ریاضت کرد، که شاید به سبب نخوردن غذا مالک ملک هوی و لوا شود، بعضی درین باب حرکت او را نسبت به جنون داده‌اند و، فی الحقیقه اگر جنون نبود وسواس غریبی بود. منشأ این خیال آنکه یکی از عقاید هندو است که روح چون از عوایق جسمانی رهد به عوالم روحانی رسد و، این را تاپاسا گویند، و این عقیده از هندوستان به تمام ممالک آسیا رفته است، چنانچه متصوفه ایران و فقرای اسلام و جوکیان هندو به جهت انجام این مطلب که، به عبارت دیگر غلبه بر نفس خوانند، ریاضتهای شاقه می‌کشند و، تا چند روز به هیچ‌وجه غذایی که بدل ما یتحلل^۱ بدن باشد نمی‌خورند، مگر گاهی پارچه نان خشکی و شربت آبی، و در این عرض مدت، خیال را متوجه شیئی واحد می‌سازند، و علی الاتصال ذکر می‌کنند، تا اینکه به خیال خود، بروز تجلیات الهیه حقه بر ایشان می‌شود، که فی الحقیقه هیچ نیست مگر پریشانی قوه متفکر و عروض خیالات واهیه، که سبب آن فقدان غذا و مشقتی است که بر بدن وارد شده است. و این عادت در بلاد افغانه نیز شیوع و عموم دارد.

محمود به این امید که در زاویه ریاضت راه استخلاصی از بادیۀ هلاکت جوید، یا به این گمان که چون ما کاری نتوانستیم کرد شاید مولا خود کاری کند، دخمۀ تاریک اختیار کرده و تا چهارده پانزده روز بدون آنکه غذایی صرف کند بسر برده، چون بیرون آمد از چهره زرد و جسم لاغر و چشم گسیخته او به خوبی استنباط می‌شد که، سیلی صدمه صورت نوعی مزاجش را تغییر داده.

^۱ جانشین آنچه هضم و جذب شده.

بعد از آن دیگر روی آرام ندید، و ضعف سوداویت چنان بر دماغش راه یافت، که بهرکس گمان بد بردی و، اندک چیزی از جای جستی، حتی آنکه اگر یکی از دوستانش نزد وی شدی، پنداشتی که اراده قتل او دارد، درین حالت بود که خبر آوردند که، صفی میرزا پسر بزرگ شاه سلطان حسین از اصفهان گریخت. بدون اینکه به تحقیق مطلب پردازد، حکم کرد که جمیع فرزندان خانواده سلطنت را جز شاه سلطان حسین به قتل رسانند. جمیع شاهزادگان را در یکی از صحن‌های سرا جمع کرده محمود خود با یک دو نفر از خواص خود به قتل ایشان پرداخت.

شیخ محمد علی حزین گوید که: سی و نه نفر شاهزاده در آن روز شربت ممات چشیدند.

محرران فرنگستان بیشتر می‌نویسند: یکی از ایشان گوید که: از میانه شاهزادگان دو طفل که از همه خردتر بودند به شاه سلطان حسین پناه بردند. پدر فرزندان را در آغوش خود گرفت. محمود قدم پیش گذاشته خنجر به جانب یکی از ایشان انداخت، خنجر به بازوی سلطان حسین آمده خون جاری شد. محمود را با همه بی‌رحمی، چون نظر بر زخم پادشاه بیچاره افتاد غضبش تسکین یافت و آن دو طفل از چنگ اجل رستند. و اثری که این عمل در دماغش کرد، سبب مالیخولیای عظیم شده به دیوانگی سخت کشید.

شیخ محمد علی حزین گوید که: چنان دیوانه گشت که گوشت خود را کنده می‌خورد و، از اطبای ایرانی و افغان کاری ساخته نشد. استمداد از دعای پادریهای ارامنه طلبیدند، بیماری زیاد شد. و چون خبر حرکت طهماسب میرزا به افغانه رسید از بیم آنکه مبادا کار به درازی کشد، پیش از فوت محمود اشرف را به پادشاهی برداشتند.

یکی از محرران فرنگستان گوید که: اشرف پیش از آنکه بر تخت نشیند، حکم کرد تا سر محمود را به نظر او برسانند، و تا سر محمود را نیاوردند بر تخت ننشست. و این به جهت انتقام خون پدر. و دیگری گوید که: محمود به سختی هرچه تمامتر مرد. این قول احتمالش بیشتر است.

شیخ محمد علی حزین گوید که: مادرش چون دید که از حیاتش امیدی نیست گفت تا او را خفه کرده از زحمت بیماری برهاند. عمرش قریب بیست و هفت سال و مدت سلطنتش سه سال بود. اشرف پسرعموی محمود و پسر میر عبد الله برادرزاده میرویس است. چون محمود به خاک رفت، اشرف بر جای وی بر کاخ برآمد.

قبل از وقایع ایام سلطنت اشرف، ذکری از اوضاع ایران و اراده دولت روس و عثمانی درباره این مملکت بی‌مناسبت نیست.

از روزی که سلطان حسین مقید شد، طهماسب پسرش نام شاهی بر خود گذاشت، لکن هر قدر کوشش کرد که دوباره ممالک آبا و اجداد را به دست آورد ممکن نشد. اگر چه حاکم کاکت را که ملکی است قریب نیم درجه در سمت شمال و مشرق تفلیس، برانگیخت که والی گرجستان که دم از عصیان می‌زد بتازد، والی گرجستان در آن مقدمه شکست یافته اول به ممالک عثمانی و بعد از آن به بلاد روس پناه برد، لکن این عمل فائده‌ای به جهت طهماسب نبخشید، بلکه سبب این شد که گرجستان به چنگ دولت عثمانی افتاد. و از آن سمت هم، چون کسی نماند که گیلان و باکو را محافظت کند، روسیه دست تصرف بر آن صفحات انداخت. طهماسب میرزا مکرر درصدد این برآمد که با عثمانی و روس بنای معاهدتی نهد، مفید نیفتاد. سفیری را که به قسطنطنیه فرستاده بود در قارص نگاه داشتند. و بنابر قول بعضی از مورخان عثمانی، بعد از آن از قارص به اسلامبول رفت، ولی اولیای دولت عثمانی اعتنائی به او نکردند، و بعد از آنکه مطالب خود را عریضه کرده به حضور سلطان رسانید، در معرض قبول درنیامد.

اسماعیل بیک نام ایلچی مأمور به پطرزبورغ، به منزل مقصود رسید، و در پطرزبورغ بود که باکو به تصرف روسیه درآمد.

مضمون معاهده‌ای که اسماعیل بیک با اولیای دولت روس کرد این بود که:

امپراطور روس افغان را از ایران بیرون کرده طهماسب را به سلطنت ایران برساند، و در ازای این خدمت، طهماسب قبول کرد که شهر دربند و باکو و ممالک داغستان و شیروان و گیلان و مازندران و استرآباد را به دولت روس واگذارد، و بعضی فقرات دیگر هم در باب آذوقه لشکر روس در وقتی که در ایران به جنگ اشتغال می‌ورزند. و همچنین در باب ازدیاد مواد تجارت مابین دو ملت، در آن معاهده‌نامه ثبت شد. و در همان اوقات که بندوبست این معاهده در روس جاری بود، عساکر عثمانی در ایران به جهدوجد تمام مشغول تسخیر بلاد بودند. جمیع کردستان به تصرف اتراک درآمد، و به سبب فتح ایروان و نخجوان و مراغه و خوی، بر تمام ممالک ارمنیه و اغلب بلاد آذربایجان استیلا یافتند.

یکی از محرران انگلیس گوید: شهر خوی در بیست و دو فرسخی تبریز واقع است، دار الملک پرگنه وسیع و معمور و مرکز تجارت ایران و ترک است.

بنابر قول بعضی از محرران انگلیس بیست و پنج هزار جمعیت دارد.

جنگ شاه اسماعیل با سلطان سلیم اول در صحرای نزدیک به این شهر واقع شد، شهری به خوش‌وضع خوی در ایران نیست: دیوارهای خوب و کوچه‌های منظم که از دو طرف خیابان مانند درخت کاشته‌اند و سقف بسیاری از خانه‌ها را با سلیقه تمام منقش کرده‌اند.

القصة، عسکر عثمانی بعد از فتح بلاد مزبوره به جانب تبریز حرکت کرد. اهالی تبریز با مردم قزوین در نسل شرکت دارند، و همه مردمی بهادر و سلحشورند، با آنکه یک طرف شهر از زلزله خراب شده بود و توپ هم نداشتند، گریز از ستیز را ننگ دانسته مهیای جنگ، و فرار از خصم غدار را عار شمرده مستعد کارزار شدند. پاشای وان که با بیست و چهار هزار ترک به گرفتن آن شهر عازم بود، چون دید مردمی که نه توپ دارند و نه شهرشان دیوار دارد، آماده مبارزت‌اند، تعجب کرده حکم کرد که یکباره یورش ببرند. و اگرچه درین یورش یکی از محلات شهر نیز به تصرف ترکان درآمد، اما تبریزیان بهادر به هیچ‌وجه هراس به خود راه نداده، سایر کوچه‌ها را سیه‌بندی کرده، راه بر دشمن سد کردند و چهار هزار لشکر ترک را که داخل شهر شده از لشکر بیرون جدا شده بودند به تیغ تیز ریزریز نمودند.

این کیفیت سبب غضب پاشای عثمانی گشته مکرر حمله برد و مکرر لطمه خورد، تا اینکه برحسب ناچاری رکضت^۱ بر نهضت اختیار کرده، به شتاب هرچه تمامتر روی به وادی سلامت نهاد. و بسیاری از عقبه لشکر و جمیع بیماران و زخمیها را در این گریز عرضه شمشیر دلیران تبریز ساخت. چون خبر این واقعه به سایر ترکان رسید، دست ستم و انتقام بر اهالی دهات و قری گشودند و بر پیر و جوان و رجال و نسا نبخشودند. گردان تبریز چون این خبر شنودند، به استخلاص برادران خود کمر بستند. پاشا به این اعتماد که در میدان بر ایشان غلبه خواهد کرد، با هشت هزار نفر به مقابله شتافت، لکن شکستی فاحش یافته دم علم کرده به جانب خوی فرار کرد. و چون صورت واقعه به رجال دولت عثمانی معلوم گشت، از قسطنطنیه پنجاه هزار سپاه به گرفتن تبریز مأمور کردند. شجاعان تبریز از این واقعه مستحضر گشته بسیاری از زنان و کودکان خود را به کوهستان گیلان فرستاده مستعد قتال

^۱ رکضت: جنبش و حرکت (معین).

خصم شدند. و از غیرتی که داشتند، بدون مبالغه و پیش‌بینی به استقبال خصم شتافته، در میدان حرب داد مردی دادند، لکن چون نظمی در جمعیت ایشان نبود، بعد از محاربتی سخت و طویل، بالاخره نظام سپاه دشمن بر تهور و جلالت ایشان غلبه یافت و شیرازۀ اتفاقشان از هم گسیخته به شهر گریختند. ترکان ایشان را تعاقب کردند، چون به شهر رسیدند، دیدند همه کوجه‌ها را و راه‌ها را گرفته‌اند، و تا چهار روز علی‌الاتصال جنگ برقرار بود. اهالی تبریز چون دیدند که از کوشش زیاده کار به جایی نمی‌رسد، و از هیچ‌جای دیگر امید مدد و خلاصی نیست، راضی شدند که شهر را تسلیم کنند، مشروط به اینکه خود در امان و سلامت به اردبیل روند، شرط قبول شد، و چنانچه شیخ محمد علی حزین گوید: آن شیران بیشه جلالت و مردانگی به دستی دست عیال و به دست دیگر قبضه شمشیر، چین در ابرو انداخته از میان صفوف اعدا می‌گذشتند. و ترکان به دیده تعجب در ایشان می‌نگریستند. و هم او گوید که: در تاریخ ایران شجاعت و مردی ازین بیش در هیچ زمان و از هیچ طایفه نقل نشده است.

عدد کسانی که بیرون رفتند، مورخان ترک بیست هزار و مؤلفان ایران پنج هزار می‌نویسند. قریب سی هزار مرد در این محاصره بر خاک هلاک افتاد. و چون به دشمن سپردند یک نفر از سکنه در آن نبود. و زیاده بر بیست هزار از شجاعت‌ترین عسکر عثمانی درین معرکه در معرض فنا درآمد. و بعضی از معارف امرای ایشان نیز بر خاک سیاه افتاد.

شهر گنجه که تا آن وقت در مقابله عسکر عثمانی ثبات ورزیده بود، و هم درین سال که هزار و صد و سی و هفت هجری باشد، مفتوح گشت. و لشکری به سرعسکری احمد پاشا حاکم بغداد که به فتح کرمانشاه رفته و آن شهر را گرفته بود به جانب اصفهان در حرکت آمد، چند منزل به اصفهان بیش نمانده بود، که خبر رسید که والی لارستان به عزم تسخیر بغداد متوجه آن دیار است. سرعسکر عثمانی از روی اضطرار فسخ عزیمت کرده به سمت مستقر حکومت خود راجع شد.

در تاریخ کینیر صاحب مسطور است که خطۀ لار پرگنۀ کوچکی است در ساحل شمالی خلیج فارس در درجۀ پنجاه و پنجم طول شرقی گرفته می‌رود تا درجۀ پنجاه و هشتم فارس در سمت شمال و مغرب، و کرمان در شمال و مشرق آن واقع است. لار بایرتر و کم‌حاصل‌تر از جمیع اضلاع ایران است، صحراها و کوههای بسیار دارد که تا دریا منتهی می‌شود. زمین به نوعی بایر و آب‌گوارا به قدری کم است که اگر باران سالیانه نبارد که تالابها را پر ساخته و بدان واسطه اهالی آنجا قدری درخت خرما و جو و گندم می‌کارند به هیچ‌وجه قابل سکونت نیست.

بالجمله، وقایع سابقه ذکر در اواخر سلطنت محمود اتفاق افتاد، اما از قراری که معلوم می‌شود، دولت روس و روم به هیچ‌وجه حسابی از سلطنت محمود و دعاوی طهماسب برنگرفته‌اند، چنانچه در سال هزار و صد و سی و هشت هجری معاهداتی مابین دولتین واقع شد که بنابر عهدنامه‌ای که نوشته شد، بعضی از بهترین ممالک ایران را مابین یکدیگر قسمت کرده بودند. و واسطه انجام این معاهدت گویند، سفیر فرانسه در قسطنطنیه بود. اگرچه وقایع غیرعادی اتفاق افتاد که مطالب مسطور در آن عهدنامه صورت نگرفت، لکن از ملاحظه آن معلوم می‌شود که ایران در چه وضع و خیالات دول خارجه در باب آن ملک بر چه نوع بوده.

در آن عهدنامه مقرر شده بود که جمیع ممالکی که بر سواحل دریای خزر است، از بلاد تراکمه تا محل تلاقی نهر کر و رود ارس، متعلق به دولت روس، و از محل تلاقی نهرین مزبورین به خط مستقیم تا سه میلی اردبیل و از آنجا به تبریز و از تبریز به همدان و کرمانشاه، جمیع شهرهای مذکوره و تمام ممالکی که مابین این خط و ثغور عثمانی واقع می‌شود، متعلق به دولت عثمانی باشد. و در وصول و ایصال ممالک مقسومه به طرفین با یکدیگر کفایت نموده بودند. و همچنین مقرر شده بود که، اگر طهماسب به این قرار تن دهد، او را مدد کرده بر سایر ممالک ایران فرمانروا سازند، و الا ممالک منقسمه را متصرف شده هرکرا لایق آن کار شناسند، به جهت آرامی ایران معین کنند.

و همچنین از شروط معاهدت یکی این بود که به هیچ‌وجه با محمود دم از مصالحت نزنند چنانچه گویا سلطنت افغان در ایران منافات کلی با انجام مقاصد ایشان داشت.

الغرض، چون اشرف بر تخت برآمد، افغانان را بر مزاج و کاربینی و شجاعت او وثوق و اعتمادی تمام بود.

و او اول کاری که کرد، الیاس سرتیپ خاصه محمود را که به نیک‌سیرتی و مروت موصوف بود، به جهت تعلقی که به محمود داشت، با امان الله که در آن اوقات دم از نخوت فرعون و دولت قارونی می‌زد، و جمعی از امرای دیگر که، فقط گناهشان این بود که، اتفاق کرده او را قبل از فوت محمود به سلطنت برداشته بودند، همه را به قتل رسانیده، اموال ایشان را ضبط کرد. و بعد از آن نیز به هرکس گمان خطائی برد یا خیال مالی کرد، به هربهانه او را از پای درآورد. این عمل موجب خوشنودی اهالی اصفهان گشت. و اشرف بر سر جمع بر افعال آخر ایام محمود انکار بلیغ و اکراه شدید نموده، حکم کرد تا مادر محمود یک شب در میدان با کشتگان به سر برد. و بعد از آن فرمود تا جسد های ایشان را

به احترام تمام در جنازه‌ها گذارده و به قم برده مدفون ساختند. و بدین جهات اعتقاد مردم در حق وی صورت ازدیاد یافت.

و افغان محیل تا خوب مردم را رام کند، تاج شاهی را برده در پای سلطان حسین بیچاره گذاشت و اصرار کرد که بر سر گذارد و پای بر سر نهد. سلطان حسین از این معنی ابا کرده گفت:

من عزت و آسودگی را در عزلت و غنودگی یافته‌ام. تا بالاخره مجلس تقلید به اینجا ختم شد که سلطان حسین به اصرار با دست خود تاج بر سر اشرف گذاشت.

و قبل از عروج وی بر تخت اصفهان، اشرف طهماسب را به اصفهان طلبید. و این شاهزاده بدبخت ضعیف الفعل بعد از کوششهای بیهوده که در آذربایجان و عراق به جهت استقرار حکومت خود در آن صفحات کرد به مازندران رفته با فتحعلی خان که، سرکرده یکی از قبایل اتراک بود، که طایفه‌ای از ایشان در استرآباد جلو تراکمه را گرفته بودند، بسر می‌برد. چون این خبر شنید، به خیال اینکه اختلافی در دشمنان واقع شده، به سمت اصفهان در حرکت آمد، اما فوت محمود تغییر کلی در مزاج اشرف داده، به این خیال افتاد که طهماسب میرزا را بگیرد، لکن بعضی در خفیه به طهماسب خبر دادند و او سر خود بدر برد.

اشرف به این بهانه که با دشمنان او مکاتیب و مراسلت دارند، چند نفر دیگری از امرا که در اصفهان باقی مانده بودند به قتل رسانید.

جانشین پطر بزرگ چنین می‌نماید که می‌خواست به مقتضای معاهدت عمل نماید، اما فتوحات روسیه در سواحل بحر خزر نسبتی با ممالک مفتوحه عثمانی نداشت. اغلب ممالکی که در عهدنامه قسمت دولت عثمانی معین شده بود، به نقد در تصرف این دولت بود، و بنابراین از دولت روس بنابر شروط معاهده معاونت به جهت اخراج افغان طلبید. اشرف سفیری به قسطنطنیه فرستاد، و علمای ملت متفق الرأی گفتند که معاهدت با نصاری به جنگ سلطان مسلم خصوص سنتی که باعث برانداختن حکومت مسلمانان است، خلاف شریعت است. و از این سبب اکراهی در مردم پیدا شده کار بر رجال دولت عثمانی تنگ شد. اگرچه وزرا علما را ساکت کردند، به این معنی که گفتند: معاهدت با نصاری از روی ضرورت است، و چون اشرف اقرار به سلطنت و اذعان به اطاعت پادشاه اسلام که اولو الامر است نمی‌کند، حکم اعدای مسلمین دارد، اما هنوز مردم به این منازعت مایل نبودند. بعد از آنکه ایلچی اشرف از اسلامبول مراجعت نمود، معادات شروع شده احمد پاشا که مراغه و قزوین را

تسخیر کرده بود به جانب اصفهان در حرکت آمد. از سردار عسکر روسیه که در کنار دریای گیلان بودند، اثری در مدد اتراک ظاهر نشد. و طهماسب نیز در مازندران از جای خود نجنبید.

سال اول حکومت اشرف به استحکام امور داخلی حکومت او صرف شد، از آن جمله قلعه مربع با دیوارهای مرتفع و بروج مستحکمه در وسط اصفهان به جهت محافظت عیال خود و سایر افغانان بنا کرد، و آن قلعه تا هنوز باقی است، و به قلعه اشرف مشهور است. و چون شنید که سپاهی گران از اتراک عازم اصفهان است، حکم داد تا جمیع قری و دهاتی که در عرض راه ایشان بود، خراب کرده آثار آبادی نگذاشتند، و خود با هر قدر لشکر که توانست جمع آوری کند به استقبال ایشان شتافت. اتفاقاً دو هزار نفر از اتراک به دلالت دلیلی نادان از لشکر جدا افتاده بودند، اشرف از این واقعه خبر یافته به ایلغار بر سر ایشان تاخت، و در پانزده فرسخی اصفهان آن طایفه را دریافته تمامی را از تیغ تیز ریزیز کرد.

این واقعه مورث جرأت افغانان و هراس اتراک گشته، سرعسکر عثمانی به مجرد شنیدن این خبر حکم به توقف سپاه نموده اردو بر سر پا کرد و اطراف اردو را فرمود تا به کندن خندق و ساختن سقناقه‌ها از ترک‌تاز دشمن مصون دارند. اشرف نیز در خفیه جاسوسان فرستاده تا در میان عساکر ترک شیوع دهند که این جنگ خلاف مذهب است و به این واسطه احداث اختلاف کنند. و همچنین امرای اکراد را که در لشکر عثمانی بودند، به وعده ورشوت بفریبند.

و در ظاهر نیز چهار نفر از مشایخ مسلمین که به زهد و صلاح اشتهار داشتند، به عنوان رسالت به اردوی احمد پاشا فرستاد. چون مشایخ مزبوره را به حضور سرعسکر عثمانی بردند، یکی از ایشان آغاز سخن کرده گفت: پادشاه ما اشرف فرموده است که از شما بپرسیم که چرا با مسلمین که موافق حکم خدا حکومت می‌کنند مخاصمت می‌ورزید. و به چه سبب بانصاری اتفاق کرده‌اید که پیرو رسول مجید را از ملکی که موافق قوانین الهیه و قواعد انسانیه حق اوست محروم سازید. اگر شما از روی بی‌انصافی در جنگ اصرار نمائید و برادران خود را مجبور به دفاع کنید، خون جمیع مسلمین که درین معرکه ریخته شود بر گردن شما خواهد بود.

احمد پاشا چون دید که این سخن در خاطرهای اثری تام کرد، در جواب گفت که: من از جانب پادشاه خود که سلطان عصر و جانشین خلفا و اولو الامر است مأمورم، و چون اطاعت او بر همه مسلمین واجب است، اشرف نیز مانند یکی از مسلمین باید یا به اطاعت او گردن نهد، یا سزای

نافرمانی خود یابد. هنوز سخن در میان بود که بانگ اذان برخاست و طرفین به ادای نماز قیام کردند. و بعد از ادای فریضه، اتفاق مسلمین و اجتماع قلوب موحدین را به دعا از خدا خواستند. گفتار و کردار ایشان چنانکه اشرف می‌خواست، در دلها رسوخی تمام یافت. و چون مشایخ مرخص شدند، جمعی کثیر از اکراد و بعضی از اتراک ایشان را مشایعت نموده خاطر جمعی دادند که، در این جنگ که خلاف شریعت است، اقدام نخواهند کرد.

احمد پاشا از بیم آنکه مبدا این اختلاف به جمیع لشکریان اثر کند، به جنگ شتاب کرد. لشکر ترک شصت هزار بود و هفتاد عراده توپ نیز داشتند. افغان نصف لشکر دشمن بودند و آتشیخانه ایشان منحصر در چهل زنبورک بود که بر شترها بار کرده بودند. اما اتراک هزیمت یافتند و دوازده هزار نفر از ایشان عرصه دمار و بوار گشت. اشرف افغانان را نگذاشت که هزیمت شدگان را تعاقب کنند، زیرا که می‌دانست در هیچ‌وقت حریف عثمانی نخواهد شد. پس در هر حال، در صلح کوفتن انسب دانست.

احمد پاشا به کرمانشاه گریخت و قدری از توپخانه و جمیع اسباب اردو را به دشمن گذاشت. اشرف از عقب وی رفت لکن لشکر خود را نگذاشت که صدمه‌ای بر هزیمت‌یان بزنند. و چون احمد پاشا از کرمانشاه به بغداد گریخت، اشرف پیغام فرستاد که، من تاراج اموال مسلمین را اگرچه بر خطا حرکتی از ایشان صادر شود، جایز نمی‌دانم، و نام سلطانی را به راه‌زنی بدل نمی‌کنم، آنچه از احمد پاشا و لشکریان او در این معرکه به دست مردان ما افتاده است، اگر گماشته احمد پاشا بیاید، بجز آلات و ادوات حرب، مابقی آنچه هست از نقد و جنس بدو حواله خواهد شد، و بعد از آن بر گفته خویش وفا کرد. و به علاوه اسرای عثمانی را که در جنگ به چنگ افغانه افتاده بودند، از قید اسار رهایی بخشود، و بدین سبب نام وی در ممالک عثمانی چنان به نیکی بلند شد که رجال دولت مجبور شدند که با وی صلح کنند.

و قرار بر این شد که اشرف سلطان قسطنطنیه را اولو الامر داند، و سلطان در عوض، اشرف را پادشاه ایران خواند. و همچنین ممالکی که از ایران در آن اوقات در تحت تصرف عثمانی بود، به حکومت ابدی به اولیای آن دولت مقرر باشد؛ از آنجمله، تمام کردستان و خوزستان و بعضی از صفحات آذربایجان و چند شهر عراق بود. و سلطانیه و طهران که حال پای‌تخت است، از شهرهای عراق است که عثمانی مالک شد.

و مطالب دیگر هم در این عهدنامه مذکور بود از قبیل: پس فرستادن توپ و جباخانه که در اثنای جنگ گرفته شده بود، و اینکه هر سال قافله از حاج به مکه بفرستد.

وضعی که اشرف در آن اوقات داشت، اقتضای مصالحه‌ای بهتر از این نمی‌کرد. و شک نیست که در ایام منازعت با عثمانی کمال کاردانی و جلالت از وی ظاهر شد.

بعد از مصالحه با ترک، اشرف به تهیه اسباب مقابله با مشکلات از آن عظیم‌تر پرداخت.

از آن جمله یکی این بود که: پیش ازین عزم تسخیر قندهار کرد که در آن اوان در دست برادر محمود بود، لکن کاری از پیش نبرد، و همین قضیه سبب اختلاف مابین افغانه غلیجائی شد، که چنین می‌نمود که، در آینده مدد رسیدن به افغانانی که در ایران بودند، غالباً صورت نمی‌گرفت.

و دیگر اینکه، ملک محمود سیستانی نام پادشاهی بر خود نهاده، تقریباً تمام ممالک خراسان را به تصرف آورده بود. هرات نیز در قبضه افغانه ابدالی بود که دم از استقلال می‌زدند.

پیوستن نادر شاه به شاه طهماسب صفوی

و طهماسب شاهزاده صفوی با ایل قاجاریه استرآباد در مازندران نشسته بود. اگر چه طاعون شدیدی که در آن صفحات شد، جمعی از اعوان و انصار او را نابود ساخت، لکن باز شمع امیدی روشن کرده، در فرح‌آباد درباری داشت. و در آنجا بود که نادر قلی یکی از سرداران که به سبب شهادت و شجاعت فوق العاده و جنگهای مردانه نامش در افواه افتاده، غایت اشتهاور یافته بود، بدو پیوست. اگرچه طهماسب با نادر به جهت کشتن عم خود که حکومت کلات داشت، در مقام غضب بود، ولی به جهت شکستی که در همان اوقات به طایفه‌ای از افغانه داده نیشابور را از ایشان مستخلص ساخت، باز بر سر رضا آمد. چون نادر به طهماسب پیوست، کار وی قوت گرفت.

پنج هزار نفر سپاه نادر و سه هزار نفر از فتحعلی خان قاجار در رکاب وی مستعد کارزار بودند، و طولی نکشید که از اطراف به سبب شهرت دو امیر مذکور لشکر بسیار در زیر علم شاهی جمع شد. اول حرکت این لشکر به عزم تسخیر مشهد بود، و در آن اوان یکی از امرای افغانه ابدالی بر آن دیار استیلا داشت. در عرض راه، نادر که در باطن فتحعلی خان را عایق راه خود می‌دانست به بهانه اینکه با دشمن مراسلت دارد، او را به قتل رسانیده از میان برداشت. چنین می‌نماید که طهماسب به این امر راضی بود. بعد از قتل فتحعلی خان، امارت جمیع لشکر به وی گذاشت. مشهد و هرات هردو فتح شد،

و در همین موسم تمام خراسان سر به ربقه طاعت طهماسب نهادند. و چون تسخیر این بلاد به نیروی بازوی نادری شده بود، از جانب طهماسب احترامات بی حد و انعامات بی شمار در حق وی به ظهور پیوست، از آن جمله، او را طهماسب قلی خان نام نهاد.

چون در ترکی قول به معنی غلام است، ترکیب ترکی طهماسب‌قلی، غلام طهماسب است. و به مرور، لفظ قلی چنانچه در سایر نامها، قلی شده است.

در اثنای این واردات اشرف فاتحه اقبال دانسته به غرور زمان اعتماد کرد، اما هنوز از باده این جام مست نشده بود که، خبر فتح خراسان به ضرب شمشیر بهادران طهماسب به مسامع وی رسید. اگرچه مدتها بود که نام طهماسب در افغانه به طور استحقار مذکور می شد، لکن این تغییر در اوضاع وی موجب هراس و دهشت شده، اشرف به جد هرچه تمامتر به تهیه اسباب مقابله و مدافعت پرداخت. سی هزار سوار جمع آوری نمود که نیمه بیشتر آن افغان بودند، و در شهرهای معظم مملکت به قدر امکان مستحفظان برگماشت، و بسیاری از مردان شهرهای مزبور را حکم کرد بیرون بروند، و اگر نروند به قتل رسانند. این عدم اعتماد بر مردم از یک طرف سبب ضعف خود، و از سمت دیگر سبب تقویت دشمن شد، زیرا که همین مردم با دل پر کینه به جانب دشمنان تاخته و با ایشان در ساخته به قلع و قمع وی یکدل گشتند. نادر طهماسب را از حرکت به جانب اصفهان مانع شد، و می خواست که اشرف را به جانب خراسان بکشد، و چنانچه معمول وی بود، اشرف از بیم آنکه مبدا هرروز غنیمت قوت گیرد، به شتاب تمام متوجه بلاد خراسان گشت، و در حوالی دامغان دو لشکر تلاقی شدند. افغانان علی الفور حمله بردند، سپاه نادری چون کوه ثابت و راسخ قدم افشوده حمله خصم را رد کردند. اشرف دو دسته از لشکر خود جدا کرده حکم داد که دور زده از پهلو و عقب بر دشمن حمله کنند، و خود با جمیع سپاه به قلب عساکر نادر حمله برد. نادر چون دریافت که افغانان برآند که از عقب ایرانیان برآند، جمعی از هر جانب متوجه ساخته ایشان را متفرق ساخت. و چون تفرقه و پراکندگی عارض سپاه غنیمت شد، فرمان داد که به یکباره بر خصم تاختند و پای ثبات ایشان را از جای برانداختند. جمعی کثیر از افغانه تباه شدند و معدودی قلیل از ایرانیان، و تمام اسباب و اثاثه اردوی افغانه به دست نادر افتاد. باید خیلی به تعجیل گریخته باشند، زیرا که بسیاری از هزیمتیان روز دوم به طهران رسیدند. و از معركة جنگ تا طهران قریب دویست میل است. از آنجا به شتاب هرچه تمامتر به اصفهان رفتند.

مقارن ورود، اشرف حکم داد که افغانان با اهل و عیال و اسباب به قلعه‌ای که ساخته بود بروند و اموال و خزاین خود را نیز در آن گذاشته مستحفظان به جهت محافظت برگماشت. پس بقدری که در حیّز امکان داشت، جمع‌آوری سپاه نموده از اصفهان بیرون رفت و در سمت شمالی شهر، قریب مورچه‌خوار، مکانی به جهت اردوی خود معین ساخته فرمان داد تا فرود آیند. و بعد به استحکام اطراف اردو پرداخت.

طهماسب بعد از فتح دامغان خواست که به اصفهان برود، اما نادر خیال کرد که مبدا ظهور او در اصفهان در حالت فیروزی، مانع اجرای مقاصدی که داشت شود، او را منع کرد و گفت: چون هنوز اشرف به کلی مستأصل نشده است، احتمال دارد که به سببی از اسباب آسیبی به وجود پادشاه رسد، مصلحت در آن است که سلطان با پنج شش هزار کس در دامغان توقف کند، تا من رفته اشرف را از میان بردارم و راه را از خس و خاشاک اعدا پاک سازم آن وقت فرمان پادشاه راست. طهماسب چون سوءظنی به وی نداشت، نصیحت وی را قبول نموده، نادر به صوب مقصود در حرکت آمد. در هرمزلی خلقی انبوه به لشکر وی پیوستند. و چون به اردوی اشرف رسید. اگرچه اردو را در غایت استحکام یافت، لکن حکم داد که علی الفور یورش ببرند. در ابتدای جنگ افغانان پای جلادت فشردند، اما بالاخره چون سپاه ایران در عدد و عدد از ایشان زیاده بودند، بر ایشان غلبه کرده افغانان را از پیش برداشتند، چهار هزار از ابطال افغانه در آن دفعه به خاک افتاد. و چون افغانان شکست یافته به اصفهان گریختند، بعد از غروب بود که به شهر رسیدند. در اول آوازه انداختند که فتح کرده‌اند، اما از وضع حرکات و فریاد و زاری زنها در قلعه، کیفیت حال معلوم شد. همه شب در تدارک گریز بودند، مردان و پیرزنان و اطفال را بر شتر و قاطر نشانده و به قدری که می‌توانستند، از اسباب و اثاثه و نقدینه بر چارپایان بار کرده، قبل از طلوع صبح، از شهر بیرون رفته، از بیراهه به طرف شیراز بدر زدند. گمان می‌رفت که پیش از آنکه افغان اصفهان را رها کند، اهالی را قتل‌عام خواهند کرد، اما اگر هم چنین خیالی داشتند، وقت به جهت اجرای آن نداشتند.

اشرف قبل از رها کردن شهر، شاه سلطان حسین را به شهر عدم فرستاد و نادر تعاقب کردن افغانان را مصلحت ندید، و چون خبر فرار ایشان را شنید فوجی را به محافظت سرای سلطنت و اطمینان خاطر رعایا مأمور نمود، و خود سه روز بعد از آن داخل شهر گشت.

اول حکم وی این بود که: به تفحص افغانان برآیند، و هرکجا یکی از ایشان بیابند به قتل رسانند. بعضی از ایشان به جهت مردی و مروّتی که در ایام اقتدار با مردم کرده بودند، به شفاعت اهالی از

هلاک رستند. و حکم داد تا عمارتی که بر سر قبر محمود ساخته بودند، خراب و قبر او را مزبله شهر ساختند.

گریز افغان و ورود شاه طهماسب به اصفهان

شاه طهماسب که در اثنای این وقایع از دامغان به طهران رفته بود، چون خبر گریز افغان و فتح اصفهان را شنید، در حرکت آمده، چند روز بعد از این کیفیت وارد اصفهان شد. در روز ورود او، خلق نشاطی تمام به ظهور رسانیدند. گویند که چون به سرای پادشاهی درآمد و چشمش بر خرابیهائی که افغانه کرده بودند افتاد، به گریه درآمد. و چون داخل حرم شد، زنی در لباس خدمتکاران، وی را در برگرفت. چون نیک نظر کرد مادر خویش را دید تعجب کرد، زیرا که شنیده بود افغان جمیع عورات پادشاهی را همراه برده. بعد که معلوم شد مادرش در هنگام جلوس محمود در زی خدمتکاران درآمد، در مدت هفت سال در سلک کنیزان می‌زیست.

القصة، نادر درین اوقات امیر الامرای لشکر ایران و والی ممالک خراسان بود، و چون هرروز اخبار بی‌عدالتی‌های افغانه می‌رسید، طهماسب او را گفت که: شتاب کرده به دفع ایشان پردازد. نادر گفت که: ساز و سامان سپاه را مبالغ کلی در کار است، و بجز اینکه فرمان پادشاهی صادر شود که در هر جا هر قدر احتیاج افتد، وجه نقد به جهت مصروف عساکر و اسباب محاربت از مملکت وصول شود بزودی، و چنانکه باید چهره مراد در آینه مقصود جلوه‌گر نخواهد شد. اگرچه قبول این امر مثل این بود که عنان پادشاهی را به قبضه اختیار وی گذارد، لکن چون سپاه اطاعت امیر دیگر نمی‌کردند، و امرای نیز قبول این مطلب را مصلحت دیدند، طهماسب بالضروره خواهش وی را مجری داشت. در وسط زمستان بود که نادر در حرکت آمد و به جهت سختی سرما و عدم آذوقه، تکالیف بسیار به سپاهیان وی رسید، به سبب اینکه اشرف آبادیهای عرض راه را ویران ساخته بود، اما همه زحمت همین بود. افغانان شکسته خاطر که در حوالی استخر اجتماع کرده بودند، در حمله اول پراکنده شده به جانب شیراز گریختند، اشرف چون در شیراز داخل شد، پیغام فرستاد که عورات و اسباب و خزاین سلطنت را خواهد تسلیم کرد، مشروط بر اینکه نادر افغانان را راه دهد که با عیال و اسباب و اسلحه خود به قندهار روند. نادر گفت: افغانان باید بدون توقف اشرف را تسلیم کنند، و الا جمیع، عرصه تیغ انتقام خواهند گشت. امرای افغان سلامتی خود را بر وجود اشرف رجحان داده به قبول این مطلب تن دردادند، لکن هنوز گفتگو به پایان نرسیده بود، که اشرف با دویست نفر از یاران خود گریخت، و گریز وی موجب تفرقه سایرین گشت.

شیخ محمد علی حزین که در آن واقعه حضور داشته است، در باب گریز و تباهی حال و انجام کار این طایفه مفصل می‌نویسد، اجمالا اینکه لشکر افغان زیاده بر بیست هزار بودند، و این جمعیت متفرق گشته هرجوقی از ایشان به متابعت یکی از امرای افغان به راهی دررفتند. ایرانیان ایشان را تعاقب کردند، و در عرض راه اسبان و شتران مرده بود که به نظر می‌آمد، و همچنین نعش مردان سالخورده و زنان و اطفال افغانه زیر دست و پای اسبان ریخته بود. معلوم می‌شود که، چون می‌دیدند که نمی‌توانند بطور گریز اینها را همراه ببرند، با دست خود ایشان را کشته می‌انداختند که به چنگ دشمن نیفتد. اشرف برادر خود را با خزانه بسیار از طرف دریا روانه کرده بود که، به بصره رفته و به وعده و رشوت، حاکم آنجا را روی به خود کند، اما در عرض راه لار، جمعی از دهاقین بر وی تاخته او را کشتند و خزانه را به تصرف آوردند. چون خبر این فتح بادیه‌نشینان منتشر شده به گوش چند نفر اسرای ایرانی که در لار بودند رسید، عرق غیرتشان به حرکت آمده بر افغانانی که به محافظت شهر قیام می‌نمودند، حمله برده همه را به قتل رسانیدند. از دست رفتن لار و شورش اهالی کرمان، قطع جمیع امیدهای اشرف را نموده، عزم کرد که از راه سیستان به قندهار برود. طوایف بلوچ صفحات بلوچستان که در وقت آمدن به امید تاراج و غارت به وی مدد کرده بودند، حال به همان خیال سر راه بر او گرفتند، از هرطرف روی نهاد، راهش را بریدند، تا بالاخره بعد از آنکه از مهالک بی‌شمار رست، وقتی که در بیابان با دو نفر دیگر حیران و سرگردان می‌گشت، ابراهیم خان پسر عبد الله خان بلوچ به وی رسیده او را شناخت و فی الفور تن او را از بار سر سبک ساخته، سرش را با الماس بسیار بزرگی که با وی یافت به شاه طهماسب فرستاد.

افغانه اشرف را پادشاهی عاقل و دلیر و متواضع می‌ستایند، و ایرانیان نیز او را بهتر از سایر افغانه که در ایران اقتدار یافتند می‌دانند، بسیار کمی از افغانان از چنگ اجل امان یافتند و کمتری به ملک خود رسیدند: یا در بیابانها از خستگی و گرسنگی هلاک شدند، یا گرفتار شده بطور غلام و برده به فروش رسیدند. جمعی کثیر به طرف دریا رفتند، و بعضی از ایشان به کشتی نشسته به لحساکه، قصبه‌ای است مقابل جزیره بحرین، فرود آمدند، لکن هنوز پا به زمین نگذاشته بودند که، به حکم شیخ بنی خالد حاکم آنجا، همه مقتول شدند، و بقیه که به سواحل مکران و سند رسیدند، هم همین قسم کارشان به انجام رسید.

شیخ محمد علی حزین که راوی نوایب و حاکی مصایب این طایفه است گوید که:

چند سال بعد از این مقدمه، که به هند سفر کرد، برادرزاده اشرف و یکی از امرای افغان را که خداداد خان نام داشت، و در زمان اشرف حاکم لار بود، در مسقط دید که به سقائی تحصیل معاش می کردند. و یکی از امرای دیگر، که ستار خان نام داشت، در همان جا گل کشی می کرد.

این بود خاتمه امر افغانه ایران. قتل و اسر تمام افغان، کیفر مصایبی که بر ایران وارد آوردند، در عرض هفت سال حکومت ایشان، قریب چهار کرور خلق ایران تلف، و بهترین ممالک آن ویران، و نیکوترین عمارات آن با خاک یکسان گشت. برطرف شدن افغان از ایران به عوض اینکه سبب تقویت طهماسب شود، مقدمه خرابی او شد، تفصیل این مطلب در ضمن تاریخ نادر شاه مذکور خواهد شد. من الله الاعانه و التوفیق.

در باب وقایع ایام نادر شاه و واردات احوال و اعقاب و انسال وی که بعد از وی به حکومت رسیده اند

لازم است قبل از شروع به وقایع ایام سلطنت او، مختصری در باب حوادثی که قبل از جلوس او بر تخت سلطنت ایران روی داد مرقوم شود.

پدر نادر شاه از قبیله افشار است و نام او امام قلی بود. از اخباری که در دست است، معلوم می شود که، امام قلی مردی صاحب اعتبار یا منصبی نبود، خود نادر قلی هم هرگز از نسب بزرگ لاف نمی زد. مورخ چاپلوس وی میرزا مهدی هم، در وقتی که می گوید: پدر نادر شاه در قبیله خود مردی معتنا به بود، حقیقت حال را درین عبارت که «گوهر شاه و! رنازش به آب و رنگ ذاتی خود است، نه به صلب معدن» به کنایه می رساند و پستی نسب وی را می فهماند.

در یکی از کتب منقول است که: نادر شاه در اوایل حال پوستین دوزی بود و از این ممر تحصیل وجه معاش می کرد. و خود نادر شاه از پستی نژاد خویش مکرر صحبت می داشت.

گویند که چون خواست دختری از خانواده سلطنت دهلی به جهت پسر خود خطبه کند، صاحبان دختر گفتند که: رسم ما چنین است که داماد باید تا هفت پشت خود را برشمارد و بشناساند. نادر فرستاده را گفت: بگو که داماد شما پسر نادر شاه است و نادر شاه پسر شمشیر و پسرزاده شمشیر. و همچنین تا هفتاد پشت برشمار.

تولد نادر شاه

تولد نادر شاه در سنه هزار و صد هجری در مملکت خراسان اتفاق افتاد. مورخان ایران واردات اوایل احوال او را ذکر نکرده‌اند. اول چیزی که می‌نویسند، تولد رضا قلی میرزا است که در آن وقت سی و یک سال از عمر نادر گذشته بود. قبل از آن در مخاطر و مهالک بسیار افتاد و مقاسات^۱ و مکابده^۲ با رنج بی‌شمار نمود، لکن در جمیع موارد، شجاعت و مردانگی و تهور و حذاقت وی پیروزی داشت.

در هفده سالگی به دست اوزبکانی که هرساله به اطراف خراسان می‌تاختند، با مادرش اسیر شد، ایام اسارش چهار سال طول کشید و، مادرش هم در آن صفحات روزش به آخر رسید. بعد از آن خود را رهایی داده به ملک خویش شتافت. از آن بعد تا زمانی که در خدمت شاه طهماسب داخل شد، همین قدر قابل ذکر است که نموده شود که، طبیعت این مرد عجیب همیشه بر یک محور و تیره و یکسان بوده است. وقتی در خدمت بابل بیک^۳ یکی از امرای ملک خود داخل گشت و، بالاخره وی را کشته دخترش را بدر برد و به حباله ازدواج درآورده رضا قلی میرزا، از وی متولد گشت. بعد از آن جمعی از قطاع‌الطریق را با خود همراه ساخته و در آن زمانه پرشور و شر به تاخت و تاز اطراف تحصیل معاشی می‌نمود، تا رفته‌رفته آوازه بهادری او بلند گشته به خدمت والی خراسان داخل شده، و چون در جنگ با اوزبکان آثار شهادت و جلالت به ظهور رسانید، به درجه امارت و سرداری ترقی کرد. لکن بعد از چندی حاکم خراسان از حرکات ناهنجار وی رنجیده او را چوب زد. و نادر ازین قضیه به غضب رفته مشهد را رها کرد.

چنین می‌نماید که در آن اوقات، عمّ او در کلات بر سر طائفه‌ای قلیل از افشار بود.

نادر از مشهد به کلات رفت و، چون قلیلی در آن سرزمین اقامت کرد، عموی او از کردار و حرکات وی اندیشه‌ناک گشته، او را به برپا کردن آن قلعه مجبور ساخت.

چنین می‌نماید که، بعد از آن باز بر سر کار سابق خود رفته، و در آن اوقات افغانان بر اصفهان مستولی گشته دولت صفویه را برانداخته بودند، لکن هنوز سلطنت افغانه را قوامی بلکه نامی نبود. هرج و مرج در امور پیدا شده، سرهای گردن‌کشان پرشور و غوغا، از هرطرف هزار فتنه برپا بود. در

^۱ مقاسات بالضم، با کسی رنج کشیدن به چیزی (ح).

^۲ مکابده بالضم، رنج چیزی کشیدن (ح).

^۳ میرزا مهدی خان، بابا علی بیک می‌نویسد. گویا غلط مؤلف باشد، زیرا که اهالی فرنگستان خاصه انگریزان اسمها را خیلی تحریف و تصحیف بلکه خراب می‌کنند (ح).

چنین وقت، راهزنی که به شجاعت و کیاست ضرب المثل افواه است، در احتیاج معاون و مساعد^۱ نخواهد ماند، لهذا جمعی از جوانان و دلیران آفاق و محرکان مواد نزاع، در تحت رایت نادر جمع شده به امارت وی اتفاق نمودند، و طولی نکشید که بر سر سه هزار مرد برآمده، خراجی سنگین بر اهالی خراسان حمل کرد. عموی او چون دید که اقتدار وی هرروز در ازدیاد است، هراس بر ضمیرش استیلا یافته، دم از دوستی و هواخواهی وی زد و، کاغذی به او نوشت که: خدمت شاه طهماسب را قبول کرده وی را در محاربه افغانان مددکار باشد.

نادر اظهار رغبت و خوشی از این مطلب نموده گفت که: اگر سلطان از جرایم گذشته وی عفو کند، در آینده تدارک مامضی خواهد شد. و چون این امر به آسانی انجام یافت، نادر به جانب کلات رفت.

از قراری که معلوم می‌شود، او همیشه عمّ خود والی کلات را سدّ راه خود می‌دانست، بنابراین، درین وقت فرصتی به دست کرده او را گرفت و با دست خود هلاک ساخت و کلات را متصرف شده، بعد از آن به تهیه جنگ افاغنه خراسان پرداخت. و چون اخراج این طایفه از آن بلاد منظور نظرها بود، و این کار به نیروی بازوی نادری صورت یافت، سبب این شد که دوباره شاه طهماسب رقم عفو بر سوابق زلات^۲ وی کشیده او را مورد عنایات ساخت. و به واسطه فتوحات نادری مهام پادشاهی رونقی تازه یافت.

از اوایل حال، شاه طهماسب بر نادر به غایت حسد می‌برد، تا وقتی که نادر در یکی از حروب مشغول بود و، طهماسب فرمانی به مراجعت وی از آن جنگ فرستاد و، چون نادر آن فرمان را اطاعت نکرد، پادشاه بی‌مایه بر سر جمع او را خاین و یاغی خواند.

این خبر انتشار یافته، به نادر رسید. او نیز به سمت دربار پادشاهی لشکر حرکت داده پادشاه را مجبور ساخت که به شرایطی که خود القا کرد، راضی شده مصالحه کند.

این واقعه قلیلی بعد از فتح مشهد روی داد. و می‌توان گفت که: اگر طهماسب در سابق قدری اختیار داشت، از این وقت به کلی تمام شد. لکن نادر با وی احترام سلوک کرد، تا وقتی که دید ماده به جهت غصب سلطنت مستعد است. و هم از اول فتحی که وی را در خراسان دست داد، بنا کرد که

^۱ مساعد بالضم، یاری‌دهنده (ح).

^۲ در اصل: ذلات.

مردم را به جهت خیالات آینده خود بیدار کند. مانند اردشیر بابکان هرشب خوابی دید و هرروز در تعبیر آن جوابی شنید؛ از آن جمله، شبی در خواب دید که: مرغابی با ماهی سفید چهارشاخی به نظر وی در آمدند، پس آن مرغابی را به تیر زد، و کسانی که با وی بودند، هرچه کردند که ماهی چهارشاخ را به چنگ آرند، نتوانستند. تا بالاخره خود دست یازیده به سهولت تمام آن را گرفت، و به جهت اینکه مرغی و ماهی در خواب دیده بود، منجمان متملق گفتند که: دلالت بر رسیدن به تخت سلطنت می‌کند.

اما زحمت میرزا مهدی مورخ او در این باب کمتر است، زیرا که او از وقایعی که بعد روی داد تعبیر می‌کند و می‌گوید: که چهارشاخ ماهی عبارت است از چهار مملکت ایران و خوارزم و هندوستان و توران که به دست او مفتوح شد.

بالجمله، بزرگتر کار نادر اخراج افغانه از ایران بود، و هیچ انعام و افضالی در ازای خدمت کسی که مملکت را از تعدی و تجاوز ظالم خلاص کرده بود، زیاد نبود.

چهار ملک معظم ایران که عبارت از خراسان و مازندران و سیستان و کرمان باشد، و طهماسب به پاداش این خدمت به نادر واگذاشت. یا به عبارت دیگر، دست از نیمه مملکت برداشت، فقط حق نادر دانسته شد. منقول است که، در همان کاغذی که طهماسب به نادر نوشته، ممالک مزبوره را به وی واگذار نمود، ازو درخواست کرد که نام سلطان بر خود گذارد و به جهت این مطلب تاجی مرصع به جواهر نفیسه مصحوب یکی از امرا به او فرستاد. نادر جمیع عنایات شاهی را قبول کرده مگر لقب را، که دید بدون آنکه فایده‌ای ببخشد سبب حسد دیگران خواهد شد.

و در همین اوقات مزاجت مابین رضا قلی پسر بزرگ نادر و یکی از دخترهای سلطان حسین مرحوم اتفاق افتاد. و نادر اگرچه از قبول نام سلطان ابا کرد، لکن فرصت غنیمت دانسته یکی از امور معظمه مخصوصه به سلاطین را اختیار نمود. حکم کرد که پولی که به موجب لشکر می‌دهند، از ممالک خراسان گرفته به نام وی سکه کنند. و این فی الحقیقه معنی سلطنت علی الاستقلال آن مملکت است.

فتوحات ترک سابقا مرقوم خامه اعلام گشت، عساکر عثمانی هنوز بهترین اطراف عراق و جمیع آذربایجان را در تصرف داشتند. هنوز سپاه نادری از زحمات تعاقب افغانه نیاسوده بودند که به دفع

اتراک در حرکت آمدند. در صحرای همدان با دو لشکر عثمانی مقابله اتفاق افتاده ایشان را برانداخت، و همدان و جمیع اطراف و نواحی آن بلده معظم را از غنیم مستخلص یافت.

بعد از آن به جانب آذربایجان عطف عنان نمود و تبریز و اردبیل و سایر شهرهای معظم آن مملکت را از چنگ دشمن بیرون آورده به استعداد محاصره ایروان پای تخت ارمنیه پرداخت.

مقارن این حال از برادرش که در آن وقت از جانب وی حکومت خراسان داشت، خبر رسید که افغانه آن صفحات سر عناد و طغیان برآورده‌اند. بنابراین فسخ عزیمت کرده به شتاب تمام به صوب خراسان نهضت کرده و نایره طغیان افغان را به گرفتن فراه و هرات بکلی فرونشاند.

واقعهای اتفاق افتاد که از آن می‌توان دانست که، وضع این جنگ چه نوع بوده است. مورخ او میرزا مهدی گوید: روز دیگر مجلس مینو مثال آراسته و سران افغان را که در اردوی فلک تمثال می‌بودند، به محفل اقدس بار داده، هنوز آفتاب یک نیزه بلند نگاشته بود که هزار و سیصد نیزه سر بر سر نیزه بلند گردیده سرکردگان مورد عطا و نوال و رؤسای افغان سر بزیر افکنده خجلت و انفعال شدند.

خلاصه در اوقاتی که نادر به محاصره هرات مشغول بود، امرای ایران طهماسب تنگ حوصله را بر آن داشتند که، لشکر به طرف عثمانی که در سرحد اجتماع کرده بودند کشید. شکستهایی که به این طایفه رسیده بود، سبب شورش اهالی قسطنطنیه گشته و ینگجریان اول وزیر را کشته و بعد از آن احمد ثالث را از سلطنت خلع و برادر زاده او محمود خامس را بر جای او وضع کرده بودند. نادر رضا قلی خان را به سفارت نزد سلطان محمود فرستاده پیغام کرده بود که، عساکر عثمانی باید آذربایجان را خالی کنند. و شاه طهماسب نیز نامه‌ای در تهنیت جلوس به وی فرستاد. و پیش از آنکه نتیجه سفارت رضا قلی خان که از طرف نادر رفته بود معلوم بشود، طهماسب به جهت محاصره ایروان در حرکت آمد. ولی کاری از پیش نبرد، و در مصاف با لشکر عثمانی هزیمت یافته آنچه به حذاقت و شهامت نادری در سال قبل حاصل شده بود، در یک ماه از دست داد. و تا خوب ضعف عقل خود را ظاهر کند، با ترک مصالحه کرده در آن مصالحه تمام ممالک ماورای رود ارس را به اتراک واگذار کرد. و پنج محل از محال کرمانشاه را نیز به احمد پاشای والی بغداد که به واسطه او این مصالحت انجام یافته بود گذاشت. اما رسوائی و فضیحت این معاهده از این جهت ازدیاد پذیرفت، که ذکری در باب استخلاص اسرای ایران که در جنگ به چنگ عساکر عثمانی افتاده بودند، نشده بود.

چون اخبار این واقعه به نادر رسید، دید که بهانه خوبی است به جهت انجام مقاصدی که سالها در خاطر داشت.^۱ ولی رعایت حزم را از دست نداده، در ابتدا فرمانی به نام جمیع اهالی ایران صادر کرد، در آن توبیخات و تفریعات شنیعه بر معاهدت و معاهدین نمود و گفت: معاهدتی که چند مملکت بزرگ ایران را تا رود ارس آرد عین معاندت است، و مصالحتی که خلقی از سکنه و اهالی این ملک را در چنگ اعدا به محبس سپارد، صرف مکاوح.^۲ این چنین معاهدت برخلاف حکم خدا و محبت علی مرتضی است، که ملائکه حول حرم او همیشه استخلاص شیعیان او را از دشمنان او از درگاه باری مسئلت می کنند.

بعد از اشتهار رقم مزبور، مکاتیب به جمیع سران سپاه مملکت فرستاد، از آن جمله کاغذی است که به حاکم فارس نوشته است. پس از اعلام شکست افغان و فتح هرات، تعجب می کند از شنیدن اخبار، با ترک و می گوید: شک نیست که چون بشنوی معاهده با ترک برحسب مأمول از الطاف الهی معاهده ای برقرار نخواهد ماند، مسرور خواهی شد. در انتظار آمدن من باش، که بحول الله، علی الفور با لشکری رزم آزمای لقع گشای، در عدد مور و در شجاعت شیر، بانشاط و جوان و فکرت پیر حرکت خواهم کرد. دشمن آتش پرست بادپیما را بگوی:

خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی.

و همچنین سفیری به اسلامبول فرستاده مختصراً به سلطان محمود پیغام فرستاد که: یا ممالک ایران را مسترد سازد، یا حرب را مستعد باش و از جانب دیگر خبر حرکت خویش را به احمد پاشا والی بغداد فرستاد.

مصالحتی با دولت روسیه شده بود، مشروط بر اینکه، جمیع ولایاتی که در سواحل بحر خزر در سوابق ایام گرفته بودند، رد کنند. دو نفر صاحب منصب بدانجا فرستاده تا معلوم کنند که تعویقی در آن امر واقع نشود. بعد از انجام امور مزبوره به اصفهان رفت و شاه طهماسب را به سبب مصالحه با عثمانی ملامت کرد، و بعد از آن اظهار آرامی کرده طهماسب را دعوت نمود. طهماسب نیز قبول دعوت وی نموده مجلس ضیافت به گرفتن و خلع او از سلطنت ختم شد.

^۱ در متن: خواطر.

^۲ مکاوح بالضم، گشکا با کسی دشمنی کردن و دشنام دادن (ح).

بنابر قول میرزا مهدی، او را با جمیع خواتین به خراسان فرستادند. چون امرای لشکر و امنای شکور تاج سلطنت بر او عرضه کردند، دید هنوز وقت مقتضی نیست، ابا کرد و پسر هشت ماهه طهماسب را که عباس ثالث خوانند، تاج گذاشته اداره امور جمهور و مهمام نظام رعیت و سپاه را به عهده خویش گرفت. این واقعه در سنه هزار و صد و چهل و پنج هجری اتفاق افتاد.

بعد از ادای مراسم جلوس عباس، نادر با لشکری گران به تسخیر بغداد شتافت. اگر چه احمد پاشای والی بغداد در حسن اداره ملکداری و نظم و نسق سپاهکشی از اقران امتیاز داشت، و به همین سبب نادر نیز تهیه معقولی دیده بود، اما معلوم بود که اگر توپال عثمان با عساکر جرار عثمانی به مدد وی نمی‌رسید، بر حذاقت و شجاعت او فایده‌ای مترتب نمی‌شد.

میرزا مهدی می‌نویسد که، عسکر توپال عثمان کمابیش صد هزار مرد بودند. نادر به عزم مقابله با توپال عثمان در حرکت آمد.

بنابر قول میرزا مهدی، دوازده هزار نفر در دور بغداد گذاشته، خود با بقیه به طرف سامره که قریه‌ای است در کنار دجله، و از آن جا تا به بغداد قریب شصت میل است، روی نهاد. اردوی عثمانی قریب ده مزبور واقع شده بود. جنگی بسیار شدید و خونخوار اتفاق افتاد، چنانکه تا آن روز بدان نوع حربی هرگز مابین ایرانی و عثمانی واقع نشده بود. در اول غلبه ایرانیان را شد، و سواره ایرانی به یک حمله خصم را هزیمت داد، اما پیاده عثمانی پای جلادت پیش نهاد دست از حریف برد. فوجی از اعراب که نادر را از ایشان چشم‌داشت مدد بود، بر یک طرف لشکر وی حمله بردند، و مردان کار که در تمام روز در آفتاب تابستان عربستان بگیرودار اشتغال داشتند، بالاخره از شدت گرما و حرارت آفتاب و غلبه عطش، دستشان از کار ماند. خود نادر دو مرتبه در میان دشمن اسبش گلوله خورده بر زمین افتاد، و به این سبب علمدار وی او را کشته پنداشته، روی به گریز نهاد. جمیع این اسباب دست بهم داده سبب فتح عثمانی شد. و بعد آنکه از هشت ساعت متجاوز از طرفین کوشیدند، لشکر نادر به کلی متفرق گشت. و هنوز این خبر به بغداد نرسیده بود که، اهل شهر بر افواج ایرانی حمله برده هزیمت دادند.

این قضیه در هزار و صد و چهل و شش واقع شد.

اگرچه از قرار تقریر اتراک، شصت هزار ایرانی درین جنگ تلف گشتند، اما احتمال دارد که از بیست هزار متجاوز در معرض هلاک درآمدند، غالباً همین قدر هم از اتراک کشته شد. لکن فتح

نمایانی کردند، به سبب اینکه نادر نتوانست لشکر شکسته و پراکنده را جمع کند، تا اینکه به صحاری همدان رسید، که از آنجا تا معركة جنگ از دویست میل متجاوز است.

تدبیر و همت نادر چنانچه بعد از این شکست بروز کرد، در هیچ وقت ظهور نیافته بود. بعوض اینکه لشکریان را ملامت کند، تحسین کرد، و بجای آنکه تشنیع زند، تشریف داد. آنچه از نقد و جنس و دواب به ایشان ضرر رسیده بود، همه را با مضاعف از احسان خویش بهره‌ور ساخت و ایشان را از کشیدن انتقام از دشمن غدار تحریض و ترغیب نمود. این حرکت سبب ازدیاد شهرت وی شده، از جمیع اطراف ایران لشکر به مدد وی شتافت، چنانکه هنوز سه ماه نگذشته بود که، مجدداً با سپاهی بیش از پیش در حوالی بغداد وارد شد. دشمنان توپال عثمان در قسطنطنیه چون خبر فیروزی وی را شنیدند، به حيله مدد و ذخیره حتی وجه موجب عساکر وی را به تعویق انداختند؛ و او باوجود این حال، کوشش بلیغ در دفع نادر نمود. فوجی از سواره معین کرده به استقبال ایرانیان فرستاد، لکن به یک حمله ایشان از پای درآمدند. و چون این خبر به توپال عثمان رسید، هر قدر می‌توانست جمع‌آوری سپاه نموده به ملاقات نادر شتافت، اما عساکر عثمانی به نقد از شکست سواره پای صبر و ثباتشان از جای رفته بود، و هر چند سرعسکر خواست تحریک نایره غیرت ایشان کند، ممکن نشد، در اول وهله پراکنده شدند، و جمع‌آوری ایشان از حیث قدرت خارج بود. چون شکست بر اترک افتاد، او را بر اسبی نشاندند به امید اینکه جانی به در برد، لکن یکی از سپاهیان ایرانی را چشم بر لباس گرانبهای وی افتاده او را شناخت، با نیزه‌ای که در دست داشت کار او را ساخت و سر او را جدا کرده نزد نادر برد. نادر بر کشته وی احترام کرد و حکم کرد تا جسد با سر وی را به لشکرگاه عثمانی رسانیده، تا برحسب معمول نعش وی را مدفون سازند.

بعد از قتل توپال عثمان و پراکنده شدن سپاه وی، نادر به جهت محاصره بغداد حرکت کرد. مقارن این حال خبر یاغی‌گری محمد خان بلوچ در فارس رسید. نادر برحسب عجاله وقت، مصالحه با والی بغداد کرده به این نوع که، ولایاتی که در عهد سلطان حسین قبل از فتنه افغان در تصرف دولتین ایران و عثمانی بوده برقرار سابق باشد. بجانب فارس حرکت کرد، و هنوز نایره طغیان فارس انطفا نیافته بود، شنید که رجال دولت عثمانی از قبول مصالحه والی بغداد سر باز زده، و عبد الله پاشای والی مصر را با سپاهی فراوان مأمور به آن سمت کرده‌اند و، اختیار صلح و جنگ را به او گذاشته که به هر قسم که مصلحت و اقتضای وقت داند، معمول دارد. نادر به استخلاص بلاد ارمنیه و گرجستان که از معظمات ممالک منازع فیه بود شتافت، و پل بر رود ارس انداخته تفلیس و گنجه و

ایروان را در وقت واحد محاصره کرد. و چون عبد الله پاشا نزدیکی قارص را لشکرگاه و، اطراف اردو را به سقناق و خندق و مطریس و مورچل مستحکم ساخته بود، نادر به خیال اینکه چون خبر محاصره شهرهای مزبور را بشنود از مأمن بیرون خواهد تاخت و در میدان طرح جنگ خواهد انداخت، ممالک مزبوره را محاصره نمود. و چنانکه معمول وی بود، سرعسکر عثمانی مغرور به زیادتی عدد خود شده در صحرای بغاوند از اعمال ایروان با خصم مصاف داد.

میرزا مهدی می گوید که: سواره ترک شصت هزار و پیاده پنجاه هزار بود. و چون نادر عسکر غنیم را دید، سران سپاه را جمع نموده ایشان را مخاطب ساخت و گفت:

لشکر دشمن بالنسبه به مردان ما نسبت هشت به یک و یک به ثمن است، ولی این صورت باید سبب ازدیاد کوشش مردان ما شود. پس از آن گفت که: شب گذشته در خواب دید که، جانوری قوی در خیمه او تاخته قصد وی کرد و، او بعد از زدو خوردی زیاد، آن جانور را هلاک ساخت، و همین فالی است نیکو و علامتی خیر، بل دلیلی واضح بر ظفر ما.

و همچنین گفت که: دشمن در پیش رو نشسته و دو طرف اردو نیز به قلعه ایروان و زنگی چای پیوسته، اگر فتوری در عزم و قصوری در رزم واقع شود، راه نجات از همه جهت بسته خواهد بود. اگرچه این کلمات مورث جرأت لشکریان شد، حرکات او بیشتر سبب جلادت ایشان گشت. بعد از آنکه نظم سپاه را به بهترین وضعی مقرر کرد، خود با جمعی از بهادران بر دشمن تاخت و به هرطرف روی آورد، مانند اجل محتوم و قضای مبرم، کس را با وی یارای مدافعت و نیروی مقاومت نبود. در یکی از این حملات، رستم نام یکی از سپاهیان عبد الله پاشا را کشته سر او را به نادر برد، و چون هنوز تنور حرب گرم بود، نادر فرمود تا سر را بر نیزه و در جایی که همه لشکریان عثمانی توانند دید، برپا کنند. ترکان را نظر بر سر سرعسکر افتاده پراکنده شدند و، صحرا از کشتگان ایشان مالا مال شد. و بعد از این فتح، گنجه و تفلیس مسخر گشت.

چون رجال دولت عثمانی حال بدین منوال دیدند، طالب مصالحه گشته بر همان عهد و شروطی که سابق مابین نادر و پاشای بغداد مقرر شده بود راضی شدند، و قارص و ایروان با جمیع ممالکی که در ازمنه سابق درین صفحات متعلق به دولت ایران بود واگذار کردند.

در این اوقات نادر دید وقت آن است که پرده از روی کار برگیرد، خبر فوت عباس بن طهماسب، طفلی که به سلطنت برداشته بود، هم درین اوقات رسید. و چون رسم متداوله سلاطین ایران است

که، هرسال در هنگامی که خورشید به نقطه تقاطع ربیعی رسد، آن روز را عید کنند و به جهت اجرای مراسم، همه اعیان و صنادید ملک در دربار حاضر گردند، نادر فرمانی به احضار جمیع صاحب منصبان ملکی و لشکری از اقاصی و ادانی صادر کرده فرمان داد تا در روز مزبور به جهت اجرای مراسم عید در جلگه مغان جمع شوند. و همچنین فرمود تا عمارات عدیده به جهت عجله وقت که امر منزل کنند برپا نمایند و آنچه اسباب لوازم رفاه است به وضع ملوکانه مهیا دارند.

آورده اند که جمعیت از صد هزار متجاوز بود، اگر لشکریان نیز داخل این عدد باشد، شاید اغراق نباشد. چون مردم جمع شدند. نادر در صبح عید به احضار رؤسا فرمان داده، چنانکه میرزا مهدی گوید، ایشان را مخاطب ساخت و گفت: شاه طهماسب و شاه عباس هردو پادشاه و پادشاهزاده در مهد و سریر موجودند، ایشان را یا هرکس که برازنده افسر سروری دانید به ریاست و سلطنت بردارید. من آنچه حق کوشش بود بجا آوردم و مملکت خود را از دست افغان و روم و روس خلاص کردم.

مردم همه به اتفاق گفتند که: پادشاهی حق کسی است که مملکت را از دست اعدا خلاص کرده و، فقط هم او می تواند حفظ کند. نادر ابا کرده سوگند یاد کرد که، هرگز اندیشه سلطنت ایران در خاطرش خطور نکرده است، و تا یک ماه هرروز این مطلب در میان بوده، اصرار و امتناع طرفین صورت ازدیاد می گرفت، تا اینکه بالاخره نادر مسئول مردم را به اجابت مقرون داشت.

و در وقتی که علی الظاهر سر رضا جنبانید گفت که: از زمان رحلت حضرت رسالت پناهی چهار خلیفه بعد از یکدیگر متکفل امر خلافت شده اند، شاه اسماعیل گفت:

هرگاه اهالی ایران به سلطنت ما راغب و آسایش خود را طالب باشند، باید این مذهب را ترک و به مذهب اهل سنت سالک، ولی چون امام جعفر از ذریه رسول و عند الناس ممدوح و مقبول است، او را سر مذهب خود سازند. مردم همه به این تغییر راضی شدند، و فرمان^۱ صادر شد که این مطلب را گوش زد جمیع ناس نمایند. پس نادر گفت که: صورت واقعه را به سلطان اسلامبول اظهار کرده ازو خواهم خواست تا به حقیقت مذهب جعفری اذعان کرده آن را خامس مذاهب شمارد. و چنانکه چهار رکن در حرم به جهت نماز چهار مذهب معین است، رکنی هم به جهت شیعه مذهب حق مقرر شود.

اقوال عدیده و اختلاف آراست در اینکه سبب چه بود که نادر قبل از جلوس، وابستگی به ملت بلکه تعصب در مذهب شیعه اظهار می کرد، و در جولگای مغان اظهار میل و رغبت به طریقه اهل

^۱ صورت این فرمان موقوف به یافت شدن است (ح).

سنت نمود. لکن حق این است که نادر همیشه یک مذهب داشت و آن خودپرستی بود. تا وقتی که خود را یکی از بندگان دولت صفویه می‌نمود، و مقصود بیرون کردن افغان و عثمانی از ایران بود، دید که مذهب شیعه حربه خوبی است به جهت اجرای مرام و در وقتی که بر مراد ظفر یافته، همت بر استیصال خانواده شاه اسماعیل گماشت.

و عروج بر معارج سلطنت، او را به فکر تسخیر جبال قندهار و صحاری هندوستان و بغداد و موصل و سایر بلاد آن صفحات انداخت، مصلحت در بنیان مذهب اهل تشیع دید، زیرا که از یک جهت محبت خاندان صفویه با اصل این مذهب آمیخته بود و از جهت دیگر، به جهت انجام فتوحاتی که در خاطر داشت.

تاج‌گذاری نادر

میرزا مهدی گوید که: در روز بیست و ششم فروری^۱ مطابق سنه هزار و صد و چهل و نه هجری هشت ساعت و بیست دقیقه از روز گذشته، به اختیار رصدبندان دقیقه یاب و اخترشناسان بطلمیوس انتساب، تاج شاهی بر سر وی گذاشتند.^۲

اجرای مراسم جلوس چنانکه در چنین اوقات معمول است معمول داشتند، و تختی مرصع نهاده نادر را بر آن نشاندند، و علی الفور سکه به نام وی زدند، در یک طرف این شعر را که:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان
نادر ایران زمین و خسرو گیتی‌ستان
و بر طرف دیگر «الخير فيما وقع» نقش کردند. و هم از مورخ تاریخ وی منقول است که، نکته سنجان «لا خير فيما وقع» خواندند.

بالجمله، بعد از جلوس بر تخت سلطنت نادر به جانب اصفهان در حرکت آمد و چندی در آنجا به تهیه و تدارک لشکر پرداخته، تسخیر قندهار را وجهه همت ساخت.

حسین خان برادر محمود غلیجائی در آن اوقات، در قندهار والی بود. نادر قبل از آنکه بدان صوب توجه کند، آنچه لازمه اهتمام بود، درباره آرامی ایران در ایام غیاب خود بجای آورد. و در همین سال جزیره بحرین به دست محمد تقی خان حاکم فارس مفتوح شد.

^۱ یعنی فوریه.

^۲ در تاریخ میرزا مهدیخان که نزد مترجم است: تاریخ جلوس را پنجشنبه بیست و چهارم شوال مطابق توشقان نیل هزار و صد و چهل و هشت می‌نویسد (حاشیه).

و چون ایل بختیاری اطراف اصفهان را در معرض تاخت و تاراج آورده بودند، ابتدا استیصال ایشان را پیش‌نهاد خاطر ساخته به دفع آن طایفه در حرکت آمد، از کوهستان اصفهان که تا نزدیکی شوشتر می‌رود و تمام منزل و ملاذ ایلات بختیاری است و چون کوهستان مزبور مشحون است بر غارهای بسیار و مغاکهائی بی‌شمار، و این طایفه همیشه در ایام مخاطره به آن غارها پناه می‌بردند، در نظرها چنان جلوه می‌نمود که، ایشان را در قید اطاعت آوردن، از حیّز امکان خارج است. اما نادر بر مردم معلوم کرد که، این محض توهّم است. بهادران خود را بر قلل جبال و خلل^۱ و شعاب کشیده، یکی یکی آن طایفه را به چنگ آورد و در عرض مدت یک ماه، جمیع ایل بختیاری را منقاد و فرمان‌بردار نمود، امیر ایشان علی مراد خان را اسیر کرده به قتل رسانید و، بقیه که از تیغ قهر نادری رسته بودند، مورد عنایات وی گشته، جمعی از ایشان در جرگه عساکر پادشاهی انتظام یافتند. و به جهت جلادت فوق العاده که در فتح قندهار از ایشان به ظهور رسید، کاشف حکمت و مورد رأفت نادر شدند. و سایر را از کوهستانی که در سابق سکنی داشتند کوچانیده محلی بهتر و به اداره نزدیکتر از برای ایشان مقرر کرد.

بعد از آن با هشتاد هزار لشکر از راه خراسان و سیستان روی به قندهار نهاد، در عرض راه عایقی^۲ که قابل ذکر باشد روی نداد، ولی چون به قندهار رسید، دید استحکامات شهر به نوعی است که فتح آن به زودی در حیّز امکان نیست. اول خیالی که کرد این بود که، اطراف شهر را گرفته راه آمد و شد اهالی را با امکنه اطراف و حوالی منقطع کند، و حکم کرد تا طرح شهری در مقابل آن ریخته به بنای آن پرداختند و آن را به نادرآباد موسوم کردند. بعد از فتح قندهار غالباً جمیع سکنه آن ملک به نادرآباد نقل کردند. و بعد از فوت نادر، همانجا مشهور به قندهار شد. و همچنین حکم کرد تا در اطراف شهر برجها برپا کردند و، مابین برجهای مزبور را با سقناقهای کوچک وصل کردند، به نوعی که راه مراوده محصورین با اطراف بیرون شهر به کلی مسدود گشت. اما چون نادر دید که همه این کارها اثری در خاطر افغانان نکرد و یک سال تمام بیهوده صرف شد و افغانان را هنوز ذخیره بسیار در شهر باقی است، به فکر دیگر افتاد.

فتح قلعه قندهار

^۱ خلل بفتح‌تین: گشادگی و رخنه و میان چیزی و سوراخ (ح)

^۲ عایق: بازدارنده و مانع (ح)

شهر قندهار در مقابل کوهی اتفاق افتاده بود و حصاری بر دور آن کشیده و برجهای کوچک به جهت محافظت آن ساخته بودند، ایرانیان بعضی از بلندپها که سرکوب قلعه بود به تصرف آورده، توپ و خمپارها به بالای آنها کشیدند و بر بروج حمله بردند و بعضی از آنها را نیز به حیطة تصرف آوردند. فوج بختیاری یکی از برجهای معظم را گرفته ارک را متصرف شدند، و بدین واسطه همه شهر به چنگ بهادران افتاد. والی شهر با جمعی از مستحفظان قلعه در یکی از قلاع خارج شهر پای ثبات فشرده، اما چون دید که مقاومت بیهوده است، از در استیمن درآمد. و نادر علی الفور به وعده عفوزلات وی او را امان داد.

چنین می‌نماید که، در آن اوقات تدبیر نادری اقتضای مراعات خاطر و جلب قلوب افاغنه می‌کرده است، و در این اوقات دید که فرصتی به دست آمده است که یکباره جذب خاطرهای^۱ این طایفه کرده ایشان را بخود و حکومت خود متعلق سازد و، این مطلب را به خوبی انجام داد. بعضی از این طایفه مادام حیات^۲ نادر از شجاعت‌ترین مردان وی محسوب و در مقابل سیل شورش و طغیان اهالی ایران سدی منیع بودند. در هنگامی که نادر به محاصره قندهار اشتغال داشت، سرداران او تسخیر قلاع اطراف می‌کردند، و هم در این ایام بود که پسر بزرگش رضا قلی میرزا به شهامت و جلادتی اقصی الغایه بلندآوازه گشت.

تبیین این مقال این که، والی قندهار از میر بلخ مدد طلبیده و او به جانب قندهار در حرکت بود، چون این خبر گوش‌زد نادر گشت، رضا قلی میرزا را با دوازده هزار سوار به دفع وی نامزد کرد. شاه‌زاده لشکر وی را شکسته و بلخ را گرفته از رود جیحون عبور و به عزم فتح بخارا روان شد. پادشاه اوزبک با جمعی کثیر به مقابله شتافت و مصاف داده هزیمتی فاحش یافت، اما در همان اوان، فرمان نادر رسیده که پسر را به مراجعت امر فرموده بود.

و همچنین کاغذی به پادشاه اوزبک و سایر سران آن صفحات نوشت که: فرزند خود را امر نمودم که به حدود ایران مراجعت کند و ممالک موروثی اعقاب و انسال چنگیز خان و بزرگان قبایل ترکمان را زحمت نرساند. بعضی این حرکت نادر را که فی الحقیقه نتیجه حزم کافی است، نسبت به حسد نادر بالنسبه به رضا قلی میرزا می‌دهند، لکن باید ملاحظه شود که در مراجعت رضا قلی میرزا، نادر

^۱ در اصل: خواطر.

^۲ در اصل: حیوة.

وی را غایت اعزاز و احترام و او با کمال ملاطفت و احسان نمود. و چندی نگذشت که حکومت ایران را بدو مفوض نموده خود به جانب هندوستان رفت، و همین دلالت می‌کند که این نسبت بیجاست.

در بیان تسخیر کابل

در ایام محاربهٔ افغان، نادر شاه سفیری به دهلی فرستاده از پادشاه هندوستان خواهش کرد که، بنابر اتحاد مابین دولتین، معمول و متوقع آن است که، احکام به حکام اضلاع شمالیه صادر شود که، فراریان افغانه را که دشمنان این دولت‌اند و از شمشیر غازیان این حضرت گریزان گشته، در آن بلاد راه و پناه ندهند. برحسب مرضی جوابی نرسید و، افغانه همه روزه بدان صفحات فراری شده ملاذ و ملجا می‌یافتند. و در دربار دهلی نیز، هرروز عایقی به جهت معاودت ایلچی ایران پیدا می‌کردند. نادر را ازین حرکت ناپره غضب اشتغال یافته، فراریان را تعاقب کرده تا کابل عنان نکشید، و کابل و حوالی و حواشی آن را به قید تسخیر درآورد.

بعد از این واقعه، کاغذی دیگر به پادشاه هندوستان فرستاده او را بر حرکات سابق ملامتی سخت کرد، لکن باز گفت بعد از همه، نقصانی در دوستی واقع نشده، و منظور آنست که، در آینده نیز برقرار باشد.

فرستادهٔ او به دست ولد عباس نام یکی از امرای افغان، که حاکم جلال‌آباد بود، به قتل رسید. و نادر که احتمال دارد چنین بهانه‌ای را می‌جست، فرصت غنیمت دانسته به تسخیر هندوستان نهضت رایات فرمود.

در بیان احوال هندوستان

قبل از تحریر وقایع این جنگ، چند کلمه‌ای در باب وضع سلطنت هندوستان در آن اوقات بی‌مناسبت نخواهد بود:

ممالک هندوستان غالب در معرض تاخت‌وتاز و حملات بهادران صفحات شمالیه بوده است. از زمان محمود غزنوی سلطنت از خانوادهٔ سلاطین هنود بیرون رفته، از آن به بعد سلسله‌های مختلفه از اهالی اسلام بر آن مملکت استیلا یافتند، و هر سلسله‌ای به نوبت مغلوب دیگری شده، از همان دست که گرفته بودند دادند، تا اینکه شمشیر تیمور دیاری در آن دیار نگذاشت. و بعد از آن به سبب تغییرات غریبه و اتفاقات عجیبه، نسل او در آن سرزمین سالهای دراز فرمانروا گشتند. چون بابر به

سبب غلبه اوزبک مجبور شد که ملک موروث خود دشت فرغانه را رها کرده از سواحل رود سیحون چشم بیوشد، روی به هندوستان نهاده اول کابل را مسخر ساخت، و بعد از آن سلطنت دهلی را متصرف شد، و هندوستان در زمان نبیره او اکبر، کمال احتشام و اقتدار یافت.

می توان تاریخ زوال دولت تیموری [را] از فوت این پادشاه، که در حقیقت پادشاهی بزرگ بود، نهاد. بلی در زمان اورنگ زیب دوباره آبی بر روی کار دولت هندوستان آمد، و به سبب تدبیر و حکمت و شجاعت اورنگ زیب، اگرچه در حقیقت مملکت قوائی نداشت، الا اینکه علی الظاهر مانند زمان اکبر می نمود. و اورنگ زیب آخرین پادشاهی است از نسل تیمور که در واقع در هندوستان اختیار و اقتداری داشت.

به سبب اینکه هم در عهد او، به علاوه امرای سرکش که از هرطرف آثار عناد و طغیان به ظهور می رسانیدند، طایفه ای از هنود که ایشان را مراتا خوانند، در اضلاع جنوبیه هندوستان که به دکن معروف است سر برآورده و علی الاتصال در اطراف و حوالی ملک از سرق و حرق و اسر و نهب و قتل و غارت دقیقه ای فرو گذاشت نمی کردند. نام مراتا مأخوذ است از مهار اشترا که ملک ایشان است و حال به دکن اشتها دارد. ابتدا در عهد شاه جهان این طایفه قوت گرفتند، و در عرض سی سال که اورنگ زیب در بلاد جنوبیه مملکت خود می زیست، غالب اوقاتش مصروف تأدیب و تسخیر مراتیان بود، لکن دید که تأدیب و منقاد ساختن این طایفه محال است، زیرا که ایشان با وی به مقابله نمی ایستادند، بلکه همیشه در خرابی ملک می کوشیدند، هر جا زراعتی بود می چاپیدند یا می سوختند، و هر جا قریه ای بعد از چپاول چون صحرا می ساختند، هر لشکر که در عقب ایشان می رفت، به جنگ و گریز و قزاقی و دزدی و قتل و غارت اطراف لشکر، بالاخره کار بر ایشان تنگ می نمودند. و به جهت بدنهای سبک و خفیف و عادت بر سختی و تعقب، نه بر اسب بار بودند نه بر خود. بنابراین از هرراهی فرار و در هرجائی قرار می توانستند کرد. و به علاوه، اگرچه مراتیان بدون جلادت و بهادری نیستند، هنر را در بیرون رفتن از چنگ دشمن می دانند نه حمله بر خصم. در این صورت محال می نمود که اورنگ زیب بتواند که دشمنی را که هنر در گریز می پنداشت به جنگ یا به چنگ آورد.

بعد از فوت اورنگ زیب، امرای اسلام هریک در طرفی دم از استبداد و استقلال زده درهم افتادند، به خلاف مراتیان که برقرار سابق اتفاق کرده در اندک مدتی ترقی غریبی کردند. و به علاوه ممالکی

که در تصرف داشتند، پادشاه هندوستان و غالباً جمیع حکام اضلاع و اطراف ممالک را مجبور کردند که مبلغی از محصول مملکت هر ساله به ایشان بدهند تا منازل و مزارع مردم در امان باشد.

در سیر متأخرین مسطور است که: در سالی که نادر عزم تسخیر هندوستان نمود، حتی خود شهر دهلی به این نوع خرجگذار بود. محمد شاه که در آن وقت صاحب سریر بود، پادشاهی بود سخیف^۱ الرای و تن آسا، و همواره به عیش و عشرت روزگار گذرانیدی. صاحب نادرنامه گوید که: هرگز دستش بی جام و کنارش بی دلارام نبودی و، بالمره از کار اعراض کرده سر رشته امور را به دست دیگران نهاده بود. وزیر اعظم او خان دوران نیز، اگرچه مردی جاه طلب بود، لکن غالب اوقات خود را به لهو و لعب مصروف داشتی، و با نظام الملک صوبه دار پرگنه دکن عداوت ورزیدی، و به همین سبب او را به دهلی طلبیده بود تا بهانه ای جسته خللی در کار وی کند. و محمد شاه به رأی و رویت و عقل و تجربت نظام الملک اعتنا نکرد، تا اینکه خطر بزرگ شده کار از چاره گذشت.

بعضی برآنند که، نظام الملک نادر را به تسخیر هندوستان ترغیب و دعوت کرد، لکن دلیلی بر این مطلب نیست، و نمی توان هم موافق قاعده، سببی به جهت این حرکت معین کرد، که امیری که در غایت اقتدار و از اشخاص اولیه مملکت است، دشمن به ملک خود بطلبد. لکن همیشه عجز و جبن بعد از خرابی، نسبت خیانت به دیگران می دهد.

حق این است که، در خانه خراب دهلی چون خبر از ضعف و عجز خود داشتند، به امید اینکه نادر به جانب هندوستان نخواهد رفت، خود را تسلی می دادند. اول اعتمادی بیجا به استحکام قندهار و شجاعت افغان کردند. بعد از آنکه خبر فتح قندهار را شنیدند، چنین می پنداشتند که نادر به ایران مراجعت خواهد کرد، حتی اینکه وقتی شنیدند که نادر در کابل است، خیال کردند شاید واقعه ای روی داده سبب مراجعت وی شود، تا وقتی که شنیدند لشکر ایران از آب سند گذشت، آن وقت بود که از خواب غفلت چشمی باز کردند. محمد شاه چون بالمشافهه صورت مخاطره را جلوه گر دید، هر قدر لشکر توانست جمع آوری کرده با اعیان مملکت به صحرای کرنال، که دهی است در طرف یمین رود جمنا و قریب یک درجه مسافت از دهلی، شتافته اردوی خود را بر سرپا کرده حکم داد تا اطراف اردو را سنگر و سقناق بسته و، قطاری از توپهای سنگین بی فایده بر بالای آنها کشیدند.

^۱ سخیف: مرد سبک و تنک ظرف و جامه اندک ریسمان تنگ بافته (ح).

بالجمله، حرکت نادر از کابل به هندوستان سریع بود. حکام ممالک عرض راه همه اظهار اطاعت و انقیاد کردند. در کاغذی که به رضا قلی پسرش نوشته است، اخبار از روز خروج از لاهور تا دوباره محمد شاه را بر تخت نشاندن، به تفصیل مندرج است.

اول، خبری از جنگ، فوجی از سپاه ایران با مقدمه لشکر هند و غلبه ایرانیان می‌دهد، و بعد از کوششی که برای منع ملحق شدن لشکر سعادت خان به لشکر محمد شاه نمود و فایده‌ای بر آن مترتب نشده بود می‌نویسد و بعد از آن می‌گوید بدین مضمون که: چون این مدد به محمد شاه رسید، مستظهر گشت و سنگر خود را رها نموده در میدان به صف محاربت آراست و ما که در آرزوی چنین روزی بودیم، قراول به جهت صیانت اردو گذاشته و از قادر متعال استعانت جسته بر دشمن حمله بردیم. تا دو ساعت تمام تنور حرب گرم بود و آتش توپ و تفنگ خرمن سوز عمر اعدا. بعد از آن به عون الهی بهادران شیرشکار، صف خصم را برهم زده ایشان را متفرق کردند.

در این مقام تفصیل نامهای اعظم امرا که کشته و زخمی و اسیر شدند می‌نویسد. از جمله مقتولین، خان دوران و از ماسورین سعادت خان را ذکر می‌کند و بعد می‌گوید که: این جنگ دو ساعت طول کشید و، دو ساعت و نیم عساکر ما غنیم را تعاقب کردند.

هنوز یک ساعت از روز باقی بود که، معرکه حرب به کلی از دشمن پاک شد. و چون استحکامات اردوی ایشان مستحکم و مضبوط بود، فرمان دادیم که، از یورش دست بدارند. خزانه بسیار و چند فیل و قدری از توپخانه پادشاه هندوستان و نفایس و غنائم از هر قسم به سبب این فتح، به دست افتاد. و از بیست هزار متجاوز از دشمن بر خاک هلاک افتادند، و خیلی بیش ازین نیز در قید اسار درآمد.

بعد ازین جنگ، فی الفور لشکر محمد شاه را احاطه کرده راه مراودت با اطراف و حوالی را بر ایشان مسدود ساختیم، و توپها و خمپارها را به جهت با خاک یکسان کردن استحکامات، مهیا نمودیم. چون اختلال و اغتشاش عظیمی در اردوی هندیان راه یافته، به هیچوجه اداره پذیر نبودند. محمد شاه از روی اضطراب لابد شده، بعد از یک روز در پنجشنبه هفدهم ذیقعه، نظام الملک را به اردوی ما فرستاده، روز دیگر خود با اعیان ملک به حضور رسید. در وقتی که محمد شاه رو به اردو می‌آمد، به ملاحظه اینکه ما ترکمانیم و او نیز از سلسله ترکمانیه و خانواده گورگانیه است، فرزند عزیز نصر الله میرزا را تا بیرون اردو به استقبال فرستادیم. و چون وارد خیمه پادشاهی ما گشت، نظر به

ملاحظه قرابت ایلی، آنچه لازمه احترام پادشاهی وی بود، معمول داشتیم. و او مهر سلطنت خود را به ما سپرده، تا ما حکم کردیم که کسی متعرض سراپرده شاهی و متعلقان سرای سلطنت و امرا و اعیان مملکت نشود.

در این وقت، پادشاه و حرم پادشاهی و جمیع اکابر و اعظام هندوستان که از اردو حرکت کرده‌اند به دهلی رسیده‌اند. و ما نیز در بیست و نهم ذیقعد به جانب دهلی حرکت خواهیم کرد.

اراده این است که نظر به ملاحظه نسب محمد شاه و قرابت ایلی که فیما بین است، او را دوباره بر پادشاهی هندوستان مقرر نموده تاج سلطنت بر سر وی نهیم. حمد خدای را به انجام چنین کار ما را قدرت داد.

بر وقایعی که در این مکتوب نقل است، هیچ‌یک از مورخان ایران و هندوستان انکار نکرده‌اند.

هندیان نسبت شکستی که در کرنال یافتند، به تهور بعضی از امرا و احتیاط بعضی دیگر می‌دهند و می‌گویند که: بعد از این فتح، باز نادر را خیال مراجعت به ایران بود، به این معنی که راضی شد دوملین استرلینگ^۱ گرفته از سر ملک برخیزد، اما چون سعادت خان که در اردوی نادر از جمله اسرا بود، واسطه این امر بود، و به این واسطه توقع داشت که وزارت را به او بدهند، شنید که این منصب را به نظام الملک داده‌اند، نادر شاه را گفت: به دهلی برو، لکن این محض افسانه است.

هیچ سببی از برای شکست کرنال بهتر از بیدلی و هراس لشکر هندی نیست. چنان هراس بر هندیان راه یافته بود که هم در حمله‌ای پشت کردند و قریب بیست هزار نفر از ایشان به قتل رسید، بدون اینکه به ایرانیان ضرری برسد، به علت اینکه از لشکر نادر نوشته‌اند فقط پانصد نفر کشته شدند. این عدد هم احتمال دارد کمتر است از آنچه در حقیقت تلف شده‌اند، اما هیچ مناسبتی به عدد قتلاهی هندوستان ندارد. و از طبیعت نادر هم به قدری که می‌دانیم مستبعد است که نتیجه چنین فتحی بزرگ را خود نفهمیده و موقوف بر حسد و حيله چند نفر از امرای اسیر کرده باشد. اسبابی که نادر را بر تسخیر هندوستان مجبور کرد، مرقوم گشت.

علی التحقیق، رجال دولت دهلی برخلاف مودت مقرر مابین مملکتین عمل کردند، افاغنه را که از شمشیر نادر گریخته بودند پناه دادند، و در این پناه دادن احتمال می‌رفت که، روزی این طایفه

^۱ دملین استرلینگ، تخمیناً معادل هشت کرویر تومان ایران است (ح).

قوت گرفته باز مملکت از دست داده را متصرف و مجدداً سبب حرب ایران شوند. سفرائی که نادر در این باب بدان صوب فرستاد، نه جواب، نه اذن مراجعت یافتند؛ باوجود اینکه نادر مکرر کاغذ نوشت. اگرچه گویند که این عمل نه ارباب عداوت بلکه به جهت تعویق در کارها و عدم فیصله امور در خانه بود، لکن هرچه بود، بهانه دوستی و خوبی بود برای اینکه نادر بدان سمت حرکت کند.

اما امر دیگری که سبب اغوای او به تسخیر هندوستان شده باشد نمی‌توان یافت مگر خواهش زیادی به جهت تاخت و تاز و مشغول داشتن لشکر و مملکت هندوستان را از توابع دولت ایران ساختن. اما این مطلب آخر را اگر هم گاهی در خاطرش خطور کرده باشد، باید به مجرد دیدن آن مملکت، دانسته باشد که به هیچ‌وجه صورت‌پذیر نیست. و بناء علیه خیالش را از سر بیرون کرده باشد. و ما مجبوریم به احترام کردن چنین علو همتی، که در همان آنی که به مطلوبی به این بزرگی فایز است، همت بر ترک آن گماشته به کلی قطع نظر از آن می‌کند، به سبب اینکه نه تنها یکباره چشم از مملکتی بدین وسعت و سلطنتی به این عظمت و مکتت پوشیده، بلکه بند و بست کاری که فایده آن به خود او راجع شود، ننمود، مگر حرکت مردانه و فتوت و مروتی که در حق محمد شاه نمود. بلی، نه این بود که هیچ ملک هندوستان را صاحب نشد، لکن ممالکی که متصرف شد در ازمنه سابقه همه متعلق به ایران بودند.

در عهدنامه‌ای که در آن اوقات نوشته شده است، ممالکی که در این طرف آب سند است، به ایران واگذار شده حدود مملکت مقرر شد.

تفصیل ممالک مسطوره در عهدنامه از این قرار است که: جمیع ولایاتی که در مغرب رود اترک و آب سند و نالای سنکرا، که شعبه‌ای از آب سند است، واقع است، یعنی پیشاور و مضافات آن، و اضلاع کابل و غزنین و کوهستان افغان و هزاره و قلعه بکر و سنکر و خداداد و سایر بلاد و راهها و مساکن جوکیا و بلوچستان و غیرها، با ضلع تته و قلعه ارم و قریه تربین و قصبه چن و سموالی و کترا و غیرها از اعمال تته، و جمیع مزارع و قری و قلاع و قصبات و سواحل، از سرچشمه رود اترک، با جمیع راهها و سکنه که آب مزبور با شعبهای آن بدان محیط است تا نالای سنکرا که مصب رود است به دریا، مفوض به دولت ایران باشد.

القصد، تمام جواهرات و خزاینی که در سالهای دراز سلاطین گورکانیه در هندوستان جمع کرده بودند، محمد شاه به نادر داد و امرا و اعیان نیز متابعت وی کرده آنچه از نقد و اجناس نفیسه مالک

بودند به مالک علی الاطلاق سپردند. بعد از اخذ این هدایا، بقیهٔ مالیه از بلاد و ممالک دوردست طلبیدند.

در تاریخ بنگاله مسطور است که: هنوز اندکی از حکومت سرفراز خان در بنگاله نگذشته و درست استقرار نیافته بود که، شخصی از جانب قمر الدین خان وزیر رسیده، خبر ورود نادر شاه را به دهلی رسانید، و مالیهٔ سه سال گذشته را طلب کرد. سرفراز خان به صوابدید حاجی احمد و سایرین که اهل مشورت او بودند، نه تنها ادای مبلغ کرد بلکه حکم کرد تا خطبه و سکه به نام نادر شاه خواندند و زدند.

بالجمله، مبلغی سنگین بر متمولین اهالی دهلی نیز حمل شد، اما دادن وجه بر مردم چندان صعب نبود که طریقهٔ اخذ آن. و چون محصلین وجه مزبور از اهالی خود هندوستان بودند، فرصت غنیمت دانسته بنای اخذ و جلب گذاشتند، و به جهت هرده هزار روپیه که به خزانهٔ نادر رسانند، چهل یا پنجاه هزار برای خود می‌گرفتند، و بدین سبب مردم را اذیت و آزار می‌کردند تا آنچه دارند بروز دهند، بنوعی که جمعی کثیر از مردم از فرط شکنجه و عقوبت هلاک شدند، و بسیاری از معتبرترین هنود یا به جهت اینکه در معرض استخفاف و استحقار درنیابند، یا به سبب اینکه مال را عزیزتر از جان می‌داشتند، خود را تباه کردند. در اعالی طبقات هندو خود کشتن و متحمل رسوائی و فضیحت نشدن، عمومی دارد. هیچ طایفه‌ای در عالم نیست که، در وضع زندگی مثل هنود کم احتیاج به پول داشته باشد، یا به مثل این طایفه پول دوست باشد.

در وقتی که نادر به جانب دهلی در حرکت بود، رعب و هراسی عظیم بر مردم مستولی شد، ولی بعد از ورود او نظم و نسقی که در لشکر وی بود سبب اعتماد عموم اهالی شد. نادر خود در یکی از سراهای سلطنت در شهر فرود آمد، و بعضی از سپاهیان را به محلات فرستاد تا سبب آرامی و حمایت رعایا شوند.

در تاریخ فریزر صاحب مسطور است که: حکم کرد تا هرکس از لشکریان وی بالنسبه به اهالی ملک حرکتی خلاف کنند، فی الفور گوش و دماغش را بریده او را مثله کنند. تا سه روز همه به آرامی گذشت، اما در شب چهارم، بعضی از اشرار خبر فوت نادر را در افواه انداختند، و خبر فی الفور شایع شده عوام کالانعام از جای برآمده بر ایرانیانی که در اطراف شهر به جهت محافظت مقرر بودند، حمله برده بی‌خبر بر سر ایشان تاختند؛ و ایرانیان چون دسته‌دسته متفرق و بی‌خبر بودند، تا رفتند بدانند

چه خبر است، همه را عرضه شمشیر ساختند. و چیزی که بیشتر سبب نفرت از دنائت طبع امرای دهلی است، این است که: چون این خبر بدیشان رسید، عساکر ایرانی را که به جهت حفظ و حمایت ایشان مقرر شده بود به عوام سپردند، بلکه بعضی از ایشان به ائتلاف آن بیچارگان مدد کردند. نادر چون این قضیه را شنید، چند نفر فرستاد تا به مردم بفهمانند که خبر بی‌پا و خطر دردست است. اما کسانی را که فرستاده بود نیز کشته شدند. نادر با کسانی که در دور او بودند آن شب را در سرای خود گذرانید، و در طلوع فجر سوار شده در میان شهر رفت و خواست تا شورش مردم را فرونشاند، اما این معنی سبب ازدیاد شورش عوام شده سفاهت آغاز کردند.

همه مورخانی که تاریخ نادر را نوشته‌اند، اتفاق دارند بر اینکه، نادر نمی‌خواست به خلق اذیتی برسد یا برساند.

فریزر صاحب که خود معاصر است و در این واقعه حضور داشته است می‌نویسد که: تفنگی به نادر انداختند، لکن خطا کرده به یکی از امرا که نزدیک وی بودند رسیده از پا درآورد. چون نادر حال بدین منوال یافت، و لشکر هم در این وقت از اردو به شهر رسیده بودند، حکم به قتل عام داد. همین که دست لشکریان به شمشیر رفت، دست عوام الناس از حرکت افتاد. از طلوع آفتاب تا وصول شمس به وسط السماء کشته بود که بالای هم می‌ریخت. گویا تأدیب این مردم را شعله شمشیر کفایت نبود، که آتشی در یکی از محلات زبانه کشید و به جمیع اطراف شهر سرایت کرده خرمن سوز جان و مال تیره روزان گشت. نادر بعد از آنکه حکم به قتل عام داد، به مسجد روشن الدوله که در وسط شهر بود رفته قرار گرفت، و هیچ‌کس را یارای آنکه لبی به شفاعت بگشاید نبود، تا اینکه بالاخره محمد شاه با دو نفر از وزرا پیش رفته ابقای مردم را درخواست نمود. نادر گفت: پادشاه هندوستان نباید هرگز سخنش بهدر برود، و علی الفور حکم داد تا دست از کشتار بدارند. و چنانکه جمیع مورخین نوشته‌اند، فی الفور اطاعت شد، و همین دلالت قوی است بر نظم و نسقی که بر لشکر وی بوده است.

عدد قتلی به اختلاف ذکر شده است، و از وضعی که این کشتار واقع شد، مشکل است که تحقیقا بتوان معین کرد. فریزر صاحب صد و بیست هزار می‌نویسد. و یکی دیگر از محرران فرنگستان قریب نصف این عدد می‌گوید. یکی از معتبرترین مورخان هندوستان هشت هزار ذکر می‌کند، این قول به صواب اقرب می‌نماید.

دو نفر از اقربا که گمان برانگیختن این فتنه بر ایشان می‌رفت، چون صورت واقعه بدین نوع انجام یافت، گریخته به قلعه کوچکی که قریب به دهلی بود پناه بردند.

عساکر نادری ایشان را تعاقب کرده به چنگ آوردند، و با هرکس که گمان مرفت با ایشان در آن کار دستی داشته‌اند به قتل رسانیدند. قریب چهارصد نفر از اینان عرضه تلف گشتند. چند روز بعد از این، داعیه عروسی پسر دوم نادر با یکی از شاهزادگان خانواده تیمور واقع شد. محافل سوگ و سوز به مجالس سوره‌شور مبدل گشت. غالب اهالی دهلی مردم بی‌مایه و لهو و لعب دوستند.

یکی از مصنفین هندوستان گوید که: بسیاری بر رفتن ایرانیان افسوس می‌خوردند.

و هنوز لشکر ایران دهلی را رها نکرده بود، که مقلدها و بازیگرها بنای تقلید را گذاشته. همان رسوایی‌هایی که در آن ایام کشیده بودند در مجالس سبب عیش و سرور شد.

القصه، ایام اقامت نادر در دهلی پنجاه و هشت روز بود. قبل از آنکه دهلی را رها کند، با محمد شاه خلوت کرده تا مدتی در صحبت مشغول بود. ظن بعضی این است که، نصایحی که در باب قوام دولت و دوام مکنّت وی در کار بود به وی نمود. بعد از آن امرا و اعیان را طلبیده ایشان را به اطاعت و دولتمخواهی محمد شاه سفارش نموده و در آن باب تأکید بلیغ فرموده، و همچنین کاغذی بدین مضمون به حکام اطراف فرستاد:

بعد از ترغیب ایشان به سلوک در جاده مستقیم متابعت و انقیاد، نوشت که: من و محمد شاه یک روحیم در دو بدن، اگر خدای نخواستہ خبر طغیان شما بالنسبه به پادشاه گوش زد من شود، نام شما را از صفحه خلقت محو خواهم کرد.

بالجمله، اگرچه با امرای دهلی به نوع خوشی سلوک کرد، اما از این حکایت معلوم می‌شود که، چه نوع ایشان را شناخته است.

روزی از قمر الدین که در آن اوقات وزیر بود پرسید، چند زن در سرای داری؟ گفت:

هشتصد و پنجاه! نادر روی به خدام کرده گفت: صد و پنجاه زن دیگر از اسرا به خانه وزیر بفرستید تا منصب مین‌باشیگری داشته باشد.

مقدار غنیمتی را که از هندوستان برد، مختلف ذکر کرده‌اند. بعضی گویند: متجاوز از هفتاد ملین استرلینگ نقد و جنس بود. از همه کمتر تخمینی که کرده‌اند، خیلی بیش از سی ملین است. و بیشتر آن جواهر نفیسه بود. در عرض راه شنید که بعضی از جواهرهای شاهی را لشکریان مخفی کرده‌اند، بنابراین حکم کرد تا اسباب جمیع لشکر را جستجو کرده هر جا جواهری یافتند جزء خزانه کردند. اگرچه لشکر این معنی را مکروه داشتند، لکن جز اطاعت راه دیگری نیافتند. و همین دلالت قوی است در کمال نظم و نسقی که در عساکر وی بوده است.

با جمعی از امرای ایران که در این باب صحبت داشتم، این حرکت نادر را حمل بر تدبیر می‌کردند نه بر بخل و حرص، بلکه می‌گفتند که، نادر می‌دانست که سگ سیر به شکار و عسکر مستغنی به کارزار نمی‌رود. اما با این همه با قاطبه لشکریان به مروت و مهربانی سلوک می‌کرد.

در تاریخ میرزا مهدی مسطور است که: در فتح قندهار سه ماهه مواجب لشکریان را به انعام ایشان داد. و ضعف این مبلغ، بعد از فتح کرنال و باز هم بیشتر، قبل از اینکه به دهلی حرکت کند، در حق عساکر بذل احسان کرد. در مراجعت از هندوستان، رنج و کلفتی بی‌نهایت به سبب اشتداد گرما و حرارت هوا عاید حال لشکریان وی گشت، و عبور از رود پنجاب و اتک نیز به جهت حادثه‌ای که بر پلها رسید، در عهده تعویق افتاد. و همچنین وقتی معلوم شد که کوهستانیهای کابل به عزم چپاول اردوی او کمر بسته‌اند، بنابراین نادر کسان فرستاد تا آن طایفه را مبلغی خطیر داده از آن اراده بازداشتند. و این صورت نیز سبب تعویق حرکت لشکر شد. چون وضع ملکی که این لشکریان از میان آن باید عبور کند و اسباب و اثاثه و اموال عظیمی که همراه داشتند و خطری که بر اندک اغتشاش اردو مترتب می‌شد ملاحظه شود نمی‌توان پیش‌بینی و عاقبت‌اندیشی که در این مقام به کار برد نادر را ملامت کرد.

چون بعد از مراجعت از هندوستان سه ساله خراج ایران را به رعایا بخشید، و جمعی کثیر از ارباب صنایع و مطرب و مغنی از هندوستان آورده بود، مردم را گمان این شد که، دولتی بی‌نهایت به چنگ شاه و لشکر افتاده، بعد از این به عیش و عشرت صرف اوقات خواهند کرد.

و همچنین از قرنهای دراز اهالی ایران فیل ندیده بودند مگر تصویر آن جانور را در تماثیل و آثار قدیمه و چون نادر فیلهای بسیار از هندوستان به ایران آورد، اهالی آن مملکت وی را ثانی شاپور و تالی انوشیروان بلکه از هردو بزرگتر خواندند.

منقول است که بعد از فتح هندوستان، عساکر نادری مایل آرام بودند، لکن نادر خوب می دانست که انجام آرامی لشکر بدنامی کشور است، لهذا بعد از عبور از رود اتک، جنگ یکی از امرا را که در آن وقت بر بلاد سند حکومت داشت، پیش نهاد خاطر ساخته در حرکت آمد. در اول نهضت نادر شاه به جانب هندوستان، امیر مزبور اظهار هواخواهی کرده بود، به جهت اینکه این معنی را ممد استقلال خود می دانست، اما چون بنابر معاهدتی که مابین محمد شاه و نادر شاه وقوع یافت، ممالک وی ضمیمه دولت ایران گشت، تغییر تدبیر داده خزاین خود را در قلعه امرکوت نهاده خود حرکت مذبوحی نمود، لکن چون مستقر حکومت او را گرفته به باد تاراج و غارت دادند. از در انقیاد پیش آمده خود را به حمایت نادری سپرد. نادر آنچه داشت از وی گرفته حکومت سند را کما فی السابق به او گذاشت، به این شرط که خراج گذار دولت ایران باشد.

یکی از اهالی انگلند که در این اواخر از جانب حکومت هندوستان به سفارت سند مأمور شد کتابی نوشته، در آن مسطور است که: در عهد محمد شاه که خبر نهضت نادر شاه منتشر شده، رعب در ضمائر خلائق انداخته بود، میر نور محمد عباسی کالوری که برحسب وراثت در ضلعه سیوی که سیری نیز خوانند و اضلاع دیگر فرمانروا بود، و به علاوه حکومت ظاهر، بعضی از امرا نسبت به خانواده او اعتقاد باطنی داشتند. چون هراس صادق علی خان را که در آن وقت از جانب محمد شاه صوبه دار شده بود مشاهده کرد، فرصت یافته با او قرار داد که سه لک روپیه گرفته حکومت سند را به او واگذار کند. صادق علی خان نیز راضی شد قدری از مبلغ مزبور داده شد و باقی هنوز باقی است.

این معامله در سنه هزار و صد و پنجاه هجری صورت گرفت. و در هزار و صد و پنجاه و دو نادر شاه لشکر کالوری را شکسته، امری این طایفه به قلعه امرکوت که در بیابانی بایر واقع است پناه بردند. لکن بالاخره برین قرار یافت که سلسله کالوری نسلا بعد نسل به حکومت سند مقرر باشد، مشروط بر اینکه هرساله خراجی معین به سلاطین ایران بفرستند. و چنین می نماید که، حکام اوایل این سلسله خراج مزبور را سالیانه می داده اند.

میر نور محمد در سنه هزار و صد و هشتاد و پنج هجری فوت کرد، و هشت نفر بعد از او از سلسله کالوری در سند حکومت کردند؛ تا در سنه هزار و صد و نود و هفت، که میر فتح علی تالپر عبد النبی را که آخر سلسله کالوری است، بیرون کرده سند را مالک شد، و حکام حال از نسل او هستند، انتهی.

قلعه امرکوت از صوبه سند محسوب، و در بیست و شش درجه و بیست و سه دقیقه عرض شمالی و صد و شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه طول شرقی واقع است، و در این اوقات از توابع راحه جودپور است. در وقتی که همایون از هندوستان گریخت، اول به راجه امرکوت پناه برد و تولد پسرش اکبر که از غایت اشتها از تعریف مستغنی است، در آن قلعه شد.

نهضت نادر شاه به جانب بخارا

القصه، بعد از فتح سند، نادر به هرات رفت و، در آنجا جواهرات و غنایمی که از هند آورده بود، به نظر خلاق جلوه گر ساخت، و بر تخت طاووس محمد شاه که مرصع بود به اقسام و انواع جواهر نفیسه، نشسته صلا ی عیش در داد، تا چند روز وجوه مملکت و قواد سپاه و سایر طبقات ناس، بساط نشاط گسترده، اوقات به لهو و لعب مصروف داشتند. لکن نادر چنین می نماید که، همیشه از بیکاری و تعطیل لشکر اندیشناک بود، لهذا بعد از انقضای ایام عیش، از هرات در حرکت آمده با پسرش رضا قلی میرزا ملاقات نمود، و او و سایر شاهزادگان را به هدایای ملوکانه و عواطف پدرانه خرسند ساخته، به جانب بلخ عطف عنان عزیمت نمود و، در آنجا به تهیه اسباب مرور از جیحون پرداخته، تأدیب پادشاه بخارا را که، در ایام غیاب او به هندوستان، برخلاف معاهدت فیما بین فرصت غنیمت دانسته اطراف خراسان را در معرض تاخت و تاز آورده بود، وجهه همت ساخت.

سبب حرکت نادر بدان صفحات هم از اول بر همه معلوم شد. او را اراده اینکه بسط ثغور مملکت ازین سمت دهد نبود، زیرا که می دانست اداره و نگاهداری ممالک مفتوحه در آن اطراف از حیث امکان خارج بود، ولی می خواست از همان زهری که آن طایفه هرساله به اهالی سرحدات ایران چشانیده اند به ایشان بچشانند.

ابو الفیض خان که در آن اوقات سردار اوزبک بود و خود را از نسل چنگیز می دانست، چون خبر حرکت نادر را شنید، هراس بروی مستولی گشته، وزیر خود را فرستاد، مگر به اظهار انقیاد آبی بر آتش قهر پادشاه زند. نادر وزیر وی را به اعزاز ملاقات کرده، با او گفت که: اگر ابو الفیض خان خواهد که خود را از هلاک و مملکت خود را از خرابی ایمن دارد، باید بدون تهاون به قدم فرمان برداری پیش آید. و هم در آن وقت که این گفتگو در میان بود، لشکر ایرانی به جانب بخارا کوچ کرده پنج روز بعد از عبور از جیحون، در دوازده میلی بخارا فرود آمدند. شهر بخارا از جیحون بیش از پنجاه میل مسافت ندارد، لکن نادر از بالای رودخانه عبور کرده بود، بالاخره قضیه به اینجا ختم شد که، ابو الفیض خان

خود با تمام امرای ملک به سراپرده نادر شاه رفته دیهیم سلطنت را بر پای وی نهاد. نادر او را محترم داشته محلی شایسته در مجلس به جهت او معین ساخت، و چند روز بعد ممالک او را به او واگذار نموده او را دوباره به ایالت خویش مقرر نمود، مشروط بر اینکه کما فی السابق جیحون حد مابین مملکتین باشد. و این معاهدات به مزاجت مابین دختر ابو الفیض خان و برادرزاده نادر استحکام یافت. جمعی کثیر از ایلات ترکمانیه و اوزبکیه به رضای ابو الفیض خان در سلک سپاه نادری انتظام یافتند.

در فتح خوارزم

بعد از آن متوجه خوارزم گشت^۱ ممالک خوارزم که در سمت مغرب بخارا واقع است، از دو طرف رود گرفته تا سواحل بحر خزر می‌رود.

البرز امیر آن ملک مکرر اطراف بلاد ایران را عرضه نهب و غارت ساخته بود. و چون خبر توجه نادر را بدان صوب شنید، به حصانت قلعه و حصانت عقل خود معتمد و مغرور گشته پای مقاومت بر زمین مخالفت افشرد. پادشاه بخارا چند کس بدو فرستاده او را به اطاعت و انقیاد نادر نصیحت کرد، و آن تبه روزگار نه تنها پند دوستانه او را خار شمرد، بلکه فرستادگان او را به قتل رسانید. این حرکت که برخلاف جمیع قوانین است، موجب اشتغال نایره غضب پادشاه ایران گشته، بعد از آنکه لشکر وی را شکست، وی را اسیر کرده با بیست نفر از امرای بزرگ او به قتل رسانید و؛ ممالک او را به طاهر خان، که بنابر قول میرزا مهدی، نواده ولی محمد خان چنگیزی و، با سلاطین توران بنی عم بود، بخشید. و در زمستان همین سال که هزار و صد و پنجاه و سه هجری بود، به جانب کلات رفت.

هم از اوایل عمر نادر را به کلات تعلقی تام بود، و به خیال اینکه آخر عمر را در آنجا به سر برد، حکم کرده بود که استحکامات آن را تعمیر و اصلاح کنند و سرائی به جهت مقام خود در آن بسازند و، آب‌انبارها و برکه‌ها و تالابها به جهت فائده زراعت بنا کنند. و همچنین فرمان داد تا جمیع خزاین را آنجا برند.

صفت قلعه کلات

^۱ خوارزم حد شمالی او ترکستان و حد شرقی او بخارا و جنوب او خراسان و مغرب او بحر خزر است. و قصبه بزرگ آنجا خیوه است که جمعیت آن تقریباً پانزده هزار می‌شود (ح).

در کتاب کینیر صاحب مسطور است که: کلات قریب یک درجه در شمال مشهد در راه مرو شاه جهان در جایی واقع است که آن را اژدر کوه گویند و، اطراف آن همه کوهستان است و، آن کوهی است بسیار بلند و، فقط دو راه تنگ دارد. بعد از آنکه به قدر هفت میل بالا می‌روند، سطحه‌ای نمودار می‌شود که، قریب دوازده میل محوطه آن است و چشمه‌های خرد بسیار دارد و، غله و برنج در آنجا به فراوانی حاصل می‌شود. سکنه آنجا در چادر زندگی می‌کنند. فقط عمارتی که در این سطحه نیکو آئین به‌نظر می‌آید، دو برج و عمارت کوچکی از مرمر است که نادر بنا کرده است.

برجها را به جهت محافظت راه و خانه را به جهت مقام خود نادر ساخته‌ند. و چون سطحه مزبور را رها کرده به قدر پانزده میل دیگر بالا روند، به قلعه کوه می‌رسند، در آنجا سطحه دیگر به‌نظر می‌آید که، اگرچه به بزرگی قطعه اول نیست، اما در حاصل خیزی به آن برابری می‌کند. در اینجا نیز دو برج کوچکی ساخته‌اند که سرکوب راه است و فقط بنائی است که به جهت استحکام قلعه کلات ساخته شده است. اشکالی که در گرفتن کلات و قلعه سفید است، همان صعوبت راه است و، چون بر قلعه کوه واقع‌اند، اگر سنگی از کوه بغل‌د، اگر سبب تباهی نشود سد راه دشمن خواهد شد.

القصة، بعد از اقامت قلیلی در کلات به سمت مشهد که پای‌تخت مملکت قرار داده بود رفت و در مدت سه ماه اقامت در مشهد داد عیش داده علی‌ال اتصال به بسط بساط نشاط و انبساط اشتغال ورزید. در مدت پنج سال پنج پادشاه مغلوب شده بود: اشرف و حسین دو امیر افغان، محمد شاه پادشاه هندوستان و، ابو الفیض خان پادشاه بخارا و، البرز والی خوارزم. و ایران از چنگ ملل اجانب استخلاص یافته، حدود ملک از طرف شمال تا رود جیحون و، از جانب مشرق تا نهر اترک رفته بود. رعایات به وعده نادر منتظر بودند که عسکر عثمانی را از سواحل دجله و فرات براند، اما رعایت نام و ننگ اقتضای آن می‌کرد که ابتدا به انتقام خون برادرش ابراهیم خان که در جنگ لزگی کشته شده بود پردازد. ابراهیم خان مردی رشید و بهادر بود و، نادر به وی اعتمادی تمام داشت و، بعد از فوت وی پسر او را چون فرزندان خود رعایت می‌کرد. در وقتی که لشکر به جهت تنبیه و تأدیب لزگیه به جانب داغستان در حرکت بود، قضیه‌ای روی داد که، سنگ بر شیشه امید جمیع اهالی ایران زد، و به خوبی واضح کرد که انجام حال مملکتی که اداره آن موقوف به رأی و رؤیت و خواهش یک نفر حاکم بالاستقلال است، چه خواهد بود. فوجی که اغلب آن افغانه بودند، پیش رفته و به جلادتی فوق‌العاده کار بر لزگیه تنگ کرده بودند، نادر به تعجیل از راه مازندران به مدد ایشان می‌شتافت، وقتی در یکی از جنگلهای مازندران از پشت درختی گلوله‌ای به وی انداختند که دست وی را زخم کرده اسبش را

سقط نمود. رضا قلی میرزا که در آنجا حضور داشت، فی الفور به طلب آن شخص مرکب برانگیخت و جمعی دیگر نیز متابعت وی کردند، اما به سبب درختهای زیاد نتوانستند کسی را پیدا کنند. حریف خود را در میان درختان زبده بدر رفت ولی بعد از چندی گرفتار شد.

میرزا مهدی گوید که: نیکقدم نام غلام دلاور تایمنی به اغوای آقا میرزا ولد دلاور مصدر این حرکت شده بود. آقا میرزا در ازای صدور این خیانت به معرض سیاست در آمده. چون با نیکقدم قرار جان بخشی شده بود، او را از هردو چشم کور کردند. این واقعه اگرچه اثری غریب در خاطر نادر کرد، لکن باعث فسخ عزیمت وی نشد و چون به داغستان رسید، طوایف لزگیه دست از جان شسته به مقابلهت وی پای مقاومت فشرده. کوهستان آن صفحات نیز ممد بهادری این طایفه گشته، چنانکه غلبه بر ایشان متعذر می نمود. شجاعان لشکر ایرانی از جنگ به تنگ آمدند. و، دولت روس از بیم آنکه مبادا چون نادر لزگیه را مغلوب ساخته به بلاد روسیه پردازد، در هشتدر خان به استعداد و تهیه اسباب محاربت مشغول شدند و، این عمل سبب اطمینان لزگیه گشته، بیشتر از پیشتر ثبات ورزیدند؛ تا بالاخره نادر بعد از سود قلیل و زیان زیاد، مجبور به مراجعت شد.

بیان کور کردن نادر شاه پسر بزرگ خود رضا قلی میرزا را

از روزیکه، در جنگل مازندران به وی تیر انداختند، از پسرش رضا قلی بدگمان شده، بعد از مراجعت به احضار او فرمان داد، و به مجرد ورود او، حکم کرد تا او را گرفته از حلیه بصر عاری ساختند.

یکی از محررین معتبر فرنگستان که دو سال بعد ازین مقدمه به ایران رفت می نویسد که: شخصی که در جنگل به نادر تیر انداخت، به تحریک رضا قلی میرزا مصدر آن امر شد. و رضا قلی میرزا اگرچه رشادت و قابلیت داشت اما شدید العمل و ظالم بود و می گوید که: در ایامی که نادر به هندوستان رفته بود، خبر فوت او به ایران رسید. و چون رضا قلی میرزا این خبر را شنید، نام پادشاهی بر خود نهاده، شاه طهماسب بیچاره را که در سبزوار مقید بود به قتل رسانید. اگرچه قتل طهماسب بر همین نهج واقع شد که محرر مذکور می گوید، لکن بعضی را عقیده آن است که این کار به حکم نادر بود. و هم او گوید که: چون نادر از کار پسر آگاه و به جرم او متیقن گشت، در کمال نرمی و عطوفت با وی گفت که: اگر به خطای خویش اقرار نموده از کرده نادم شود، ترک ماضی

گفته از گناه او خواهد گذشت. پسر ازین معنی ابا کرده سخنان درشت گفتن آغاز نهاد و گفت فخر من است که عالمی را از چنگ ظالمی رهائی دهم.

لاجرم سقط گفتن پسر مورث سخط کردن پدر گشته به کندن چشمش فرمان داد.

احتمال دارد که محرر مشار الیه این خبر را از بعضی از متملقین نادر شنیده باشد، والا به هیچوجه نمی‌توان این قول را قبول کرد.

میرزا مهدی صریح می‌گوید که: نادر به اغوای بد گوهران فریب خورده به این عمل شنیع اقدام کرد. و یکی از اطبای فرنگستان که در اواخر ایام حیات نادر با وی بود، بی گناهی رضا قلی میرزا را ثابت می‌کند و بعد می‌گوید که: نادر از کرده چنان پشیمان گشت که پنجاه نفر از امرا را که در آن واقعه حضور داشتند، به بهانه اینکه چرا شفاعت نکردند به قتل رسانید.

از روزی که در مازندران تیر به او انداختند، روزبه‌روز خشونت طبعش بروزی داشت، و فایز نشدن به مقصود در جنگ لزگی نیز ممد این معنی گشته، گوش به قول دشمنان رضا قلی میرزا کرده، در حالت غضب او را کور کرد.

گویند: چون چشم قره العین خود را کند، گفت: فضایح اعمال تو سبب این امر شد! رضا قلی گفت: تو چشم مرا نکندی، بلکه چشم چراغ ایران را کور کردی.

میرزا مهدی گوید که: بعد از این واقعه، نادر نه بر خود آرام و نه بر دیگران روا داشت.

بعد از این قضیه، آنچه از وی منقول است، قبایح افعال وی است، مگر جنگی که در عرض سه سال با عثمانی کرد، و در این حرب نیز هیچ‌یک از بهادریها و دلیریها که در حروب سابقه از وی دیده شده بود، مشاهده نشد. لشکر ایرانی کوششها برای تسخیر بصره و بغداد و موصل کردند، ولی کاری از پیش نبردند. در اول سال دیگر نادر به جهت مقابله عسکر عثمانی که تا قریب به ایروان رفته بودند، حرکت کرد و، گویند که می‌خواست در همان صحرا که ده سال پیش با دشمن جنگیده بود بار دیگر، با خصم دست در کمر زند، اما سردار عثمانی ترسیده روی به گریز نهاد و در دست سپاهیان خود به قتل رسید. و بعد از قتل سرعسکر، هرج و مرج به حال لشکریان راه یافته به آسانی هزیمت یافتند. این آخرین فتحی است که نادر کرد. و در همین اوقات، پسرش نصر الله میرزا عسکری از عثمانی را در دیار بکر هزیمت داد.

اما نادر چون از حال خود مستحضر بود، در مصالحه با ترک تعجیل کرد. درین مصالحه از اینکه مذهب جعفری را پنج مذهب قرار داده و رکنی مخصوص به جهت ایشان در مکه بنا کنند ذکری نشد. قرار برین شد که اسرای طرفین رهائی یابند و از حاج ایرانی در عرض راه مکه و مدینه حمایت و رعایت شود، و تمام ممالک عراق و آذربایجان متعلق به ایران باشد، مگر بعضی جاها که در زمان شاه اسماعیل به دولت عثمانی تعلق داشته است.

اتفاق کلمه کسانی است که تاریخ نادر را نوشته‌اند که: در پنج سال آخر ایام سلطنت، ظلمی که او به رعیت کرد، در هیچ تاریخی نقل نشده است. چون دولت هندوستان به دستش افتاد عرق سخاوتش در حرکت آمده خراج سه ساله را به رعایا بخشید، لکن دولت اثر خود را کرد، خواهش زیاد کردن پیدا شد. آنچه داشت به کلات فرستاده علی الاتصال به استحکام آن کوشید، و خراج سه ساله‌ای که بخشیده بود استرداد کرده، نه تنها مواجب لشکریان را از آن می‌داد، بلکه روزبه‌روز بر خزانه علاوه می‌کرد، و طریق اخذ این وجوه، به وجوه بسیار از ظلم و اذیت و آزار بود. نادر می‌دانست که به جهت رجحانی که به مذهب اهل سنت داده بود، دل مردم به او مایل نبود، و از این جهت که علمای ملت را منشأ این امر می‌دانست بیشتر تعدی می‌کرد. و هم بدین سبب به کسانی که هنوز معتقد مذهب شیعه بودند اعتماد نداشت. یا بعبارت آخری، از جمیع اهالی ایران ایمن نبود. زیاده اعتمادی که داشت، به افغانه و تراکمه بود که در لشکر وی بودند؛ امرای این دو طایفه در نزد وی کمال احترام داشتند و، هریک از امرای ایران [را] که صاحب اقتدار بودند یا در مزاج مردم رسوخی داشتند به بهانه‌ای از پای درآورد. این کارها بالطبع سبب تنفر طباع و انزجار قلوب گشته در اطراف مملکت هرجا سری بود گردن کشید. چنانچه فارس و شیروان و مازندران هرسه در یک وقت یاغی شدند، و این اخبار زیاده موجب اشتعال شعله غضبش گشته، ازین پیش اگر یک‌یک کشتی، از آن پس شهر به شهر کشته سیر نگشتی. چنانکه میرزا مهدی گوید که: مردم منازل خود را رها کرده از ظلم او به غارها و بیابانها مأوا گزیدندی.

منقول است که، در وقتی که به تأذیب یا از پی تعذیب برادرزاده خود علی قلی خان که در سیستان یاغی شده بود در حرکت آمد، اراده کرد که تمام ایرانیانی که در لشکر وی بودند به قتل رساند. و شک نیست که در این وقت تغییر مزاجش به حدی بود که قریب به جنون رسیده بود، لهذا بعضی از امرای معتبر که شنیدند نام ایشان نیز در فهرست کسانی است که نادر عزم قتل ایشان را

دارد، استخلاص خود را در استهلاک^۱ وی دیدند و، چهار نفر به این عزم قدم جلادت پیش نهادند، از آن جمله، محمد علیخان افشار و صالح بیک سرتیپ فوج خاصه بود، در شب به بهانه کار ضرور به خیمه او تاختند؛ و چون مردم معتبر بودند، قراولان ایشان را مانع نشده به درون خیمه رفتند. صدا نادر را از خواب برانگیخت و خون دو نفر از ایشان را ریخت، لکن صالح بیک شمشیری بر او زده از پای درآمد!

طبیعت این مرد غریب از ملاحظه وقایع معظمه ایام حیات او بهتر فهمیده می شود، چون نسبی شایسته نداشت، چنین می نماید که، در اوایل حال، قوت بدنی و عزم ثابت و ذکاء و کیاست طبیعی او، سبب امتیاز بین امثال و اقران گشت، وحدت طبع و فراست ذاتی او اگرچه به مرور و تجربت زیاد شد، لکن هرگز به تربیت تهذیب نیافت. ویرانی و هرج و مرج مملکت، او را به خیالات بزرگ انداخت. و چون کوششهایی که در باب اخراج افغانه کرد و فیروزی وی درین باب ملاحظه شود، می توان گفت که: غصب نام سلطنت بیجا نبود، به سبب اینکه مدتها بود که در حقیقت این امر با او بود. اگر بعد از آن استعفا می کرد، خطر عظیم هم به جهت خود و هم به جهت ملتی که به شجاعت و کاردانی او از چنگ اعدا خلاصی یافته بودند داشت.

بعد از آنکه افغانان را از ایران راند و در محاربات با عثمانی فتوحات نمایان کرد، و قندهار و کابل را به حیطه تصرف آورد، به تدبیر و حکمت، دشمنان مملکت را دوست ساخت. اسباب تسخیر هندوستان مرقوم شد، اگرچه سبب خرابی هزارها خلائق شد لکن شاید هیچیک از سلاطین آسیا فتحی بدین عظیمی با کمتر گناه نکرده اند. دولتی که از هندوستان به چنگ آورد. باعث این شد که تجمل و احتشام قدیم ایران را تازه و مردم آن مملکت را بلند آوازه کرد. و تاخت و تازی که به بلاد بخارا نمودند، فقط بهترین وجهی بود به جهت آرامی بلکه بر قوت و شهرت ملک و ملت افزود. و از حرکت مردانه که بالنسبه به پادشاه بخارا و سلطان هندوستان کرد، معلوم می شود که استحکام بنیان اقتدار خود را در شهرت شمشیر و قوت تدبیر می دانست، نه در فسحت مملکت و بسط سلطنت. بنابراین، اعم از اینکه ملاحظه کارهایی که در اوایل برای ایران کرد بشود، یا نظر بر شجاعت و شهامت و کاردانی که در ایام حیات از وی ظاهر شد کنیم، یا مروت و مدارائی که در هریک از فتوحات آشکار کرد، یا کارهای بزرگی که از وی صادر گشت، بهر ملاحظه، این پادشاه مستحق و سزاوار کمال ستایش و تحسین و شایسته و مستوجب نهایت تکریم و تمجید است. لکن تغییری که در اواخر عمر

^۱ قتل نادر شاه در فتح آباد خبوشان در سنه ۱۱۶۰ هجری واقع شد (ح).

در مزاجش پیدا شد، و حرص و بدگمانی که بر طبیعتش غلبه کرد، او را از بی‌رحم‌ترین ظلمه ساخت. گویا مقدر شده بود که، ایران از همان دستی که شربت حیات یافت، ضربت ممات یابد.

در همان اوقات که مزاج نادر مبتلای به این اختلال عظیم بود، هنوز خیال ترقی و تقویت ایران را در خاطر داشت. بسیار مایل بود که بازار تجارت ملک رواج یابد، و چنین می‌دانست که، اگر جهازهای تجارتی ترتیب یابد، باعث ازدیاد دولت و اقتدار ملت و مملکت خواهد بود؛ لهذا به استعانت یکی از انگریزان در دریای گیلان شروع به این کار کرد، لکن این عمل فایده‌ای به حال ایران نبخشید و محرک حسد روسیه گشته، سبب خرابی کارخانه انگریز، که تازه در آن صفحات بنای کار گذاشته بودند، شد.

و همچنین حکم کرد تا سفاین تجارتی در خلیج عجم ترتیب دهند. و چنانکه عادت ظلمه بی‌باک است، حکم کرد تا چوبی که به جهت بنای مراکب ضرور است، از مازندران آرند که مسافت آن زیاد بر ششصد میل است. و نه راه و نه رود و نه گاری در عرض این مسافت یافت می‌شود. رعایای دهات مابین مجبور بودند که به این کار که هرگز صورت نگرفت مدد کنند. تا ده سال قبل ازین چوبهای ناتراشیده و بکار نرفته در کنار دریای بوشهر دیده می‌شد.

و همچنین حکم کرد که، سنگ مرمر^۱ از آذربایجان به جهت تزئین سراهای کلات و مشهد ببرند، که حمل و نقل آن کمتر از چوبهای کشتی سبب زحمت مردم نشد. در هزار و هشتصد و ده عیسوی، مؤلف اوراق، جایی را که مرمر از آنجا می‌برده‌اند دید و، هنوز قطعه‌های بزرگ رخام ناتمام در آنجا بسیار است. که بعد از فوت نادر کسی ملتفت نشده است. معدن این سنگها در کناره بحیره ارومیه است و تا مراغه به قدر هیجده میل مسافت دارد.

بالجمله، یکی از دلایل قوی که نادر مایل به ترقی تجارت بود این است که، یکی از تجار معتبر انگریز سه سال قبل از فوت او، در وقتی که ایران از جور و اجحاف ظلم و بیداد او ویران بود، به اردوی او رفته گفت که: مبلغی از مال او را در شورش استرآباد به غارت برده‌اند. نادر حکم کرد تا آنچه از وی برده‌اند، یا بعینه مسترد سازند، یا اموال کسانی را که در غارت دستی داشته‌اند فروخته بهای آن را در عوض بدهند.

^۱ معدن سنگ مرمر در کنار بحیره ارومیه که هیجده میل تا مراغه مسافت دارد (ح)

اما در باب مذهب، چنانچه مرقوم شد، نادر می‌خواست مذهب اهالی ایران را تغییر دهد و شاید چون این مذهب در عهد صفویه در این ملک استقرار یافته بود و مردم بدین سبب احترام غریبی بالنسبه به این خانواده داشتند، او خواست به سبب تغییر مذهب، قلع بنیان احترام این سلسله کند. و همچنین چنانچه مذکور گشت، مقصودش این بود که: اختلاف دینی را از میان بردارد. لکن شاهد قوی هست بر این که حرکت او بالنسبه به امور شریعتی و مذهبی نه از باب تدبیر ملکی بود بلکه اسباب دیگر داشت. و فی الحقیقه می‌نماید که، اعتقادی ثابت در باب مذهب مطلقاً نداشت.

بعد از مراجعت از هندوستان، حکم کرد که انجیل را ترجمه کنند. و بعضی از رهاب روم و ارمن به مدد میرزا مهدی ترجمه ناقصی کرده به نظر وی رسانیدند. و او به احضار قسیسان مسیحی و علمای یهود و ملاهای اسلام فرمان داده گفت تا آن ترجمه را بروی بخوانند و او بعد از آنکه به نکات مضحکه‌آمیز ادیان ثلاثه را مسخره کرد در آخر گفت که: اگر خدا حیاتی بدهد، خود دینی به از جمیع ادیان احداث خواهد کرد.

در عهد صفویه، علمای ملت کمال اقتدار را داشتند و، رئیس این طایفه صدر الصدور بود، و این جماعت اگرچه همیشه متمول و محترم بودند؛ لکن در عهد شاه سلطان حسین دخل و تصرف کلی در امور سلطنت و حکومت می‌کردند، و از مالیات ممالک بهره‌ور بودند. چون روزگار سلطان حسین تباه گشت، مردم از این طایفه روگردان شدند. و نادر چون بر تخت آمد، بدون ملاحظه عاقبت امر، همت بر تذلیل و تحقیر ایشان گماشت.

منقول است که، بعد از آنکه تاج بر سر نهاد، به احضار اعظم ملاها فرمان داد و پرسید که به چه قسم این همه مال مملکت را که در تصرف ایشان است مصروف می‌کنند؟ گفتند به مدد معاش علمای ملت و اوقاف مدارس و مساجد، و در مساجد دعای به دولت پادشاه اسلام می‌کنیم. نادر گفت: ظاهر است که دعای شما در درگاه خداوند مستجاب نیست، به علت اینکه هرچه شماها ترقی کردید، مملکت تنزل کرد، و احتشام شما سبب افتقار ملک و ملت شد. و چون حوزه مملکت به شمشیر غازیان و بهادران لشکر من خلاص یافته، معلوم است که ایشان آلات دستی الهی هستند، و بنابراین دولت شما بعد از این باید به مدد معاش ایشان صرف شود. بعد از آن حکم کرد تا جمیع اموال و اوقاف متعلقه به مساجد را ضبط کنند. و گفت تا عمل صدر الصدور را به عمله دیوان دهند. فقط نام و قلیل وظیفه‌ای به جهت این منصب مقرر کرد. و این حرکت یکی از بی‌تدبیریهای بزرگ نادر است که

در عمر خود کرد. اگرچه در وقت ضرری بر آن مترتب نشد، اما این سلسله کینه در دل گرفته، آخر قلوب ناس را از وی منزجر ساختند.

منقول است که وقتی یکی از امرا را به حکومت بعضی از بلاد می‌فرستاد، بعد از اتمام دستور العمل با وی گفت که: با ملای آن ملک مراودت مکن، و من می‌دانم که در شب با او ملاقات خواهی کرد و صحبت از من خواهی داشت، او خواهد گفت که: من از بزرگترین سلاطین روی زمینم، لکن رحم و مروت در جبلت من نیست.

اما بالنسبه به دراویش اعتقادی از عقاید عوام پروائی نداشت، چنانچه بسیاری از مردم را عقیده این بود که: امام رضا (ع) معجزه می‌کند، و این عقیده باعث فریب بسیار شد، بعضی خود را کور وانمود کرده بر سر قبر وی می‌رفتند و چندی به دعا و نماز پرداخته چشم خود را باز می‌کردند، به اینکه به ادعای اینکه امام رضا (ع) ایشان را شفا داده است، روزی یکی از این مردم بر در صحن نشسته بود که کوکبه نادر پیدا شد، چون نادر را چشم بر او افتاد، پرسید که چند وقت است تو کوری؟ گفت: دو سال.

نادر گفت: پس معلوم می‌شود که تو اعتقاد نداری والا باید مدتی قبل ازین امام به تو شفا داده باشد! لکن اگر تا برگشتن من چشم تو روشن نشده است، گردن تو را خواهم زد. چون نادر مراجعت کرد، مردک از ترس همچو نمود که به اخلاص دعا می‌کند و یک دم چشمش بینا گشت. مردم فریاد کردند: معجزه معجزه و رخت گدا را پاره پاره کردند. نادر تبسم کرده گفت: اصل هرچیز اعتقاد است.

در باب عقیده نادر منقول است که سبب هرچیز را سابقه حکم ازل می‌دانست.

اهالی ایران را اعتقاد این است که: در همان وقت که به قتل و غارت مردم اشتغال داشت، خود را آلت دست جبار منتقم می‌پنداشت. و بر طبق این مدعا حکایتی ذکر می‌کنند و آن این است که: روزی تیری در منزل او انداختند که بر آن کاغذی چسبیده و بر آن کاغذ نوشته بود که: اگر پادشاهی، پرورش و حمایت رعیت کن. و اگر پیغمبری راه نجات بما بنما. و اگر خدائی رحم به مخلوق خود کن! نادر بعد از آنکه تفحص بلیغ به جهت آنکه مرتکب این امر شده بود نمود و کسی پیدا نشد؛ گفت آن سؤال را نسخها ترتیب داده در جمیع اردو منتشر کردند و این جواب را نیز به آن منضم ساختند که: من نه پادشاهم تا حمایت رعیت کنم، نه پیغمبر تا طریق نجات نمایم، نه خدا تا بر بندگان رحم کنم، بلکه آلت دست قهار علی الاطلاقم، که به جهت عقوبت گناه کاران آمده‌ام.

القصه، در صبح آن روز که نادر در شب آن کشته گشت، اغتشاش عظیم در اردو روی داد. احمد خان ابدالی با افواج اوزبک بر ایرانیان حمله بردند، و ایرانیان نیز پای ثبات فشرده، حمله ایشان را رد کردند. بعضی گویند که ایرانیان بر احمد خان تاختند.

علی ای حال احمد خان به تعجیل به جانب قندهار شتافت و آن شهر را به تصرف در آورد، و همچنین بر خزانه که از کابل و سند به طرف اردوی ایرانیان می‌رفت حمله برده آن را نیز متصرف شد و، به این وسایط اقتدار یافته به زودی بنیاد حکومتی افکند که ملل اطراف از وی حساب برگرفتند.

امرائی که نادر را به قتل آورده بودند، به سلطنت علی قلی خان که در آن وقت در سیستان بود، اتفاق کردند. علی قلی خان به مجرد این خبر به خراسان شتافته بر اورنگ پادشاهی برآمد و اول کار او این بود که فرمانی به اطراف فرستاد و در آن مذکور ساخت که قتل نادر به حکم او بود. اگرچه مقصود ازین کاغذ صیانت کشندگان نادر بود، لکن دلیلی ظاهر و قوی به دست می‌دهد که، تا چه حد جور و بیداد نادر دل‌های خلائق را آزوده ساخته بود. برادرزاده‌ای که مشمول عنایات وی بود، از اهالی ایران در سلطنت معاونت می‌طلبید به سبب اینکه، چنانکه خود گوید، ظالمی بی‌باک و هتاک‌ی سفاک را از جای کنده و از پای انداخته است. خونخواری که نشاطش در خونریزی بود و اسر رعایای خود کله منارها ساخت. بنابراین گوید: ما حکم دادیم که محمد قلی خان قراولان افشار را فرمان دهد تا آن غدار را گرفته از تخت به تخت کشند. و این عمل را خدمت به عموم ناس و موجب رفاه ملک و ملت دانستیم. و در همین فرمان می‌گوید که، به دعوت امر از سیستان به مشهد رفته و به اتفاق اعیان سپاه و استدعای اهالی مشهد به تخت برآمد، به جهت اینکه ایران را از ویرانی و رعیت را از پریشانی رهائی دهد. و در آخر گوید که: به ملاحظه اموالی که در عهد نادر به جور از مردم گرفته شده، و ظلم شدیدی که بر ایشان رفته و تا غضب الهی تسکین یابد، مالیه آن سال و تحمیلات علاوه بر مالیه مقرر را تا سه سال به رعایا بخشیدیم.

بالجمله، نام علی عادل شاه بر خویش نهاده صاحب سریر گشت. بعضی از افواج وی قلعه کلات را که خزاین نادر در آن بود علی الغفله به تصرف آوردند. نصر الله میرزا و امام قلی میرزا و شاهرخ میرزا در آن وقت در کلات بودند، چون صورت حال بدین

منوال یافتند فرار برقرار اختیار کردند، لکن ایشان را تعاقب کرده گرفتار ساختند.

نصر الله میرزا و امام قلی میرزا و رضا قلی میرزا و سیزده نفر دیگر از فرزندان و فرزندزادگان نادر به قتل رسیدند. فقط کسی که باقی مانده، شاهرخ پسرزاده نادر بود که، در آن وقت چهارده سال از عمرش گذشته بود. گویند که سبب ابقای شاهرخ این بود که هنوز سلطنتی که عادل شاه غصب کرده بود قوامی نداشت. و خیال آن غدار بی رحم این بود که، اگر رعیت گویند که: باید یکی از نسل نادر پادشاه شود، شاهرخ را بر تخت نشانده خود به اسم او سلطنت کند. پس به جهت جذب قلوب و جلب خاطر، دست به تپذیر و اسراف گشاده، در اندک مدتی خزاین نادری را بر باد داد؛ لکن با این حال هیچ کس به پادشاهی او راغب نبود، لهذا سلطنتش دوامی نکرد. محمد قلی خان که سبب کلی در قتل نادر بود، از نظر وی افتاده، و عادل شاه او را گرفته مقیدا به خوانین حرم نادری سپرده او را ریزریز ساختند.

برادر عادل شاه ابراهیم خان که از جانب برادر حکومت عراق داشت، با وی مصاف داد، جمعی از لشکر عادل شاه در آن جنگ از وی روی گردان شده شکست یافت و گرفتار گشته چشمانش را کردند. ابراهیم خان چون می دانست که امرای مقتدر به طرف شاه رخ مایلند، اراده خود را ظاهر ساخت. قصد کرد که اول شاهرخ را با خزانه به دست آرد، اما چون دید فایده‌ای برین تدبیر مترتب نشد آنچه که در خاطر داشت ظاهر کرده نام پادشاهی بر خود گرفت. و بر امیر ارسلان^۱ که در آذربایجان علم استقلال برافراشته بود غالب شد، اما ایام حکومتش کمتر از برادر بود. به دست لشکر خود گرفتار گشته، صاحب منصبی که او را به مشهد می برد، به مرجع اصلی فرستاد. و عادل شاه را نیز به مشهد فرستاده به قتل رسانیدند.

شاهرخ پسر رضا قلی میرزا و مادرش دختر شاه سلطان حسین است، بدین سبب و هم به جهت جوانی و نیکوئی اندام و حسن معاشرت و رحم طبیعی او، خلق را به سلطنت او میل تمام بود.

اما هرج و مرج وقت، دشمنی دیگر را به خیال پادشاهی انداخت. میرزا سید محمد نام که در عهد نادر نوع اعتباری داشت و از جانب مادر نسب به سلاطین صفویه می رسانید، سر برداشت و میرزا داود پدرش به زهد و تقوی اشتهاوری تمام داشت و، شاه سلطان حسین خواهر خود را به وی داده بود؛ بنابراین میرزا سید محمد خواهرزاده شاه سلطان حسین محسوب می شد. ابتدا در افواه انداخت که شاهرخ مانند نادر از مذهب اهل ایران تبرا دارد. و چون شاهرخ با کسانی که مذهب دیگر داشتند خاصه عیسویان، به طور مروت سلوک می کرد، همین صورت را حجت ساخته به تشتت قلوب و تفریق

^۱ در جهان گشا: امیر ارسلان می نویسد (حاشیه).

آرا پرداخت. و، به سبب نام پدر، چنان رسوخی در مزاج این گونه مردم پیدا کرد، که همه با وی اتفاق کردند و جمعیتی بر دور وی فراهم آمده، پیش از آنکه بتواند لشکر خود را جمع‌آوری کند، بر وی تاخته او را گرفتار و علی‌الفور از حیلۀ بصر عاری ساختند و، میرزا سید محمد را سلیمان نام نهاده پادشاه خواندند.

پادشاهی سلیمان بی‌خاتم هنوز شروع نشده بود ختم شد.

یوسف علی یکی از سرداران معتبر عساکر شاه‌رخ‌ی چون این خبر شنید، کمر انتقام بر میان بسته به دفع سلیمان شتافت، او را هزیمت نموده به چنگ آورد و به قتل رسانید و، شاه‌رخ را بر تخت نشانیده سر رشته‌ی اداره‌ی امور به دست خویش گرفت؛ لکن دو نفر از امرا یکی جعفر نام سرکرده‌ی اکراد و دیگر میر عالم امیر اعراب، به مخالفت او اتفاق کردند و او را مغلوب نموده مقتول ساختند و شاه‌رخ را دوباره به زندان فرستادند. و بعد از چند روز ازین مقدمه، این دو نفر نیز بنای مخاصمت با یکدیگر گذاشتند و از شهر بیرون رفته مصاف دادند، میر عالم مظفر شد.

احمد خان ابدالی که بعد از فوت نادر افغانستان را به حیطة تصرف درآورده خود را پادشاه افغانه نامید و در همین اوقات هرات را نیز ضمیمه فتوحات خویش ساخته بود، لشکر بر سر میر عالم کشید و او را مقهور و مقتول ساخته به محاصره مشهد پرداخت. اهل شهر اندک ثبات ورزیدند، اما بالاخره چاره در تسلیم دیدند. در این اوقات احمد خان به نوعی اقتدار یافته بود که، می‌توانست همت بر تسخیر تمام ایران گمارد، اما دید مصلحت وقت اقتضای آن ندارد، زیرا که خرابی و پریشانی به حال همه ممالک ایران راه یافته بود و اهالی آن ملک افغانه را منشاء و مصدر جمیع صدماتی که بر مردم وارد آمد می‌دانستند. و سعی بیهوده که به جهت تغییر مذهب ایشان شد، دوباره کینه‌های قدیم را در سینه‌ها بالنسبه به این طایفه تازه کرده بود. و علاوه بر همه، چون خود نادر شاه به تغلب بر بلاد استیلا یافته و پادشاهی را غصب کرده بود، بدین سبب بعد از فوت او، هرکس در بازوی خود نیروئی یافت در خیال افتاد، و هر جا حاکم بلدی یا امیر طایفه‌ای بود، سودای سروری و سلطنت می‌پخت.

بنابراین احمد خان دید، بهتر این است که: به حکومت افغانستان قناعت کرده خود را به عبث به مخمسه^۱ نیندازد و همت مصروف بر استحکام سلطنت در مملکت خود نماید. و الحق این تدبیر

^۱ مخمسه: مجازاً به معنای غم عظیم و اضطراب بسیار (س م).

شایسته تحسین است. و بدین جهت نه تنها پادشاهی در خانواده خود نهاد. بلکه افغانه را عظمی در انظار و وقعی در اقطار داد، که از آن پیش هرگز نداشتند.

در یکی از کتب فارسی منقول است که: احمد خان پیش از آنکه خراسان را رها کند، اعیان امرا را جمع کرده گفت: صلاح در این است که ملکی که پیدایش نادر در آن شده است از ایران جدا و به نبیره او شاهرخ واگذار شود. امرا این رای را پسندیدند و عهد و پیمان کردند که: سر از دولتخواهی شاهرخ نیچند. و احمد خان نیز به خیال اینکه هرکس پادشاه ایران شود، مملکت خراسان سدی مابین تطاول ایرانیان و ممالک افغانستان خواهد بود، کفایت استقلال خراسان را بر عهده گرفت. شاهرخ بیچاره با چشمی نابینا نامی از امارت گرفته بر خراسان و اطراف و نواحی آن فرمانروا گشت. و بعضی از امرا نیز که رعایتی از وی می کردند، سالیانه هدایا به جهت وی می فرستادند.

وقایع جزئی دیگر که مربوط به احوال او و این خانواده است، در ضمن احوال امرائی که در اختلال و اغتشاش بعد از فوت نادر در ایران اقتدار یافتند مرقوم خواهد گشت.

ایران در زمان نادر شاه

نادر شاه افشار

از دیدگاه پطروشفسکی

طلوع نادر

هنگامی که در مازندران مرکزی برای مقاومت نهضتی پدید آمد پایداری ایرانیان در مقابل متجاوزان افغان و ترک شدیدتر شد. چیزی نگذشت که سرداری جدی و داهی به نام نادر قلی در رأس نهضت قرار گرفت. وی از ایل آذربایجانی (قرلباش) افشار بود. بخشی از این ایل را شاه اسماعیل اول از آذربایجان به خراسان کوچانده بود.

نادر قلی در سال ۱۶۸۸ م. - ۱۱۰۰ هـ در خراسان در خانواده‌ای گمنام و فقیر که کار اعضای آن دباغی بود به دنیا آمد. نادر قلی هجده ساله بود که ازبکان خوارزم او و مادرش را اسیر کرده به بردگی بردند. نادر از اسارت گریخت و پس از بازگشت به خراسان در دستجات جنگی فئودالهای مختلف و از آنجمله در قشون ملک محمود سیستانی خدمت کرد و به مرور زمان چون سرداری با استعداد شهرت یافت. نادر در دوران جنگهای خانگی که از سال ۱۷۲۲ م. ۱۱۳۵ هـ در ایران حکمفرما بود - حتی رئیس دسته‌ای از راهزنان شد و بعد عده کثیری از افراد ایل افشار و کردان خراسان را گردآورد و قلعه کلات را تصرف نمود و مستحکم کرد و آن قلعه را دژ و پایگاه عمده خویش ساخت.

در سال ۱۷۲۶ م. - ۱۱۳۹ هـ نادر قلی دعوت شاه طهماسب دوم را اجابت کرده به خدمت وی درآمد و به حکومت خراسان منصوب گشت. نادر، شاه طهماسب ضعیف النفس و بی‌اراده را متقاعد ساخت که فرمان قتل فتحعلی خان قاجار جد

مؤسس سلاله قاجار را که مردی ذینفوذ بود و نادر وی را رقیب عمده خویش در مبارزه به خاطر سلطنت ایران می‌دانست - صادر کند.

نادر ملک محمود سیستانی را شکست داد و مشهد را از دست او خارج ساخت (سال ۱۱۳۹ هـ) و خراسان را مطیع خویش کرد و افغانان ابدالی را منهزم نمود و هرات را تسخیر کرد (سال ۱۷۲۹ م. - ۱۱۴۲ هـ).

نادر که نام طهماسب قلی خان را بر خود نهاده بود (کلمه به کلمه یعنی «خانی که بنده طهماسب است») زمام حکومت تمام ایالات شاه طهماسب دوم را به دست خویش گرفت و شاه آلت فعل ساده «بنده» خود شد.

در سال ۱۷۲۹ م. - ۱۱۴۲ هـ دو بار افغانان غلجه‌زایی را - در مهماندوست و دره خوار واقع در جبال البرز شکست داد و اشرف پس از بازگشت به اصفهان از بیم شورش مردم آن شهر - سه هزار نفر از آنان را اعدام کرد و باقی را از شهر تبعید و در قراء اطراف ساکن ساخت.

باوجود کمکی که ترکان به اشرف کرده توپخانه برایش فرستادند، نادر بار دیگر نزدیک مورچه‌خورت وی را شکست داد (۲۹ نوامبر سال ۱۷۲۹ م. - ۱۱۴۲ هـ) و اشرف بعد از این شکست بازار اصفهان را غارت کرد و اموال غارتی را با خود برداشت و شاه سلطان حسین مخلوع را کشت و شهر را ترک گفت. نادر به دنبال لشکر افغان به فارس رفت و در سال ۱۷۳۰ م. - ۱۱۴۳ هـ بار دیگر آنان را منهزم و پراکنده ساخت.

اشرف هم هنگام فرار به دست رئیس یکی از ایلات بلوچ کشته شد. موفقیت نادر تنها نتیجه کادرهای نظامی او نبوده بلکه بیشتر مربوط به پشتیبانی بود که توده مردم که مایل به آزادی کشور خود بودند - از وی به عمل آوردند.

مناسبات ایران با روسیه و عثمانی

اشغال ایالات مجاور کرانه بحر خزر که بر اثر جنگ خراب و فقیر شده بود - از طرف روسیه منافی را که انتظار داشت نصیب آن دولت نساخت بلکه برعکس موجب هزینه‌های گزاف و مشکلات بسیار در روابط سیاسی خارجی گشت. بدین سبب در سال ۱۷۲۵ م. - ۱۱۳۸ هـ پس از مرگ پتر اول - دولت تزاری تصمیم گرفت ایالات مزبور را به شاه طهماسب دوم بازگرداند ولی به شرطی که شاه قادر باشد از افتادن آن نواحی به دست عثمانی مانع شود.

در سال ۱۷۳۰ م. - ۱۱۴۳ هـ لشکریان نادر ترکان را شکست دادند و همدان و کرمانشاه و آذربایجان را از وجود ایشان پاک کردند. هنگامی که نادر سرگرم فرونشاندن شورش افغانان ابدالی در خراسان بود (سال ۱۷۳۱ م. - ۱۱۴۴ هـ) شاه طهماسب که می‌ترسید فتح کشورهای قفقاز به دست لشکریان نادر بیش از پیش قدرت آن سردار را افزایش دهد - تصمیم گرفت شخصا علیه ترکان لشکر بکشد و امیدوار بود بدین وسیله حیثیت و اعتبار خویش را بالا ببرد ولی در جنگ شکست خورد و در سال ۱۷۳۱ م. - ۱۱۴۵ هـ ناگزیر با عثمانی پیمان صلحی منعقد کرد و ترکیه اراضی قفقاز را که آن سوی ارس واقع بود از آن خویش ساخت. اضافه بر آن احمد پاشای بغدادی نه بخش کرمانشاه را به رسم «آرپالیق» (خرج سفره) دریافت داشت.

در سال ۱۷۳۲ م. پیمان روس و ایران در رشت به امضا رسید. روسیه بلادرنگ گیلان را به موجب پیمان مزبور به ایران بازگرداند و متعهد شد که در صورت تخلیه اراضی قفقاز از طرف عثمانی او نیز اراضی واقع در شمال رود کر را به ایران رد کند.

نادر پیمان شاه را با عثمانی و هن آور اعلام کرده آن را به رسمیت نشناخت. وی مجلس «کنکاش (ترکی) یا قورولتایی (مغولی)» از خوانین و بزرگان تشکیل داد و شاه طهماسب دوم را خلع و پسر هشت ماهه او را به نام شاه عباس سوم (از ۱۷۳۲ تا ۱۷۶۳ م. - ۱۱۴۹-۱۱۴۵ هـ سلطان ایران شمرده می‌شد) به شاهی برگزید. قدرت واقعی در دست نادر باقی ماند.

متعاقب این اقدام لشکریان نادر سپاه ترکان را در کرکوک شکست دادند (سال ۱۷۳۳ م. - ۱۱۴۶ هـ) و آذربایجان^۱ شمالی و گرجستان شرقی و ارمنستان شمالی را از وجود ایشان پاک کردند (۱۷۳۴-۳۵ م. - ۱۱۴۷-۴۸ هـ). در همان سال ۱۱۴۸ هـ نادر شاه نخستین لشکرکشی خویش را علیه خوانین و «جوامع آزاد» (پدر شاهی و عشیرتی) داغستان که با ایران دشمن بودند به عمل آورد ولی این لشکرکشی نتایج مهمی به بار نیاورد. لشکریان نادر به هنگام تسخیر کشورهای قفقاز به نهب و غارت سرزمینهای مزبور پرداختند و ترکان نیز چنین کردند و دهها هزار مردم غیرنظامی بی‌آزار را به اسارت و بردگی بردند.

نادر هنگام محاصره قلاعی که از طرف ترکان اشغال شده بود (قلعه گنجه و غیره) از مساعدت مهندسان و توپچیان روسی استفاده کرد. ولی این کمک مانع از آن نشد که نادر تخلیه سواحل بحر خزر (باکو و دربند) را از روسیه طلب کند. روسیه با تقاضای او موافقت کرد به شرطی که ایران به اتفاق روسیه مبارزه علیه عثمانی را ادامه دهد و با آن کشور صلح جداگانه منعقد نکند (پیمان گنجه سال ۱۷۳۵ م. - ۱۱۴۸ هـ) ولی چیزی نگذشت که نادر در سال ۱۷۳۶ م. - ۱۱۴۹ هـ در ارض روم پیمان صلحی با عثمانی منعقد نمود که به موجب آن عثمانی تمام اراضی را که قبل از سال ۱۷۲۲ م. - ۱۱۳۵ هـ به ایران تعلق داشت به آن دولت بازگرداند.

وضع ایران در حدود سالهای ۱۷۴۰-۱۷۳۰ م 1153-1143 هـ

^۱ خان نشین یا ناحیه بادکوبه و گنجه و غیره هیچگاه به نام «آذربایجان» نامیده نمی‌شده. این نامه را حکومت مستعجل مساواتچیان که توسط ارتش سرخ شوروی سرنگون شد بر آن خطه گذاشت و تاکنون حفظ شده-م.

امر اتحاد سیاسی کشور و دولت پایان یافته بود و اراضیی که مردم آن ایرانی بودند و در حدود سال ۱۷۲۰ م. - ۱۱۳۳ هـ از دست رفته بود مجدداً مسخر گشت. ولی وضع داخلی ایران بسیار سخت و وخیم بود. حکومت متجاوزان افغان و ترک و جنگهای طولانی کشور را ویران و فقیر ساخته بود. انحطاط اقتصادی که در عهد شاه سلطان حسین مشهود بوده به پاره شدن شیرازه امور معیشت عمومی و ویرانی کامل اساس اقتصاد منجر شد.

بدیهی است که بیش از همه روستا زیان دید و رنج برد. تنها در واحه اصفهان قریب هزار قریه (یعنی دو ثلث قراء آن بخش) ویران گشت و بی سکنه ماند. سدها و بندها و کاریزها و دیگر مؤسسات آبیاری خراب شده و یا از حیز انتفاع افتاد. از آن جمله سد معروف «بند سلطان» بر رود مرغاب نزدیک مرو ویران گشت. بسیاری از روستاییان به دست لشکریان دشمن کشته یا به توسط ترکان به اسیری و بردگی برده شدند و یا از گرسنگی و بیماری-این دو رفیق جدا-نشدنی و همیشگی مهاجمات بیگانه و حربها و جنگهای خانگی-مردند. کشاورزی در کنار پرتگاه نابودی قرار داشت زیرا اساس آن در روزگار گذشته بر اثر سیاست مالیاتی شاه سلطان حسین لطمه سخت دیده بود.

درباره وضع زندگی روستاییان در آن عصر از روی مطالب کتیبه‌ای که بر سر در مسجد قریه واند در بخش نخجوان به تاریخ ۱۱۴۵ هـ (۳-۱۷۳۲ م.) نقر شده می‌توان قضاوت کرد. در کتیبه مزبور ضمن مطالب دیگر به این جملات برمی‌خوریم:

«بر اثر قحطی و فشار فقر و احتیاج آن عهد مصیبت‌زا جهنم واقعی بود به‌طوری که در ظرف یک سال قریه واند و قراء مجاور آن سه بار دستخوش نهب و غارت گشت و بسیاری مردان و زنان مسلمان کشته و یا به اسیری برده شدند و دیگر بندگان خدا پرکنده گشتند و از رود ارس گذشته در قراء ساحل مقابل مسکن گزیدند و در آن ایام منحوس تجارت نیز موقوف شده بود».

آبرآم کرتاتسی اسقف ارمنی که شاهد اوضاع بود می‌گوید که در سالهای ۱۷۳۵ و ۱۷۳۶ م. در سراسر گرجستان شرقی و ارمنستان و آذربایجان قحطی و گرسنگی بیداد می‌کرد و همه جا بهای گندم و جو سخت بالا رفته بود. این وضع کشورهای قفقاز بود و اوضاع ایران نیز بهتر نبود.

شهرها به‌طور عموم بویژه در مغرب و داخل ایران خراب شده بود. اصفهان و شیراز و قزوین و یزد و تبریز دستخوش غارت گشته بود. شهرهای مزبور بیش از دو ثلث جمعیت خود را از دست داده بودند. شیخ محمد علی حزین که شاهد عینی وقایع بود می‌گوید که چون وارد تبریز شد دید شهر

ویران و تقریباً خالی از سکنه است. بنا به گفته او وضع سراسر آذربایجان (ایران) که زمانی ثروتمند بود و نفوس فراوان داشت چنین بود و فقر تنگدستی مردم و ویرانی خاک عراق عجم به حدی بود که به وصف نمی‌آید.

تقلیل شدید قدرت خرید روستاییان و شهریان منجر به انحطاط بازرگانی و پیشه‌ها گشت. سقوط پرورش ابریشم و نوغانداری (طبق ارقام منقوله توسط «هانوی» در گیلان مقدار ابریشم خام گیلان شش بار تقلیل یافته بود یعنی به یک ششم مقدار سابق تنزل کرده بود) و رواج راهزنی در جاده‌های کاروانرو و قدان امنیت برای بازرگانان بیگانه مسبب وقفه کامل در تجارت خارجی گشت.

بدتر از همه این بود که علیرغم ویرانی و انحطاط وحشتناک اقتصادی نه متجاوزان ترک و افغان و نه امیران محلی فئودال و نه (بعد از آنان) نادر به فکر تقلیل بار سنگین مالیات که بر دوش رعایا سنگینی می‌کرد افتادند بلکه می‌کوشیدند مالیات و عوارض و بهره فئودالی و غیره را با همان میزان سابق از ایشان وصول کنند. ولی به سبب فقر فوق العاده رعایا وصول کامل مالیاتها میسر نمی‌شد و با اینکه مأمورین وصول همه چیز روستاییان را می‌گرفتند و آنان را لخت می‌کردند باز رعایا مقروض می‌ماندند. به این سبب است که شیخ محمد علی حزین می‌گوید که مردم از بیرون راندن افغانان از ایران طرفی نبستند و گشایشی در معیشت عامه خلق پیدا نشد. وی نقل می‌کند که حاکمی از طرف نادر وارد لار شد و دید که مردم شهر بالکل فقیر و شهر خراب است.

خواربار کم بود زیرا به سبب وجود راهزنان از روستا چیزی به شهر نمی‌آوردند و بهای آذوقه بسیار گران بود.

با این حال حاکم مزبور با شدت عمل و سختی تمام مالیات دو سال (سال جاری و سال بعد) را از مردم با اضافات وصول کرد. سرانجام روستاییان و شهریان قیام کردند و حاکم کشته شد.

از زمان شاه سلطان حسین پول کم عیار که مقدار نقره آن کمتر از میزان مقرر بود ضرب می‌شد. محمود شاه افغان کوشید تا سکه تمام عیار ضرب کند (سال ۱۷۲۳ م. - ۱۱۳۶ هـ) ولی با اوضاع و احوال زمان جنگ و ویرانی عمومی این اصلاح نمی‌توانست نتایج استواری به بار آورد. ضرب سکه کم عیار و کمبود عمومی آذوقه که مربوط به انحطاط کشاورزی بوده موجب تقلیل شدید بهای واقعی پول گشت و این تقلیل نسبت به پایان قرن هفدهم ده-دوازده بار و در بعضی نقاط بیشتر بود.

قیمت‌ها هم به نسبت تقلیل بهای پول افزایش یافت. مثلاً بنا به گواهی محمد کاظم در آغاز حکومت نادر در ناحیه مرو یک من غله ۲۰۰ دینار ارزش داشت و به گفته آبرآم کرتاتسی در همان تاریخ یک من غله در تبریز ۹۰۰ دینار قیمت داشته.^۱

قورولتای مغان

نادر (طهماسب قلی خان) به خوبی می‌دید که سلاله صفوی نه تنها قدرت واقعی را از دست داده بلکه دیگر در میان اکثر بزرگان فئودال نیز اعتبار و حیثیتی ندارد.

نادر تصمیم گرفت از موفقیت‌های نظامی و شهرتی که به مثابه «منجی ایران» به هم زده بود استفاده کرده تخت‌وتاج سلطنت را به دست آورد. برای نیل به این منظور احتیاج داشت که هم فئودالها از وی پشتیبانی کنند و هم لاقلاً ظاهراً هم شده باشد عامه مردم سلطنت او را تصدیق و تأیید نمایند. بدین منظور تصمیم گرفت قورولتایی تشکیل دهد که نه تنها از بزرگان و نظامیان و مأموران و روحانیون مرکب باشد بلکه عده‌ای از ریش‌سفیدان شهر و بعضی از قراء نیز در آن شرکت داشته باشند.

نادر نیک درک می‌کرد که عناصر اخیر الذکر که عادت به شرکت در امور دولتی ندارند مرعوب خواهند بود و هر تصمیمی که عمال نادر به ایشان تلقین کنند اتخاذ خواهند نمود.

این کنگره یا قورولتای ماه ژانویه سال ۱۷۳۶ م. - زمستان ۱۱۴۹ هـ در اردوگاه نادر در دشت مغان تشکیل شد و در ماه مارس همان سال پایان پذیرفت. شرح مذاکرات این قورولتای را میرزا مهدی خان و محمد کاظم با جانبداری و از نظرگاه طرفداران نادر داده‌اند. شیخ محمد علی حزین و آبرآم کرتاتسی اسقف بزرگ و کاتولیکوس ارمنی مطالب بیطرفانه‌تری درباره قورولتای مزبور نوشته‌اند که از نظرگاه گواهان مستقل و بی‌غرض می‌باشد.

مجتهدین شیعه و امامان جماعت و قاضیان و آبرآم کرتاتسی اسقف بزرگ و کاتولیکوس ارمنی و بگلربگان و خوانین و دیگر امیران فئودال و سران قبایل چادر نشین و کلانتران و حتی عده کثیری از کدخدایان کویها و دهکده‌ها به این قورولتای دعوت شده بودند. بر روی هم بیست هزار نفر و طبق اطلاعات رسمی حتی صد هزار نفر (در این رقم عده خدمه نیز منظور شده است) گردآمده بودند.

^۱ من تبریز ۲۹۵۰ گرم است ولی من نخجوان قریب ۱۳ کیلوگرم می‌باشد.

برای مجتمعی در حدود ۱۲ هزار ساختمان موقتی از نی و از آنجمله‌اند مساجد و گرمابه‌ها و بازار ساخته شده بود. خوانین که عده آنان به ۵۴ می‌رسید در این قورولتای نقش رهبری را عهده‌دار بودند و دیگران نقش نعل را داشتند. در روز عید خورشیدی ایرانیان یا نوروز (۲۱ مارس) نادر به «خوانین و سلاطین و بکان و آقایان و خلیفه محترم ارامنه (یعنی اسقف کاتولیکوس) و کدخدایان و اعیان و جمیع حاضران» تکلیف کرد تا از میان خود شاه جدید را انتخاب کنند زیرا عباس سوم کودکی است و فقط نام شاهی دارد و خود نادر هم از فرط کار خسته شده است و میل دارد برای استراحت کناره‌گیری کند.

بدیهی است که امتناع نادر از زمامداری ساختگی بود و از آزادی در انتخابات شاه سخنی هم نمی‌توانست گفته شود. قورولتای که اعضای آن قبلاً برچین و انتخاب شده بود جرأت نکردند جز نادر کسی را به سلطنت انتخاب کنند. روحانیون شیعه که روابط نزدیک و محکمی با سلاله صفویه داشتند در پنهان بر ضد نادر بودند ولی به محض اینکه ملاباشی (رئیس روحانیون شیعه) به نفع حفظ سلاله صفوی اظهارنظری کرد به حکم نادر مقتول گردید و بعد از آن دیگر علما حتی جرأت سخن گفتن نکردند.

بعضی از سران و بزرگان قبایل چادرنشین قزلباش نیز علیه نادر (نباید فراموش کرد که نادر گرچه از قزلباش بود و به ایل افشار منسوب بود ولی از نسل بزرگان شمرده نمی‌شد) و طرفدار حفظ سلاله صفوی بودند. اینان ارتقای مقام خویش را مرهون صفویه بودند ولی خاموشی اختیار کردند زیرا می‌فهمیدند که حکومت واقعی و نیروی نظامی در دست نادر است.

از امیران قزلباش فقط اغورلو خان قاجار بگلرنگ قزلباش آشکارا به نفع انتخاب شاه از میان خاندان صفوی اظهارنظر کرد و بعدها دو سوم املاک خویش را در ازای این هواخواهی از دست داد.

هنگامی که قورولتای نادر را به شاهی «برگزید» وی نخست ظاهراً به بازی خنده‌آور امتناع از قبول سلطنت پرداخت و ناز کرد و واداشت که دیگران از او استدعا کنند و بعد موافقت کرد، ولی پذیرفتن مقام سلطنت را منوط به اجرای شرایط چندی از آنجمله اینکه مذهب شیعه امامیه رسماً تعدیل شود نمود.^۱ بدین قرار که شیعیان پیشین می‌بایست در ردیف چهار مذهب «حقه» سنی - مذهب حقه پنجم جعفری را که در تحت حمایت خاص امام جعفر صادق قرار داشته تشکیل دهند.

^۱ از آن جمله لعن بر سه خلیفه اول ابو بکر و عمر و عثمان که در عهد شاه اسماعیل اول متداول گشته بود موقوف گشت.

نقشه الحاق شیعیان به سنیان از لحاظ شخص نادر که مردی بی‌اعتنا به مسائل دینی و از تعصبات مذهبی عاری بود-اهمیت سیاسی داشت: نادر می‌دید که تعقیب سنیان در عهد صفویه موجب و بهانه قیام کردستان و آذربایجان اران و داغستان و افغانستان و غیره و مداخله عثمانی و خان‌نشینهای ازبک در امور ایران گشته. نادر می‌خواست بزرگان سنی افغان و دیگر اقوام را به سوی خود جلب کند. گذشته از این نادر می‌خواست بدین وسیله به نفوذ روحانیون شیعه که تکیه‌گاه قوی سلاله مخلوع صفوی بودند ضربه وارد آورد.

روحانیون شیعه که در این قورولتای حضور داشتند جرأت نکردند علناً از مذهب خویش دفاع کنند. ولی مخالفت پنهانی متعصبان شیعه و سنی علیه این اقدام بسیار شدید بود.

«اتحاد» شیعه و سنی که نادر اعلام نموده بود نوزادی بود که مرده متولد شد و فقط در روی کاغذ باقی ماند و نه در ازبکستان و نه در ترکیه عثمانی مذهب رسمی شیعه جعفری را در شمار مذاهب «حقه» نشناختند.

شاه جدید پس از «انتخابات» میان تمام کسانی که در قورولتای شرکت کرده بودند هدایایی تقسیم کرد که برای صاحبان القاب و مراتب مختلف متفاوت بود. مثلاً خوانین ضمن هدایای دیگر خلعتی از پارچه زرین که پنج تومان ارزش داشت و کدخدایان فقط یک تومان نقد دریافت داشتند، شاه به همه حاضران بندگان و کنیزانی هدیه کرد (از گرجیان و ارمنیان). شاه چهار ساله مخلوع یعنی عباس سوم را نزد پدرش به خراسان گسیل داشتند و چندی بعد هردو را کشتند و سلاله صفوی بالکل منقرض شد و سلسله افشاریه به جای آن مستقر گردید.

سیاست خارجی نادر شاه

نادر شاه که از سال ۱۷۳۶ تا ۱۷۴۷ م. - ۱۱۴۹ تا ۱۱۶۰ هـ سلطنت کرد به احیای وحدت ایران و حتی بازپس گرفتن کشورهای صفویان تسخیر کرده سپس از دست داده بودند- نیز اکتفا ننمود. مدت سلطنت او به کشورگشایی و جنگهای توأم با نهب و غارت سپری شد. علت اساسی که نادر شاه را به سیاست کشورگشایی متمایل ساخت کوششی بود که وی برای جلب بزرگان فئودال چادرنشین و اسکان یافته و آشتی دادن ایشان با سلسله پادشاهی جدید به عمل می‌آورد.

نادر شاه به بزرگان مزبور امکان داد تا به حساب غنایم جنگی توانگر شوند. از جانب دیگر نادر شاه به کشورگشایی و غنایم جنگی نیازمند بود تا خزانه تهی را پر کند و ارتشی نیرومند را تحت السلاح

نگاهدارد. فراهم آوردن چنین قشونی در کشور فقیر و ویرانی چون ایران آن روزی دشوار و نگهداری آن دشوارتر بود.

نادر شاه برای تحکیم موقع خویش در ایران و فرونشاندن قیام مردم و عصیان فئودالها در داخل کشور به قشون احتیاج داشت. سرانجام کشورگشاییها موجب افتخار سلاله جدید بوده اعضای خاندان سلطنتی را به ثروت و شهرت می‌رساند.

در سال ۱۷۳۵ م. - ۱۱۴۸ هـ نادر شاه با بیرحمی تمام ایل ایرانی بختیاری را که سرکشی می‌کرد آرام کرد و در سالهای ۱۷۳۷ و ۱۷۳۸ م. - ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ هـ ایلات افغانی را مطیع ساخت.

نادر شاه توانست خان‌نشینهای ازبک را از کمک به افغانان بازدارد و بدین منظور ازبکان را به دوستی خویش مطمئن ساخت و پس از آنکه از طرف ازبکان ایمن گشت به دولت «مغول کبیر» در هندوستان که به شورشیان افغان پناه داده بود اعلان جنگ کرد.

لشکریان نادر قشون «مغول کبیر» یا محمد شاه را شکست دادند و پایتخت وی شهر دهلی را تسخیر و سپس در سال ۱۷۳۹ م. - ۱۱۵۲ هـ غارت کردند. دولت «مغولان کبیر» تعهد کرد غرامت هنگفتی که به گفته بعضی از مورخان به شش میلیون روپیه وجه نقد و ۵۰۰ میلیون روپیه اجبار قیمتی و مطابق گفته منابع اروپایی به ۳۰ تا ۸۵ میلیون لیره استرلینگ بالغ می‌گشت) بپردازد. الماس مشهور «کوه نور» و «تخت طاوس» که جواهرنشان بود جزو غرامت مزبور بود. غنیمت جنگی لشکریان نادر حداقل به ۷۰۰ میلیون روپیه بالغ می‌گشت. نادر شاه از غنایمی که می‌بایست میان لشکریان تقسیم شود تمام سنگهای قیمتی را جدا کرده تصاحب کرد و این عمل موجب نارضایی جنگیان شد.

در سال ۱۱۵۳ هـ نادر شاه به خان‌نشینهای بخارا و خیوه ازبک لشکر کشید.

ابو الفیض خان سلطان بخارا (از ۱۷۱۱ تا ۱۷۴۷ م. - ۱۱۲۳ تا ۱۱۶۰ هـ حکومت کرد) به تابعیت نادر شاه گردن نهاد. خیوه (خوارزم) پس از مقاومت سختی ناگزیر از تسلیم گشت و نادر ۳۰ هزار نفر اسیر برده ایرانی را که در خوارزم بودند از اسارت نجات داد و به اسیران روسی که در خیوه بودند نیز اجازه داد به میهن خویش بازگردند.

از سال ۱۷۴۱ تا ۱۷۴۳ م. -۱۱۵۴ تا ۱۱۵۶ هـ نادر لشکرکشی دشواری به منظور انقیاد خان‌نشینها و جامعه‌های آزاد (جماعت‌های آزاد پدر شاهی-عشیرتی) کوهستانی داغستان به عمل آورد ولی دچار ناکامی شد زیرا پایداری داغستانیان به صورت یک جنگ واقعی قومی درآمد. لشکریان شاه هنگام بازگشت از یخبندان و گرسنگی سخت رنج دیدند و جاده‌ای از دره رود سمور به صحرای مغان منتهی می‌شد از اجساد مردگان پوشیده شده بود.

لشکرکشی به داغستان نخستین ناکامی نظامی نادر شاه بود. از آنجایی که از این سفر جنگی غنایمی به دست نیامد و به حیثیت نادر شاه لطمه وارد آمد وی خواست به وسیله آغاز جنگ جدیدی با عثمانی عراق عرب را تسخیر و غنایم جنگی فراوان در آنجا به دست آورده جبران مافات نماید.

در جنگ با ترکیه عثمانی که از ۱۷۴۳ تا ۱۷۴۶ م. -۱۱۵۶ تا ۱۱۵۹ هـ ادامه یافت گاهی پیروزی نصیب نادر و زمانی ترکان می‌گشت ولی نتایج حاصله ثابت نبود و سبب عدم موفقیت این بود که در آن اوان در ایران و کشورهای تابعه قیام‌های عظیمی وقوع یافت و نادر ناگزیر برای فرونشاندن نایره شورش عده‌ای از لشکریان خویش را از صحنه عملیات جنگی دور و به مراکز عصیان گسیل می‌داشت.

به‌موجب پیمان صلح سال ۱۷۴۶ م. -۱۱۵۹ هـ مرز بین ایران و عثمانی به صورت سابق باقی ماند. نادر شاه دو بار (۳۸-۱۷۳۷ و ۱۷۴۳-۱۷۴۱ م. -۵۱-۱۱۵۰ و ۵۶-۱۱۵۴ هـ) . لشکریانی برای فتح عمان و جنوب شرقی عربستان گسیل داشت ولی موفقیت ثابتی به دست نیاورد.

بدین طریق سیاست کشورگشایی نادر شاه پس از سال ۱۷۴۰ م. -۱۱۵۳ هـ به‌طور روزافزون با عدم موفقیت روبه‌رو شد.

تعقیب سیاست مزبور مستلزم مخارج هنگفت بود ولی غنایم جنگی حاصله و فتوحات جدید اندک و ناچیز بود. نادر شاه وسایل مالی و نیروهای جنگی کشور خویش را بیش از آنچه در واقع بود می‌پنداشت و بالنتیجه نقشه‌های جنگی در هرروز ماجراجویانه‌تر می‌شد.

به گفته بعضی از منابع، نادر شاه در فکر تسخیر تمام سواحل دریای خزر بود. بدین سبب روابط او با روسیه که در آغاز سلطنتش دوستانه بود خراب شد. لشکرکشی‌های نادر شاه به داغستان و تشبثی که برای ساختن ناوگان ایران در بحر خزر به دست التون هنگامه‌جوی انگلیسی و نماینده

شرکت تجارتی انگلیس (از ۱۷۴۳ م. - ۱۱۵۶ ه) به عمل آورد موجب نگرانی روسیه شد و نیروهای نظامی روس در کیزلار (قزلر) نزدیک مرز ایران متمرکز گشتند.

سیاست داخلی نادر شاه

اقداماتی که نادر برای وحدت ایران و طرد کشورگشایان بیگانه در دوره اول حکومت و پیش از اعلام سلطنت خویش به عمل آورد مورد پشتیبانی مردم ایران از او بود. ولی بعدها سیاست کشورگشایی و جنگهای پی‌درپی بار سنگینی بود بر دوش مردم کشور-کشوری که بدون آن نیز ورشکست و فقیر شده بود. کشورگشایی نادر با غارت کشورهای مسخره توأم بود ولی مردم ایران را توانگر و ثروتمند نمی‌ساخت. در عهد نادر شاه اعتلا و ترقی نیروهای تولیدی که در عهد شاه عباس اول و نخستین جانشینان او مشاهده می‌گردید دیده نمی‌شد.

نادر پس از آنکه غرامت جنگی هنگفتی از دولت «مغولان کبیر» دریافت داشت مالیات سه ساله را به اتباع کشور خویش بخشید ولی بخشی از گنجهایی که از هند به دست آمده بود برای احتیاجات نظامی مصرف شد و بخشی نیز در خزانه مخصوص نادر در کلات محفوظ بود و برای احیای نیروهای تولیدی ایران از آن استفاده نمی‌شد. آنگاه نادر که به پول احتیاج داشت و از لشکرکشی به داغستان طرفی نبسته وجوه ضروری را به دست نیاورده بود تسهیلاتی را که در سال ۱۷۴۳ م. - ۱۱۵۶ ه.

برای رعایا قایل شده مالیات سه سال را بخشیده بود لغو کرد و مالیات سه سالی را که وصول نشده بود به یکبار دریافت داشت.

وصول مالیاتها با شکنجه و آزار و غارت رعایا توأم بود. به گفته محمد کاظم چشم و زبان کسانی را که مالیات نمی‌پرداختند درمی‌آوردند و هرکسی که مردم را به شورش تحریک می‌کرد گوش و بینی و زبان قطع می‌کردند و تمام اموالش نیز ضبط می‌شد. بنا به گفته همان مؤلف در بعضی نواحی «هرکس مبلغ مقرر را نمی‌پرداخت زن و کودکانش را به فرنگیان و بازرگانان هندی می‌فروختند».

علمداران و مأموران وصول صفویه حتی در عهد شاه سلطان حسین نیز بیرحمی و قساوت را به این پایه نرسانده بودند. ناقص کردن اعضای بدن و به بردگی فروختن اشخاص به خاطر عدم پرداخت مالیات نقض صریح موازین اسلامی بوده. باز به گفته محمد کاظم در ظرف این دو سه سال از ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر از رعایا را به خاطر پرداخت نکردن مالیات معلول کرده یا به زندان افکندند. گذشته از

این از سال ۱۷۴۴ م. - ۱۱۵۷ هـ مالیاتها سخت افزایش یافت. مثلاً ناحیه خوی که پیشتر سالیانه سه هزار تومان می‌پرداخت می‌بایست یکصد هزار تومان بپردازد.

مردم آن ناحیه قادر نبودند این مبلغ را بپردازند و شورش کردند. به گفته «هانوی» درآمد سالیانه دولت معظم نادر شاه به ۲۹۵۰ تومان بالغ می‌گشت ولی اگر سقوط ارزش پول را در نظر بگیریم این مبلغ دو بار کمتر از درآمد سالیانه آخرین سلاطین صفوی بوده است.

در نیمه دوم سال ۱۱۵۶ هـ - ۱۷۴۳ م. در بسیاری از نواحی قیام و شورش آغاز گردید. سیاحان اروپایی خاطرنشان ساخته‌اند که در پایان دوره سلطنت نادر شاه همه جا آثار ویرانی و انحطاط کشاورزی و صنایع و حرف و خالی بودن شهرها به چشم می‌خورد. شهر اصفهان خراب و ویران و تقریباً خالی از سکنه شده بود. نادر شاه که با تجار انگلیسی نزدیک شده بود از شرکت انگلیسی به نام «روسیه» که می‌خواست امر صادرات ابریشم را از ایران و از طریق روسیه به اروپای غربی منحصر در دست خویش گیرد حمایت می‌کرد.

در رشت و مشهد تجارتخانه‌های انگلیسی تأسیس شد. فعالیت تجار انگلیسی و التون ماجراجو اقدامات متقابل دولت روسیه را برانگیخت و در نتیجه صادرات ابریشم ایران از طریق بحر خزر و ولگا چهار بار دیگر تقلیل یافت.

نمی‌توان گفت که دولت نادر شاه بالکل در اندیشه احیای نیروهای تولیدی ایران نبوده. در بعضی از نواحی ایران و بخصوص در بخشهای خاوران آن کارهای ساختمانی جریان داشت و مؤسسات آبیاری احیا می‌شد (از آنجمله بند سلطان بر رود مرغاب ترمیم و احیا شد) و برخی شهرها و نقاطی که از سکنه خالی گشته بود مجدداً مسکون گشت. به این معنی که مردم شهر و روستا و افراد چادرنشین را به اجبار از محل ایشان کوچانده به سکونت در آن شهرها و قراء مجبور می‌کردند. ولی کارهای ساختمانی بی‌نظم و نامستمر و غالباً از لحاظ فنی ناقص بوده، دقت کافی نمی‌شد و در بسیاری از موارد به منظور تظاهر و شهرت نام نادر شاه انجام می‌گرفت.

گذشته از همه اینها این ساختمانها با استفاده از کار اجباری و بدون مزد و به دست رعایایی که فقیر و ناتوان گشته دیگر طاقت این کوشش اضافی بیمزد را نداشتند به عمل می‌آمد. بعضی از این ساختمانها برای جنگهای نادر شاه ضرورت داشت و از لحاظ احیای اقتصادی ایران کمترین فایده‌ای بدان متصور نبود. مثلاً در بوشهر واقع بر کرانه خلیج فارس کارخانه توپریزی ساخته شده بود و در

نزدیک آمل مازندران کارخانه آهن‌ریزی که گلوله توپ تولید می‌کرد. چوب و الوار ساختمانی از مازندران به وسیله رعایایی که مزدی در برابر کار خود دریافت نمی‌داشتند و از نقاط مختلف ایران گرد آمده بودند به کرانه خلیج فارس حمل می‌شد. نادر شاه به کمک همین رعایای بیمزد و مواجب بر یکی از قله‌های غیرقابل وصول خراسان قلعه کلات و کاخ و خزانه‌ای برای خویش بنا کرد.

صفحات مرمر را که هریک ۵۰ خروار وزن داشت روستاییان آذربایجانی بر سبیل بیگار به آنجا حمل کردند. کار اجباری و مهاجرت‌های زورکی بیش از پیش رعایا و چادرنشینان را فقیر ساخت. بدین سبب اقداماتی که نادر شاه برای ترمیم خرابیها و احیای اقتصاد کشور به عمل می‌آورد نتایج مثبت نمی‌داد.

نادر شاه می‌کوشید سیاست مرکزیت امور را تعقیب کند. ولی اگر چنین سیاستی در عهد شاه عباس اول و جانشینان نزدیک او (که اقتصاد کشور در حال ترقی بود) نتایجی به بار آورد در عهد نادر شاه و دوران ویرانی و خرابی شدیدی که سراسر کشور را دستخوش خویش ساخته، روابط میان بخشهای مختلف ایران سست شده بود- چشمداشت نتیجه از چنین سیاستی عبث و بیهوده به شمار می‌رفت. نادر شاه که می‌کوشید به منظور تحکیم قدرت مرکزی مقدار اراضی دولتی را افزایش دهد قسمت اعظم اراضی وقف را به ارزش یک میلیون تومان ضبط کرد و از یورتهای متعلق به بعضی از ایلات چادرنشین قزلباش و بویژه ایل قاجار مقداری کاست. هدف این اقدامات تقلیل نفوذ صاحبان پیشین این اراضی-یعنی روحانیون شیعه و فئودالهای چادرنشین قزلباش که به سلاله مخلوع وفادار بودند بوده. ولی درعین حال موجب خشم و غضب آن دستجات ذینفوذ طبقه فئودال گشت. نادر شاه به رسم موروثی بودن مقام بگلبگان نیز دست‌اندازی کرد و کوشید تا به جای اهدای تیول به مأموران عالیمقام لشکری و کشوری مواجب نقدی به ایشان پردازد.

مجموع این اقدامات موجب شد که اکثر فئودالهای ایران نیز از سیاست داخلی نادر شاه شدیداً ناراضی گردند. جنگ‌هایی که در حدود سال ۱۱۵۳ هجری (۱۷۴۰ میلادی) به وقوع پیوست و سرانجام با ناکامی روبه‌رو شد نیز این نارضایی را تشدید نمود.

نادر شاه که از این وضع اطلاع داشت کوشید تا به فئودالها به‌طور عموم-و بخصوص فئودالهای چادرنشین نواحی شرقی کشور خویش و بزرگان چادرنشین ترکمن و افغان و ازبک تکیه کند. این

بزرگان در جریان لشکرکشی به هندوستان سخت ثروتمند شده بودند. ایالات شرقی ایران به شدت ایالات داخلی کشور دچار فقر و فاقه نگشته بود.

بدین سبب نادر شاه در ایالات شرقی اقامت گزید و پایتخت خویش را از شهر خراب و فقیر اصفهان به مشهد منتقل کرد. در نزدیکی مشهد آشیانه کوهستانی و پناهگاه شاه-یعنی قلعه کلات- قرار داشت.

از آنجایی که روابط و علایق اقتصادی و نژادی و ملی فیما بین بخشهای مختلف دولت معظم نادر شاه سست بود و کشور وی مجموعه‌ای ناجور از قبایل و اقوام بود که فقط بر اثر کشورگشایی متحد شده بودند-ممکن نبود ارکان دولت او با چنین وضعی استوار باشد. حکومت مرکزی فقط با استقرار رژیم ارباب و ترور می‌توانست وحدت چنین کشوری را حفظ کند.

بدین سبب سیاست مرکزیت طلبی نادر شاه از هرگونه جوانب ترقیخواهانه عاری بود.

شورشهای خلق در عهد نادر شاه

سیاست مالیاتی نادر علت مستقیم بسیاری از قیامهای روستاییان و چادرنشینان فقیر چه در کشورهای مسخره و چه در خود ایران بود. بخشی از بزرگان فئودال و روحانیان شیعه که از نادر ناراضی بودند می‌کوشیدند از ناراضایی مردم به نفع خویش بهره‌برداری کنند و در بسیاری از موارد به شورشیان پیوستند و سعی کردند زمام قیام را به دست گیرند.

در سال ۱۱۵۵ هـ - ۱۷۴۲ م. در خوارزم آشوبی برپا شد و در بلخ مردم خروج کردند. در شیروان دو شورش روستایی وقوع یافت (در سال ۱۱۵۳ هـ - ۱۷۴۰ م. و سال ۱۱۵۶ هـ - ۱۷۴۳ م.) که در رأس آنها دو نفر که هردو خود را سام میرزا شاهزاده صفوی می‌خواندند قرار گرفته بودند. در وصف بیرحمی مأموران نادر شاه در فرونشاندن قیامهای خلق همین بس که بعد از قلع و قمع دوم شیروان ۱۴ من (قریب ۴۲ کیلوگرم) چشم «شورشیان» برای شاه ارسال شد.

گیوی آمیلاخواری امیر (اریستاوی) کسانس در رأس قیام مردم گرجستان شرقی (سال ۱۱۵۶ هـ - ۱۷۴۳ م.) قرار گرفت. در سال ۱۱۵۶-۱۱۵۷ هـ - ۱۷۴۳-۱۷۴۴ م.

سراسر فارس در آتش شورش چادرنشینان و روستاییان فرو رفت. کار قیام اینان سخت بالا گرفت.

تقی خان بگلرنگ فارس الحاق به شورشیان را به سود خویش شمرد و حتی رهبری قیام را به عهده گرفت.

در سال ۱۱۵۷ هـ - ۱۷۴۴ م. در ناحیه استرآباد ایل قزلباش قاجار دست به شورش زد و رئیس موروئی ایل محمد حسن خان قاجار پیشوایی شورشیان را عهده‌دار شد.

چنان‌که پیشتر گفته شد فتحعلی خان قاجار پدر محمد حسن خان در سال ۱۱۳۹ هـ - ۱۷۲۶ م. بنا به میل نادر مقتول شده بود. ایل چادرنشین ترکمن به نام یموت به قیام پیوست و چیزی نگذشت که روستاییان و بینوایان شهری ایالت‌های استرآباد و مازندران نیز به شورشیان ملحق شدند.

حتی بعد از آنکه شورش ایلات چادرنشین با بیرحمانه‌ترین طرزی فرونشانده شد - روستاییان مازندران و استرآباد چندین ماه مبارزه را ادامه دادند. شاه به امیر استرآباد امر کرد که تمام شورشیان را اعدام کند. امیر جواب داد که چنین امری محال است زیرا که در این صورت باید همه مردم ایالت اعدام شوند. معهذا - به گفته هانوی - امیر استرآباد بعضی از قیام‌کنندگان را زنده سوزاند و عده کثیری را به دار آویختند و روستاییان را گروه‌گروه نابینا کردند و زنان ایشان را به بردگی میان سپاهیان نادر شاه تقسیم کردند.

در سال ۱۱۵۷ هجری ایل چادرنشین کرد به نام دنبلی در ناحیه خوی و سلماس قیام کرد و بزرگان ایل و روستاییان به قیام‌کنندگان پیوستند. محمد کاظم اعتراف می‌کند که دنبلی‌ها جز شورش چاره‌ای نداشتند زیرا قادر نبودند مالیات‌های گزافی را که بر آنها وضع شده بود بپردازند. این قیامها را دولت نادر شاه به زحمت توانست فرونشاند.

اندکی پیشتر از تاریخ فوق در سال ۱۱۵۶ هـ - ۱۷۴۳ م. فراریان ایرانی در خاک ترکیه و ناحیه قارص مقدمات خروج شخصی را که خود را صفی میرزا فرزند شاه سلطان حسین می‌خواند فراهم می‌کردند. این صفی میرزای دروغین درویشی بود که در سال ۱۱۴۳ هـ - ۱۷۳۰ م. نیز در رأس بینوایان شهری (لوطیان) شوشتر اقدام به خروج کرده، سپس در ترکیه عثمانی پنهان شده بود. این‌بار بسیاری از روستاییان فراری و چادرنشینان و حتی عده‌ای از فئودال‌های چادرنشین به اردوی او روی آوردند.

این نهضت که از لحاظ نادر شاه بسیار خطرناک بود نزدیک بود آذربایجان و گرجستان شرقی و داغستان را فرا گیرد. ولی لشکریان نادر موفق به قلع و قمع شورشیان و دستگیری صفی میرزای دروغین گشتند.

شکی نیست که در تمام این شورשהا روستاییان و بینوایان شهری و چادرنشینان وسیعاً شرکت داشتند. منابع موجود و از آنجمله محمد کاظم بالصرّاحه در این باره گواهی می‌دهند.

قیام چادرنشینان عرب در بحرین و مسقط نیز که لشکریان نادر شاه موقتاً تصرف کرده بودند (۱۱۵۶-۱۱۵۷ هـ ۱۷۴۳-۱۷۴۴ م.) فوق العاده بسط یافت.

در فاصله سالهای ۱۱۵۶ تا ۱۱۵۹ تا ۱۱۵۹ هـ - ۱۷۴۳ تا ۱۷۴۶ م. موج شورشهای روستایی و چادرنشینان خراسان و کرمان و نواحی بختیاری و لرستان را فرا گرفت.

همه این شورשהا به دست لشکریان نادر شاه خاموش شد.

در طی همان سالها روستاییان گروه‌گروه به هندوستان و به نزد ازبکان و به نواحی اعراب و داغستان و غیره می‌گریختند.

نادر شاه از نهضت‌های خلق عبرت نگرفت و از سیاست مالیاتی و رژیم فشار و ارباب خویش دست نکشید. در این ضمن اقدامات بیرحمانه و انتقامجویی خونین در قبال نهضت‌های مردم خرابی اوضاع اقتصادی کشور را عمیقتر کرد و بالنتیجه ارکان دولت نادری را متزلزل ساخت.

وقتی اعلان شد که ناحیه سیستان باید مبلغ گزافی بالغ بر ۵۰۰ هزار تومان به رسم مالیات بپردازد مردم آن سامان دست به شورش زدند و فئودالهای محلی نیز به شورشیان پیوستند (سال ۱۱۶۰ هـ - ۱۷۴۷ م.) نادر شاه برادرزاده خود علی قلی میرزا را با عده‌ای سپاهی علیه شورشیان گسیل داشت. علی قلی میرزا پس از ورود به سیستان دانست که رژیم نادر شاه کینه و نفرت عمومی را برانگیخته است و فرونشاندن این شورش عظیم امری بس دشوار است.

بدین سبب علی قلی میرزا تصمیم گرفت از آن شورش برای نیل به مقاصد خویش استفاده کند و نادر را فدا نموده تخت سلطنت را برای خود و سلسله افشاریه حفظ نماید. علی قلی میرزا به قیام‌کنندگان پیوست و در رأس آنان قرار گرفت و خود را شاه اعلام کرد.

جنگهای خانگی در ایران

سیاست مرکزی که نادر شاه تعقیب می کرد نفرت عمومی را برانگیخت و بر اثر آن بخش اعظم بزرگان از وی رویگردان شد.

سوء قصدی که هنگام عبور از جنگلهای مازندران به حیات وی به عمل آمد و او به فرزند خویش رضا قلی میرزا بدگمان شد که گویا موجب آن سوء قصد بوده است و همچنین ناکامیهایی که در داغستان و ترکیه عثمانی نصیب وی گشت و بیش از همه قیامهایی که از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۰ هـ - ۱۷۴۷ م.)

پس از مرگ او جنگهای خانگی به خاطر استقرار بر سریر حکومت میان دستجات فئودال ایران در گرفت.

در سال ۱۷۴۷ میلادی در خراسان (مشهد) علی قلی میرزای افشار برادرزاده نادر تحت نام عادل شاه به سلطنت انتخاب شد ولی در سال ۱۱۶۱ هـ - ۱۷۴۸ م. توسط برادر خویش ابراهیم سرنگون گشت. دیدگانش را میل کشیدند و ابراهیم نیز به نوبه خویش به قتل رسید و شاهرخ نوه نادر به جای وی سلطان شد. روحانیون شهر مشهد بر شاهرخ عاصی شدند و میرزا سید محمد مجتهد را که از طریق زوجه اش با صفویه نسبت داشت نامزد مقام سلطنت کردند. سید محمد شاهرخ را خلع و نابینا کرد و خود را شاه سلیمان دوم خواند ولی به نوبه خویش به دست سرداری به نام یوسف علی خان خلع و اعدام شد و یوسف علی خان شاهرخ را مجدداً اسما به شاهی برگزید و خود به نام او حکومت کرد.

شاهرخ را (۱۱۶۱ تا ۱۲۱۱ هـ - ۱۷۴۸ تا ۱۷۹۶ م.) فقط در خراسان به شاهی می شناختند.

احمد خان از ایل ابدالی (درانی) در افغانستان مستقر گشت. وی افغانستان را دولتی مستقل اعلام کرد و خود لقب شاهی پذیرفت و هرات و سیستان را متصرف گشت. در استرآباد و مازندران محمد حسن خان رئیس ایل قاجار و در آذربایجان جنوبی آزاد خان افغان سردار سابق نادر استوار گشتند. خان نشینهای آذربایجان شمالی و ارمنستان و سلطان نشین گرجستان شرقی عملاً مستقل گشتند. علی مردان خان رئیس ایل بختیاری و کریم خان رئیس ایل چادر نشین ایرانی (لر) زند حکومت را به دست گرفتند.

اینان شهر اصفهان را به دو بخش تقسیم کردند. و به نام شاه اسماعیل سوم صفوی که خود وی را به شاهی برگزیده بودند حکومت می کردند. چیزی نگذشت که مبارزه میان دو متحد پیشین آغاز شد و سرانجام علی مردان خان کشته شد و کریم خان زند پیروز گشت.

وی مؤسس سلسله زندیه می باشد که از سال ۱۱۶۴ تا ۱۲۰۹ هـ - ۱۷۵۰ تا ۱۷۹۴ م. حکومت کرد.

بعد از تاریخ فوق مبارزه به خاطر تصرف ایران به طور کلی میان سه دسته فئودال که قدرت را در فارس و استرآباد و آذربایجان (ایران) به دست گرفته و کریم خان زند و محمد حسن خان قاجار و آزاد خان در رأس آنها قرار داشتند جریان داشت. این مبارزه با پیروزی قطعی کریم خان زند (در حدود سال ۱۱۷۲ هـ - ۱۷۵۸ م.) پایان یافت ولی کریم خان فقط در سال ۱۱۷۷ هـ - ۱۷۶۳ م. توانست قدرت خویش را در سراسر ایران بسط دهد-معهد خراسان که در دست شاهرخ افشار نابینا بود از تحت تسلط او به دور مانده افغانستان و امارتهای آذربایجان-اران و ارمنستان شرقی و سلطان نشین گرجستان شرقی همچنان مستقل باقی ماندند.

پایان

ایران در زمان نادر شاه نادر شاه از دیدگاه لکهارت

از کتاب «نادر شاه» تألیف لاکهارت چاپ لندن ۱۹۳۸^۱ میلادی (تازه‌ترین کتاب جامع درباره نادر-ترجمه با تلخیص)

فصل اول - مقدمه- در انحطاط و انقراض صفویان - افغانان - مهاجمات روسیه و عثمانی به ایران

از خواص مشرق زمین یکی ظهور فاتحین بزرگ مانند چنگیز و تیمور و نادر شاه است که میان آنان شباهتهای زیادی موجود است و مخصوصاً بین نادر و تیمور شباهت به حدی است که نمی‌توان آنرا تصادفی دانست و تردیدی نیست که نادر مسلک خود را تابع مسلک تیمور ساخت. با اینکه از قساوتهای نادر چشم‌پوشی دشوار است با این حال شکی نیست که او مردی بزرگ بوده است. از چوپانی به پادشاهی رسیدن کار شگرفیست و از آن شگرفتر اینست که این مرد نه‌تنها ایران را از جنگ دشمنان زورمند رها ساخت بلکه آنرا از حسیض ذلت به اوج عزت رسانید و بزرگترین نیروی قاره آسیا ساخت.

اکنون جا دارد وضع مقدم به ظهور نادر را بطور خلاصه وصف کنیم. علت عمده انحطاط صفویان را باید در ضعف اخلاقی سلاطین آن سلسله جست این انحطاط در بادی امر از سیاست زیانکار شاه عباس آغاز نمود که بدستور او بود شاهزادگان در حرم جای‌گزین شدند و از دنیای خارج دور ماندند و پرورش ناقصی یافتند و از هنر جنگاوری یا صلح‌خواهی چیزی نیاموختند و تحت نفوذ زیانبخش خواجهگان حرم بار آمدند.

از علل دیگر انحطاط صفویان یکی نیز غفلت از تربیت و تقویت لشکریان بود که سال بسال رو بزوال نهاد و با جلوس سلطان حسین در ۱۶۹۴ مسیحی (۱۱۰۶ هـ) دیگر طالع سلاله صفوی افول کرد. این شخص مهربان پرهیزکار برای خانه‌قاه مناسبتر بود تا تخت شاهی. دو سه سال اول سلطنت او بی‌گزند گذشت ولی دیری نپائید قبایل بلوچ از کرمان سر برآوردند. و در قندهار شورشی رو کرد که فقط سیاست سخت گرگین خان^۲ آنرا خوابانید. مشار الیه بعد از سرکوبی شورشیان حکومت را بدست گرفت ولی پادگان او که بیشتر گرجی بودند در حق عشایر غلجای تجاوز روا میداشتند و سبب عدم رضایت میشدند. حوالی یکقرن پیش عشایر غلجای و ابدالی از کوهستان رو به اراضی مسطح

^۱ Nadir Shah By L. Lockhart, London Luzac and Co. ۱۹۳۸

^۲ Giorgi XI - از خاندان کرتلی Kartli

مغرب و جنوب غربی نهادند و در سرزمین حاصلخیز قندهار و زمینداور دره ارغنداب و ترنگ سکنی جستند.

شاه عباس اول در نتیجه قیامی که از ابدالیها بروز کرد آنان را به ولایت هرات تبعید نمود و در نتیجه نیرومندترین جمعیت نواحی قندهار همان غلجایها بودند که در آنجا ماندند و در آغاز قرن هیجدهم مسیحی بر عده آنان افزود و رئیس خدعه‌گرانان میرویس از قبیله هوتیکی بود.

غلجائیها که از دست گرجیان بجان آمده بودند سرانجام عصیان کردند ولی گرگین خان اینها را شکست داد و میرویس را تحت الحفظ به اصفهان فرستاد وی سلطان حسین را فریب داد و جلب اعتماد او را کرد و به قندهار برگشت و فرصتی دیگر آورد و گرگین خان را به قتل رسانید و کسانش پادگان ایرانی و گرجی را با کشتن عده زیادی از قندهار بیرون راندند. لشگری تحت فرمان کیخسرو خان از اصفهان گسیل گشت و او گرچه در ابتدا پیشرفت نمود سرانجام مغلوب و مقتول گردید و بقیه لشگریانش بازگشتند و چند اهتمام دیگر برای تنبیه میرویس بهمین عاقبت گرفتار شد تا اینکه وی در ۱۷۱۵ درگذشت و بجای او برادرش عبد العزیز نشست که سر تسلیم بدولت داشت ولی محمود پسر میرویس که رشید و صاحب اراده بود عم خود را کشت (۱۷۱۷) و بجای او نشست. یکسال پیش از آن ابدالیها طغیان کردند و سر عشیره پوپلزای ابدالی یعنی عبد الله خان سدوزای و پسرش اسد الله نیز از زندان حاکم هرات فرار کردند و اقدامات دولت در خواباندن فتنه عقیم ماند مورخ معاصر نادر در کتاب زبده التواریخ تفصیل وقایع و شرح وزیران بی‌لیاقت دولت را آورده است^۱ بین خود غلجائی و ابدالیها ستیزگی رویداد و اسد الله مقتول شد و دولت شاهنشاهی از این فرصت استفاده نکرد با اینهمه محمود ظاهرا تمکین نمود و به حکومت قندهار منصوب گشت ولی بسی نگذشت در ۱۷۱۰ به کرمان حمله برد و در آنجا از طرف تنها سردار شجاع ایران لطفعلی خان شکست خورد و بازگشت ولی در ضمن به ضعف دولت صفوی پی می‌برد و آماده حمله نوین میشد. درین ضمن فتنه‌هایی از سوی مغرب و شمال سرزد. توضیح آنکه در آغاز قرن لژی‌های کوهستانی داغستان با طوائف «جاد» و «تال» ناحیه «کانیک» (یا آلازن) که در جهات جنوب غربی جبال قفقاز بودند حملات خود را به گرجستان و شیروان از نو آغاز کردند. نیم قرن پیش شاه عباس ثانی بشرط مسالمت وعده مساعدت مالی باین لژیها داده بود و تا زمان سلطان حسین رعایت میشد ولی در آن موقع مورد سوءاستفاده درباریان واقع شد.

^۱ تألیف محمد محسن نسخه خطی در کمبریج

مردم شیروان هم از دست لزگیها و هم از نابردباری بعضی علمای شیعه در رنج بودند و در نتیجه به عثمانی فرار کردند و بقیه از آن دولت حمایت خواستند از طرف دیگر ظهور پتر کبیر در روسیه خصم جدیدی برای ایران فراهم میکرد. در این موقع روسیه هیئتی اقتصادی تحت نظر ولینسکی^۱ به ایران فرستاد و او در بازگشت ضعف و انحطاط دولت سلطان حسین را شرح داد پتر بواسطه نزاع با مملکت شمالی نه توانست از فرصت استفاده کند ولی در گرجستان و داغستان به تهیه زمینه پرداخت و به سال ۱۷۱۹ «عادل‌گرای» شمخال داغستان رسماً پتر را بر ضد ایران تحریک کرد.^۲

دولت عثمانی هم درین وقایع بی‌علاقه نبود و برای جبران خساراتی که از جبهه غرب حادث شده بود به سوی شرق رو آورد و فراموش نکرده بود که بین سالهای ۱۵۷۸ و ۱۶۰۷ به آذربایجان و گرجستان و شیروان تسلط داشت و باز طمع آنها را داشت. پس برای اطلاع از وضع ایران در پایان سال ۱۷۲۰ سفیری بنام درّی افندی به تهران گسیل داشت وی بعد از سه ماه به استانبول برگشت و انحطاط ایران و نبودن افراد کاردان در رأس امور آنجا را گزارش داد در این بین وضع ایران بدتر شد زیرا فتحعلی خان اعتماد الدوله داغستانی وزیر عمده دربار با تسویل دشمنانش خلع و زندانی و نابینا گردانیده شد و برادرزاده او لطفعلی خان که سردار قابل بود نیز از مقام خود معزول گشت و بدینواسطه تنها دسته زورمند نظامی کشور از بین رفت.

در خلیج فارس هم کارها از بد به بدتر میرفت و در سال ۱۷۱۷ امام سلطان بن سیف ثانی شیخ مسقط که بحریه نیرومندی داشت به جزایر بحرین حمله برد و تصرف کرد. در مرکز ایران هم عشایر بلوچ کرمان و لار را معروض تاخت‌تاز ساختند و در ۱۷۲۱ به بندرعباس یورش بردند و خواستند در کارخانجات انگلیسی و هلندی هم دستبرد کنند ولی عقب رانده شدند. در لرستان و کردستان هم قیام هاروی داد و در همانموقع یعنی در ۱۷۲۰ ملک محمود سیستانی والی «تون» از فرمان شاه خارج شد وی مردی حریص بود و به خاندان کیانی سیستان انتساب داشت که مدعی بود تیره آن به صفاریان میرسد.

در تابستان ۱۷۲۱ مردم سنی شیروان بر ضد دولت قیام کردند و عشایر داغستان به یاری آنان برخاستند یک علت این قیام از بابت فتحعلی خان داغستانی بود اینان به شهر شماخی تاختند و چهار هزار شیعه کشته و اموال آنان را غارت کردند از بخت بد در همین سال روسیه با سوئد صلح

^۱ Artemi Volynski^۲ این شمخال (که لقب سران عشایر داغستانی است) موسوم به غازی قموق بود.

کرد و دست پطر کبیر برای حمله به ایران باز شد. از طرف دیگر عثمانی به حمایت شیروان برخاست و رئیس شورشیان یعنی حاج داود را رسماً خان آن ولایت تعیین کرد. بدینگونه سراسر ایران گرفتار طغیان و هرج‌مرج گشت. به سال ۱۷۲۱ محمود افغانی که در قندهار بود از نو به ایران تاخت و پس از ضبط کرمان قسمتی از قوای خود را روانه شیراز ساخت و خود برای تسخیر یزد رفت ولی کامیاب نگردید و برای اینکه وقت تلف نشود از محاصره این شهر صرف‌نظر نمود و متهورانه به اصفهان حمله برد در گناباد موفقیتی بدست آورد و همین فیروزی که در ۸ مارس ۱۷۲۲ نصیب افغانان شد طالع صفویه را تعیین نمود بلافاصله محل ییلاقی سلطان حسین را که فرح‌آباد باشد و بعد خلفای اصفهان را تصرف کرد و آنگاه اهتمام حمله به شهر نمود ولی با تلفات بزرگی به عقب رانده شد پس به فکر محاصره افتاد که رنجهای فراوانی به مردم شهر بارآورد سلطان حسین با مشورت وزیران قرار گذاشت ولیعهدی تعیین کند و او را پنهانی از میان صفوف محاصره‌کنندگان به آذربایجان فرستد و او نیروئی گردآورد و به یاری پایتخت شتابد پس سلطان محمود میرزا فرزند ارشد او به این مقام نامزد شد و مراسم و تشریفات در حرم برپا گشت ولی این شاهزاده که در حرمسرا بزرگ شده بود از این مراسم رم کرد و به اندرون گریخت ناچار پسر دوم یعنی صفی میرزا را تعیین کردند او هم ظرف دو سه روز ناتوانی خود را نشان داد پس پسر سوم یعنی طهماسب میرزا را به ولیعهدی برگزیدند. طهماسب میرزا که هیجده ساله بود و همان تربیت مشابه به برادران بزرگتر را دیده بود در آن مقام بماند و در ۲۷ شعبان ۱۱۳۴ (۲ ژون ۱۷۲۲) به‌مراهی دویست تن از اهالی تبریز از میان افغانان پنهانکی عبور نمود و به قزوین رسید ولی در این شهر بجای گردآوردن نیرو به عیاشی و خوشگذرانی پرداخت. نتیجه اینکه مردم اصفهان به جان آمدند و سلطان حسین و وزیران به نزد محمود رفتند و شاه جیقه خود را بدرآورد و به گردن فاتح آویزان کرد دو سه روز بعد محمود به اصفهان ورود نمود و عنوان شاهی بر خود نهاد.

چون این خبر به طهماسب رسید او هم خود را در قزوین شاه ایران اعلام کرد ۱۴ صفر ۱۱۳۴ (۲۴ نوامبر ۱۷۲۲). بلافاصله محمود نیروئی به اصفهان فرستاد و قزوین را اشغال نمود و طهماسب به تبریز گریخت ولی رفتار ظالمانه افغانان سبب شد مردم آن شهر قیام کردند و مهاجمین را عرضه شمشیر ساختند و بقیه به اصفهان فرار کردند محمود ازین خبر متوحش گشت و برای ترساندن مردم چند تن از شاهزادگان صفوی را با سیصد تن از اعیان و درباریان سلطان حسین را مقتول ساختند.

روسیه هم آرام ننشسته بود. در همان اوان محاصره اصفهان پطر کبیر درصدد اقدام بود و در نظر داشت سال بعد (۱۷۲۳) به حرکت آید ولی وقایع ایران و حوادث قفقاز و مخصوصا مداخله دولت عثمانی در شیروان او را به تسریع وادار نمود. یکی از مقاصد مهم او منحصر ساختن دریای خزر به روسیه و قطع نفوذ عثمانی از سواحل آنجا بود. پس در رأس یک نیروی سوار و پیاده در ژویه ۱۷۲۲ از هسترخان با کشتی حرکت کرد و در خلیج اگره خان که در شمال (ترخو) واقعست پیاده شد و رو به «تبرستان» نهاد و در آنجا روسها با مقاومت عشایر داغستان (عشیره قره قیطاق) مواجه شدند و آنها را شکست دادند و آن عشایر از سلطان عثمانی کمک خواستند و در این بین پطر دربند را گرفت و پادگانی در آنجا گذاشت و خود به هستر خان برگشت و در آنجا پیامی از اهالی گیلان به او رسید که ازو برای دفع افغانان گلزای کمک تقاضا کردند و او قوائی تحت فرمان (ژنرال لواشو) به انزلی گسیل داشت. پطر در گرجستان هم «وختانگ ششم کرتلی» برادر کیخسرو خان را با خود متفق ساخت.

این خبر پیشروی پطر به ایران نزدیک بود جنگ روس و عثمانی را بوجود آورد.

بالاخره دولت عثمانی برای جلوگیری از پیشروی روسیه قرار داد مستقیما به ایران تجاوز کند و در ۱۷۲۳ اعلان جنگ نمود و علمای سنت هم برای جنگ با ایرانیان فتوا دادند پس عثمانیان گرجستان و تفلیس را اشغال کردند شاه طهماسب صدر اعظم خود اسمعیل بگ را به منظور عقد پیمان اتحاد به روسیه فرستاد و پیمان در ۲۳ سپتامبر بسته شد که به موجب آن روسیه قبول کرد به طهماسب در تأمین صلح در ایران کمک کند و در مقابل دربند و باکو و گیلان و مازندران و استرآباد به روسیه واگذار شود و طرفین متعهد شدند با دوست همدیگر دوست و با دشمن دشمن گردند.

شاه طهماسب توأم با گسیل داشتن ایلچی به دربار پطر یکی نیز به استانبول فرستاد در آنجا به او گفتند که روسیه دربند و باکو را تصرف کرد و اصفهان را هم افغان گرفت پس دولت عثمانی هم درصدد است به تبریز و ایروان نیرو فرستد تا بدست دشمنان ایران نیفتد و اظهار داشتند اگر شاه طهماسب آذربایجان و گرجستان به عثمانی واگذار کند حاضرند سلطنت او را به رسمیت بشناسند و به او کمک نظامی نمایند. فرستاده ایران چون اجازه نداشت از قبول این پیشنهاد سر زد و به ایران برگشت.

در این بین عنقریب بود خبر اشغال باکو از طرف نیروی روس سبب آغاز جنگ بین عثمانی و روس گردد ولی سفیر فرانسه در دربار عثمانی وساطت نمود و از بروز جنگ جلوگیری بعمل آمد. ولی بالاخره ترکها که گرجستان را اشغال کرده بودند از جنوب به ایران حرکت کردند و حسین پاشا والی بغداد تا کرمانشاه پیشروی کرد و بعد از او پسرش احمد پاشا سیره پدر را ادامه داد. باز با وساطت همان سفیر فرانسه (موسوم به مارکی دبناک)^۱ در ۲۴ ژون ۱۷۲۴ بین روس و عثمانی پیمانی بسته شد که به موجب آن تمام شمال و قسمت مهمی از مغرب ایران بین آندو منقسم شد و در مقدمه پیمان موضوع واگذار شدن ولایات ساحلی به روسیه به موجب پیمان روس و ایران سال قبل (که طهماسب از امضای آن خودداری کرده بود) مذکور افتاد. و در متن پیمان خط مرزی بین روسیه و ممالک عثمانی از جنوب داغستان و شیروان موازی با ساحل بفاصله ۲۲ ساعت فاصله سواری از آن محل تا اردبیل و همدان و کرمانشاه تعیین شد و سلطنت طهماسب با تأمین سکونت و آرامش در ایران نیز تضمین گشت به شرطی که طهماسب این پیمان را بپذیرد. پیش ازین پیمان عثمانیها قصبه «خوی» را گرفته بودند و چون او از امضای پیمان خودداری کردند عثمانیها بیشتر به داخلی‌های کشور پیشروی آغاز نمودند و احمد پاشا به همدان حمله نمود و آن شهر بیش از دو ماه مقاومت سخت نشان داد و در ضمن نیروی عثمانی نخجوان و ایروان را متصرف شد گرچه حمله آنان به تبریز دفع گشت بعداً در ۱۷۲۵ گنجه را گرفته و حمله ثانوی به تبریز کردند و طهماسب به اردبیل رفت و پیشروی دشمن در آنجا او را مجبور برفتن به قزوین و تهران ساخت ولی در آنجا هم امانی نیافت زیرا دشمنی نوین روی آورده بود.

حمله روسیه به ایران به واسطه مرگ پطر بزرگ (در ۸ فوریه ۱۷۲۵) متوقف شد فقط بعد از مدتی برای حفظ آنچه گرفته بودند روی آوردند. درین معرکه انقسام ایران شخصی از عشیره کرانی در بختیاری قیام کرد و مدعی شد که صفی میرزا فرزند طهماسب است و سه سال کشید تا فتنه او خوابانده شود ولی قیام این شخص زیان دیگری که داشت «محمود با تو» هم اینکه همو صفی میرزای واقعی فراریست فاجعه نوینی راه انداخت و شاهزادگان صفوی را که در اصفهان مانده بودند باستثنای خود سلطان حسین و دو شاهزاده به قتل رسانید. (۱۷۲۵)

^۱ Marquis de Bonnac

در خلال این احوال محمود خیالی و بدبین شد و پسر عموی خود اشرف بن عبد العزیز را که برازندگی جنگی داشت و بین افغانها طرف توجه واقع گشته بود زندانی کرد و خود روحا و جسمای بیمار و بموجب اخبار فلج یا گرفتار جذام گردید.

این حال هولناک بمخالفین او فرصت داد که اشرف را روی کار آوردند و او محمود را بکشت (۱۲ آوریل ۱۷۲۵) گویند وی از سلطان حسین تقاضا نمود دوباره بر تخت شاهی برگردد سپس از روی خدعه شاه طهماسب را به ملاقاتی دعوت نمود و مشاورین او را از قبول این دعوت برحذر داشتند آنگاه اشرف رو به تهران نهاد و طهماسب به مازندران فرار نمود. و بعد از آوارگی در جنگلهای آنجا به ساری رفت و در آنجا برخلاف انتظار مورد استقبال عامه واقع گشت و فتحعلی خان قاجار استرآبادی با دو هزار نفر باو ملحق شد.

در باب این فتحعلیخان بین مورخین دوره قاجار و معاصرین عهد شاه طهماسب اختلاف است. ظاهرا موقع اقامت طهماسب در تهران (اواخر ۱۷۲۵) از فتحعلیخان استمداد بعمل آمد و او بکمک شتافت و در ورامین با دشمن جنگید ولی دیر جنبید و به تماس با شاه و دفع غلجایها دست نیافت بنابراین در ساری به طهماسب پیوست.

به روایت محمد محسن در کتاب زبده التواریخ (که بیغرض بنظر نمیآید) وی در (۶- ۱۷۲۵) بر ضد طهماسب قیام نمود و دامغان را غارت کرد و به مازندران رفت و با نیروی دولتی جنگید آنگاه با چند تن دیگر از سران قاجار سر به انقیاد شاه طهماسب نهادند. در هر صورت آنچه محقق است فتحعلیخان در اوایل خودسرانه و مستقل از طهماسب حکومت میکرد.

قدرت شاه طهماسب محدود بود ولی چون تنها وارث ملک صفوی بشمار میرفت کلیه وفاداران آن سلسله دور او گرد میآمدند و فتحعلیخان با هوشی که داشت صلاح میدید به شاه بگردد و در او نفوذ کند و فرمانروای واقعی ایران گردد. مشار الیه با فراست خود علائم ضعف در دشمنان ایران را دریافت در مارس ۱۷۲۶ بین اشرف افغان و عثمانی جنگ بروز کرد و باین جهت هردو طرف از پرداختن به شاه طهماسب بازماندند اشرف با قوای خود منفور عامه بود بعلاوه محمود افغان را کشته و بدینواسطه معروض کینه حسین برادر محمود واقع میگشت. حسین در قندهار به اوضاع مسلط شده نیروئی گردآورده روسیه همچنانکه مذکور افتاد با رفتن پطر کبیر قدرت خود را از دست داده

بود. ابدالیها هم با اینکه هنوز عاصی بودند یارائی حمله نداشتند. ملک محمود سیستانی نیز که مشهد را تصرف کرده بود در مقابل علاقه مردم به صفویان نمیتوانست به تعرض آشکار پردازد.

شاه طهماسب به همراهی فتحعلیخان بمنظور تقویت لشگریان به استرآباد رفت و به او لقب وکیل الدوله داد و بعضی دیگر از قاجاریان را مشاغل دولتی بخشید.

فتحعلیخان به شاه تلقین نمود بر ضد ملک محمود اقدام کند با این نظر بمقصد مشهد رو به خبوشان پیشروی کرد و درعرض راه قوا گردآورد. ناچار نظر فتحعلیخان استفاده از نفاق بین دشمنان ایران و اغتنام فرصت به نفع کشور بود. وی به این مقصد نرسید زیرا رقیبی نوبت را ازو در ربود.

فصل دوم - اصل و نسب نادر و عملیات بدوی او

نژاد طایفه افشار بدرستی معلوم نیست ولی ظن غالب بر آنست که از نژاد ترک باشند. افشاریان در برابر فشار مغول (قرن ۱۳ مسیحی) مجبورا رو به مغرب کوچ کردند و اول در آذربایجان توطن جستند. سپس به همه جای ایران پراکنده گشتند چنانکه میدانیم شاه اسمعیل صفوی در سپاه خود از افشاریان استفاده کرد و یکی از سرداران شاه طهماسب اول خلیل بیگ افشار والی کهگیلویه بود. بروایت میرزا مهدیخان در تاریخ نادری قبیله نادر یعنی قبیله «قرفلو» در زمان شاه اسمعیل (۱۵۰۲ - ۱۵۲۴ مسیحی) به خراسان مهاجرت نمود و در «میاب کوبکان» جنوب جبال الله اکبر ییلاق و در زمستان در جوار دره گز قشلاق میکرد بسال ۱۶۸۸ (۱۱۰۰ هجری) که قبیله در حرکت به قشلاق بود یکی از افراد گمنام آن امامقلی بیک بود که با زنش جبال الله اکبر را بسوی قشلاق عبور کرد و در قلعه دستگرد دره گز پسری از وی بدنیا آمد که بنام جدش نادر قلی نامیده شد و این بچه بود که بعدا نادر شاه گردید، بروایت میرزا مهدیخان این تولد در تاریخ ۲۸ محرم ۱۱۰۰ هجری (۲۲ نوامبر ۱۶۸۸) اتفاق افتاد.

این قول بین سایر اقوال درست تر بنظر می آید ولی قول تولد نادر در قلعه دستگرد درست نیست بلکه بظن غالب وی در جوار آنجا در چادری بدنیا آمد که بعد خود نادر آنجا را «مولودگاه» ساخت.

از اوایل روزگار نادر خبری نیست ناچار در مهاجرتهاى سالانه پدر و مادر با آنان همراهی میکرده هنوی^۱ گوید نادر با مادرش در ۱۷۰۴ که ازیکان به خراسان تاخت آوردند بدست آنان اسیر افتاد

^۱ Hanway

مادرش در اسارت وفات یافت و نادر فرار کرد ولی این وقعه در روایات ایرانی نیست. نادر در اوایل جوانی قدم بسوی ارتقا برداشت و در خدمت باباعلی بیک کوسه احمدلو داخل شد که رئیس ایل افشار شهر ابیورد و ضابط یا فرماندار آن محل بود. بسی نگذشت نزد او مقامش بالا رفت و او دختر خود را به نادر تزویج نمود و ازین ازدواج رضا قلی بدنیا آمد (۲۵ جمادی الاولی ۱۱۳۱) (۱۵ آوریل ۱۷۱۹) اندکی بعد همسر نادر درگذشت و او دختر دیگر باباعلی بیک بنام گوهرشاد را گرفت که ازو دو پسر یعنی نصر الله و امامقلی بدنیا آمدند. این نامها نظیر رضا قلی و امامقلی می‌نمایند که خانواده نادر شیعی بوده در صورتیکه خیلی‌ها او را سنی شمرده‌اند. از سالهای تالی اطلاعی نیست همینکه گویا پدر نادر در ۱۷۲۳ درگذشت و اموالش بنادر رسید و قول ملک که نادر او را بقتل رساند درست در نمی‌آید زیرا درین صورت خصومت خانوادگی ظهور میکرد و حال آنکه سه پسر باباعلی بیک با صداقت در خدمت نادر ماندند. نادر بعد از انجام کارهای شخصی به مشهد رفت و داخل خدمت ملک محمود گشت و در آنجا دو تن از سران افشار را بخود جلب نمود تا علیه ملک محمود اقداماتی کند ولی نتوانست و به ابیورد رفت و از آنجا بدستیاری ناصراقا نامی دسته‌ای تشکیل داد و در خراسان به تاخت‌وتاز پرداخته بود از نزاعی که بین ملک محمود و قبایل کرد خبوشان (قوچان) سر زد استفاده نمود و به کردها کمک کرد و ملک محمود را عقب نشاند سپس به تصرف قلاع نواحی درگز پرداخت. در این اثناء شاه طهماسب سردار خود رضا قلیخان را بجنگ ملک محمود فرستاد ولی مشار الیه کامیاب نگشت پس بجای او محمد خان ترکمن را که نیز از صفویه بود تعیین کرد از طرف دیگر ملک محمود در نتیجه فیروزی برابر رضا قلیخان به نیشابور پیشروی کرد و آنجا را تصرف نمود و نادر و برادرش ابراهیم که اهتمام بجلوگیری کردند فایق نیامدند. محمد خان ترکمن به خراسان آمد و با همدستی نادر ملک محمود را در بیرون مشهد شکست داد ولی نادر بواسطه بروز اغتشاش در محل باغواده^۱ شمالشرق ابیورد به آنجا رفت و بعد از تنبیه شورشگران به مرو و سرخس رهسپار شد و در آن نواحی طرفداران ملک محمود را منکوب ساخت. بعد نادر با یکی از افشاریان بنام آشور بیگ که از همدستان کردهای چمشگزک بود درافتاد و درین نزاع «شیرغازی» خیوه ۵۰۰ تن از ازبکان بمدد او فرستاد و شاه طهماسب نیز که صیت شجاعت او را می‌شنید حسنعلی بیک معیر الملک را نزد او گسیل داشت و او از نادر خوشش آمد و بنام شاه او را نایب الحکومه ابیورد ساخت و بنا بروایت میرزا مهدیخان نادر ازو خواست شاه طهماسب را وادار به آمدن بخراسان سازد. نادر پس از سفری به مرو که برای خواباندن فتنه رفت برگشت و بار دیگر درصدد حمله به ملک محمود برآمد در این بین

^۱ در متن کتاب لاکهارت بغلط بغداد نوشته شده در تاریخ نادری بغداوه ضبطست

حسنعلی بیک پیام آورد که شاه طهماسب به عزم دیدار وی به خراسان میآید نادر از سوی مشهد به خوشان متوجه شد و یکی دو روز بعد شاه طهماسب همراه فتحعلیخان با دو هزار کرد به خوشان رسید.

فصل سوم - مناسبات نادر با طهماسب - فتح مشهد و جنگهای دیگر

پیوستن نادر به شاه طهماسب سبب شد به شهرت او بیفزاید و بتدریج مخالفان خود را از میان بردارد و سردار بزرگ پادشاه گردد و این کار آسانی نبود چون اولین مخالف او همان فتحعلیخان قاجار بود گذشته ازین معلوم شد طهماسب هم مانند پدرش ضعیف النفس و آلت دست وزیرانش است و اعتماد را نمی‌شاید و تا کسی بمدارج ارتقا برمیآمد مورد حسد و خصومت همین وزیران واقع میشد با اینوضع نادر دریافت که لازمست خودش را نیرومند سازد.

شاه طهماسب بعد از چند روز اقامت در خوشان به‌مراهی این دو تن سردار نیرومند در ۲۲ محرم ۱۱۳۹ (۱۹ سپتامبر ۱۷۲۶) بسوی مشهد عزیمت نمود و ده روز بعد در خواجه‌ربیع سه فرسخی مشهد منزل کرد. در این سفر رقابت بین نادر و فتحعلیخان آشکار شد نادر شاه طهماسب را واداشت فرماندهی حمله به شهر را باو دهد. چون این کار بواسطه وجود مستحکمت دشوار بود نادر چاره جز محاصره شهر نداشت در حین محاصره رقابت بین نادر و فتحعلیخان بدشمنی کشید و فتحعلیخان طرف بی‌میلی طهماسب واقع شد و نادر از این فرصت استفاده کرده شاه را در باب فتحعلیخان ظنین نمود و شاه او را در ۱۴ صفر (۱۱۳۹) بکشت گرچه درین باب بین مورخین نادری و قاجار اختلاف هست.

تا رقیب از میان رفت نادر پا به پله ترقی نهاد و قورچی‌باشی (رئیس زرادخانه) گشت و لقب طهماسب‌قلی گرفت. ملک محمود از استماع خبر کشته شدن فتحعلیخان و حدوث تفرقه جرأت یافت و از شهر درآمد و به اردوگاه نادر در خواجه‌ربیع حمله برد ولی شکست خورد و باز به دفاع شهر پرداخت تا اینکه یکی از سرداران او بنام پیر محمد به او خیانت کرده و با نادر همدستی نمود و نادر در ۱۶ ربیع الثانی (۱۱۳۹) شهر را تصرف کرد و ملک محمود دست از کار کشید و در یکی از حجرات حرم معتکف گشت. نادر بحکم نذری که کرده بود دستور داد حرم مطهر را تعمیر و طلاکاری آنرا تجدید کردند و یک مناره هم به مناره‌های دیگر افزودند و شاید بتوان این اقدام را هم دلیل شیعی بودن او که در سابق هم اشاره شد شمرد ممکن هست این عمل او سیاست بوده باشد.

نادر از مقام خود در مقابل وزیران و حسودان خاطر جمعی نداشت و تسلطش بر ایلات ابیورد و درگز و کلات و خبوشان ریشه‌دار نبود و فقط به افشاریان و جلایریان اعتماد داشت. چون شاه طهماسب به خبوشان رفت و نادر را در مشهد گذاشت وزیران ذهن او را در باب نادر چندان مشوب نمودند که او از امرای مازندران و استرآباد و گرایلی بر ضد نادر استمداد کرد حتی گفته‌اند ملک محمود را به همدستی خود دعوت کرد. نادر در استماع این اخبار بیدرنگ حرکت و خبوشان را محاصره کرد و طهماسب مغلوب گشت و بنابه دستور نادر حاضر شد پشت سر او به مشهد برود نادر در ورود او استقبالی شایان نمود و جشن باشکوه بر پا کرد و این در نوروز ۱۱۳۹ اتفاق افتاد. بسی نگذشت کردها از طرفی و تاتارهای مرو و ترکمنهای یمیرلی از طرف دیگر بر ضد نادر قیام و برادرش ابراهیم خان را محاصره کردند نادر به همراهی شاه طهماسب خبوشان را پس گرفت و یاغیان را تنبیه کرد و ابراهیم خان را آزاد ساخت و فتنه کردها و سایر عاصیان را خوابانید و ملک محمود و برادرزاده‌اش ملک اسحق را که در این فتنه‌ها دست داشتند بکشت و بعد همراه طهماسب به قاین رفت و شورشیان آنجا را منکوب ساخت.

نادر از قاین از راه صعب العبور و بی‌آب اسفیدین زیر کوه و مدھین‌آباد به جنگ افغانان به هدادین رفت و آنجا را تصرف کرد و سنگان را محاصره نمود. در اینجا عنقریب بود از انفجار توپی جانش بخطر افتد. بالاخره سنگان را گرفت و افغانهایی را که بکمک سنگان از هرات آمده بودند شکست داد.

در خلال این احوال وزیران در کار مشوب کردن ذهن شاه در حق نادر تلاش میکردند. گفته‌اند طهماسب اصرار داشت نادر به اصفهان حمله کند ولی او میگفت هنوز موقع مناسب نرسیده و اول باید هرات منکوب گردد. سرانجام قرار شد نادر از مشهد و طهماسب از نیشابور بسوی هرات حرکت کنند ولی وی با صلاح‌دید درباریان خودداری نمود و بنادر پیام فرستاد که به مازندران می‌رود و نادر تنها به هرات بتازد و او حاضر شد ولی تا شنید دشمنانش بین او و لشگریان تفرقه میندازند به مشهد برگشت در آنجا خبر تاخت‌وتاز افغانها به ناحیه «بیارجمند» رسید و بقصد جلوگیری بدانصوب رهسپار گشت و چون به قدمگاه رسید اطلاع یافت شاه طهماسب ترکان «بغایری» را که دوستان نادر بودند معروض حمله قرار داده نادر ازو تقاضا نمود از این عمل دست بردارد و با او بر ضد افغانها همکاری کند وی در پاسخ نادر را به سبزواری احضار نمود و معلوم شد درین ضمن بتمام اکناف خراسان دستور فرستاده که احکام نادر را تمکین نکنند نادر در ورود به سبزواری دروازه‌ها را بروی خود

بسته یافت ناچار دست بگلوله بارانی زد طهماسب چاره جز پیوستن به نادر ندید و بقید سوگند با او پیمان دوستی بست همانشب چندی از درباریان نادر بمنظور فتنه‌انگیزی به مازندران رفتند سپس نادر طهماسب را تحت‌نظر به مشهد فرستاد و خود نیز به او ملحق شد.

بلافاصله خبر رسید که ترکمنها میان درون و استرآباد اغتشاش میکنند و او از کردهای چشمگزک و قره‌چورلو کمک خواست و براه افتاد ولی کردها نافرمانی کردند و به برادر نادر ابراهیم خان شکست وارد آوردند.

درین بین نادر بکوه «بلخان‌داغ» رسید و با ترکمنها تلاقی و آنان را مغلوب ساخت و در بازگشت خبر شکست برادرش را از کردها شنید و به آنها یورش برد و عده‌ای از آنها را هلاک ساخت. در جریان این حوادث یکی از طرفداران شاه طهماسب موسوم به محمد علیخان بن ارسلان به بسطام و استرآباد مازندران روی آورد و مأمورین طهماسب را در آنجاها گماشت و هرج‌ومرج در آن نواحی آغاز شد نادر فوراً بسوی استرآباد شتافت و رو به شمال به محل «کفشگر» ی رفت و از اترک عبور نمود و قسمتی از ترکمنهای یموت را منکوب ساخت و بعد به استرآباد رفت و شاه طهماسب نیز به او ملحق شد و نادر با او به مازندران رفت و نظم را برقرار ساخت و در این اثنا ذو الفقار پیشوای مخالفین او کشته شد نادر پس از گماشتن نگهبانان در معابر بین تهران و خوار که بدست افغانهای غلجای افتاده بود سفیری از طرف شاه طهماسب بدربار روسیه فرستاد و استرداد گیلان را خواست و طهماسب را در ساری گذاشت و خود برای تجهیز بر ضد ابدالیها به مشهد رفت و درصدد برآمد قبل از حمله به اصفهان هرات را از ابدالیها مسترد دارد و این خود بصیرت او را نشان میدهد زیرا اگر ابدالیها خراسان را از نیروی دولتی آزاد میدیدند حتماً بطمع حمله و تصرف میفتادند و شاید سایر طوایف مانند کردها هم با آنان همدستی میکردند، در ده سال اخیر ابدالیها فتنه‌ها بر پا کرده و نیروی دولتی را چندبار شکست داده حتی در برابر غلزای‌ها هم استقلال خود را حفظ کرده بودند. ضمناً گرفتار نفاق داخلی هم بودند در ۱۷۱۸ عبد‌الله خان سووزی کشته شد و عده‌ای از سران عشیره بجان هم افتادند ولی در این موقع چون از قصد حمله نادر خبردار شدند باهم متحد گشتند الهیار خان را والی هرات و ذو الفقار نامی را حاکم فراه قرار دادند.

در جنگهای شدیدی در محل کافر قلعه و «کوسویه» و «رباط پریان» در چند فرسخی هرات که در آنجا ذو الفقار هم از پشت سر به حمایت هم‌نژادان خود ناگهان بنادر حمله برد سرانجام ابدالیها شکست خوردند و بعد از چندین بار درخواست عفو مورد گذشت نادر واقع گشتند و قول دادند در

لشکر نادری با غلجاییها بجنگند شاه طهماسب هم الهیار خان را رسماً به حکومت هرات منصوب نمود و با همراهی نادر در ۴ ذو الحجه ۱۱۴۱ به مشهد روانه شد. بعد از دو سال غیبت به آنشهر وارد گشتند. با اینکه ابدالیها ریشه‌کن نشدند ولی این جنگهای شدید نشان داد که طوایف افغان شکست‌ناپذیر نیستند و ثابت کرد که ایرانیان با داشتن سرکردگان دلاور فایق میگردند.

فصل چهارم - غلجاییها بیرون رانده میشوند

با دفع شدن حمله ابدالیها نادر به غلجاییها پرداخت. در سابق مذکور افتاد که اشرف افغان با تفرعنی که داشت با عثمانی و روسیه درافتاد گرچه جنگ با روسیه خیلی شدید نبود. نیز همانطور که اشارت رفت چون اشرف با پسر عموی خود خصومت داشت کمکی از قندهار باو نرسید. در نزاع با عثمانیها احمد پاشا بسال ۱۷۲۶ پیامی بدین مضمون به اشرف فرستاد که چون افغانان وحشی شایستگی حکومت در کشور متمدنی مانند ایران را ندارند وی عزم دارد بیاید و سلطان حسین را بار دیگر بر تخت شاهی بنشاند اشرف بیدرنگ دستور داد سلطان حسین بخت برگشته را سر بریدند و آنرا در جواب احمد پاشا پیش او به بغداد فرستاد. بسالی ۱۷۲۹ شایع شد که سلطان حسین از قندهار درصدد حمله بر ضد اشرف است همچنین خبر فیروزی شاه طهماسب و نادر انتشار یافت. اشرف بی‌آرام شهر و پادگان افغانی قزوین را تقویت نمود و خود با توپخانه و تجهیزات به تهران رهسپار شد نادر بلافاصله با موافقت شاه طهماسب مهای مقابل گشت و در ۱۸ صفر ۱۱۴۲ (۱۲ سپتامبر ۱۷۲۹) به همراهی طهماسب از مشهد حرکت و از راه نیشابور و سبزوار پیشروی کرد تا سمنان را که در خطر محاصره اشرف بود رها سازد از طرف دیگر اشرف قسمتی از نیروی خود را در جوار سمنان گذاشت و خود رو به مشرق به تلاقی نادر شتافت.

جنگ عمده بین طرفین در ساحل رود مهماندوست جوار قریه مهماندوست در ۶ ربیع الاول ۱۱۴۲ اتفاق افتاد و افغانها شکست خوردند و پا به فرار نهادند ولی نادر به حکم احتیاط به تعقیب نپرداخت شماره افغانها را درین جنگ پنجاه هزار و ایرانیان را بیست و پنجهزار تخمین کرده‌اند. این اولین پیروزی در برابر افغانها که چشم مردم ایران را ترسانده بودند و اکنون خود را در برابر سربازانی رشید و دلاور می‌یافتند نتیجه سرکردگی و پیشوائی و شایستگی نادر بود که خود نیز بخودش اعتماد کامل داشت و نیروی خود را بخوبی آماده کرده سرباز ایرانی را مرد بار آورده بود. کمی بعد نادر با شاه طهماسب به دامغان پیشروی کرد و از آنجا قاصدی به دربار عثمانی فرستاد استرداد سرزمینهای را که از ایران گرفته بودند مطالبه نمود. در این فاصله اشرف بار دیگر قوای خود را در محال خوار

گردآورد و بر سر راه نادر کمین کرد ولی نادر مطلع شد و از هرجهت حمله برد و افغانها را تارومار ساخت و بقیه آنان به اصفهان برگشتند.

بعد از این واقعه نادر به شاه طهماسب تکلیف نمود به تهران که تازه از طرف افغانان تخلیه شده برود و به اداره امور کشور پردازد. اشرف پس از شکستها به اصفهان رفت و قریب سه هزار نفر از علماء را مقتول و بازار و برزن را یغما کرد و چون از احمد پاشا حاکم بغداد کمکی خواسته و دریافت داشته بود از اصفهان برای جنگ دیگر با نادر حرکت و در مورچه‌خورد قرار یافت و قتال آغاز نمود و درین جنگ خونین توپخانه و مبارزه تن‌بتن، سربازان ایران دشمن را سخت شکست دادند و تمام توپخانه آنها را ضمن اسیران زیاد تصرف کردند میان اسیران از ترکها هم بودند که گویا نادر با آنان با مسالمت رفتار کرد.

اشرف تا به اصفهان رسید در فکر فرار افتاد و باروبنه را بست و بسوی شیراز رهسپار شد نادر بیدرنگ به اصفهان آمد و به شاه طهماسب پیام فرستاد تا به اصفهان حرکت کند و او در ۸ جمادی اولی ۱۱۴۲ یعنی بعد از هفت سال و نیم هجران به اصفهان برگشت و در حرم سلطنت تنها مادر پیر خود را در آنجا یافت که در اختفا زیسته و از اسارت افغانها جان بدر برده بود. بعد از ورود پادشاه نادر اجازه خواست به مشهد برگردد ولی طهماسب با اینکه قلبا از نادر نگران بود با مواجهه با خطر غلجاییها و دشمنی روس و عثمانی او را اجازه نداد و گفته‌اند نادر در درون خود قصد رفتن نداشت فقط میخواست سلطان طرفداری خود را ازو اعلام دارد.

اهمیت منکوب ساختن افغانان و جلوس طهماسب بر تخت پدر بس زیاد بود همچنین بعد از استرداد پایتخت اولین بار بود که نادر با اروپائیان تماس گرفت و با نمایندگان سیاسی و اقتصادی و سیاحان و مبلغان ملاقات نمود.

با اینکه شاه طهماسب بر تخت اسلاف خود جلوس کرد میدانست که قدرت واقعی دست او نیست نادر او را از تعیین وزیران منع کرد و گفت ماهانه آنها را باید به نظامیان پرداخت همچنین نادر بدون اجازه شاه خواهر او رضیه بیگم را بزنی گرفت و در سابق هم رضایت شاه را برای تزویج یک دختر دیگر شاه سلطان حسین یعنی فاطمه سلطان بیگم به پسر خودش رضا قلی جلب کرده بود. گرچه مسرت بی‌پایان مردم اصفهان از رانده شدن افغانان در برابر تجاوز و غارتگری سربازان نادر بدل به

ملال و عدم رضایت گشت. نادر بواسطه لزوم تحکیم موقع خود و استراحت سربازان تعقیب اشرف را بتأخیر انداخت.

در این موقع مناسب است عبارتی را که کنسول فرانسه شوالیه دگاردان^۱ که در همان موقع نادر را شخصا دیده و او را تعریف کرده بیاوریم: «مردیست تقریباً چهل ساله، از کودکی در فنّ سلحشوری پرورش یافته آدم فهمیده و آزادمنش و صمیمی است کسانی را که مردانه رفتار کنند پاداش و آنهایی را که در موقع امکان مقاومت شانه از مسئولیت خالی میکنند با مرگ کیفر میدهد. در اوایل خدمت خود در موارد متعدد استعداد و دلاوری و وفاداری خود را نشان داد و هروقت خود را مشمول لطف پادشاه میدید باو یادآوری میکرد که متملقین و خائنین را بشناسد و او را وامیداشت که اینان را مجازات و آنان را از خود دور کند.»

قبل از حرکت نادر از اصفهان شاه ناچار با اشاره نادر نامه‌ای با ایلچی‌گری رضا قلیخان شاملو سردار سابق سلطان حسین به دربار عثمانی فرستاد و تخلیه اراضی ایران را خواست.

درین بین افغانهای کرمان از سرنوشت اشرف اطلاع حاصل نمودند و بعد از ویران ساختن قلعه آنجا از شهر بدر رفتند زمستان سخت همانسال نادر از راه ابرقو و مشهد مادر سلیمان رو به شیراز رهسپار شد و در زرقان ۲۱ فرسخی شمال شرقی شیراز با اشرف که با بیست هزار نفر در انتظار او بود مصاف داد و باوجود ایستادگی سخت افغانها بعد از نبردی شدید آنها را درهم شکست و آنها با بی‌نظمی تمام به شیراز گریختند. در اینموقع اشرف محمد سیدالی خان نامی را با دو افغانی دیگر نزد نادر فرستاد و درخواست عفو کرد. نادر موافقت نمود بشرطیکه اسیران خاندان شاه سلطان حسین که گویا زن بودند، استرداد شود اشرف باین شرط عمل کرد ولی بدستور سیدال بمنظور فرار به قندهار از شیراز براه افتاد نادر خدعه را دریافت و عده‌ای در تعقیب افغانان اعزام داشت و در پل فسا جنگی سخت وقوع یافت عده زیادی از افغانان کشته شدند و عده‌ای در رودخانه غرق گشتند و اشرف به لار فرار کرد. برادر اشرف با خزاین برای جلب اعراب بجنوب رفت و موفق نشد و سرانجام بدست اعراب عمان کشته یا پراکنده شدند. خود اشرف با دو هزار تن، فرار خود را رو به مشرق ادامه داد. در باب پایان کار اشرف روایات مختلف است عقیده مشهور اینست که وی در مرز بلوچستان و سیستان

^۱ Chevalier de Gardane

بدست یکی از پسران عبد الله خان که از سران قبیله راهوی بود کشته شد ولی گویا حقیقت اینست که وی در جوار محل زردکوه بدست مأموران حسین سلطان حاکم قندهار به قتل رسید.

فصل پنجم - نخستین اردوکشی نادر بر ضد عثمانی و واپسین انقیاد ابدالیها

نادر تا نزدیکیهای نوروز در شیراز بماند و برای ترمیم خرابیهای شهر و تعمیر بقعه شاهچراغ دستور داد و کمک مالی کرد و در همین موقع علیمردانخان شاملو را برای خبر فتوحات خود بدربار هند فرستاد و در ضمن از امپراطور مغولی هند تقاضا کرد به فراریان از جنگهای نادری راه و پناه ندهد. بقول میرزا مهدیخان نادر مایل شد به خراسان برگردد ولی این قول با حرص حکومت و حس شهرت که نادر در سر داشت درست نمیآید.

اکنون سزاوار است مختصری از سیاست عثمانی نسبت به ایران ذکر شود. در سابق دیدیم که عثمانیان هم مانند روسیان برای تصرف قسمتهائی از سرزمین ایران از هر فرصتی استفاده میکردند. در اوایل سال ۱۷۳۰ گرجستان و ارمنستان و قسمتی از داغستان و شیروان و قسمت اعظم عراق و تمام کردستان و همدان و کرمانشاه در تصرف عثمانی بود.

میدانیم که شاه طهماسب برای اخراج افغانها از روس و عثمانی استعانت کرد. در اوایل سال ۱۷۲۹ یک ایرانی بنام محمد علی رفسنجانی به استانبول وارد شد که مدعی بود صفی میرزا (پسر دوم شاه سلطان حسین) است دربار عثمانی او را به احترام پذیرفت گرچه سفیر ایران صحت این ادعا را قبول ننمود. بلافاصله اخبار شکست افغانها و نامه نادر رسید و کار منجر به پیمانی بین دولتین شد که بموجب آن عثمانیان راضی شدند اراضی ایران را تخلیه کنند. ولی نادر بدون انتظار جواب از شیراز بتاريخ ۱۸ شعبان ۱۱۴۲ از راه دزفول و بشت و بهبهان و رامهرمز و شوشتر حرکت کرد. در دزفول محمد خان بلوچ که از طرف اشرف مأمور دربار عثمانی بود و در اینموقع با مراسلات بدربار اشرف برمیگشت چون خبر شکست و فرار او را شنید بحضور نادر شتافت و مراسلات و مدارک را در اختیار او نهاد. و نادر حکومت کهکیلویه را باو داد. بعد نادر به بروجرد و از آنجا به نهاوند رفت و پادگان عثمانی را در آنجا ناگهان درهم شکست و نیروی دیگر عثمانیها را از ملایر منهزم ساخت و همدان را تصرف کرد و قوای عثمانی آنجا از راه سنندج رو به بغداد فرار کردند.

نادر یکماه در همدان توقف نمود و لشکریانش اردلان و کرمانشاه را اشغال کردند و خودش در غره محرم ۱۱۴۳ برای تخلیه آذربایجان عازم آن صوب شد. در مقابل دولت عثمانی به ایران اعلان

جنگ داد ولی صدر اعظم آن دولت ابراهیم پاشا که صلح دوست بود به منظور تفاهم و قبول پیمان جدید، نماینده‌ای به ایران فرستاد و به احمد پاشا فرمانده بغداد دستور داد به صلح بکوشد. ولی نادر عملیات خود را متوقف ننمود و به قوای ترک که در میاندوآب بین دیم‌دیم و مراغه تمرکز یافته بود تاخت آورد و حریف را مجبور به فرار کرد و در نتیجه نواحی دیم‌دیم و ساوجبلاغ و مکرری و مراغه اضطراراً بازگشت. بعد نادر قوای عثمانی را از دهخوارقان برون راند و آنها به تبریز رفتند و در آنجا عده‌ای از سربازان عثمانی یاغی شدند و بقیه را که تحت فرمان مصطفی پاشا بودند از تبریز اخراج کردند در این بین نادر سر وقت هردو فرقه رسید. یاغیان به ارض روم فرار کردند و پاشا با قوای خود در سهیلان بین تبریز و صوفیان درهم شکست. نادر وارد تبریز شد روز بعد لشکر دیگری از عثمانی تحت فرمان رستم پاشا که بی‌خبر از شکست مصطفی پاشا برای یاری او از هشتروند به تبریز می‌رفتند بدست نادر به کلی منکوب شدند و رستم پاشا اسیر افتاد. ولی نادر با مغلوبین خوش‌رفتاری کرد و آنها را با پیشنهاد صلح به موطن‌شان فرستاد.

در این بین روابط روس و عثمانی سخت بهم خورد یک علت آن سوءظن عثمانیها در باب کمک روسیه به ایران بود که واقعا ژنرال لواشو با اجازه دولت خود تعدادی توپ و مهندس با تبدیل لباس به یاری ایرانیها فرستاده بود. صیت فتوحات نادر در بین النهرین و سوریه پیچیده بود چنانکه شوالیه دگاردان که در اواخر ماه مه ۱۷۳۰ از آن نواحی گذشت چنین گوید:

«از بصره تا بغداد و از بغداد تا بنادر حلب همه بمجرد شنیدن نام نادر بر خود می‌لرزند» ابراهیم پاشا صدر اعظم عثمانی که دستور حمله بنادر را دریافته بود در اسکدار توقف نموده منتظر جواب پیشنهاد خودش بود که ناگهان خبر فتوحات نادر را دریافت. در عین حال در آنادوستان (البانی) قیام روآورد و ضعف نفس سلطان و وزیران مانع اخذ تصمیم شد تا اینکه شورش شدت یافت و ابراهیم پاشا درگذشت و سلطان احمد سوم مخلوع و برادرزاده او سلطان محمود پسر سلطان مصطفای مانی بجای او نشست و در نتیجه این آشوب دولت عثمانی از تعقیب جنگ با ایران دست کشید.

از طرف دیگر نادر نیز که جنگ را ادامه میداد از پسرش رضا قلی خبری راجع به حدوث و فتنه بدست ابدالیها در خراسان را دریافت پس او نیز عملیات را متوقف و بسوی خراسان شتافت.

محرک قیام ابدالیها حسین سلطان هرات بود که میدانست نادر سر وقت او هم خواهد آمد. ذو الفقار به آشوبگران کمک کرد و به ابراهیم خان که در مشهد بود حمله برد ولی اللهیار خان حاکم

هرات نسبت به نادر وفادار ماند و به یاری ابراهیم خان شتافت. نادر به ابراهیم خان دستور داده بود که در چنین مواقع به تعرض نپردازد ولی مشار الیه این کار را کرد و با شکست فاحش به مشهد برگشت.

نادر قبل از حرکت از آذربایجان دستور داد پنجاه شصت هزار خانواده از آنجا و از عراق عجم و فارس به خراسان انتقال داده شود و از اینها دوازده هزار خانواده از ایل قرقلوی افشار بودند که در نواحی کبکان و کلات جا داده شدند. بر سر راه خبر به نادر رسید که ابدالیها به هرات برگشتند پس برای منکوب ساختن ایل یموت از رود اترک عبور نمود و از آنجا از طریق استرآباد و گرگان و سیملقان به مشهد برگشت.

سال بعد رضا قلی با فاطمه سلطان بیگم عروسی کرد و بدین مناسبت جشنی با شکوه در مشهد بر پا شد درین بین ذو الفقار ابدالی که از تجهیزات نادر بر ضد آنها مطلع بود از حسین سلطان هرات کمک خواست و او در ابتدا امتناع نمود و بعد نیروئی بین دو و سه هزار تحت فرمان محمد سیدلخان غلچۀ گسیل داشت. نادر برای جلوگیری از اینکار به عبد الله خان براهوی حاکم بلوچستان دستور داد از جنوب به هرات حمله کند ولی وی بواسطه محاربه با میانمحمد خدایار خان رئیس عشایر کلهرای سند که در این زدوخورد کشته شد، نتوانست اطاعت امر نادر را کند.

بعد از نوروز (۱۱۴۳) نادر از راه طرودو تربت شیخ جام به نقره که چند فرسخی هرات بود پیشروی کرد در اولین زدوخورد شخصا با هشت تن در برجی محصور شد و به خطر افتاد ولی سرانجام طالع جنگ بنفع ایرانیان شد و نادر خلاص یافت. بعد از زدوخوردهای دیگر نادر موفق شد هرات را محاصره کند و خروج سیدال خان و ذو الفقار و جنگهای متفرقه و خدعه‌ها و عهدشکنی‌های ابدالیها سرانجام در غره رمضان (۱۱۴۴) هرات تصرف شد مدافع هرات اللهیار خان به (ملتان) تبعید شد و شصت هزار از ابدالیها به مشهد و نیشابور و دامغان انتقال داده شدند. محاصره هرات جمعا ده ماه طول یافت و بعد از فتح هرات خبر شکست طهماسب از عثمانیان در محل قوریجان بدان صوب شتافت.

چیزی که در باب جنگ هرات قابل توجه است رحم و گذشت نادر از ابدالیهاست در صورتیکه آنها چندین بار حيله و دروغ بکار بردند و پیمان شکنی کردند. بعید نیست این مساعدت از قرابت نژاد نادر با ترکها و عدم اعتماد کامل او به مردم شیعه ایران بوده باشد بهمین علت هم نادر از ابدالیها و

ترکمنها و سایر اقوام به لشکریان خود ملحق میساخت و فکر روزی را میکرد که بین او و طهماسب ستیزگی روی دهد.

فصل ششم - جنگ وخیم طهماسب با عثمانیها و مخلوع شدنش

موقعی که نادر با عثمانیها می‌جنگید شاه طهماسب در اصفهان ماند. در مراجعت نادر برای سرکوبی ابدالیها، شاه طهماسب و وزیرانش بقول محمد محسن (مؤلف زبدۀ التواریخ) سرگرم عیش و نوش معتاد خود بودند. سپس شاه طهماسب با تحریک وزیران بر سر استرداد اراضی شمالغرب شخصا در رأس نیروئی به منظور مبارزه با عثمانی در ۱۷۳۱ (۱۱۴۱) رو بمرز حرکت کرد و از همدان به تبریز رفت و از آنجا با ۱۸۰۰۰ نفر عازم تصرف نخجوان و ایروان گشت و با شکست دادن عثمانیها نخجوان را گرفت و تا (چمپازین) رفت و نیروی دیگری از عثمانیان را شکست داد. بعد به ایروان حمله برد ولی کامیاب نشد و ناچار شهر را محاصره کرد اما بواسطه قطع شدن راه خواربار بدست دشمن مجبور شد به تبریز برگردد از آنجا نیز با استماع خبر پیشروی عثمانیان از دو طرف بسوی تبریز آن شهر را هم تخلیه کرد و بعد به ابهر رفت پس احمد پاشا فرمانده عثمانی بلامانع پیشروی کرد و همدان را گرفت و درصدد مصالحه با شاه برآمد، در این اثنا قاصد دیگری هم از طرف استانبول برای عقد پیمان صلح در راه بود ولی شاه به خیال اینکه ترکها باز سر ستیزه‌جوئی دارند در محل کوریجان جنوب همدان ناگهان مصاف داد و عنقریب بود غلبه جوید ولی سرانجام شکست خورد و عقب‌نشینی کرد و نیروی عثمانی همدان را تصرف نمود. شاه به اصفهان برگشت و بقول محمد محسن مؤلف زبدۀ التواریخ بار دیگر به عیش و نوش پرداخت و در این اثنا سردار دیگر عثمانی علی پاشا پیشروی کرد و خوی و سلماس و مراغه و تبریز را اشغال نمود و از جنوب نیروی سومی به خوزستان تاخت و اهواز را گرفت. بعد از این وقایع در ۱۰ ژانویه ۱۷۲۳ مذاکرات برای صلح آغاز کرد و منتهی شد به معاهده‌ایکه بموجب آن عثمانیها گنجه و تفلیس و گرجستان و شیروان و داغستان را در تصرف خود نگه داشتند. در این مذاکرات صلح صدر اعظم معروف عثمانی توپال عثمان پاشا مؤثر بود زیرا طرفدار سیاست مماشات و مصالحه با ایران بود و گرنه خود سلطان و بعضی وزرای او با این نظر مخالف بودند تا اینکه در نتیجه این اختلاف و سعایت حسودان توپال عثمان از صدارت معزول و به حکومت ارض روم و ایروان منصوب شد و از رقبای او علی پاشا حکیم اوغلو به منصب صدارت رسید.

توأم با پیمان ایران و عثمانی که ذکرى از آن رفت پیمان رشت بین ایران و روس در زمان ملکه انا ایوانونا^۱ منعقد گشت (اول فوریه ۱۷۳۲) که بموجب آن روسیه حاضر شد تا پنج ماه گیلان و سایر اراضی متفرقه از ایران را به استثنای سرزمین شمال رود (کورا) را تخلیه کند و به ایران مسترد دارد. در این بین شخصی بنام اسماعیل میرزا که مدعی بود برادر طهماسب است و از چنگ افغانها جان بدر برده، ظهور کرد و طهماسب او را برادر خود شناخت ولی بعد در نتیجه شایعات مواضعه بر ضد شاه مورد سوءظن واقع و اعدام گشت.

نادر که سرگرم پیشروی از هرات بسوی فراه بود از استماع این اخبار و خبر معاهده بین ایران و عثمانی سخت برآشفته و بلافاصله قاصدی نزد سلطان عثمانی فرستاد که باید اراضی ایران را کاملاً تخلیه کنند و یا مہیای جنگ باشند و قاصدی نیز نزد احمد پاشا گسیل داشت تا ابلاغ کند که بزودی بسوی بغداد میآید. از آنطرف هم نظر خود را به مردم کشور خود و به درباریان روشن نمود و در بیانیه‌ای که صادر کرد به «کلانتران و اهالی و اعیان ممالک محروسه» اعلام نمود که این مصالحه در نظر ما حکم نقش بر آب و موج سراب دارد زیرا که مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران بود که مطلق بدان نپرداخته و این امر مهم را در ضمن صلح مندرج و مذکور نساخته‌اند و امثال ما بندگان... . برای همین است که یاری ضعیفان نموده شر مخالفین را از سر مسلمین رفع و ماده فساد را از مزاج ممالک دفع کنیم... . تحمل این امر کردن از حمیت دور و منافی طبع غیور است چون سطور مذکور مغایر رضای جناب سبحانی و مخالف دولت ابد مدت خاقانی بود لهذا بعضی امضا مقرون نفرمودیم»^۲ و تصریح نمود که بعد از عید فطر مبادرت به جنگ خواهد کرد و اخطار کرد که هر که درین عزم به او نپیوندد: «از کسوت حمیت عاری و بی‌بهره از سعادت دینداری و سزاوار لعن حضرت باری بوده از حوزه اسلام ارج و در زمره خوارج معدود خواهد بود»^۳ ظاهراً در اینموقع بود که نادر نامه‌ای به محمد علی خان بیگلربیگی فارس فرستاد و در آن پیمان با ترکیه را مردود شمرد و در مقام بحث از فتوحات خود «به یمن لوای ولای خاندان حیدر صفدر و ائمه اثنی عشر» اشاره کرد تا اینکه چغی یوشت «امروز روز اعدای تیره و دست اقبال شیعیان هواخواهان این دولت ابد مدت چیره»^۴ است و در پایان

^۱ Anna Ivanovana

^۲ تاریخ نادری: (در بیان مصالحه شاه والاجاه با رومیه و فسخ آن از جانب حضرت ظل الهی)

^۳ تاریخ نادر وقایع سال ۴۴-۱۱۴۳

^۴ متن را که مؤلف محترم با مختصر تلخیص ترجمه کرده از کتاب مخزن الانشاء جمع‌آوری محمد رضا بن محمد رحیم کلهر نقل کردم.

از عزم خود دایر باینکه بعد از عید فطر برای نبرد با عثمانیان حرکت خواهد نمود سخن به میان آورد.

این معاهده بآن بدی هم که نادر جلوه داده نیست بلکه از یک لحاظ با شرایط اینزمان به مصلحت ایران بود و چنانکه در گذشته ذکر شده در عثمانی آنرا برای خود توهین آور می‌شمردند.

گرچه عدم لیاقت و جنون طهماسب واقعا فتوحات نادری را عقیم میکرد ولی از طرف دیگر ایرادگیریهای نادر از او فقط برای این موضوع نبود پس قصد این هم بود که طهماسب را در نظرها خوار کند دور نیست عبارات او راجع به تقدیس ائمه نیز بیش از عقیده مبتنی به سیاست جلب قلوب شیعیان بخودش بوده باشد. نادر نوروز را در هرات گذراند و حسنعلی بیگ را برای توضیح ثانوی مطلب پیش شاه طهماسب فرستاد و از او درخواست کرد در قم باو ملحق شود تا باهم بضد عثمانیان حرکت کنند. نادر ابدالیها را در مشهد مورد عنایت قرار داد و دستور فرمود با او بسوی عثمانی عزیمت کنند و خود بعد از طواف مرقد حضرت امام رضا براه افتاد و از تهران بعد از تقویت و تجهیز نیرو بعلت نیامدن طهماسب به اصفهان رفت و یک مهمانی با شکوه برای شاه داد و او در آن مجلس عیش و طرب مستغرق عیش و نوش مفرط گشت و نادر این عیاشی و بی‌مبالاتی او را معروض نظاره مردم اصفهان قرار داد و همگی بعدم لیاقت و خلع او و نصب پسرش عباس میرزا رضایت دادند. به روایت محمد محسن (زبدۀ التواریخ) خلع شاه طهماسب شش روز بعد از ورود نادر به اصفهان انجام یافت (۳۱ اوت ۱۷۳۲-۹ ربیع الاول ۱۱۴۵) در تاریخ قطعی این حادثه یک دو روایت دیگر هست نادر طهماسب را همراه خانواده تحت الحفظ در تاریخ ۱۴ ربیع الاول (۵ سپتامبر) به مشهد فرستاد. بعد از این تاریخ فرمانروای واقعی کشور خود نادر بود. و عنوان طهماسبقلی را ترک کرد و لقب وکیل الدوله و نایب السلطنه بخود داد.

تاج‌گذاری عباس میرزا فرزند هشت ماهه شاه مخلوع در ۱۷ ربیع الاول با تشریفات پرشکوه انجام یافت. نادر بنام شاه جدید سفیرها به ممالک فرستاد و از آن جمله محمد علیخان بیگلربیگی فارس را به دربار محمد شاه هند اعزام و بار دیگر لزوم بسته شدن مرز هند را بروی فراریان افغان تأکید نمود. البته دربار عثمانی از خلع طهماسب و مزید قدرت نادر ناراحت گشته بود.

فصل هفتم - تجدید نبرد با عثمانی و جنگ بین النهرین

نادر ابتدای امر بواسطه انقلاب در بختیاری نتوانست به عثمانی حمله کند. پس به بختیاری تاخت و بعد از جنگ خونین فتنه را فرو خواباند و ۳۰۰۰ خانواده بختیاری از تیره هفت لنگ به خراسان کوچ داد. از آنجا بسوی مرز عثمانیان شتافت و کرمانشاه را بعد از مختصر مقاومت از وجود آنان خالی کرد. از آن پس پیشروی نمود و در خط مرز در دامنه‌های شرق زهاب نیروی عثمانی را بشکست و فرمانده آن احمد پاشا بایلان را اسیر کرد. بعد جلو رفت و در محل قره‌تپه با برادر زنش لطفعلی بیک احمدلو و اردوی او بهم رسید و با او پیشروی کرد و در محل شهربان نیروی عثمانی را شکست داد و رو به بغداد نهاد و چون دشمن در ساحل مقابل دجله مستحکات ساخته بود نادر تصمیم به عبور از محل دیگر مناسبتر در نظر گرفت و با این مقصود دستور داد پل شناور ساختند و بیدرنگ با دو هزار و پانصد تن از آب گذشت و بسوی بغداد حمله برد و شکست بزرگی به دشمن داد و نیروی دشمن به شهر برگشته تحصن نمود نادر که زرادخانه نیرومند برای شکستن بازروهای بغداد نداشت شهر را تحت محاصره درآورد و ایرانیان در ساختن مستحکات در خط محاصره فعالیت عجیبی نشان دادند و تنها عده برجهایی که برای گلوله انداختن بنا کردند به دو هزار و هفتصد میرسید. در این حین مجبور گشت به منکوب ساختن عاصیانی در بصره و لار و مسقط هم بپردازد.

کار محاصره بغداد بجائی رسید که سکنه آن بجان آمدند و احمد پاشا در سلخ محرم ۱۱۴۶ قاصدی بمنظور تسلیم شدن نزد نادر فرستاد. درین بین نیروی عظیم کمکی عثمانی تحت فرمان توپال عثمان پاشا که از طرف سلطان اعزام شده بود نزدیک میشد و احمد پاشا با استماع این خبر تاریخ تسلیم را بتأخیر مینداخت تا اینکه نادر باوجود ادامه محاصره مخفیانه با نیروئی از محاصرین و غیر آن بمقابله عثمان پاشا شتافت و در محل «جدیده» در ساحل دجله جنگ خونینی درگرفت جریان باد گردآلود و نور سوزان آفتاب مغرب بر ضد ایرانیان بود تشنگی شدیدی هم بر آنها عارض شد در صورتیکه ترکها برود مسلط بودند. در نتیجه ایرانیان شکست خوردند و نادر که خودش پیش جنگ بود بزحمت از خطر در رفت ولی این پیروزی برای عثمانیها ارزان تمام نشد زیرا بیست هزار تن تلفات دادند (۶ صفر ۱۱۴۶) از طرف دیگر احمد پاشا که در بغداد از نزدیک شدن قوای کمکی و جنگ با نادر مطلع شد ناگهان بقیه نیروی محاصره را مورد حمله قرار داد و آنرا منهزم ساخت. نادر برگشت و در مندلی با سرکردگان خود انجمن کرد و از سوء طالع شکایتی ننمود و نفرات خود را برای تجدید قوا مرخصی داد و خود با کمال جدیت به ترمیم زیان و جبران خسران پرداخت سپس به همدان رفت و دستور داد در سراسر کشور بگرد آوردن نیرو و مهمات اقدام شود. بسی نگذشت آماده گشت و در ۲۲ ربیع الثانی با نیروی جدید خود از همدان رو به مرز عثمانی حرکت کرد. و در

کرمانشاه شنید که فولاد پاشا کنار رود دیاله با قوایی برای حفظ کرکوک مستقر شده فوراً بدانسوی تاخت و دشمن را به عقب‌نشینی واداشت در اینجا خبر آوردند که محمد خان بلوچ طغیان کرده عده‌ای از ناراضیه‌ها نیز به آن شخص پیوسته بودند نادر این طغیان را چندان مهم نشمرده که مبارزه خود را با عثمانیان متوقف سازد، پس به قصد کوبیدن عثمان پاشا رو به کرکوک نهاد. عثمان پاشا باوجود فیروزی سابق خود گول نخورده بود و احتیاج خود را به ترمیم و تقویت میدانست و مستمراً از استانبول قوای امدادی طلب میکرد و موفق نمیشد. اولین برخورد در محل لیلان چند میلی کرکوک بدون نتیجه انجام یافت ولی توپال عثمان قوای عمده خود را در حال دفاع ذخیره نمود نادر به امید تحریک عثمان پاشا و خروجش از کرکوک به قلعه (سورداش) حمله کرد و تصرف نمود و قسمتی از نیروی عثمانی بدست او افتاد درین بین خبر رسید که نیروئی تحت فرمان ممش پاشا جوار گردنه (آق دربند) جا گرفته نادر از راه صعب العبوری حرکت نمود و به بالای سر ترکها رسید و به حمله آغاز نمود درین میان نیروی عثمان پاشا هم به نیروی ممش پیوست ایرانیان حمله خشم‌آلود بهادرانه کردند و بعد از جنگ خونینی عثمان پاشا کشته شد و سرش از تن جدا گشت و نیروی عظیم عثمانی با دادن بیست هزار تن تلفات منهزم و پراکنده گشت نادر از سرآمد عثمان پاشا متأثر گشت و دستور داد سر و تن را بهم آوردند و جسد سردار ترک را به احترام تحت نظر قاضی عبد‌الکریم افندی که اسیر افتاده بود برای تدفین به بغداد فرستاد و بعد از تصرف حله و نجف و کربلا عده‌ای را در محاصره بغداد باقی گذاشت و بسوی تبریز روانه گشت ولی در بانه خبر یافت که تیمور پاشا با استماع اخبار شکست عثمانیان خود تبریز را تخلیه کرده لاجرم نیروی ایران دوباره آن شهر را استرداد نمود پس نادر لزومی برای پیشروی به آذربایجان ندید و برای پایان دادن به محاصره بغداد و تصرف آن شهر عازم گشت ولی خبر طغیان محمد خان بلوچ او را ناراحت ساخت.

با اینهمه خود مبادرت نکرد بلکه طهماسب خان جلایر و اسمعیل خان خزیمه والی کهگیلویه را مأمور آن صوب کرد و خود از آنجا یعنی «طوز خرماتلی» به سامره و از آنجا به خط محاصره بغداد رفت و درین وضع (احمد پاشا پیشنهاد صلح نمود که بعد از مذاکرات لازم در ۱۹ دسامبر ۱۷۳۳ (۱۱۴۶) ۷ معاهده صلح امضاء شد که شرایط آن از قرار ذیل بود:

۱- دولت عثمانی موافقت میکند که کلیه اراضی ایران را که در مدت ده سال اخیر بتصرف درآورده مسترد و مرزهای معاهده ۱۶۳۹ را محترم شمارد.

۲- اسیران و توپخانه متصرفه طرفین استرداد شود.

۳- زوار ایرانی که به عتبات واقع در جوار مرزهای عثمانی میروند تسهیلاتی داشته باشند.

دولت عثمانی از امضای قرارداد خودداری نمود و نیروهای بیشتری روانه داشت و بظاهر سفارش کرد که متن قرارداد تحت مطالعه است.

اما دولت روسیه از استماع پیروزی توپال عثمان ناراحت شد چون خود سرگرم نزاع بر سر لهستان بود و میخواست عثمانیان و ایرانیان همیشه باهم درآویزند ولی بعدا خبر غلبه نادر و کشته شدن توپال عثمان اسباب سکونت خاطر روسها گشت.

نادر پس از امضای قرارداد و زیارت عتبات عالیات توپخانه خود را از راه خرمآباد به اصفهان گسیل داشت و خود از راه هویزه به شوشتر رهسپار شد و در آن حین والی محل را بعلت همکاری با محمد خان بلوچ مقتول و عده‌ای را زندانی نمود. آنگاه به رامهرمز رفت و باروبنه را در آنجا گذاشت و خود سوی بهبهان رهسپار شد و در آنجا معلوم داشت که طهماسب خان جلایر و بیگلربیگی کهکیلویه در حرکت بر ضد محمد خان هستند خود نیز به آنان پیوست و محمد خان شکست خورد و اول به شیراز و از آنجا به جهرم و لار و گرمسیر و بعد از تعقیب شدن ثانوی به جزیره قیس پناه برد. در این موقع بود که لطیف خان نامی به خلیج «گمبرون» رسید و نامه‌هایی از طرف نادر در باب دریاسالاری خود و مأموریتش برای خرید کشتی به انگلیسها و هلندیها ارائه نمود و این امر بس جالب است زیرا چطور میشود یک مرد درس ناخوانده روستازاده اهل نواحی دور از دریا مانند نادر این چنین به اهمیت نیروی دریائی پی برده باشد و جالبتر آنکه در این باب چندان اصرار ورزید که سرانجام ناوگانی تشکیل داد. فرار غلجاییها و محمد خان بلوچ و نظایر آن به او نشان داد که باید سواحل را تحت نظر بگیرد زیرا هروقت کمکی لازم میشد انگلیسها و هلندیها بهانه میآوردند و عربها معمولا به فراریها یاری میکردند. همت او محدود به نگهبانی به نادر نبود بلکه نقشه

وسیع دریادار در سر میپروراند چنانکه در فصول آینده مشهود خواهد شد.

فصل هشتم - جنگهای نادر ۶- ۱۷۳۴ (۱۱۴۷-۱۱۴۹) و آغاز نیروی دریائی او

طهماسب خان جلایر سرگرم منقاد ساختن سکنه سواحل جنوب بود که نادر به شیراز رفت و دو ماه و نیم در آنجا بماند و میرزا محمد نقی خان شیرازی را والی آنجا ساخت و درین خبر رسید که رضا قلیخان از سلطان بیگم فرزندی پیدا کرده و نام او را شاهرخ نهادند که شاید علامت این باشد که نادر با تسمیه نوه‌اش بنام پسر تیمور تقلید از آن فاتح معروف مینمود. نادر به اصفهان رفت و مردم به

قدوم او جشنی باشکوه گرفتند درین بین قاضی عبد الکریم افندی از طرف دربار عثمانی وارد شد و آمادگی آن دولت را به صلح ابلاغ کرد ولی نادر باور نکرد و آنرا فقط فرصت جوئی تلقی نمود ولی در ظاهر از عبد الکریم خوب پذیرائی نمود و توسط او به سلطان سفارش کرد که اگر سلطان اراضی متصرف از ایران را پس داد چه خوب و گرنه آماده جنگ باشد.

بلافاصله یک هیئت نمایندگی روسی تحت نظر گلیتزین^۱ به اصفهان آمد و منظور او کسب اطلاع از اوضاع ایران و واداشتن نادر به پایان دادن مدارا و متارکه با عثمانی بود ولی در گزارشی که به پترزبورگ فرستاد اعلام داشت که نادر خوشش نمیآید اقدامی را دیگران به او تلقین یا تحمیل نمایند. در ضمن نادر اشعار نمود که در جنگ ایران با عثمانی حاجتی به کمک روسیه نخواهد بود و گله کرد که بهتر است روسیه دربند و باکو را به ایران مسترد دارد.

بعد نادر با نرسیدن جواب مثبت از عثمانی در ۱۲ محرم ۱۱۴۷ از طریق گلیپایگان و همدان رو به مرز حرکت کرد و هیئت روسی هم با او همراه بود با اینکه مقصدش بغداد بود یکباره نقشه خود را در همدان تغییر داد و بسوی سنندج و مراغه رهسپار شد و گویا علت آن خبری بود که روسها به وختنگ حکمران سابق گرجستان و برادرش بکار^۲ دستور داده‌اند به دربند بروند و از آنجا برای تصرف شماخی و کرنلی بنفع روسیه حرکت کنند.

در اردبیل پیامی از عبد الله پاشا به نادر آوردند که برای تخلیه اراضی عثمانی دو سال مهلت داده شود نادر ازین پیام نتیجه گرفت که عثمانیان قصد تخلیه ندارند پس آماده جنگ شد و تصمیم گرفت اول به دست نشانده آن دولت سرخای خان شیروان بتازد و نظرش از این عمل این بود که پیش از پیشروی روسیه خود در آن محال جایگیر شود پس نادر از رودخانه (کورا) گذشت و سرخای با استماع این خبر فرار کرد و شماخی بتصرف نادر درآمد. در این موقع نادر توسط گلیتزین اخطار کرد که اگر روسیه باکو و دربند را تخلیه نکند کار به جنگ منجر خواهد شد روسها حاضر شدند تخلیه کنند فقط از نادر تقاضا نمودند در مقابل عثمانیان با روسیه باشد. پس از این ماجرا نادر بسوی نقاط مختلف داغستان سرازیر شد و سرشناسان آنجا را مطیع و منقاد و گردنکشان را سیاست نمود. و بعزم استرداد گنجه از عثمانیان آنجا را محاصره کرد و با مدافعین سرسخت آنجا درآویخت و سه بار از

^۱ Prinse Sergei Dimitrievich

^۲ Vakhtang, Bakar

خطر جست و در این امر روسها نیز مهندس توپخانه به نادر دادند و در ضمن ملکه روسیه از فرصت استفاده کرد و به نادر پیام فرستاد که روسیه حاضر است کلیه سرزمینهای ایران را تخلیه کند به شرطی که نادر اجازه ندهد آنجاها بدست ترکها بیفتد و نیز قول دهد که بر علیه روسها با عثمانی بستیزد. در نتیجه این مخابرات پیمان ایران و روس مورخ ۲۱-۱۰ مارس ۱۷۳۵ بسته شد که بموجب آن روسیه قبول کرد باکو و دربند را بشرط مذکور فوق تخلیه کند و هیچیک از طرفین با عثمانی صلح جداگانه نکند و (صعولاق) خط مرزی بین روس و ایران باشد این پیمان در واقع به تصرف اراضی ایران از طرف روسیه که از زمان پطر کبیر وقوع یافته بود خاتمه داد. و فایده‌ای که روسیه از این معامله برد این بود که راه عثمانیان به سواحل خزر هم بسته شد.

در این ضمن نادر نیروئی برای دفع عبد الله پاشا که در قارص بود و در تخلیه گنجه طفره میزد و نیز برای سرکوبی لزگی‌ها اعزام داشت و مردم شماخی را گویا بمناسبت حمایت از لزگی‌ها سیاست سخت نمود بعد بسوی قارص پیشروی کرد و در سه میلی آنجا اردو زد و از آنجا به (اباران) رفت و اسقف اعظم ارامنه را با الطاف خاص بحضور پذیرفت و ایروان را هم در محاصره نهاد و بعد از استماع خبر حرکت نیروی عبد الله پاشا بر ضد او آماده رزم شد و حرکت کرد و در محل (اخی کندی) جوار (زنگه‌چای) فراز (آق‌تپه) قرار گرفت و ترکها در دو فرسخی در محل (بغاورد) تمرکز پیدا کردند. عده نفرات ترک هشتاد هزار و شماره ایرانیان با فزونترین تخمین حوالی پنجاه هزار بود. روز بعد عثمانیان باعتماد زیادی عده، اول حمله کردند و نبردی بس خونین درگرفت و در نتیجه شکست فاحشی خوردند حتی ساری مصطفی پاشا داماد سلطان نیز جزو مقتولین بود و اسیران زیادی بدست ایرانیان افتاد. نادر ازین کامیابی بس خرسند گردید و در نامه‌ای به (گلitzین) نوشت که از زمانیکه بجنگ پرداخته چنین کامیابی نصیب او نشده و تا خبر این پیروزی شایع شد علی پاشا مدافع سرسخت گنجه فوراً سر تسلیم فرود آورد. ابراهیم پاشا هم تفلیس را تخلیه نمود.

درین بین میانه روس و عثمانی بار دیگر بهم خورد و طرفین برای نبرد آماده شدند و درعین حال نادر رو به پیشروی به اناتولی آسیای صغیر نهاد پس دولت عثمانی توسط احمد پاشا که در ارض روم بود پیشنهاد صلح با ایران نمود و نادر که سرگرم محاصره قارص بود در جواب تسلیم قلعه قارص و تأدیه خسارات جنگ از اول تصرف خاک ایران و مشمول کردن روسیه در معاهده را شرایط صلح قرارداد ولی بعد از قارص صرفنظر کرد و احمد پاشا نیز ایروان را تخلیه و تسلیم کرد. سپس نادر به تفلیس رفت و امرای گرجی را بجای خود نشاند و در ورود به تفلیس مورد استقبال شایان گردید و

مردم را طرف عنایت خود قرار داد فقط شش هزار خانواده از مخالفین راه بود نادر بواسطه گردنکشی قبیلان گرای در داغستان عازم آنصوب شد و مشار الیه فرار اختیار نمود.

اکنون جا دارد پیش از ادامه داستان شمال به قضایای جنوب هم نظری بیندازیم در تابستان ۱۷۳۴ (۱۱۴۷) لطفعلیخان بدستور نادر بوشهر را برای لنگرگاهی ناوگان نوزاد نادر آماده ساخت و کمی بعد آنجا را نادریه نامیدند و طهماسبخان جلایر حامل رقیمه‌ای از نادر به اصفهان رفت تا از کمپانیهای انگلیسی و هلندی سفایینی بخواهد که عملی نگشت و از آنطرف لطفعلیخان ناوگانی تهیه نمود. در آوریل ۱۷۳۵ بقصد تسخیر بصره وارد شط العرب شد. یک نیروی جنگی هشت هزار نفری هم مأمور همراهی با این ناوگان گردید. پاشای بصره ازین خبر سراسیمه شد و دو کشتی متعلق به انگلیس را بزعم کمپانیهای خارجی فوراً تصرف نمود و به جنگ با ایرانیان وادار ساخت لطفعلیخان بدون انتظار ورود قوای برّی حمله کرد و جنگ دریائی درگرفت و به شکست ایرانیان منجر شد نادر ازین حادثه خشمناک شد و لطیف را معزول ساخت و توسعه نیروی دریائی را ادامه داد و در همان اوقات بحرین را از عرب ه. له استرداد نمود. بلافاصله نادر برای سرکوب نمودن یاغیان داغستان بدانصوب حرکت کرد و سران قبایل یاغی را یکی بعد از دیگری شکست داد و بدین ترتیب امور داغستان را یکسر کرد و آن در شعبان ۱۱۴۸ هجری (ژانویه ۱۷۳۶) بود.

فصل نهم - تاجگذاری نادر

نادر بعد از شکست دادن افغانان و عثمانیان و منکوب ساختن یاغیان نظیر لزگیها و غیر هم و استرداد کلیه اراضی از دست رفته ایران به استثنای قندهار، نادر را تصور کرد که موقع آن رسیده همانطور که عملاً شاه ایران شده بود قانوناً هم بشود. با این نظر از چندین ماه پیش مرقومه‌هایی به نواحی کشور در باب لزوم یک حکومت ثابت و نافذ الحکم میفرستاد بعداً فرمانهایی به امرای لشکر و حکام ولایات و قضات و علما راجع به اجتماع در صحرای مغان و تشکیل مجلس مشاوره (قورولتای) و اعطای تاج سلطنت به کسی که صلاحیت آنرا داشته باشد صادر نمود. محل مجلس در مغان ناحیه‌ای بود که از شمال محدود بود به رود کر (کورا) و از شرق به رود ارس. نادر حکم کرد در اینجا ۱۲۰۰۰ سرای از چوب و نی بانضمام مسجد و منازل و میدان و بازارها و حمام‌ها ساخته شود و حرم سر او عمارت برای خود او تهیه کنند.

نادر شب ۲۲ ژانویه ۱۷۳۶ (۹ صیام ۱۱۴۸) بدشت مغان رسید. ترتیب و نظام این اردوگاه جلب نظر تحسین ابراهام اسقف اعظم را که جزو مدعوین بود نمود. نادر ظرف ایام ورود مدعوین روزانه دیوان داشت و به عرایض مردم رسیدگی میکرد. تا اینکه بیستم رمضان همه نمایندگان وارد شدند و جمعا بیست هزار نفر در مغان گرد آمدند. چون عده زیاد بود نادر آنها را بشکل دسته‌های جداگانه بدیوانخانه میپذیرفت. بزعم اسقف اعظم که با علی پاشا روز اول پذیرفته شدند تعداد هزار نفر در تالار پذیرائی حضور داشتند. بتمام حاضرین عطر و گلاب و شربت میدادند و نوازندگان که شماره آنان ۲۲ تن بود بنواختن می‌پرداختند روز بعد هم مجمعی نظیر آن اجتماع نمود و در آنجا انجمنی مرکب از طهماسب خان جلایر و شش نفر دیگر از طرف نادر اعلام داشتند که وی بعد از منکوب ساختن دشمنان ایران و بسط رفاه و امان اکنون که از جنگها و مبارزه‌ها خسته شده در نظر دارد کناره‌جویی کند و در کلات منزوی گردد و به عبادت پردازد و بر رجال و امنای کشور است یا طهماسب را به شاهی برگزینند یا اگر میل به او ندارند یکی دیگر از سلاله صفوی را به سلطنت ایران تعیین کنند. در جواب همگان که میدانستند این پیشنهاد نادر صمیمانه نیست فریاد برآوردند که ما تنها نادر را بشاهی برمی‌گزینیم. این وضع چند روز تکرار شد تا اینکه نادر دستور داد خیمه بزرگی که دوازده ستون میخورد برپا کردند و آنرا مفروش و مزین ساختند و نادر امرای ملک را در آنجا احضار نمود و همان موضوع تعیین شاه را پیش کشید باز همه حاضرین او را نامزد کردند این عمل نیز چهار روز ادامه داشت تا اینکه نادر مجلسی دیگر تشکیل داد و در آنجا اعلام داشت که سلطنت را با شروط ذیل می‌پذیرد:

۱- احدی نادر را ترک نگوید و بیکی از فرزندان شاه مخلوع نه پیوندد.

۲- مردم ایران تشیع و سبّ خلفا را ترک گویند و به مذهب سنت بگروند در عین حال اختیار دارند طریقه مذهب حضرت امام جعفر صادق را پیروی نمایند.

۳- احدی نسبت به نادر و پسرش خیانت نرزد.

همه حاضرین این شرایط را پذیرفتند و محضرنامه را امضا کردند. در این ایام تنها میرزا عبد الحسین ملاآبایی در مجلسی اظهار مخالفت نمود که بامر نادر کشته شد. در هر صورت موضوع علاقه نادر به مذهب مورد بحث بین مورخین است در اوایل وی تمایل و خلوص نسبت به تشیع نشان داد و در اینموقع طرفداری او از تسنن عجیب بنظر میاید و بعید نیست این احوال بیشتر از حسّ دیانت.

نتیجه سیاست بوده باشد که یکی از عوامل آن جلوگیری از مخاصمت با عثمانیان است. شاید هم وی خواب توحید تمام ممالک اسلامی را تحت لوای خودش میدیده عامل دیگر اینکه چون تشیع در ایران توأم با حکومت صفویان بود و نادر ضعیف ساختن آنرا برای شکستن نفوذ صفوی لازم میدید.

در هر صورت سرانجام فتوای شاهی نادر صادر گشت و او باز هم در قبول تظاهر بامتناع نمود تا اینکه باصرار و ابرام بزرگان و سران کشور پذیرفت.

چون در تمام مدت میان عزیمت نادر از قارص ۱۷۳۵ (جمادی الثانیة ۱۱۴۸) و تاجگذاری او مذاکرات بین ایران و عثمانی ادامه داشت در این موقع که عثمانیان برای نتیجه گرفتن میکوشیدند و علی پاشا نماینده آندولت شخصا در مغان شرکت داشت نادر شاه توافق نمایندگان را جلب نمود روی مواد زیرین صلح بین دولتین منعقد گردد:

۱- چون ایرانیها از معتقدات سابق خود دست برداشته و آیین سنت را پذیرفتند در ازاء آن طریقه جعفری از طرف عثمانیان به حقیت شناخته شود.

۲- چون بنام هریکی از ائمه اربعه سنی رکنی در مکه هست یک رکن پنجم هم بنام امام جعفر صادق تأسیس شود.

۳- یک امیر الحاج ایرانی نظیر امیر الحاجهای سوریه و مصر همه ساله برای حفظ حقوق حجاج ایرانی تعیین و قبول شود.

۴- اسیران طرفین آزاد گردند و هرگز مورد خرید و فروش واقع نشوند.

۵- هریک از دولتین در دربار دیگری سفیر داشته باشد.

با اینکه با پادشاهی نادر موافقت عملی شد باز بواسطه تهیه نشدن مهر سلطنتی و قوالب برای ضرب سکه ایضا بعلت اختیار ساعت از طرف منجمین تاجگذاری رسمی اندکی تأخیر افتاد تا اینکه آن مراسم در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ (۸ مارس ۱۷۳۶) انجام یافت.

بلافاصله نادر برای اعلان تاجگذاری نمایندگان بدربار روسیه و عثمانی فرستاد و سفیر خود عبد الباقیخان را دستور داد قبول شرایط صلح او را از دربار عثمانی بخواهد.

در مراسم تاجگذاری امرا و رجال با لباسهای فاخر حضور داشتند و تاج شاهی که بروایت یک روحانی ارمنی حاضر در مجلس بنام ترتومه^۱ بشکل خودی مزین با جواهر و مروارید بود، از طرف میرزا زکی نامی بر تارک نادر نهاده شد در آنموقع همه حاضرین غیر از ملائی که دعا میخواند تعظیم بجا آوردند و بعد دستها را بروی سر خود بلند کردند بعد سورة فاتحه خوانده شد و جملگی صورتهای بسوی زمین در حال رکوع ایستادند تا اینکه قرائت پایان رسید.^۲

شاعر قوام الدین بدین مناسبت ماده تاریخی پیدا کرد که عبارت بود از «الخير فيما وقع» و بعضی نکته سنجان زمان آنرا «لا خير فيما وقع» گفتند که ارقام حروفش همان است. یک شاعر عراقی هواخواه صفوی نیز این بیت را ساخت:

بریدیم از مال و از جان طمع بتاریخ الخير فی ما وقع! در همانروز مراسم نادر شاه میرزا مهدیخان را از ریاست رقم‌نویسان برداشت و او را بتاریخنویسی برگماشت و بجای او میرزا مؤمن را تعیین نمود.

بعد از مراسم که سه روز دیگر ادامه داشت نادر عباس سوم را نزد پدرش طهماسب مخلوع به خراسان فرستاد و در آنجا بودند تا اینکه رضا قلی میرزا او و پدرش طهماسب و برادر کوچکش اسمعیل میرزا را در ۱۷۴۰ (۱۱۵۲) مقتول ساخت نادر حکومت آذربایجان را هم که از فلانکوه تا گرجستان امتداد داشت به برادرش ابراهیم سپرد. و مختصر قیامی را هم که بواسطه حکم استیفای وجه و سربازگیری در گرجستان رو داده بود خوابانید.

فصل دهم - متارکه بین ایران و عثمانی؛ روابط نادر با روسیه، تصرف بحرین؛ عملیات در بختیاری

چنانکه مذکور افتاد عبدالباقیخان سفیر ایران همراه گنجعلی پاشا برای تصویب و تنفیذ پیمان از مغان به استانبول حرکت کردند. در آنجا بعد از مذاکرات دولت عثمانی موضوع مصالحه فیما بین و تعیین سفرا و آزادی و مبادله اسرا و تعیین امیر الحاج ایرانی را موافقت نمود ولی موضوع مذهبی را رد کرد و بنا شد سفیری برای تنظیم معاهده جدید-بدربار ایران فرستاده شود و مصطفی بیک باین مأموریت منصوب گشت. در مقدمه پیشنهادهای جدید عثمانی سلطنت نادر شاه تصدیق شده بود.

^۱ Ter Thouma

^۲ شاید بلند کردن دستها ببالای سر که راوی دیده برای دعا و آمین بوده.

نتیجه این ابلاغ دولت عثمانی در فصل یازده ذکر می‌گردد در نتیجه نزاع بین دولتین تا تعیین تکلیف اختلاف مذهبی بتعویق افتاد و متارکه شد.

در خلال این احوال مناسبات عثمانی و روس باز بهم خورد و فرستاده شدن «قیلانگرای» به داغستان از طرفی و حمله «لئونتوو» به حکم روسیه به کریمه از طرف دیگر وقوع جنگ فیما بین را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود. دولت روسیه در عزم اعلان جنگ به عثمانی نه تنها انتظار داشت نادر صلح جداگانه با عثمانی نه‌بندد بلکه امید همکاری او را بر ضد عثمانی هم می‌پروراند چنانکه می‌دانیم نادر چندین بار اهتمام نمود در پیمان بین ایران و عثمانی روسیه نیز مشمول شود ولی عثمانیها رد کردند، بالاخره، در ۱۱۴۹ (۲۸ مه ۱۷۳۶) روسیه بر ضد دولت عثمانی اعلان جنگ کرد.

در عین حال ملکه روسیه به نادر پیام فرستاد که در این موقع گرفتاری عثمانیها از فرصت استفاده نماید نادر در جواب حمله بر ضد عثمانیها را رد کرد ولی وعده داد اگر پیمان صلحی با آنان به‌بندد روسیه را مشمول سازد و تا پاسخ ملکه پیمان صلح را امضاء نخواهد کرد. درین بین سفیر نادر برای ابلاغ سلطنت او نزد ملکه روسیه رسیده و پیام او را که صلح جداگانه با عثمانی نخواهد نمود رسانده بود و ملکه نیز در پاسخ اظهار داشت که دولت روسیه نیز متقابلاً بدون شرکت دادن ایران صلحی با ترکیه منعقد نخواهد ساخت. درین بین البته وصول خبر مصالحه بین ایران و عثمانی اسباب حیرت دربار روسیه شد ولی حقیقت اینکه آن فقط یک قرارداد متارکه بود نه پیمان رسمی صلح.

نادر سه ماه در قزوین اقامت کرد و در آن ایام به انفاذ اوامر در باب مذاهب شیعه پرداخت و دستور صادر نمود که اولاً کلمه علی ولی الله را در اذان نگویند که هم بر خلاف سنت است و هم مقام حضرت امام علی علیه السلام احتیاج به آن ندارد دیگر آنکه حکام و امرا در مجالس خود بعد از تکبیر و حمد که خوانده میشود به دعای سلطان نپردازند زیرا نام یک فانی را شاید مخلد گردانید^۱ نادر هنوز در قزوین بود که خبر رسید لطیف خان (که بار دوم از طرف نادر دریا سالار خلیج شده بود) بحرین را استرداد کرد (آوریل ۱۷۳۶ ذیقعد ۱۱۴۹). مشار الیه کلید قلعه بحرین را توسط محمد تقی خان نزد نادر فرستاد نادر محمد تقیخان را مورد ملاطفت قرار داد و بحرین را ضمیمه ایالت فارس کرد.

^۱ عبارت متن طوریکست که گوئی دعای سلطان را در تکبیر و حمد خود نماز میکرده‌اند در صورتیکه منظور تکبیر و حمد بعد از مراسم و وعظ و غیر آنست.

سال قبل از این حوادث علیمراد چهارلنگی بختیاری عصیانی کرده مغلوب شد و بلافاصله نیروی زیادی در بختیاری گردآورد و بنام شاه طهماسب و بر ضد نادر قیام بزرگی برپا ساخت ولی نادر با شتاب بسر وقت او رسید و شکست فاحشی داد و خودش را هم از خفاگاهش بدست آورد و مقتول نمود.

بعد از منکوب و منقاد کردن بختیاری نادر رو به اصفهان نهاد و در ۹ جمادی الثانیه ۱۱۴۹-۱۵ اکتبر ۱۷۳۶) وارد آن شهر شد و مورد استقبال شایان گشت و در قصر هزار جریب اقامت نمود و در آنجا فرستادگان دربار عثمانی را به حضور پذیرفت و آنان را براه انداخت و بیدرنگ بفکر عملی ساختن نقشه قدیمی خود که حمله بر ضد حسین سلطان قندهار باشد افتاد.

فصل یازدهم - استرداد قندهار

نادر از موقعی که غلجائی را در ۳۰-۱۷۲۶ (۱۱۴۲) بیرون راند بفکر استرداد قندهار بود ولی وقایعی مانند جنگ با ترکها در ۱۷۳۰ و نبرد با ابدالیها مانع میشد.

شاید اگر شکست شاه طهماسب از عثمانیان در ۱۷۳۲ بوقوع نمی پیوست نادر بر ضد حسین سلطان عزیمت میکرد. ولی تا سال ۱۷۳۶ (۱۱۴۹) اوقات خود را با جنگ با ترکها و منکوب ساختن یاغیان مانند خان بلوچ و لزگیها و بختیاریها صرف کرد. در عقب متارکه با دولت عثمانی و دریافتن آن دولت با روسیه خطر حمله به ایران از طرف مغرب مرتفع شد و لزگیها تنبیه شدند و بختیاریها منقاد گشتند ایضا اقدامات لازم برای تأدیب حکام بلخ و «اندخود» و بلوچها آغاز نمود پس نادر برای تجهیز بر ضد قندهار به کلیه نواحی کشور دستور گردآوردن ساز و برگ داد با این مقدمه ۱۷ رجب ۱۱۴۹ در رأس ۸۰۰۰۰ تن از راه کرمان و سیستان رهسپار شد، و ۱۸ شوال به گرشگ رسید و نگهبانان غلجائی آنجا تسلیم شدند و از آنجا برادران زن خود کلبعلی خان را به ناحیه زمینداور و شهر بست گسیل داشت و بعد از سه روز اقامت در گرشگ از راه شاه مقصود بسوی رود ارغنداب روانه شد. حسین سلطان در استماع خبر نزدیک شدن ایرانیان نیروئی برای شبیخون اعزام داشت ولی ایرانیان از نقشه مطلع گشته دشمن را شکست دادند. روز بعد نادر شاه در ناحیه قریه کوکران از ارغنداب عبور کرد و بسوی ارتفاعات فیستول که قلاع شمالغربی قندهار در آنجا بود به پیشروی خود ادامه داد و باوجود آتش توپخانه دشمن از دماغه ارتفاعات عبور نمود و به اراضی مسطح جوار قندهار رسید و به محل سرخ شیر دو میلی جنوب شرقی قندهار آمد و دستور داد در آنجا شهری بنا کنند که بارو و

قلاع و مساجد و بازار و کاروانسرا داشته باشد و دستور داد هریک از کسانش خانه‌ای در آنجا بنام خودش بسازد. این شهر را نادرآباد نام نهادند.

ایرانیان قندهار را که بسیار مستحکم بود در خط محاصره نهادند و سنگر و برجها بدو شهر بنا نمودند فقط اشکال آنها با زیادی عده سپاه نادری غیر کافی بودن خواربار نواحی قندهار بود و مجبور می‌شدند از کرمان و سیستان گندم حمل کنند. در این ضمن عده‌ای از غلجاییان شکست خورده اطراف به هندوستان فرار میکردند و نادر در تعقیب سفارشهای سابق خود باز هم پیام بدربار محمد شاه می‌فرستاد که از راه دادن به فراریان خودداری کند. نقاط اطراف مانند زمینداور و صفا و کلات غلجای پشت سرهم تسلیم لشگریان نادری میشد و لشگر مرکزی قویتر میگشت. سرانجام حسین سلطان چاره جز تسلیم ندید و قندهار مسخر گشت و نادر با دشمنان خود از راه گذشت و بخشش رفتار نمود و سکنه قندهار را واداشت به نادرآباد انتقال جویند و آنجا مقر ناحیه قندهار گردد و برای قندهار و گرشگ و بست و زمینداور حکامی تعیین نمود. این واقعه فتح قندهار دوم ذلحجه ۱۱۵۰ هجری اتفاق افتاد و با انجام آن کلیه سرزمینهای از دست رفته ایران استرداد شد. نادر بعد از این فتح دو ماه در نادرآباد توقف نمود که درین مدت برای حمله به هندوستان آماده میگشت. در این بین مصطفی پاشا فرستاده سلطان عثمانی به نادرآباد رسید و با اعتذار عرضه داشت که سلطان از عهده قبول رکن پنجم قرار دادن مذهب جعفری و شناسائی آن مذهب بر نمی‌آید و اظهار نمود رفتن حجاج ایرانی به مکه از راه سوریه صلاح نیست و بهتر است از راه نجف بروند. نادر در جواب اظهار داشت که این مسئله با این طرز حل شدنی نیست و لازم است بار دیگر مورد مطالعه سلطان قرار گیرد. با این منظور علیمردانخان شاملو را که مأمور دربار مغول بود بعنوان سفیر دربار عثمانی تعیین نمود تا مذاکرات لازم را در استانبول انجام دهد.

فصل دوازدهم - حمله به هندوستان

نادر در بهار سال ۱۱۴۸ به پادشاهی ایران رسید و در آن موقع محمد شاه هفده سال بود که در هند سلطنت می‌کرد. در زمان او سلطنت سلاله شاهان مغول هند رو به انحطاط نهاده و آغاز آن از سلطنت اورنگ زیب (۱۶۵۸-۱۷۰۷) سرزده بود که منتهی به جنگهای داخلی و فتنه‌ها و فسادها و نفاقها شد.

چنانکه مذکور افتاد دربار شاهی ایران بارها از امپراطور مغولی درخواست کرد فراریان افغان را به داخل هند راه ندهند ولی ترتیب اثری داده نشد نادر ازین موضوع خشمگین گشت و محمد خان ترکمن را به همین منظور به دربار مغول فرستاد ولی گذشته از اینکه جواب ندادند یکسال بیشتر هم او را در دهلی نگه داشتند. نادر بتاريخ ۲۱ مه ۱۷۳۸ (۱۱۵۱) در محل مزکور از مرز گذشت و در ابتدا منظور خود را تنبیه افغانان اعلان نمود و نسبت به محمد شاه اظهار دوستی کرد. ولی بعید نیست درین تظاهر سیاسی نظر اساسی او تسخیر هند و جبران فقر و فاقه ایران و کسب وسایل تجهیزات و لشگرکشی بوده باشد همچنین شاید میخواست نام آور شود و در صف جهانگیران معروف مانند اسکندر و محمود غزنوی و تیمور قرار گیرد. ایضا بعضی امرای هند مانند نظام الملک نواب دکن و سعادتخان صوبه دار^۱ (اود) نادر را به هند دعوت کرده بودند.

نادر متوالیا قراباغ و غزنه را بدون مقاومت و کابل را بعد از مختصر مقاومت تصرف کرد و بعد از یک توقف بیست و دو روزه در ناحیه چریکر شمال کابل رو به گندمک حرکت کرد و سر راه عاصیان را مجازات نمود و در محل بهار سفلی (پابهار پایین) پسرش رضا قلی میرزا بموجب احضار بعد از منقاد ساختن مدعیان بلخ و بخارا در این محل به حضور پدر رسید و نادر با او در باب فتنه خراسان مشورت کرد و او را در آن تاریخ به نیابت سلطنت خویش برگزید و مرخص کرد.

درین بین ناصر خان والی کابل بیست هزار افغانی از پیشاور و خیبر جمع کرده و برای جلوگیری از پیشرفت اردوی نادر شاه در معبر خیبر تمرکز داده بود نادر طبق روش همیشگی خود از بیراهه بسیار صعب العبوری رو به تنگه خیبر نهاد و غافل گیر کرد و قوای ناصر را مغلوب و پراکنده و خودش را اسیر نموده بلافاصله پیشاور را تصرف نمود و در آنجا چهار هفته بماند و در آنجا بود که خبر ناگوار کشته شدن برادرش ابراهیم خان در شیروان بدست لزگیها به او رسید. نادر قبل از حرکت جلودارانی گسیل داشت نادر ناحیه اتوک پلی بر رود سند بسازند و تا خبر اتمام آن رسید ۲۵ رمضان ۱۱۵۱ حرکت کرد و از سند گذشت و نیروی او رو به وزیرآباد نهاد و از رود جهلوم هم بی آسیب عبور نمود و بر سر راه قلندر خان و قوای او را تارومار ساخت مردم پنجاب گذشته از معروض بودن به مهاجمین نادر گرفتار راهزنان و مهاجمین داخلی خود هم میشدند. نادر در حال پیشرفت از اینکه زکریا خان حاکم لاهور که نیروی او را تا پانزده هزار نوشته اند مهیای مقاومت میشد خبردار شد و آماده نبرد گشت و جنگ درگرفت و زکریا خان امان خواست و پذیرفته شد و به حضور نادر رسید و هدایائی

^۱ عنوان حاکم ناحیه نظیر فرماندار یا بخشدار نیز عنوان یک درجه نظامی در هند.

تقدیم داشت و لاهور از مهاجمه مصون ماند. نادر از لاهور رهسپار شد و به سر هند رسید و در آنجا خبر آوردند که محمد شاه در رأس سیصد هزار تن و دو هزار فیل به محل کرنال وارد شده.

محمد شاه در استماع خبر پیشروی نادر به چاره‌جویی پرداخته و در غره رمضان خان دوران و نظام الملک و قمر الدین خان را در رأس نیروئی از دهلی حرکت داده بود ولی از باغ شلیمار دورتر نرفته بودند محمد شاه فرمانی نیز به سعادتخان برهان الملک صوبه‌دار ناحیه (اود)، فرستاده استمداد نمود و مشارالیه به او ملحق شد. لشکریان مغول سرانجام به حرکت درآمدند ولی طوری با تأنی میرفتند که از باغات شلیمار تا کرنال یکماه وقت صرف شد. بالاخره خود امپراطور هم بنا به اصرار امرا از دهلی حرکت و در اوایل ذی‌قعدة به کرنال رسید. و باروئی دور اردوگاه کشیدند شماره لشکریان محمد شاه را از هشتاد هزار تا یک میلیون و دویست هزار نوشته‌اند ولی شاید با منظور داشتن عده صفی و غیرصفی یک میلیون بوده باشند. نادر قبلاً دیدبانهای برای کسب اطلاع به جبهه فرستاد و از وضع حریف کاملاً مطلع گشت آنگاه بتاريخ ۱۲ ذی‌قعدة بسوی سرای عظیم‌آباد که در ۱۲ میلی شمال کرنال واقعست حرکت و صبح فردای آنروز وارد شد از آنجا به کنجپور پنج میلی و نیم کرنال رفت در این موقع معلوم شد سعادتخان صوبه‌دار «اود» با سی هزار تن به کمک امپراطور رهسپاران نادر بیدرنگ نیروئی برای سد راه او روانه کرد.

فصل سیزدهم - لشکرکشی به هند

بامداد روز بعد پانزدهم ذی‌قعدة ۱۱۴۸ نادر نیروی خود را بر سه قسمت کرد نصر الله میرزا مأمور شد از راه جمنه به کرنال حمله کند خود با هزار تن بسوی جنوب حرکت کرد که تمام عملیات را اداره کند و آن خط بین جمنه و کانال علیمردان بود و در این موقع خبر رسید که نیروی پی‌گرد سعادتخان عده‌ای از قوای او را اسیر کردند ولی مشارالیه از بیراهه به امپراطور پیوست. نادر توقف نمود و نصر الله میرزا هم دوباره به او پیوست اما سعادتخان که نزد امپراطور رفته بود یکباره اطلاع حاصل نمود که بار و بنه او را قوای قزلباش تاراج کردند وی بی‌اختیار برخاست و برغم اصرار محمد شاه و دیگران به تعقیب مهاجمین پرداخت تا اموال خود را استرداد کند ولی از طرفی لشکریان او خسته و نافرمان شده بود و از طرفی نادر نیروئی برای کمین کردن و گیر آوردن او گسیل داشت محمد شاه هم خان دوران را با هشت یا نه هزار تن بیاری سعادتخان فرستاد در این بین جنگی شدید بین طرفین وقوع یافت در نتیجه تدبیر و صف‌آرایی نادر قوای سعادتخان و خان دوران شکست خورد و سعادتخان اسیر افتاد خان دوران هم سخت مجروح شد و بیهوش افتاد و خادم او توانست

جسدش را به اردوی هند برساند برادرش هم با امرای دیگر کشته شد و بسی نگذشت که نیروی هند مرکز شکست خورد. نادر بعد از کامیابی از حمله به نیروی اصلی محمد شاه خودداری نمود.

در این موقع سزاوار است نکاتی دربارهٔ این قتال ذکر شود و تضاد بین سرکردگی نادر و آن هندیها در نظر گرفته شود نادر هم در فن پیش‌بینی و هم عملیات جنگ بیشک به سرداران هندی برتری داشت. بعلاوه امرای هند نتوانستند از اختلافات و حسودیهای بین خود دست بردارند. در ثانی درین جنگ کلیهٔ قوای طرفین وارد جنگ نشدند از طرف هندیها چندین گروهان از نیروی سعادتخان و خان دوران اصلاً پیشروی نکردند ثانیاً نظام الملک با قوای خود در مدت جنگ عملی ننمود و از دور نظاره کرد. شمارهٔ تلفات هندیان را میرزا مهدیخان سی هزار تن تخمین زده ولی ممکنست ده هزار نفر بوده باشد. بنبروایت مورخین آنزمان تلفات ایرانیان دو هزار و پانصد کشته و پنجهزار زخمی بود. گویند نادر بعد از این فیروزی سر به سجده نهاد و درود گفت سپس به فرماندهان و سرداران خود پاداش بخشید و بقول مورخ محمد کاظم در نتیجهٔ این جنگ بود که پسر دوم خود را نصر الله نام داد و این اشاره است به پیروزی در اثر عنایت الهی.

نادر شاه با صلاح‌دید سعادتخان نظام الملک را برای مذاکره صلح احضار نمود و مشار الیه با اختیارات از طرف امپراطور بدربار نادر آمد و با عبد الباقیخان مذاکرات صلح نمود و بنا شد نادر صدمه‌ای دیگر به هندوستان وارد نیاورد و به ایران برگردد و دولت هند خسارت جنگ بپردازد چون نظام الملک خواست مرخص شود نادر توسط او امپراطور را به نهار دعوت نمود و روز بعد محمد شاه آمد و مورد استقبال و اعزاز نادر واقع شد و دو حکمران باهم غذا صرف کردند و پادشاه هند باز با احترام به اردوی خود عودت داده شد و باید دانست که وی بعد از شکست از سلطنت کناره جسته و تاج خود را به نادر تسلیم کرده بود درین بین بواسطه اینکه با مرگ خان دوران محمد شاه منصب میربخشی (پرداخت حقوق لشگریان) را به نظام الملک داد این امر موجب خشم سعادتخان که خود آن منصب را میخواست گردید پس محض انتقام نزد نادر آمد و او را برای رفتن به دهلی تحریص کرد نادر نظر او را پذیرفت و از نظام الملک خواست محمد شاه را بار دوم بدیدن او دعوت کند محمد شاه بهمراهی دو هزار تن در ۲۴ ذیقعه نزد نادر روانه شد و بعد نادر غرهٔ ذیحجه به همراهی پادشاه رو به دهلی نهاد.

فصل چهاردهم - ورود به دهلی

چون آوازه جنگ کرنال به دهلی رسید کوتوال شایسته آنجا حاج فولاد خان اقدامات احتیاطی کرد و نظم و آرامش شهر را تأمین نمود تا شهر آماده دفاع شود.

ولی چون فرمان محمد شاه و رقم نادر شاه رسید نگهبانان تسلیم شدند و به انتظار ورود نادر نشستند تا اینکه هردو پادشاه در هفتم ذیحجه (۱۱۵۱) به باغات شلیمار وارد شدند محمد شاه برای تهیه پذیرائی قبلاً بشهر رفت و نادر در نهم ذیحجه با شکوهی بی نظیر به دهلی وارد شد و مورد استقبال شایان محمد شاه گشت و هدایای گرانبهائی از آن پادشاه دریافت و در ازاء این اعظام و احترام از امتنان نمود و به او اطلاع داد که در سلطنت خود باقی خواهد ماند و محمد شاه در برابر این بزرگواری نادر کلیه خزاین و جواهر سلطنتی را به او پیشکش نمود. نادر نخست از پذیرفتن آن تظاهر به خودداری کرد تا اینکه در نتیجه اصرار محمد شاه پذیرفت. در پایان پذیرائی و مهمانی امپراطور نادر در قصر شاه جهان جوار «دیوان خاص» اقامت کرد و محمد شاه در عمارتی نزدیک «برج اسد» سکنی جست و روز عید نوروز که تصادف با عید اضحی کرده بود در تمام مساجد خطبه بنام نادر خواندند ایضا سکه بنام او زدند عصر آنروز نادر به بازدید امپراطور رفت. حوالی غروب شایع شد که نادر ناگهان فوت کرده و به روایت دیگر به امر امپراطور توقیف و زندانی شده و در اندک زمانی این خبر به اکناف شهر گسترش یافت. توضیح آنکه طهماسبخان جلایر عده‌ای از سربازان قزلباش را به انبارهای گندم به مهر گنج واقع در جنوب غربی شهر فرستاد تا باز کنند و نرخ تعیین نمایند و این عمل چون به زیان گندم‌فروشان بود پس به قصد تحریک عوام به شایعه‌سازی دست زدند و عوام الناس را بر ضد سربازان قزلباش نادر برانگیختند و کار بجائی رسید در هر نقطه شهر از آنان تنها یا دو نفری دیده شدند معروض هجوم رجاله گشتند و امپراطور و رجالش با اینکه در اینکار دست نداشتند برای خواباندن فتنه عملی نکردند. عده تلفات ایرانی را در این غوغا تا هفت هزار نوشته‌اند و میتوان آنرا سه هزار تن تخمین زد حتی بعضی اعیان هند نگهبانان ایرانی خود را که نادر برای حمایت آنان برگماشته بود مقتول ساختند در خلال این آشوب چندی از اعیان هند نظیر سید نیاز خان و شاهنواز خان در رأس گروهی مرکب از پانصد تن به اصطبل فیلهای سلطنتی نادر تاختند و نگهبان آنجا را کشته فیله‌ها را رها کردند و خود قلعه‌ای را در بیرون شهر متصرف شدند و در آن تحصن جستند.

در نخستین خبر اغتشاش، نادر شاه باور نکرد و تصور نمود بعضی از نظامیان او به منظور غارت شهر آن خبر را جعل کرده‌اند. پس یکی از یساولان خود را مأمور رسیدگی کرد ولی تا وی از قلعه بیرون رفت او را کشتند. نادر دومی را فرستاد ولی او هم به عاقبت اولی گرفتار گشت آنگاه نادر

دریافت که وضع جدیست و هزار تن جز ایرچی^۱ اعزام نمود تا فتنه را بخوابانند ولی چون شب شد آنها از عهده برنیامدند.

نادر به لشکریان خود دستور داد تمام شب را در حال آماده‌باش بگذرانند ولی بدون اجازه او اقدامی دیگر نکنند. بامداد با نگهبانان نیرومندی شخصا سوار شد و رو به مسجد روشن الدوله در مرکز محله «چندنی چوک» نهاد گفته‌اند در جوار مسجد او را از بالاخانه منزلی نشانه تیر قرار دادند که بخطا رفت ولی تیر یکی از سرکردگانش را از پای درآورد. نادر به بام مسجد برآمد و از آنجا محلاتی را که لشکریان او را مورد حمله قرار دادند تعیین نمود و دستور داد هر جا یکی از قزلباشهای او کشته شده کسی را زنده نگذارند از ساعت نه صبح تا سه بعد از ظهر قتل و تاراج در کوچه و بازار بکار افتاد و نادر در مسجد بماند درین بین امپراطور نظام الملک و قمرالدین خان را نزد او فرستاد و عفو و اغماض طلب نمود نادر حاج فولاد خان کوتوال را با عده‌ای از نسقچیان خود مأمور نمود تا به سپاهیان ابلاغ کنند دست از تعقیب بردارند و فرمان او فوراً اطاعت شد که درجه فرمانبرداری جنگاوران او را مینمایاند. نیز نادر دستور داد اسیران به خانواده‌های خود بازگردانند. عده کشتگان هندی را از هشت هزار تا بیست هزار نوشته‌اند. سید نیاز خان و شاهنواز خان هم به امر نادر و توسط عظم الله خان و فولاد خان مغلوب و دستگیر شدند و سایر یاعیان نیز به سزای کردار خود رسیدند. بعد از تأمین نظم و آرامش حاج فولاد خان در همان منصب کوتوالی ابقا شد. بعد برای حفظ بهداشت شهر اجساد کشتگان را از مسلم و هندو سوزاندند.^۲

بعد از این وقایع دارائی خان دوران و مظفر خان ضبط و عده‌ای قزلباش برای ضبط اموال سعادت خان به «اود» فرستاده شد. و هیئتی تحت نظر طهماسبخان جلایر برای اخذ مالیات تعیین گشت و مشغول جمع‌آوری شدند و از آنطرف بتاریخ شانزدهم ذیحجه نادر فرمانی به ایران صادر نمود و کلیه ایالات را تا سه سال از تأدیه مالیات بخشود. و در این فرصت دختر یزدانبخش را که نوه اورنگ‌زیب باشد برای پسرش نصر الله بزنی خواست و در ۲۷ ذیحجه مراسم ازدواج وقوع یافت.

^۱ عنوان پیاده نظامیان با اسلحه سنگین دستی به جای تفنگ معمولی عصر ما. این عبارت در تاریخ جهانگشای نادری هم بکار رفته.

^۲ بموجب روایات دیگر حوصله و خودداری و چاره‌جویی نادر در راه احتراز خونریزی در شهر بیش از آن بوده که لاکهارت در این متن ذکر میکند. (رجوع شود به کتاب نادر نامه تألیف آقای قدوسی)

ارزش مجموع پولی که درین سفر هند اخذ شد به انضمام خواهر و سایر اشیای قیمتی باید بالغ به هفتاد کرور روپیه شده باشد در میان اشیای قیمتی تخت طاوس و بعد از آن الماس کوه نور بود.^۱

بتاریخ سوم صفر ۱۱۵۲ نادر مجلسی در دربار تشکیل داد. و امپراطور را نیز دعوت نمود و در آنجا رسماً تاج شاهی هندوستان را بر سر او نهاد و شمشیر مرصع به کمر او بست و اعیان و امرای هند را خلعت‌های گرانبها بخشید. محمد شاه در ازاء این عمل تمام ولایات مغرب رود سند را به ایران واگذار نمود و از آن به بعد در خطبه‌ها به جای نام نادر نام محمد شاه گذاشته شد.

نادر شاه پس از صلاح اندیشیها در باب رسم کشورداری به محمد شاه و نصیحت به امرای هند نسبت به اطاعت پادشاه خود قرار به مراجعت از هند داد و درین بین شماره‌ای از کشتی‌سازان و درودگران را به منظور ساختن کشتی برای حمل نیروی او به ترکستان به صوب جیحون فرستاد به علاوه شماره‌ای دیگر از درودگر و بنا و زرگر و سنگتراش و سایر پیشه‌وران به منظور ساختن شهری در ایران به سبک دهلی استخدام نمود. نیز چندین از افراد عالیمقام هند را به خدمت خود برگزید که از معروفترین آنان علوی خان حکیم‌باشی را توان نامید که مخصوصاً برای معالجه کسالت استسقاء که در هند گرفته بود به خدمت گماشت. از همانها بود عبد الکریم بن عاقبت محمود کشمیری که بعد کتاب «بیان واقع» (یا نادرنامه یا تاریخ نادری) را تألیف نمود.

نادر شاه بتاریخ هفتم صفر در حالیکه سوار اسب عراقی بود در دهلی رو به دروازه کابل به راه افتاد «آشوب» که میان تماشاگران بود نادر را چنین وصف میکند که کلاهی سرخ‌رنگ بر سر داشت و بر آن جیغه‌ای جواهرنشان نصب شده و شالی سفید کشمیری به دور کلاه بسته بود. نادر جوان نیرومند دیده میشد و قد خود را راست می‌گرفت ریش و سبیل او برنگ مشکی خضاب شده بود. در

^۱ مؤلف گوید این الماس از طرف یکی از خانواده‌های معروف در ۱۵۲۶ میلادی به همایون پسر بزرگ بابر اهدا شد و بعد از مرگ نادر در ۱۷۴۷ (۱۱۶۰ هـ) بدست احمد خان درانی افتاد و موروثاً بدست نوه او شاه شجاع رسید و آنرا «رنجیت سنگ» حکمران سیخ لاهور از شاه شجاع گرفت و بعد از اینکه انگلیسها در ۱۸۴۹ پنجاب را به ممالک امپراطوری خود ملحق ساختند آن الماس بتصرف کمپانی هند شرقی درآمد که کمپانی مذکور به ملکه ویکتوریا پیشکش نمود. در باب تخت طاوس و عاقبت آن روایات مختلف است لرد کرزن بعد از نقل اقوال گوناگون باین نتیجه میرسد که آن اگر هم توسط نادر شاه به ایران آورده شده باشد بعد از قتل او از بین رفته و تختی که اکنون در موزه سلطنتی طهران موجود است یا تقلید آنست و یا یکی از تخته‌های دیگر هندوستان که نادر از هند آورد. (رجوع شود به کتاب کرزن موسوم به «ایران» متن انگلیسی چاپ لندن ۱۸۹۲ ص ۲۲-۳۱۷).

خیابان شهر که میرفت سر خود را بالا نگه میداشت و به پیش نگاه میکرد. مواقعی که مردم به او شادباش و آفرین میگفتند با هردو دست سکه‌های روپیه بسوی آنان مینداخت.

چون نادر به باغات شلیمار رسید تا فردای آنروز در آنجا بماند و آنگاه سفر طولانی خود را آغاز نمود.

فصل پانزدهم - از دهلی به نادرآباد

نادر از باغستان شلیمار تا سرهند رفت. کاروان گرانبهای باروبنه نادر که خزاین و غنایم را حمل میکرد طمع دهاتیان جسور را جلب میکرد و از پشت سر به غارت میپرداختند بطوریکه تا محل «تنیسر» هزار چارپای بارکش از بین رفت و این امر بار دیگر موجب خشم نادر گشت و دستور کشتار داد.

نادر بمنظور اجتناب از گرمای شدید سیر خود را عوض کرد و بشمار سرهند متوجه شد و از راه «سیالکت» و «اخنور» واقع در ساحل رود چناب روانه گشت و زکریا خان که نادر توسط پسر ارشد مشار الیه یعنی حیاة الله خان به او دستور داده بود یک کرور تومان از لاهور جمع کند با تهیه این وجه بر سر راه به نادر پیوست. نادر از رود چناب به رود جهلوم رفت و پل آنجا که تاب بار سپاهیان را نداشت شکست و دو هزار تن در امواج رود که طغیان کرده بود کشته شدند نادر مجبور شد دستور دهد لشگریان در محل «کولول» سی میلی پایین اخنور با کرجی عبور داده شوند و انجام اینکار تا هفتم ربیع الثانی پایان یافت و نیز نادر دستور داد اسیران را آزاد کنند و به وطنشان برگردانند و زکریا خان را هم بار دیگر اجازه داد به لاهور برگردد. گویا در اینموقع بود که نادر به محمد تقی بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که از طریق دریا نیروئی به ناحیه سند بفرستد چنانکه در فصل هیجدهم خواهد آمد.

لشگریان زیر بارانهای شدید پیشروی کردند و از راه راولپندی^۱ به حسن ابدالی رسیدند و نادر از آنجا ایلچیان مهم به استانبول و پطرزبورگ گسیل داشت. در اواخر رجب خبر رسید که ایلبارس با ازبکان به خراسان پیشروی میکند این بار نادر تصمیم گرفت به ترکستان حمله کند. بر سر راه در جوار سند لشگریان مورد تعرض قبایل سرسخت یوسفزای شدند و نادر با آنان جنگید و برای استفاده

^۱ Rawalpindi از شهرهای مهم نظامی و زراعتی و تجارتی پنجاب غربی که اخیرا از طرف دولت پاکستان بجای کراچی مقرر حکومت انتخاب شده.

از وقت بعدا کنار آمد و عده‌ای از آنانرا استخدام نمود سپس از سند عبور نمود و از پیشاور و تنگه خیبر و جلال آباد گذشت و به کابل رسید و تمام امرای افغان برای احترام و خیرمقدم به حضور آمدند و بالغ بر چهل هزار افغانی از پیشاور و کابل و هزار جت در صف لشگریان او نام‌نویسی کردند و به هرات فرستاده شدند تا در آنجا منتظر ورود او باشند.

نادر پیشاپیش والی سند موسوم به میان‌نور محمد خدایار خان را به کابل احضار کرده بود و او از این فرمان سرپیچید پس نادر که در انفاذ اوامر خود قیدی شدید داشت برای تنبیه او مسیر خود را از کابل بسوی جنوب برگرداند و خطی بسیار ممتد و پر از شدايد بطول رود سند رو به جنوب پیمود تا اینکه به شهر شهدادپور ناحیه شمال کراچی رسید و از آنجا به محل عمرکت (محل تولد اکبر شاه) رفت و خدایار خان فراری را در قلعه آنجا گیر آورد و او بقید اینکه جان او و عیالش در امان باشد تسلیم شد بعدا نادر از رفتار او رضایت حاصل نمود و حکومت تته و قسمتی از سند را به او بازگذاشت و او را لقب شاه‌قلی بخشید و بقیه قلمرو خدایار را به سایر امرا تقسیم نمود.

موقع اقامت نادر در شهر «لرکنه» قاصدی از محمد شاه با نامه و هدایا نزد او رسید و او در مقابل پاسخی امتنان آمیز داد و اسبهای اصیل با دویست بار شتر خربزه بلخ برسم هدیه به امپراطور فرستاد. آنگاه فرمان فرستاد رضا قلی میرزا (که در آنموقع در تهران بود) در هرات به او پیوندد و خود از لرکنه که در جهت شمالی شهدادپور نزدیکی ساحل سند واقع است رو به شمال غربی نهاد و بار دیگر از راههای صعب العبور گذشت تا هفتم صفر ۱۱۵۳ به نادرآباد (قندهار) وارد شد.

بدین ترتیب نادر شاه ظرف دو سال و اند قمری از ایران به هند رفت و فتوحات کرد و به ایران برگشت.

فصل شانزدهم - لشکرکشی رضا قلیخان به ترکستان و آخرین نبرد ابراهیم خان

چنانکه مذکور افتاد نادر کمی پیش از تاجگذاری (۱۱۴۸) فرزند خود رضا قلیخان را به حکومت خراسان منصوب کرد و دستور داد در ضمن برای تنبیه علیمردان خان حاکم سرکش «اندخود» به آنجا برود. رضا قلیخان گویا به علت آماده نبودن قوای خود تأخیر نمود تا اینکه فرمانی دیگر رسید و او را مأمور تنبیه ابو الحسن خان حاکم بلخ نمود که او نیز تمرد کرده بود. رضا قلیخان همراه طهماسب خان جلایر و بابا خان چاوشلو که هردو سرکرده بودند براه افتاد و علیمردان را پس از شش هفته مقاومت مجبور به تسلیم کرد و به جای او حاکمی دیگر تعیین نمود و بعد از منقاد ساختن آن

نواحی رو به بلخ نهاد و در ۳ ربیع الاول (۱۱۵۳) به خارج بلخ رسید و نیروئی از طایف ازبک را شکست داد از طرف دیگر شاهقلی بیک قاجار فرمانده مرو هم به امر رضا قلیخان گروهی دیگر ازبک را تعقیب و منکوب ساخت خود رضا قلیخان همراه طهماسبخان رو به ناحیه جیحون نهاد و رئیس عشیره «کنگرت» (که شاخه‌ای از قزاق‌ها بودند) موسوم به دانیال بیگ را که گردنکشی می‌نمود منکوب ساخت.

رضا قلیخان با اینکه اجازه از پدر نداشت به ماوراء النهر پیشروی کرد و به سوی شهر «قرشی» روانه شد و در بیرون شهر جنگی شدید بین ایرانیان و ازبکان درگرفت که با شکست ازبکان خاتمه یافت و بیدرنگ ابو الفیض ملک بخارا از عشایر هندیجان و سمرقند خجند و تاشکند و سایر نواحی و از ایلبارس خان خوارزم کمک خواست و فراهم آمدن چنان نیروئی موجب نگرانی رضا قلیخان گشت و به قصد عقب‌نشینی به سوی بلخ افتاد ولی طهماسب خان اظهار داشت در اینصورت ازبکان تعقیب و ایراث خسارات میکنند پس ایرانیان به آن نیروی عظیم تاختند و سرانجام فاتح شدند و رضا قلیخان به عزم تسخیر قرشی به آن شهر روآورد درین بین نامه‌ای از نادر رسید که طهماسب را از پیشروی به نواحی ماوراء النهر سرزنش میکرد و دستور داد عقب‌نشینی کنند به قول میرزا مهدیخان همانگاه از نادر نامه‌ای به ابو الفیض فرستاد و او را در حکومت بخارا ابقا نمود قاصدان حامل این نامه موقعی وارد قرشی شدند که والی آنجا موسوم به حکیم آقالیق درصدد تسلیم شدن بود و چون این پیام نادر را شنید آنرا حمل به شکست و ضعف نادر نمود و به اردوی ایرانی تاخت آورد ولی طهماسب خان مهاجمین را عقب راند و لشگریان سالما به بلخ رسیدند و چون والی قندز با تحریک سید خان ازبک یاغی شده بود رضا قلی و طهماسبخان به آنجا روی آوردند و والی با سید خان مقتول گشتند متعاقبا رضا قلی به بدخشان رفت و چون به «کلاب» رسید فرمانی از نادر به او ابلاغ شد که برگردد و در بلخ منتظر دستور باشد.

موقعیکه رضا قلی از مشهد عازم اندخود و بلخ شد پسر عموی خود علیقلی خان فرزند ارشد ابراهیم خان که همسال رضا قلی بود به حکومت مشهد منصوب شد و او عیاش و خوشگذران بود و چون اکثر افراد به خدمت نادر و پسرش رفته بودند برای دفاع از خراسان عده زیادی نمانده بود درین بین «محمد امین مهتر» از امرای ایلبارس مشهد را زیارت کرد و از اخلاق علیقلی و ضعف پادگان خراسان اطلاع حاصل نمود و در مراجعت به خیوه مراتب را به اطلاع ایلبارس رسانید و مشار الیه عشایر ترکمن را از قزاق و آرال و تکه و یموت و ساریق و آرسری، فرمان داد سرباز بفرستند پس به

عزم جنگ با نادر نیروئی عظیم گردآورد و این خبر به علیقلی رسید، او هم به نادر پیام فرستاد نادر بیدرنگ رضا قلی و طهماسبخان را برای مشاوره احضار نمود و آندو بطوریکه مذکور افتاد در محل بهار سفلی به نادر پیوستند و نادر فرزند خود را حسن استقبال نمود و او را با مراسم لازم نایب السلطنه ایران تعیین نمود و طهماسبخان را اول توبیخ کرد سپس مورد عفو قرار داد. رضا قلیخان بعد از مرخصی به حکم مأموریتی که داشت به تعقیب و پایان دادن فتنه ایلبارس خان پرداخت ولی چون ایلبارس اطلاع حاصل نمود که پشت سر او قیامی بر ضد او برپا گشته ناچار به خوارزم برگشت پس خطر حمله به خراسان مرتفع شد.

اکنون موقع آنست که به شمالغرب ایران و عاقبت کار ابراهیم خان توجهی کنیم. در مدت فرماندهی ابراهیم خان از عثمانی و روسیه که گرفتار گلاویزی هم بودند خطری متوجه ایران نبود از ناحیه گرجیها هم که بطور لازم تأدیب شده بودند نگرانی وجود نداشت فقط لزگیها درصدد ایراث ناامنی در آن نواحی برآمدند. چنانکه میدانیم علیقلیخان پسر ارشد ابراهیم به ولایت مشهد منصوب گشت و کمی بعد کتوان دختر تیمور از سران گرجی به مشهد گسیل گشت و به عقد علیقلیخان درآمد. توان گفت سال ۱۷۳۷ (۱۱۴۹) شمالغرب ایران از نظر سیاسی قرین آرامش بود فقط بیماری طاعون که در جوار گنجه ظهور کرده بود به نقاط مهم آذربایجان سرایت کرد و تا تبریز رسید و هزاران نفوس را طعمه خود ساخت. به سال ۱۷۳۸ (۱۱۵۰) ابراهیم خان در استماع فتوحات رضا قلیخان در ماوراءالنهر به هوس کشورگشائی افتاد و برای حرکت به داغستان مشغول تجهیزات گشت.

بعد از آمادگی لازم ابراهیم خان رو به داغستان نهاد و از ارس عبور نمود و در ابتدا رؤسای عشایر آن ناحیه را احضار نمود ولی اکثر سر از فرمان پیچیدند و در نتیجه ابراهیم پیشروی کرد و در محل «کاخ» با فرماندهان خود به مشورت پرداخت و بنا شد نیروئی بسوی «آقبرج» که شاه عباس در آنجا مسکنی ساخته بود حرکت کند درین بین از نادر شاه فرمانی رسید که سران لشکری مروزی را مرخصی بخشند و این امر اجرا شد و باوجوداین ابراهیم خان از نقشه خود منصرف نگشت و پیشروی نمود و اولین زدوخورد شدید در کوهستان بعمل آمد که در نتیجه به همت جزایرچیهای خراسان غلبه با ایرانیان شد. سپس ابراهیم که با اصرار سرکردگان خود از حمله مستقیم به جبهه دشمن منصرف گشت از راه گردنه کوه روانه گشت تا لزگیها را غافلگیر کند ولی آنان اطلاع حاصل نمودند و در گذرگاه او کمین جستند و او را هدف گلوله قرار دادند و مقتول ساختند و این حادثه سبب

گسیختگی کار ایرانیان گشت و بعد از جنگ شدید تن به تن تحت فرماندهی محمد خان افشار که از اقوام نادر بود تا ارس عقب‌نشینی کردند.

حادثه قتل ابراهیم خان به قول یک مورخ در شعبان ۱۱۵۱ اتفاق افتاد ولی به حکم قرائن باید قبل از شعبان باشد. ابراهیم خان جنگاور بزرگی نبود ولی ستمگری هم پیشه نداشت و با زیردستان خوش‌رفتاری میکرد و گرچه از قرار معلوم از قبول هدایا و رشوه بدش نمی‌آمد.

فصل هفدهم - نیابت سلطنت رضا قلی میرزا

بعد از انصراف ایلبارس از حمله به خراسان رضا قلی میرزا به مشهد عزیمت نمود و مراتب را به پدرش اطلاع داد.

این شاهزاده بعد از تصدی مقام نیابت سلطنت گاهی علائم نافرمانی نسبت به اوامر پدرش نشان میداد در ضمن باید دانست فرسنگها از پدرش دور بود و گاهی ماهها خبر ازو نداشت و عموی ابراهیم خان که به دستور نادر بنا بود مراقب او باشد کشته شد. رضا قلی در سه ماهه اول بازگشت به مشهد لشکری بسیار باشکوه با یراق و کمربندها و ابزار زرین و سیمین مرکب از ۱۲۰۰۰ تن تجهیز نمود.

کمی نگذشت دور او را اشخاص خودپرست و دسیسه‌باز گرفتند و او را تحت نفوذ قرار دادند و رفتارش رفته‌رفته خشن گشت و نفع‌پرستی را پیشه خود ساخت و جلب نفرت مردم را نمود. از طرف دیگر به حکم گواهی بعضی خارجی‌ان آن عهد، وی منافع و مصالح عامه را هم در نظر می‌گرفت مثلاً مالیاتهای گزاف را می‌بخشید.

مهمترین حادثه دوره نیابت سلطنت رضا قلی عبارت بود از کشته شدن شاه طهماسب و خانواده او که مستقیماً به عهده رضا قلی است. توضیح آنکه چون به سال ۱۷۳۹ (۱۱۵۱) خبری از جبهه هند در ایران شیوع یافت که گویا نادر کشته شده لاجرم کسانی مانند محمد حسین خان از قاجاریان یوخاری باش استرآباد از پی تحریک رضا قلی درآمدند و او را تحریض به کشتن طهماسب کردند که مبدا از خبر درگذشت نادر ایجاد فتنه نماید و شاهزاده بی‌تجربه زیر بار این تلقینات سوء رفت و شاه طهماسب بخت برگشته که در سبزوار اقامت داشت با دو فرزند کوچک او یعنی عباس و اسمعیل بدست محمد حسین خان بیرحم با قساوتی تمام کشته شدند و این فاجعه گویا در ماه فوریه ۱۷۴۰ (۱۱۵۳) اتفاق افتاد و چون خبر موخش به گوش خواهر طهماسب یعنی فاطمه سلطان بیگم

ایران در زمان نادرشاه

عیال رضا قلی رسیده مشارالیهها از کثرت ملال انتحار کرد. در این ضمن خبر سلامت نادر و فتوحات او رسیده و رضا قلی را که شاید خیال سلطنت در مغز خود می‌پروراند خسته ساخته و از عمل خود پشیمانش کرده.

رضا قلی عازم تهران شد تا بمناسبت نوروز در آنجا بارعام دهد ولی قبل از انعقاد آن مجلس بموجب دستور پدرش اعلان نمود که همه مردم سکه‌های نقره رایج را مانند عباسی و محمودی و نادری بیاورند و تسلیم کنند و در مقابل به همان میزان روپیه‌های نادری که در هند ضرب شده دریافت دارند.

در باب اجتماع نوروزی شایعاتی بروز کرد ولی گویا نظر رضا قلی رسیدگی به گزارش و محاسبات سالانه بود.

نادر بارها رضا قلی را احضار کرد که در هرات (۱۱۵۳) به خدمت پدر برسد و او به عذر اینکه حفظ انتظام تهران وجود او را لازم دارد تأخیر میکرد تا اینکه نادر از هرات حرکت کرد و رضا قلی میرزا با همان سواران خاص باشکوه خود براه افتاد و در محل قره‌تپه بادغیس به نادر رسید و آن غره ربیع الاخر ۱۱۵۳ بود. نادر گرچه رضا قلی را با مهر پذیرفت ولی بموجب آنچه از خیالات رضا قلی بسمع او رسیده بود و با جلال و شکوهی که در سپاهیان او دید متغیر گشت و بیدرنگ دستور انحلال آنرا داد و از کشته شدن شاه طهماسب اظهار عدم رضایت نمود و نیابت سلطنت را از رضا قلی گرفت و به فرزند دومش نصر الله داد و او را به همراهی حرم و معیت امامقلی به مشهد اعزام نمود و رضا قلی را در نزد خود نگهداشت چنانکه در فصل نوزدهم بیاید.

در طی این سنوات بموجب اخبار خارجیان که در ایران بودند اوضاع معیشت مردم بسیار بد بود، و تنها اسباب خوشی آنان دستور بخشوده شدن مالیات از طرف پادشاه بود که افسوس آنرا هم بعدا پس گرفت.

فصل هیجدهم - نخستین نبرد عمان و خلیج فارس ۱۷۴۰-۱۷۳۷ (۱۱۵۳-۱۱۵۰)

چنانکه در سابق اشارت رفت ناوگان نادری گرچه بصره را نتوانست بگیرد ولی بحرین را استرداد نمود اما لطفیخان فرمانده ناوگان درصدد اقدام و کسب شهرت بود در این موقع امام سیف بن عمان که در نتیجه زیاده رویهای خود معروض اعتراض و شورش اتباع خود شده بود از نادر شاه یاری خواست و لطفیخان از نادر تقاضا کرد اقدام بعمل آید و نادر به منظور تأمین توسعه نیروی دریایی

خود قبول کرد و در ۱۱۵۰ ناوگان ایران مرکب از چهار کشتی بزرگ و دو کشتی کوچک و چند دستگاه کوچکتر تحت فرمان لطفیخان در حالیکه بیرقی زمینه سفید با نقش یک شمشیر ایرانی قرمز رنگ در مرکز بر آن آویزان بود از بوشهر به بندرعباس رسید و از آنجا به «خورفکان» که در ۷۴ میلی رأس مسندم واقع است پیاده شدند و دریادار ناوگان بقیه نیرو را در جلفا (رأس الخیمه) پیاده نمود و در آنجا با امام عمان متلاقی شد و پیشروی کرد و شورشیان را شکست داد و به همراهی امام شهرهای الجوف و عبره را تصرف کرد و در آنجا بواسطه ظهور اختلاف بین او و امام به جلفا برگشت بعداً در ۱۱۵۱ تقی خان بیگلربیگی فارس هم با دستور به لطفیخان پیوست و با همراهی امام که بار دیگر معروض تعرض اتباعش گشته بود قصابات بهلا و نزوه را گرفتند و رو به مسقط نهادند و آنجا را اشغال نمودند و در آنجا بار دیگر بین امام و ایرانیان اختلاف پدید آمد و امام برگشت و بر ضد ایرانیان برخاست، در ضمن میان تقی خان و لطفیخان نیز نزاع پدید شد و اولی دومی را به حیل مسموم ساخت و با این ترتیب دریادار رشید نادر شاه مقتول گشت و تقی خان با عربها جدال را ادامه داد و چون از گرفتن شهر ضجار عاجز ماند به جلفا عقب‌نشینی نمود و سرانجام بواسطه ظهور اغتشاشی در کوه‌کیلویه ناچار بدانصوب رفت تا اینکه بطوریکه گذشت دستور از نادر رسید که برای دیدار وی بسوی سند شتابد.

تقی خان از راه خشگی و ناوگان با لشکریان از راه آب عزیمت کردند و در بندر گوادر بهم رسیدند و تقی خان که به قصد سند رو به شهر «کش» رهسپار شده بود بر سر راه، معروض تاخت‌وتاز طوایف بلوچ گشت و کمیابی خواربار هم به نیروهای او رو آورد و بالاخره مجبور شد به بندرعباس برگردد. و باز امری از نادر رسید که وی به نادرآباد عزیمت نماید پس براه افتاد چون رسید و مورد توبیخ نادر شاه واقع و برای مدتی از کار برکنار شد.

بقیه دوم جنگ دریائی ایران در فصل بیست و یک مذکور می‌افتد.

فصل نوزدهم - لشگرکشی به ترکستان

چنانکه مذکور افتاد نادر شاه در موقع حرکت از کابل بسوی دهلی گفته بود که در برگشتن به ترکستان حمله خواهد برد در این منظور او دو علت توان یافت که یکی جلوگیری از تمرّد ایلبارس خان و دومی هوس فتوحات بود ولی نقشه بزرگ توسعه‌طلبی و جهانگیری نداشت و بالفعل

میخواست پیش از هرچیز اول انتقام برادر خود را از لزگیها بستاند و دوم عثمانیان را بر سر جای خود بنشاند.

اما در باب ایلبارس میدانیم که مشار الیه موقع اقدام نادر در ۱۱۴۸ برای اخراج عثمانیان از آذربایجان اغتنام فرصت کرد و بخراسان حمله نمود سپس بواسطه غیبت نادر و رفتنش به هند بار دیگر خراسان را معروض تاخت و تاز قرار داد. گرچه در هر دو موقع شکست خورد ولی نادر از فکر انتقام منصرف نشد درین ضمن باید گفته شود که خود ابو الفیض خان شاه بخارا مخاصمتی با نادر نداشت و همواره مایل به مماشات و مدارا با او بود.

چنانکه در پایان فصل پانزدهم مذکور داشتیم نادر در ۴ ماه مه ۱۷۴۰ (۱۱۵۰) به نادرآباد رسید و در مدت هشت روز اقامت در آنجا عبد الغنی خان بیگلربیگی آن ولایت را بمنظور خونخواهی ابراهیم خان از لزگیها مأمور حمله به شیروان نمود و بلافاصله فرمان صادر کرد کلیه حکام ولایات برای دیدار او در هرات حاضر کردند و پس از پانزده روز اقامت در آن شهر رهسپار ترکستان شد و چنانکه در سابق هم اشاره رفت در محل قره تپه رضا قلی نیز به پدر ملحق شد و به جیحون رسید و در ۲۷ جمادی الاولی ۱۱۵۳ لشکریان او به محل کرکی و بعد به چارجوی و دوازده هزار از جزایرچیان توسط کشتی از جیحون گذشتند و برای عبور بقیه پل شناور استواری ساخته شد. ابو الفیض از خبر عبور نیروی ایرانیان بوحشت افتاد و «محمد رحیم بی حکیم آنالیق» را برای عرض انقیاد نزد نادر فرستاد و بنا شد نادر به مشار الیه بار دهد و او بدین قصد از بخارا حرکت نمود ولی بر سر راه رؤسای عشایر دور سر او گردانند و او را به جنگ نادر تشویق نمودند و او پذیرفت و بعد از جمع آوری قوا با نادر طرف شد و بعد از جنگهای خونین شکست خورد و بار دوم امان خواست و نادر او را بخشید و به بخارا رفت و خطبه به نامش خوانده شد و بدین ترتیب کلیه سرزمین ماوراءالنهر شرقا و غربا بتصرف نادر شاه درآمد و عشیره «یوز» که در سمرقند هنوز متمرّد بود منکوب گشت و گفته اند لطفعلیخان مأمور تنبیه «یوز» به دستور نادر سنگ مزار یشم تیمور لنگ و درهای مغفری مدرسه سمرقند را با خود به مشهد حمل کرد.

تا نادر در بخارا بود پیام به خوارزم نزد ایلبارس فرستاد که اگر تسلیم شود و پوزش خواهد بخشوده خواهد شد وی از این پیام درخشم شد و قاصد را بکشت. نادر بعد از تعیین طهماسبخان جلایر به حکومت و فرماندهی ولایات هند دستور بوی داد فتنه‌ای را که در محل شکارپور رو داده بود بخواباند و با وعده کمک به ابو الفیض در صورت لزوم. خود بسوی خوارزم عزیمت نمود و چون اطلاع

یافت ایلبارس برای تخریب قلاع و سفاین و پل به چارجوی نیرو فرستاد شتاب و پیشدستی نمود از جیحون گذشت و آماده نبرد گشت و به محض ورود خوارزمیان بر آنها تاخت و وادارشان به فرار ساخت و در همان چارجوی رضا قلی میرزا را مرخص نمود تا به مشهد برود و تقی خان شیرازی را که مورد غضب نادر بود بخشید و کم کم وی بار دیگر تقرب حاصل کرد و چون با رضا قلی میرزا میانه نداشت بعید نیست در راه از بین بردن آن شاهزاده نزد نادر سعایت کرده باشد.

نادر از چارجوی به «دوه‌بویون» رفت و آنجا را و هزارالب را محاصره کرد.

خبر آوردند که خزاین و خانواده ایلبارس در محل خنکه است نادر برای مجبور ساختن ایلبارس به آمدن به میدان رو به آن محل نهاد و ایلبارس تا دید خانواده و ثروتش در خطر است بیرون تاخت و بجنگ پرداخت و شکست خورد و تسلیم گشت و مورد بخشش و محبت نادر واقع گردید ولی چون خانواده‌های قاصدان مقتول خونخواهی کردند نادر ناچار به کشتن ایلبارس فرمان داد سپس نادر از خنکه به خیوه که در بیست میلی بود رهسپار شد و در آنجا با ابو الخیر خان رئیس قوای قزاق جنگید و او را شکست داد و خیوه‌ای‌ها تحت فرمان عبد الرحمن بیک باز مقاومت نشان دادند، ولی سرانجام شکست خوردند و تسلیم شدند نادر در آن نواحی دوازده هزار اسیر ایرانی از خراسان معلوم نمود و همه را آزاد ساخت و برای اقامت آنان در پانزده میلی جنوب ابیورد شهری بنا کرد بنام چشمه خلنجان که بعدا خیوک‌آباد نامیده شد.

در این شهر دستور داد کلیه خارجیهای مقیم به حضور برسند و همه آنان را از روسی و انگلیسی مشمول الطاف خود قرار داد و انواع تسهیلات درباره آنان قائل شد.

نادر پانزده روز در خیوه بماند و برای حکومت خوارزم طاهر بیک نامی را که نسبش به چنگیز میرسید تعیین نمود و مخالف بعضی از سران ازبکی را به این امر در هم شکست و بعد از تعیین نیروی مختصری برای خدمت طاهر بیک براه افتاد و چهارم شوال ۱۱۵۳ به چارجوی رسید و از راه بیابان رو به مرو نهاد و در آنجا برای تأمین آب مورد حاجت شهر اقداماتی بعمل آورد و والی آنجا محمد رضا خان را معزول و بجای او شاهقلیخان قاجار را منصوب نمود و بعضی را که مجرم میدانست بقتل رسانید از آنجمله رحیم سلطان بود که گویا رضا قلی میرزا را برای اکتساب سلطنت تشویق مینموده.

در ۱۶ شوال ۱۱۵۳ از مرو حرکت نمود و به زادگاه خود یعنی دستگرد رسید و در آنجا «مولودخانه» را بنا نهاد و از آنجا به کلات رفت و خزاین و غنایم را در آنجا جای داد و مقبره‌ای از مرمر سیاه برای خودش ساخت. در استحکام و تعمیر خود کلات و تأمین آب برای آنجا نیز اقداماتی نمود سپس از آنجا به خیوک آباد و از آنجا به ابیورد و از ابیورد بمشهد رفت و آن در سلخ شوال ۱۱۵۳ بود.

فصل بیستم - نبرد داغستان

نادر مدت دو ماه در مشهد که آنجا را پایتخت خود قرار داده بود بماند بطوریکه حدس زده‌اند در آنموقع مشهد شصت هزار خانواده و بین دویست تا سیصد هزار نفوس داشته. جورج تمسن که در ۱۱۵۴ مشهد را دیده آنجا را اینگونه وصف میکند:

«در زمان صلح مرکز بزرگ تجارتي است و روزانه کاروانهای بلخ و بخارا و بدخشان و قندهار و هند و سایر جهات ایران بانجا آمدوشد میکنند. بازارها وسیع و خوش ساخت و مملو از کالا و محل تردد ملل و اقوام مختلف است. حدود نود کاروانسرا دارد که همه آنها آباد است. عده زیادی مردم به حکم نادر شاه از نواحی ایران و ممالک مفتوحه به این شهر انتقال داده شده و با تمام وسایل در عمران آنجا اهتمام بعمل آمده».

در اینموقع نادر شاه در تزئین مرقد امام رضا (ع) اقدامات نمود و از جمله هدایائی که تقدیم داشت تعدادی فرشهای ابریشمی و چهارده قندیل طلای تمام عیار بود. در وسط صحن حوضی از یکپارچه مرمر سفید بنا نمود که سه پا ارتفاع و هیجده پا محیط آن است. باوجود اینکه برای خود مرقدی در کلات بنا نهاده بود یکی را هم دستور داد در مشهد در خیابان بالا بسازند. در این اوان سنگ قبر تیمور با درهای مدرسه وارد مشهد شد ولی نادر پس از تفکری آنها را بسمرقند پس فرستاد. نادر بر وجه معتاد درین مدت به محاسبات خراسان رسیدگی کرد و عده‌ای را مجازات نمود.

آنگاه حس خونخواهی برادرش ابراهیم قوت گرفت و حکومت مشهد را بعهدۀ نصر الله میرزا گذاشت در ۱۶ ذو الحجه ۱۱۵۴ همراه رضا قلی میرزا و فرزند سومش امامقلی میرزا از مشهد حرکت نمود و نوروز را در خبوشان برگزار نمود و از سملقان و گرایلی در طوفان باران به درۀ گرگان رسید در اینموقع ناگهان رود گرگان طغیان کرد و خیمه‌ها و اموال و چند هزار نفر را بدربرد و آنچه ملازمین نادر از او درخواست کردند چادر شاهی را به نقاط مرتفع ببرند اعتنا نکرد و با آرامش از فراز تخت به

رود که هر دم طغیانش فزونتر میگشت نظاره نمود و از قضا افزایش متوقف گشت. پیشروی ادامه یافت و به استرآباد رسید و از اشرف و ساری و علی آباد و زیرآب بسوی گردنه گدوک رفت و چون در ۲۸ صفر ۱۱۵۴ از جنگل پردرخت سوادکوه همراه محرم و قوروقچیان خود عبور مینمود و لشکریان بر وجه معمول از عقب میآمدند ناگهان کسی که پشت درختی کمین کرده بود تیری بسوی نادر انداخت که انگشت ابهام او را زخمی کرد و به گردن اسبش فرو رفت و اسب و نادر بزمین غلطیدند گفته اند نادر با کمال خونسردی همچنان بر زمین خوابید تا حریف او را مقتول پندارد تا او از خطر تیر دیگر مصون ماند. کسان نادر و رضا قلی میرزا بعد از مشاهده سلامت نادر اطراف را جستجو کردند ولی فاعل سوء قصد را نیافتند.

اگر این تیر اصابت میکرد شاید بنفع نادر و بصلاح ایران بود زیرا در آنزمان نادر به اوج شهرت خود رسیده بود کشور خود را از یوغ افغانها رها کرد عثمانیها را بجای خود نشاند روسها را واداشت سرزمینهای ایران را پس بدهند بختیاریه و ابدالیها و غلجائیها را منقاد ساخت هندوستان را فتح کرد ترکستان را تسخیر نمود قسمتی از عربستان را گرفت و ناوگانی در خلیج فارس ایجاد نمود که باوجود مشکلات، بتدریج برترین نیروی دریائی آنجا میشد.

ولی کم کم طالع نادر رو به افول نهاد و وجود او در بقیه سنوات حکومت خود منشاء حوادث ناگوار گشت. نادر از گدوک به تهران بازگشت و کالوشکین نماینده روسیه را که برای تأکید مراتب دوستی آمده بود پذیرفت مشار الیه در گزارش خود به پطرزبورگ از غرور و بی اعتنائی نادر شکایت کرد و چنین نوشت:

این بخت النصر جدید در نتیجه فتوحات جنون پیدا کرده. میگوید «فتح هندوستان برای من اشکالی نداشت اگر من با یک پا راه روم هند را تسخیر میکنم و با دو پا تمام روی زمین را» نیز کالوشکین استنباط نمود که نادر نسبت به عثمانی بدبین بود ولی از دوستی او در حق روسیه هم یقین نداشت.

نادر پس از اقامتی کوتاه به قزوین رفت ولی رضا قلی میرزا را با خود نبرد و با اینکه تاریخ نادری گوید او را به منظور جمع مالیات ولایت تهران در پشت سر گذاشت بعید نیست سوءظن نادر در باب دست داشتن فرزندش در سوء قصد جنگل شروع کرده و رضا قلی در جرگه مغضوبین درآمده بود.

در قزوین «گیواسیلاخور» از رؤسای گرجستان با یکی دیگر وارد شد و از عصیان لزگیها شکایت نمود و نادر برای منکوب ساختن آنها نیرو فرستاد. درین بین طبیب اختصاصی او یعنی علویخان بموجب قولی که در هند از او گرفته بود اجازه مرخصی گرفت تا به مکه مشرف شود و عبد الکریم کشمیری مؤلف کتاب «بیان واقع» یا «نادرنامه» که هموطن علویخان بود نیز اجازه گرفته و رفتند و عزیمت طبیبی که در حفظ اعتدال و سلامت حال نادر مؤثر بود به آشفته‌گی نادر افزود بحدی که مواقعی بطرز شدیدی متشنج و خشمناک میگشت. بعد از پانزده روز اقامت در قزوین نادر به داغستان رهسپار شد و به منکوب ساختن لزگیها پرداخت و غره جمادی الاولی «به غازی قموق» که مرکز آنجا بود رسید و بواسطه حلول زمستان و وجود کوهستان و مقاومت عشایر از تصرف تمام آن نواحی منصرف شد و رو بخط ساحلی خزر نهاد و در مشاهده عصیان و جنگ و گریز عشایر قره‌قیطاق درصدد تنبیه آنها برآمد پنجم شعبان به دربند برگشت و دهم رمضان بمراجعت پرداخت و گویا چندان که میخواست از عهده منکوب ساختن لزگیها برنیامد. زمستان را در دربند بماند ولی اشکال تهیه آذوقه برای سپاه در آن نواحی جنگلی و کوهستانی و منحصر بودن راه حمل‌ونقل به راه دریا نادر را بفکر ترتیب یک ناوگان ایران در دریای خزر انداخت حتی گفته‌اند ساختن سفینی را به هند سفارش داد و توسط کالوشکین از ملکه جدید روسیه یعنی الیزابت پترونا (که دختر پترکبیر بود) چند کشتی خواست و دولت روسیه در نتیجه برحذر داشتن مخفیانه کالوشکین از قبول خودداری نمود.

جشن نوروز (۱۱۵۴) را نادر در همین اردوگاه برپا داشت و به قول میرزا مهدیخان درصدد بود بنفع یکی از فرزندان از سلطنت کناره گیرد و بقیه عمر را در کلات بگذراند. فقط میخواست قبلا کار را با عثمانی خاتمه دهد. در ۱۱۵۵ نادر عملیاتی بر ضد عشایر مخصوصا در تبرسازان اجرا کرد گرچه بخوبی کامیاب نگشت، ولی بعد از جنگها و تلفات و مشکلات به آنان فایق شد و درصدد افتاد نقشه سابق خود را مبنی به گشودن کلیه داغستان عملی کند و به ناحیه شمالی یعنی «اوریا» بتازد.

جنگ و گریزهای متعدد و مزعج عشایر وحشی و صعوبات و خسارات زیاد و کمی آذوقه و غیره بحدی نادر را بستوه آورده بود که اردوگاه خود را در ناحیه طوایف قره قیطاق «ایران خراب» نام نهاده بود، نادر در پائیز ۱۱۵۵ از مرز «اوریا» عودت نمود و بمحل اردوگاه «ایران خراب» برگشت و در آنجا بود که یکی از وقایع فجیع یعنی نابینا کردن فرزندش رضا قلی به تهمت اهتمام به قتل پدر وقوع یافت.

در باب گنهکار بودن یا نبودن رضا قلی میرزا روایات مورخین مختلف است و آنچه از اخبار موثقین برمیآید اینست که بعد از جستجوی زیادی که برای پیدا کردن فاعل سوءقصد بعمل آمد بالاخره شخصی در محل «اوبه» نزدیکی هرات بنام نیکقدم دستگیر شد و به اردوگاه نادر در داغستان فرستاده شد وی در خدمت دلاور خان تایمنی کار میکرد و چون بحضور نادر رسید شخصا به رسیدگی پرداخت و بموجب روایت محمد کاظم (در کتاب «نادرنامه») وی در این استنطاق رضا قلی میرزا را محرک اصلی معرفی نمود البته دشمنان این شاهزاده قبلا ذهن نادر را نسبت به سوء نیت فرزندش مشوش ساخته بودند.

ولی چون جزئیات روایت محمد کاظم تطبیق نمیکند و خود او در موقع استنطاق حاضر نبوده و به ترکستان عزیمت کرده بود نمیتوان گفته او را بیقین باور نمود. میرزا مهدیخان مؤلف تاریخ نادری در ذکر وقایع سنوات بین ۱۱۵۲ و ۱۱۵۵ سخن از فاجعه مذکور بمیان نمی‌آورد و فقط در لاحقۀ کتاب گوید ذهن شاه بواسطه «وساوس و توهّمات» مفسدین مشوب گردانیده شده بود و در محل دیگر در آن کتاب محرک سوء قصد را آقا میرزا پسر دلاور خان تایمنی نامیده. ولی بموجب شهادت دو خارجی معاصر نادر یعنی بازن و لرش^۱ شاهزاده گناهی نداشته. بالاخره نادر رضا قلی را گناهکار تشخیص داد و او را از تهران به داغستان احضار نمود و بمدافعات او وقعی ننهاد و دستور داد فرزندش را نابینا ساختند و خود از این کار بس غمگین گشت به حدیکه بموجب روایت سه روز از چادر خود بیرون نیامد.

ملکم در تاریخ خود گوید پس از وقوع فاجعه چون نادر باو گفت که این مجازات نتیجه گناه خود اوست در پاسخ اظهار داشت: «مرا نابینا نکردی بلکه ایران را نابینا کردی» رضا قلی میرزا بعد از التیام بنا به تقاضای خودش به مشهد انتقال یافت و نادر رو به شمال نهاد تا محل «قزلبهار» را که آنجا را جزو خاک ایران میدانست استرداد کند و گویا نظر داشت تا کریمه پیشروی نماید و این اقدام وقوع جنگ بین ایران و روس را خیلی محتمل نمود ولی رسیدن اخبار راجع به تمرکز قوای عثمانی در مرز ایران و آمدن سفیر عثمانی در ۱۱۵۵ و ابلاغ جواب دولت عثمانی مبنی به نپذیرفتن پیشنهاد تأسیس رکنی در مکه بنام رکن مذهب جعفری نادر را از حمله به روسیه منصرف ساخت و او در پانزدهم ذیحجه ۱۱۵۵ راه جنوب را پیش گرفت و حکومت دربند را به عبد الغنی ابدالی واگذار نمود.

^۱ Pere Louis Bazin یادداشتها راجع به سنوات اخیر سلطنت نادر شاه Dr. Johann Jacob Lerch روزنامه مسافرت

و توشه‌ای که از صفر برد فتح اراضی سفلی داغستان بود که بقیمت بسیار گران مالی و جانی تمام شد و داغستان شمالی را در نتیجه مقاومت شجاعانه عشایر کوهستانی نتوانست منقاد کند. در این برگشت که از دربند تا رود «کورا»^۱ چهل روز کشید تلفات زیاد به سپاهیان نادر وارد آمد درین بین قیامی نیز در ترکستان روی داد و نور علیخان نامی طاهر بیک والی آنجا را در خیوه محاصره کرد و او بعد از مقاومت سخت و استمداد بی‌نتیجه از نصر الله میرزا که در مشهد بود، تسلیم شد و او را به انتقام از خون ایلبارس کشتند و نور علیخان خود را حکمدار خوارزم اعلان نمود.

با این پیش‌آمد نادر شاه در اقصای شمال غرب و شمال شرق با ناکامی مواجه گشت.

فصل بیست و یک - عملیات در خلیج فارس و دومین لشگرکشی در عمان ۱۱۶۰-

۱۱۵۳

در فصل هیجدهم اشارت رفت که عملیات ناوگان ایران در خلیج فارس بسال ۱۱۵۳ متوقف گشت و بعد از لشگرکشی بی‌نتیجه مکران در فاصله‌ای از بندرعباس گردآورده شد و چند ماه نگذشت ملوانان عرب به حکم عدم رضایت از بابت جیره و مواجب در «تفت» عصیان کردند و دریاسالار میر علیخان را کشتند و ناوگان را بسوی «خورفکآن» نقل دادند چند روز بعد دریاسالار جدید بنام محمود تقی خان به بندرعباس رسید و با استفاده از دو کشتی هلندی به عربها تاخت و نبرد کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت. عربها در خلیج فارس به تاراج پرداختند و اهتمام به تصرف بحرین کردند. نادر چون این اخبار را شنید دستور تقویت نیروی ایران را داد و به هند نیز کشتی سفارش کرد و در تابستان ۱۱۵۴ قرارداد خود ایران در بوشهر کشتی بسازد.

ناچار منظور نادر در رفع احتیاج از سفاین خارجی و تأمین استقلال بود ولی با مشکلات مواجه شد که از آنجمله مشکل تهیه الوار و دشواری‌های بی‌حساب نقل آن روی شانه دهاتیان بمدت شصت روز از مازندران تا جنوب بود بالاخره ساختمان کشتی بامر نادر در بوشهر آغاز شد و برای ساختن توپ یک کارخانه ذوب‌آهن بمنظور تهیه عراده بنا گشت و در این بین یعنی ۱۱۵۳ سردار اماموردیخان بعد از توقیف دریاسالار تقیخان در نتیجه اختلاف کشتیهائی بزور از هلندیها گرفت و به عربهای یاغی حمله برد و یک کشتی آنها را با طایفه مغروق ساخت ولی ایرانیان نیز خسارت دیدند و چون وی در امور فنی بصیرت نداشت و توپها را بمنظور افزودن برد گلوله بیشتر از اندازه باروت کرد

^۱ Kura

تویی منفجر شد و چند تن را بکشت و خود اماموردی را سخت زخمی کرد و او که ازین زخم میمرد به اطرافیان دستور داد مرگ او را فاش نسازند تا دشمن جری نگردد.

در زمستان سال ۱۱۵۵ دو کشتی چهارده توپی از هند به بندرعباس رسید و یک کشتی دیگر از شخصی خریده شد. در این موقع بود که تقی خان شیرازی بعد از انتصاب ثانوی به سمت بیگلربیگی به بندرعباس وارد شد در اینزمان ناوگان ایرانی به پانزده ناو رسید.

حوادث عمان که در فصل هیجدهم ذکر از آن رفت از سرنو آغاز شد و فتنه و نفاق بین اعراب باز براه افتاد و بعد از ورود کلبعلی خان که بعنوان سردار گرمسیرات بجای اماموردیخان آمده بود و با ملحق شدن تقیخان باو ایرانیان با همدستی سیف بن سلطان (که بار دیگر بمنظور استمداد به ایران پناهنده شده بود) پیشروی کردند و مسقط صحرار و سایر نقاط را گرفتند سیف بن مرشد از امرای جنگی عرب کشته شد و سیف بن سلطان درگذشت و سلاله «یعربه» عمان منقرض گشت ولی احمد بن سعید بواسطه سازش با تقیخان والی صحرار تعیین شد.

درین بین جنگ میان ایرانی و عثمانی که مدتی بود مقدمات آن حاضر میشد آغاز نمود با اینهمه نادر شاه نیروی خود را از عمان فرانخواند فقط ناوگان موجود صحرار را بر ضد بصره گسیل داشت و چون بین تقیخان و کلبعلیخان اختلاف پیدا شده بود نادر هردو را معزول نمود محمد حسینیخان قرقلو را بجای آنان فرستاد و تقیخان به تدبیری مدعی خود کلبعلیخان را مقتول ساخت و خود بر ضد نادر عصیان نمود که شرح آن در فصل ۲۵ بیاید. همینکه این عصیان از طرفی و آغاز جنگ ایران و ترک از طرفی نادر را از توجه به عمان بازداشت و احمد بن سعید از این فرصت استفاده کرد بتدریج خط ساحلی مسقط و صحرار را تصرف نمود و سلاله حکمرانان بو سعید مسقط را که اکنون هم هستند بوجود آورد.

این عملیات عمان برای ایران خیلی گران تمام شد زیرا قریب بیست هزار تن فقط تلفات جانی دادند و به منابع مالی ایران فشاری شدید وارد آمد با اینهمه اگر نادر فرماندهی را بجای فاسدی مانند تقیخان به مرد لایقی مثل طهماسبخان جلایر سپرده بود حتما در عملیات گرانبهای خود کامیاب میگشت.

در هرصورت نادر شاه با کمال اصرار به توسعه ناوگان خود پرداخت ولی در ایران از اجرای این مقصود عاجز گشت و باز ناچار گشت طریق گرانقیمت را که سفارش به سورات هند باشد اختیار

نماید. بالاخره نادر شاه توانست ناوگانی قوی مرکب از سی کشتی و چندین کشتیچه در خلیج فارس بوجود آورد و این عمل را توسعه همی ادامه داد. لنگرگاه این سفاین بندرعباس و بوشهر بود.

افسوس اشتعال نایره جنگ با عثمانی و نفاقها و عصیانهای داخلی نادر را از تکمیل نهائی تقویت ناوگان خود بازداشت و کم کم طوفان و بی انضباطی و غفلت مأموران بتدریج آنرا از بین برد بحدی که تا یکی دو سال بعد از کشته شدن این پادشاه ناوگان قدرت خود را بکلی از دست داد.

نیروی دریائی نادر و سیاست تصرف عمان با ناکامی مواجه گشت و اهمیت و اقدامات او سیادت دریائی ایران باستان را بخاطرهای بازآورد و دوراندیشی و نیروی اراده شاه را نمایان ساخت. شاید عمده علت ضعف سیاست دریائی در این بود که ملوانان او بیشتر هندی و عرب و بعضی بلوچی ها بودند که همه آنان نسبت به ایران وفاداری عمیقی نداشتند. دور نیست اگر نادر به جای اشخاص ناقابل شخصی مانند التون را (که بطوریکه در فصل ۱۷ اشاره کردیم در تأسیس ناوگان بحر خزر خدمت کرد) به خلیج فرستاده بود بهتر موفق میشد.

فصل بیست و دوم - جنگ با عثمانی - لشکرکشی به بین النهرین

روابط ایران و عثمانی به همان قرار بود که از سال ۱۷۳۶ میلادی (۱۱۴۹) آغاز شده بود و درحقیقت بین دو کشور صلحی وجود نداشت بلکه متارکه وجود داشت البته سلطان عثمانی از فتوحات و قدرت روزافزون نادر در هراس می افتاد و چون خبر بازگشت فیروزمندانه نادر شاه رسید سلطان با روسیه و اطیش سیاست مماشات پیش گرفت.

در زمستان سال ۱۷۴۱ (۱۱۵۴) سفیر ایران جاجی خان چمیشگزک با شکوه تمام وارد استانبول شد و از طرف صدر اعظم مورد پذیرائی واقع گردید ولی او حاضر نگشت با کسی غیر از شخص سلطان طرف مذاکره شود و چون با سلطان ملاقات نمود موضوع پیشنهادهای مذهبی نادر را مطرح کرد و سلطان جوابی مصلحت آمیز داد که مطابق قانون شرع رفتار خواهد شد و دربار عثمانی منیف افندی و نظیف مصطفی افندی را بعنوان سفارت به دربار ایران فرستاد و آنان پیامی از سلطان راجع به اظهار تأسف از قبول نکردن تقاضاهای مذهبی ایران به حضور نادر رسانیدند. نادر موضوع شناخته شدن مذهب جعفری را بار دیگر تأکید کرد و ضمن صحبت اظهار داشت چون سلطان خلیفه اسلام است شخصا برای خاتمه دادن به این امر به ترکیه عزیمت خواهد کرد و «موکب جهانگشا» بدانصوب توجه خواهد نمود در ضمن برای نمایانیدن اینکه درخواستهای او مورد موافقت مردم است مجلسی از

علما تحت نظر علی اکبر ملاباشی تشکیل داد و آنان فتوای سال ۱۷۳۶ (۱۱۴۹) را در باب لزوم احداث رکن پنجم در مکه و ترک طعن و لعن معمولی بین شیعه تصدیق و تأکید نمودند ولی نادر بواسطه اشتغال بخواباندن فتنه لزگیها و متفقین داغستانی آنها اقدامی نمیکرد و با وجود عدم موفقیت او در داغستان دولت عثمانی از گزارش منیف و نظیف در باب پاسخ تهدیدآمیز نادر دچار وحشت گشت و از اخباری که از فرماندهان عثمانی مرز میرسید به صحت گزارش مزبور پی برد و برای جنگ به آمادگی پرداخت و چون عثمانیان با رسیدن اخبار ضعف سپاهیان نادر در برابر داغستانیها بنای بی‌اعتنائی و سختگیری نسبت به اتباع و مأمورین ایران نهادند نادر شاه با تصمیمی فزونتر مهیای نبرد گشت. در ۱۱۵۶ سفیری دیگر از طرف سلطان به نزد نادر آمد و بار دیگر از اینکه توانسته مذهب جعفری را برسمیت شناسد متعذر گشت ولی نادر در جواب گفت عنقریب با «موکب جهانگشا» بسوی عثمانی پیشروی خواهم نمود. آنگاه پیشروی بسیار دشوار بسوی دشت مغان آغاز کرد و در آنجا بیست روز به سربازان و حیوانات راحت‌باش داده شد سپس سپاه بسوی جنوب حرکت کرد و در ۲۴ ربیع الثانی به مریوان رسید که شاهزادگان نصر الله و شاهرخ و امامقلی در آنجا به نادر پیوستند. هم در این محل هدایائی از طرف محمد شاه به پادشاه ایران رسید و نادر بسوی سنجندج روانه گشت و در آنجا جواب احمد پاشا والی بغداد که نادر در عزیمت از داغستان تسلیم بغداد را ازو خواسته بود به نادر رسید که برای این عمل استمهال میکرد در هر صورت نادر قوای خود را برای تصرف سامره و نجف و کربلا و سایر بلاد بین النهرین فرستاد و از آن سوی به محاصره بصره دستور صادر کرد. در اواخر بهار نصر الله میرزا و سایر شاهزادگان را به همدان فرستاد و هدایائی به محمد شاه ارسال داشت و فرمان صادر کرد برای ذخیره زمستان که قصد داشت در جوار بغداد بگذراند خواربار گردآورند و در شهر زور انبار کنند. خالد پاشا والی شهر زور از استماع خبر پیشروی نادر فرار کرد و قوای نادر به پیش رفت تا در ۱۴ جمادی الثانی به کرکوک رسید و قلعه آنجا را که متحصنین در آن دفاع میکردند ویران ساخت و در آن محل به امید اینکه شاید سلطان جواب مساعد دهد توقف نمود ولی معلوم شد شیخ الاسلام عثمانی ایرانیان را مخالف دین شناخته و خون آنان را مباح ساخته و سلطان نیز به حاج حسین پاشا والی موصل دستور دفاع داده. نادر در ازاء این خبر فرمان حرکت بسوی موصل داد و نیروی او به حمله و تخریب دست زدند از جمله نقاط ویران‌شده محل گرملیس یا بنام دیگر «گوگمیل»^۱ بود که بسال ۳۳۱ قبل از میلاد داریوش سوم در آنجا از اسکندر شکست واپسین

^۱ گمیل به زبان آرامی همانست که به تازی جمل گویند معنی گوگمیل یعنی شترگردن و به همین مناسبت آنجا را به ترکی «دوه‌بونی» گویند.

خود معروض شد. نیروی نادری پیشروی خود را ادامه داد و در اینموقع مردم محل التون کوپرو بعد از انقیاد بعرض نادر رساندند که طایفه‌ای در آن ناحیه به شیطان پرستش میکنند منظور آنان یزیدیها بودند نادر به نوۀ خود علیقلیخان میرزا دستور داد و آن طایفه را بعد از مقاومت شدید تارومار نمودند. حسین پاشا والی موصل بنا را به مقاومت نهاد و عده‌ای را برای مقابله با جلوداران ایران گسیل داشت ولی آنعده شکست خورد.

در ۲۵ رجب ۱۱۵۶ لشکریان نادر در محل «یاریمجه» جوار مرقد حضرت یونس توقف کرد و به حکم نادر پلهائی در بالا و پائین موصل بر دجله ساختند و موصل در محاصره نهاده شد. و این اخبار وحشتی زیاد در استانبول بوجود آورد. ایرانیان با توپخانه قوی در چند جای شهر که به سختی از خود دفاع میکرد و در این عمل عیسویان هم شرکت مؤثر داشتند رخنه کردند ولی نتوانستند تصرف کنند.

در این موقع خبر طغیان جدید عشایر لزگی از طرفی و قیام یک مدعی بنام صفی میرزا که با حمایت ترکها از قارص به مرز حرکت کرده بود به اطلاع نادر رسید و نیز شایع شد که «منگوقاآن» سلطان چین درصدد نبرد با نادر برآمده. این وضع سبب شد نادر با حسین پاشا از در صلح درآید و سلطان به شرط عقب‌نشینی نادر از بلاد عثمانی صلح را پذیرفت. نادر در رمضان به کرکوک و قره‌تپه برگشت و قسمت عمدۀ نیرو را در آنجا مستقر ساخت و خود با عده کمی به زیارت عتبات شتافت و در زیارت کربلا همسرش رضیۀ بیگم دختر شاه سلطان حسین مبلغ بیست هزار نادری برای «تعمیر مسجد جامع پشت سر مبارک» اهدا نمود. از آنجا از راه حله به نجف اشرف عزیمت نمود و در آنجا مجلسی مرکب از علماء ایران و افغانستان و بلخ و بخارا و بین النهرین گردآورد تا در مسائل مذهبی به مشاوره پردازد و نظر آنان را جلب کند در ضمن دستور داد گنبد شریف را زراندود سازند.

تفصیل مذاکرات دینی نجف به منظور «رفع شبهه و نزاع از میانه امت» در تاریخ نادر آمده و خلاصه آنکه میان علما در باب قبول مذهب جعفری و لزوم خودداری از لعن و سبّ خلفا وحدت حاصل شد.^۱ درین بین گوهرشاد بیگم والدۀ نصر الله میرزا و امامقلی میرزا صد هزار نادری احسان کردند که صرف مرمت و کاشی‌کاری دیوار صحن مقدس نمایند.

^۱ مرجع دیگر که مؤلف ارجاع میکند «کتاب الحجج القاطعه لاتفاق الفرق الاسلامیه» تألیف عبد الله بن حسین السویدی است که به سال ۱۳۲۴ هجری در قاهره به طبع رسیده.

در خلال این احوال مذاکرات صلح بین نادر شاه و احمد پاشا پایان یافت و گویا پیشنهاد نادر در شناسائی مذهب جعفری پذیرفته شد و بروایت تاریخ نادری ایران نیز حاضر شد شهرهائی نظیر کرکوک و اربل و قورنه را تخلیه کند. داستان اجرای این قرارداد در فصل بیست و پنجم بیاید.

بعد از قرارداد مذکور نادر فرمان داد محاصره بصره رفع شود و تصمیم گرفت در محل شهریان توقف کند تا پاسخ استانبول در قبول قرارداد برسد ولی درین بین اخبار فتنه و عصیان در نقاط مختلف ایران او را ناراحت کرد و ناچار از شهریان به ماهیدشت و از آنجا به کرمانشاه رفت.

فصل بیست و سه - شورش در ایران ۱۱۵۷-۱۱۵۶ (۴۴-۱۷۴۳)

یکی از اشتباهات بزرگ نادر این بود که به جای استفاده از خزاین کلات به منظور لشکرکشی بر ضد لزگیها و عثمانیان بخشودگی سه ساله مالیات را پس گرفت و به مال و جان مردم تحمیل های تازه نمود مردم این فداکاری ها را تا آنجا که وی کشور را از بیگانگان آزاد میساخت با امتنان انجام میدادند ولی در اینموقع که نبردهای او بیشتر روی جاه پرستی بود سختشان میآمد. پس بیجهت نبود که بتدریج عدم رضایت در دلها قوت گرفت و بالاخره منجر به قیامها و شورشهای سال ۱۱۵۶ در نواحی کشور گردید که اولین آن در تبرساران و دربند سر زد. چندی پیش از آن سام میرزا نامی در آذربایجان ستیزه جوئی کرد ولی شکست خورد و بداغستان فرار نموده بود. در ایالات شمالغرب نیز که مأمورین و محصلین مالیه در کار بودند ناخشنودی انتشار مییافت.

سام میرزا برای استفاده ازین فرصت در تبرساران و دربند قیام کرد و با همدستی چندی از سران محلی حاکم شیروان حیدر خان را مقتول ساخته و «آق سو» مقرر حکومت آنجا را تصرف کردند و با این وقایع شورش گسترش یافت نادر به آشور خان افشار فرمانده قوای آذربایجان و به والیان ارومیه و گنجه و به فرزند خود نصر الله میرزا دستور داد بر ضد یاغیان برخیزند و این نیروی عظیم بتاریخ چهارم ذو القعدة ۱۱۵۶ در محل باغشاه جوار شماخی (قفقاز) یاغیان را شکستی فاحش دادند محمد خان با زخمی سخت بداغستان و سام میرزا به گرجستان فرار کردند. از طرف دیگر محمد علیخان والی دربند هم طایفه معانلی را پراکنده ساخت. و نصر الله میرزا بعد از این پیروزی و پس از معروض شدن بسوء قصد در ناحیه قره باغ، بسوی پدر رفت در این بین «گیوامیلاخور» نیز در گرجستان قیام کرد و ناراضی های آن سامان را دور خود گردآورد و تفلیس را تهدید کرد ولی تایمورس یکی از سران دیگر گرجی و پسرش ایزکلی نسبت به نادر وفادار ماندند و بر ضد یاغیان برخاستند درین بین سام

میرزا هم برای استفاده به گیو امیلاخور پیوسته بود ولی بالاخره گیو شکست خورد و سام میرزا را که درصدد فرار به عثمانی بود اسیر گشت.

نادر بر سر راه از شهربان به قصر شیرین رسید و در آنجا خبر عصیان در خوارزم به او رسید در آن دیار عشایر یموت بر ضد ابو الغازی فرزند ایلبارس و وزیرش ایرتاق ایناق که گماشتگان نادر شاه بودند برخاسته بودند ولی چون یموت در جنگ موفق نشدند به فتنه پرداختند و ابو الغازی جوان را بر ضد وزیرش برانگیختند و او به قتل وی فرمان داد و در نتیجه انقلابات توسعه یافت و یموت به قتل و غارت پرداختند و به شهرهای خیوه و خنکه و هزاراسب و ینگه اور گنج تاختند. اینست که ابو الغازی از نادر شاه استمداد نمود و آن پادشاه پسر برادر خود علیقلیخان را مأمور سرکوبی یاغیان ساخت و پس از یکسال خوارزم بوضع عادی بازگشت (۱۱۵۸).

بدتر از آشوب داغستان و شیروان و خوارزم فتنه تقی خان در فارس بود که چون نادر او را از جنوب بازخواند و مورد غضب او واقع شد با غروری که بعد از تصرف مسقط پیدا نموده بود بنا را به طغیان نهاد و امیدش این بود که در فارس طرفداران پیدا کند.

سابقا رسیدن تقیخان را از مسقط به بندرعباس در ۱۱۵۶ و کشتنش کلبعلیخان را که نخواست در عصیان او شرکت کند ذکر کردیم. بعدا خواست رستمخان فرمانده ناوگان بندرعباس را با خود شریک کند ولی او نیز امتناع نمود، پس تقیخان با ۲۵۰۰ تن بسوی شیراز روانه گشت و عشایر فارس با استماع این خبر محصلین نادری را هر جا توانستند کشتند و آماده پیوستن به تقیخان گشتند.

نادر محمد حسینخان قرقلو را مأمور خواباندن فتنه ساخت و او با قوای خود حرکت کرد. و در کازرون توقف نمود و در این فاصله تقیخان به شیراز رفت و در آنجا اعلان استقلال کرد. قوای دیگر از خوزستان و کرمان و خراسان به امر نادر ره به اردوی سردار محمد حسینخان آوردند و چهل هزار سرباز با زنبورکچی و جزایرچی جمع آمدند و شیراز بعد از چهار ماه و نیم مقاومت در بیستم جمادی الاولی ۱۱۵۷ سقوط کرد و شهر و سکنه معروض قتل و غارت شدند و تقیخان و فرزندانش و عیالش اسیر و به اصفهان حمل گشتند و اهل و عیال او به انواع عقوبات گرفتار شدند و یک چشم خودش را درآوردند تا با یک چشم باقی سرگذشت فجیع نزدیکان خود را مشاهده کند ولی او را چون وقتی نادر قسم خورده بود خونس را نریزد نکشتند. از عجایب دوران آنکه همین شخص دوباره مورد عفو نادر

واقع گشت و او را با لقب مستوفی الممالک و مقام بیگلربیگی کابل مفتخر ساخت و اهل و عیالش از اسارت آزاد گشتند.

چون افراد محمد حسینخان جیره نگرفته بودند محصلینی از شیراز به بندرعباس فرستاده شد تا مبلغ چهل هزار تومان برای این منظور جمع‌آوری شود و در خود شیراز و حوالی هم به این نوع اقدام دست زده شد که با مقاومت مردم مواجه میگشت مبالغی نیز از شرکتهای خارجی انگلیسی و هلندی مطالبه و اخذ میشد.

در همان اوان که تقیخان یاغی شد محمد حسنخان از قاجاریان «اشاغباش» با عده از قاجار و ترکمن‌ها در استرآباد قیام نمود. نادر بمحض اطلاع بهبود خان را که سردار اتک (بین کلات و عشق‌آباد) بود مأمور منکوب ساختن یاغیان نمود و یاغیان شکست خوردند و پراکنده شدند و محمد حسنخان قاجار که از این ماجرا فرار کرد بار دیگر از خوارزم سر برآورد ولی باز شکست خورد و فراری گشت از طرف دیگر علیقلی خان برادرزاده نادر هم عملیاتی بر ضد طوائف قراقالپاق و ازبک اجرا کرد و آنها را منکوب ساخت و در اواخر سال ۱۱۵۸ به مشهد برگشت.

پس تمام اقدامات بر ضد نادر شاه عقیم ماند و توان گفت از علل این ناکامیابی، نبودن اتحاد بین یاغیان و منفور بودن سران انقلاب‌کنندگان از طرف مردم بود گذشته از این اتکاء عمده نادر به سپاهیان افغانی و ترکمنی خود بود که با ایرانیان میانه نداشتند پس انقلابات تأثیری که داشت نادر را هرچه بیشتر علیه ملت عصبی و خشمناک میکرد.

فصل بیست و چهارم - تجدید جنگ با عثمانی و پایان آن ۱۷۴۶-۱۷۴۴ (۱۱۵۹-)

(۱۱۵۷)

چنانکه در فصل بیست و سوم مذکور افتاد نادر شاه بمحض انتشار اخبار انقلابات در نقاط کشور بسال ۱۱۵۷ از محل شهربان در جبهه عثمانی رو به مرکز نهاد و از ماهیدشت و کرمانشاه و کنگاور به شمال همدان رسید. دولت عثمانی بار دیگر پیشنهاد نادر را در باب مذهب شیعه ردّ کرد گرچه آنرا توأم با آغاز جنگ نساخت ولی به آمادگی پرداخت احمد پاشا را سرعسکر تعیین نمود و به والی قارص محرمانه دستور داد صفی میرزا نام را که مدعی شاهی بود پشتیبانی کند و او هم در این باب به رؤسای عشایر رقمها فرستاد.

نادر شاه جشن نوروز آن سال را در اردوگاه جوار همدان گرفت و در اینموقع جوناس هنوی برای مطالبه خساراتیکه در انقلابات استرآباد به او وارد شده بود به حضور نادر آمد وی در باب نیروهای آن پادشاه چنین مینویسد:

«سی هزار مرد کاری داشت و اگر خدمه و نگهبانان را هم محسوب داریم سه چندان بود. نیروی بزرگی در ایروان و حدود سی هزار تن در شیروان و بیست و پنجهزار نفر در شیراز و قوایی در خراسان و یک نیروی عظیمی در سواحل رود سند قرار داده شده بود. در این موقع طغیانهای متعدد نادر را سخت متوجه ساخت و او به اقداماتی دست زد تا همه آنها را در زمان واحد پایان بخشد.»

نادر ازین اردوگاه به ابهر رفت و در آنجا از اقدامات پاشای قارص بنفع صفی میرزا اطلاع حاصل نمود. نادر متوجه شد که دربار عثمانی سر صلح ندارد و به عزم پیشروی افتاد و درین ضمن به او خبر رسید که تایمورس و ایرکلی سام میرزا را اسیر کردند و کمی بعد باز خبر رسید که همانها به دستیاری علیخان والی تغلیس یک نیروی عثمانی را تحت فرمان یوسف پاشا در گرجستان شکست دادند و این سبب امتنان نادر از متفقین گرجی خود گشت. سپس بسوی قارص حرکت کرد و در جوار آنجا مستحکمات ساخت و شهر را محاصره نمود. در ضمن حاضر بودن خود را به صلح به سلطان خبر داد درین بین محمد شاه از هند یک پیشنهاد همدستی بر ضد نادر به دربار عثمانی فرستاد که زیاد مورد توجه سلطان واقع نگشت. نادر بواسطه حلول زمستان به طرف بردع (قفقاز) رفت و از آنجا به منظور تنبیه لزگیها به داغستان لشکر کشید و بالاخره آنها را منکوب ساخت و در روز عید اضحی یعنی دهم ذو الحجه ۱۱۵۷ هجری به دربند رفت و از آنجا به بردع بازگشت و چون معلوم شد در شمالرود (کورا) نعمت فراوانیست به شهر شکی حرکت کرد و از آنجا به گوکچه در ییلاق ایروان رهسپار گشت و باز به قصد محاصره قارص افتاد درین بین یکن پاشا سرعسکر جدید عثمانی که گویا دستور داشت در حال دفاع بماند گویا از ناچاری با صد هزار سوار و چهل هزار پیاده ینچری (چریک نوین) به پیشروی پرداخت نادر به محض استماع این خبر حرکت کرد و در محل مراد تپه (که سابقا بغاورد نامیده میشده) اردو زد و جنگ شدیدی بین طرفین رو داد و در نتیجه عثمانیان شکست خوردند و ناگهان عصیان در لشکریان آنها پدید آمده و جمله پراکنده یا مقتول شدند. نادر بعد از چنین فتح نمایانی اعتدال نشان داد و اجازه داد اسیران و زخمیان عثمانی را به قارص ببرند و به سرعسکر آنجا حاج احمد پاشا پیشنهاد صلح نمود و درین مورد اصراری در باب شناخته شدن مذهب جعفری نکرد ولی در باب واگذاری وان و کردستان عثمانی و بغداد و نجف و کربلا به ایران

اصرار ورزید. دولت عثمانی این پیشنهاد را قابل قبول نیافت پس علی پاشا حکیم اوغلو را بجای احمد پاشا تعیین نمود و به تجهیز و تهیه پرداخت درین بین سفیر ایران فتحعلیخان که قبلاً بسوی دربار عثمانی حرکت کرده بود به استانبول رسید و سلطان او را پذیرفت و از اینکه ایران از اصرار در باب مذهب جعفری صرفنظر کرده ممنون گشت و نظیف افندی را بعنوان سفارت نزد نادر مأمور ساخت تا براساس پیمان زهاب ۱۶۳۹ بین دو کشور صلح برقرار گردد. درین بین نادر به اصفهان برگشت و مشغول جمع‌آوری مالیات گردید. و در دهم محرم ۱۱۵۹ به قصد خراسان به راه افتاد و ماه بعد به محل حسن‌آباد ناحیه مشهد رسید و به رسیدگی به محاسبات و تنبیه متخلفین پرداخت. سپس به مشهد رفت و به تنبیه و اعدام اشخاصی که متخلف می‌پنداشت اقدام نمود. نوروز را در مشهد جشن گرفت و گفته‌اند دوازده هزار خلعت بخشید.

درین موقع بود که در سیستان فتنه‌ای بدست علیخان سیستانی آغاز شد که نتایج وخیم داشت. فتحعلیخان مذکور سوابق خدمات داشت و مورد مهر نادر بود ولی چون از جمع‌آوری وجوه زیادی که نادر خواست عاجز شد و میدانست در این صورت مورد غضب و سیاست واقع خواهد شد. ناچار دست به طغیان زد و این طغیان در آن نواحی گسترش یافت ضمناً در کرمان نیز عصیانی سر زد ولی چون جزئی بود فوراً خوابانده شد. نادر شاه به ابیورد و درگز رفت و در دستگرد مولدخانه را که خود دستور ساختن آنرا داده بود دیدن کرد و از وضع آنجا خشنود گشت و باز به مشهد برگشت ولی بیدرنگ برای ملاقات سفیر عثمانی رو به عراق نهاد در محل کردان ساوجبلاغ بود که نظیف افندی به حضور نادر رسید و پیمانی در ۱۷ شعبان ۱۱۵۹ بین طرفین امضاء شد که دوره مخاصمت ممتدی را به پایان آورد و این پیمان به قول تاریخ نادری «بر یک اساس و شرط و سه ماده و تذیل بر این نهج قرار یافت: اساس صلحی که در زمان خاقان خلد مراتب سلطان مراد خان واقع شده فیما بین دولتین مرعی و حدود و ثغوری که در میانه مقرر بوده بهمان دستور استقرار داشته تغییر و خلل در آن راه نیابد شرط من بعد. . . آنچه لایق شأن طرفین و مقرون به صلاح دولتین باشد معمول و از اموری که مهیج هیچ کدورت باشد. . . اجتناب شده انشاء الله تعالی این دوستی. . . برقرار باشد.

ماده اولی حجاج ایران که از راه بغداد یا شام عازم بیت الله الحرام باشند ولأه و حکام سر راه ایشان را محل بمحل سالمین آمین به یکدیگر رسانیده. . . مراعات احوال ایشان را لازم دانند. ماده ثانیه از برای تأکید مودت. . . در سه سال شخصی از آن دولت در ایران و از ایران در آن دولت بوده و اخراجات ایشان از طرفین دستور داده شود.

مادهٔ ثالثه اسرای طرفین مرخص بوده و بیع و شری بر ایشان روا نبوده هر یک که خواهند بوطن خود بروند. . . تذییل حکام سرحدات از حرکاتی که منافی دوستی است احتراز کنند و سوای آن اهالی ایران احوال ناشایست را که در زمان صفویه احداث شده ترک و در اصول عقاید به مذهب اهل سنت سالک بوده و خلفای راشدین بخیر و ترضی یاد نمایند. . . آخرین تسوید این قرارداد به روایت تاریخ نادری در شهر محرم ۱۱۶۰ بود.

در وصول اخبار صلح به استانبول دولت عثمانی سفیری به نام احمد پاشا کسریه‌لی با هدایای نفیس بدربار نادر فرستاد و دولت ایران هم متقابلاً مصطفی خان شاملو را همراه میرزا مهدیخان منشی مؤلف تاریخ نادری به دربار عثمانی مأمور ساخت.

فصل بیست و پنجم - فاجعهٔ نهانی

نادر شاه با اینکه به آرزوی خود که فتح بغداد و پیشروی تا سواحل بسفور بود نرسید باز بواسطهٔ امضای صلح با عثمانی خاطرش از دغدغه فارغ گشت و چندی به عیش و نوش پرداخت ولی بسی نگذشت که اخبار اغتشاش در سیستان و خراسان او را بار دیگر آزرده خاطر ساخت. باوجود این اخبار عزم مشهد نمود و در زمستان ۱۱۶۰ به اصفهان رسید و چند هفته در آنجا بماند و در اینموقع بموجب روایت معاصرین خارجی نظیر هنوی و طبیب شخصی نادر یعنی پربازن، وی به درجهٔ غیرعادی عصبیت نشان میداد و در مجازات‌های ظالمانه و کشتن نفوس افراط میکرد گویا از همین جا بود که برادرزادهٔ خود علیقلیخان را برای خواباندن فتنهٔ سیستان به آنجا فرستاد و با اینکه قبلاً یاغی معروف یعنی فتحعلیخان سیستانی بعد از مقاومت چند ماهه با رسیدن نیروی تازه از خراسان منکوب و اسیر شده بود بار دیگر یاغیان سیستانی و بلوچ فتنه راه انداخته بودند و بر ضد ایرانیان بود که نادر علیقلیخان را گسیل داشت. در این ضمن نادر به تمام مأمورین دستورهای برای جمع‌آوری مالیات‌های گزاف صادر کرد و این فشار بیحساب مالی موجب عصیان در نواحی کشور گشت.

نادر در دهم محرم ۱۱۶۰ از اصفهان بسوی یزد و کرمان حرکت کرد و هر جا رسید از کله‌ها مناره ساخت. بعد در همان اوان در خارج شهر کرمان مراسم نوروز برپا کرد و در طبس با فرزندان و نوادگان خود که جمعا شانزده تن بودند و آنها را احضار کرده بود ملاقات نمود و به آنان نگاهی کرد و تاج خود را بهریک از پسرانش تعارف کرد و همگی زیاد جوان بودند. امتناع نمودند. در ورود به مشهد در ستمگری افراط بیشتری نشان داد در اینموقع علیقلیخان که برادرزادهٔ نادر شاه بود و نادر مال

پدرش را تصرف نموده و از خود او مبالغی هنگفت مطالبه میکرد طاقتش طاق شد و ناچار بر ضد نادر برخاست و شماره‌ای از سیستانیها و بلوچها را بدور خود جمع کرد و با سودای کسب تاج‌وتخت ایران رو به هرات نهاد و در آنجا هم از سران عشایر عده‌ای به او پیوستند و در انتشار خبر قیام او اکراد خوبشان هم به او گرویدند. نادر قبل از حرکت به خوبشان فرزند و عیال خود را به کلات فرستاد و خود بسوی خوبشان رفت. و در محل فتح‌آباد دو فرسخی خوبشان خیمه زد طیب دربار نادر بازن در شرح حال او در اینموقع چنین گوید: «گوئی آفتی را که در کمین او بود با حس قبل الوقوع پی برده بود. روزها اسبی زین کرده و آماده در حرم نگه میداشت و منظورش فرار به کلات بود. نگهبانانش ناگهان او را از فرار بازداشتند و از معایبی که بر آن مترتب میشود بحث کردند و نسبت به او اظهار وفاداری نمودند و گفتند با دشمنان او مبارزه خواهند کرد و احدی از آنان او را ترک نخواهد گفت. نادر به اظهارات آنان قانع شد و برگشت ولی آشکارا میدانست که مدتی است بر ضد او مواضعهائی در کار است. از اعیان دربار او بیش از همه خویش او محمد قلیخان و صالح خان از او ناخشنود بودند و فعالیت میکردند اولی فرمانده نگهبانی و دومی مدیر دربار سلطنتی او بودند. از دومی ترسی نمیکرد زیرا حکومتی بر افراد نداشت ولی از اولی میترسید زیرا مرد عمل و شجاع بود و با سایر سرکردگان روابط حسنه داشت. پس نادر او را مورد سوءظن قرار داد و بفکر دور کردن او افتاد. تعداد چهار هزار سرباز افغانی در اردوگاه بودند که جمله نسبت به نادر وفادار و در حق ایرانیان دشمنکام بودند. نادر شب نوزدهم ماه ژون (۱۱ جمادی الاخر) رئیس آنها را احضار کرد و چنین گفت: «من از نگهبانان خود راضی نیستم و از وفا و دلیری شما آگاهم حکم میکنم فردا صبح همه آنانرا توقیف و زنجیر کنید و اگر کسی مقاومت کند ابقا نکنید. حیات من در خطر است و برای حفظ جان فقط به شما اعتماد دارم.»

فرمانده افغانان احمد خان ابدالی پسر دوم محمد زمانخان سدوزای جوانی بیست و سه یا بیست و پنجساله بود و بواسطه استعداد نظامی که داشت جلب نظر نادر را کرده بود. مشار الیه با کسانش فرمان نادر را پذیرفتند و رفتند تا آماده اقدام گردند ولی جاسوسی این موضوع را به اطلاع محمد قلیخان و صالح خان رسانید و آندو عزم کردند تا دیر نشده دشمن مشترک را از میان بردارند. پس معتمدین خود را گرد آوردند و قرار شد محمد قلیخان، صالح خان، محمد خان قاجار ایروانی، موسی بیک ایرلوی افشار، قوجه بیک گوندوزلوی افشار و افشاریان ارومیه و هفتاد تن دیگر نادر را پیش از آنکه او آنان را بکشد به قتل رسانند. چون پاسی از شب برفت مواضعین به خیمه چوکی دختر محمد حسین خان قاجار که نادر آن شب در سراپرده او بود رو آوردند و ترس به آنان چندان غلبه کرد که

اکثرشان جرأت ورود به خیمه نکردند فقط محمد خان قاجار و صالح خان و یک شخص متهور دیگر وارد شدند و چوکی تا به آنان متوجه شد نادر را بیدار کرد نادر خشمناک از جای خود برخاست و شمشیر کشید و رو به قاتل خود نهاد ولی پایش در ریسمان چادر گیر کرد و درافتاد و تا خواست برخیزد صالح خان ضربتی وارد آورد و یک دست او را قطع کرد ترس به او مستولی گشت و در جای خود خشک بماند اما محمد خان قاجار جرئت خود را حفظ کرد و سر نادر شاه را از تن جدا ساخت. (یکشنبه ۱۱ جمادی الاخری ۱۱۶۰ هجری قمری).

قاتلین و همدستان آنجا آنچه توانستند اثاثه حرم را غارت کردند و دو تن از وزیران معتمد نادر را هم به قتل رساندند. و غوغائی غریب در اردوگاه راه افتاد احمد خان که باور نداشت نادر کشته شده باشد با چهار هزار افغانی رو به خوابگاه او نهاد و راه خود را از طرف شش هزار قزلباش مسدود یافت با اینحال خود را به چادر چوکی رسانید و چون جسد نادر را آغشته به خون مشاهده کرد هول وافر کرد و برگشت و به سوی قندهار رفت و بر سر راه خزاینی را که از اردوگاه نادر حمل شده بود غارت کرد.

در اینموقع علیقلیخان از هرات به مشهد عزیمت نمود و چون فکر کرد که باوجود اعقاب نادر شاه مشکل تواند به قدرت برسد پس نیروئی برای تصرف کلات فرستاد و پس از ۱۶ روز محاصره بختیارپها از نردبانی که مدافعین به غفلت در بیرون فراموش کرده بودند داخل قلعه شدند و نصر الله میرزا و امامقلی میرزا و شاهرخ میرزا هریک سوار اسبی شده و رو به فرار نهادند ولی دشمنان آنان را تعقیب کردند و به آنان رسیدند گرچه نصر الله میرزا مقاومتی مردانه نشان داد سرانجام هرسه برادر گرفتار و به کلات بازگردانده شدند آنگاه علیقلی خان دستور داد تا رضا قلی میرزا را با پانزده تن از نزدیکانش کشتند و نصر الله میرزا و امامقلی میرزا را بردند و در مشهد مقتول ساختند و سایر برادران را (که چنگیز خان سه ساله و محمد الله خان نوزاد باشد) مسموم کردند. علیقلی بحدی کینه قطع نسل نادر را بدل بسته بود که زنان نادر را که آبستن بودند هم بکشت و از تمام اینان فقط شاهرخ را زنده نگه داشت چون وی از طرف مادر از صفویان بود و گفته‌اند از ابقای او منظورش این بود شاید روزی مردم ایران خواستند پادشاهی از نژاد صفوی داشته باشند.

پس از فاجعه قتل سر و تن نادر را به مشهد انتقال دادند و در مقبره‌ای که خودش سالها پیش در خیابان بالا ساخته بود به خاک سپردند و بعدها جسد رضا قلی میرزا نیز نزد پدر مدفون گشت. آقا محمد شاه قاجار دستور داد بقایای نادر و کریم خان زند را نبش کردند و به طهران آوردند و در آستانه قصر او بخاک سپردند تا به قول خودش هر روز آنجا را زیر پای نهد.

این بود رفتاری که با بقایای جسمانی یکی از بزرگترین شخصیت‌های تاریخ ایران بعمل آمد. با کمال امتنان درین سنوات اخیر بهمت شاهزاده افسر که بیست سال قبل (از تاریخ تصنیف این کتاب) رئیس فرهنگ خراسان بود خانها و دکانهایی را که در آن محل احداث شده بود خراب نمود و با اینکه بنای اصلی را نتوانست تعمیر کند لا اقل مقبره ساده‌ای در آنجا بنا نمود.

جا دارد پیش از پایان این فصل سخن در باب عادلشان (علیقلیخان) و اعقاب او گفته شود. عادلشاه در ردیف مخالفین نادر پیشوا نبود فقط نما بود چنانکه بعد از جلوس بجای نادری کاری هم از پیش نبرد و یکسال حکومت نکرده بدست برادرش ابراهیم نابینا و معزول گشت و این یکی هم بدست طرفداران نوه نادر که شاهرخ باشد کشته شد و در همان موقع عادلشاه هم مقتول گشت کمی نگذشت که شاهرخ هم بدست محمد میرزا که مدعی انتساب به نژاد شاه سلیمان صفوی بود خلع و نابینا گردید. دو ماه بعد این شخص غاصب مغلوب گشت و شاهرخ دوباره بر تخت نشست.

آنگاه احمد خان ابدالی به خراسان تاخت و شاهرخ را خلع و سپس همو را باز بحکومت خراسان برگماشت. در خلال این احوال کریم خان زند در سایر جهات ایران قوای خود را سروسامان میداد تا در ایران بعد از آن همه آشوب و خونریزی حکومتی عادلانه که آرزوی همه بود بوجود آورد.

فصل بیست و ششم - اعمال و اخلاق نادر شاه - جنگاوری نادر

نادر در اولین مرحله یک مرد رزمی بود پس جا دارد در آغاز سخنی چند در آن باب گفته شود. از اخباری که از منابع متفرقه به ما رسیده عیانست که نادر بلاشک در نبرد نابغه بوده از یک خانواده محقر شروع نمود و درسی نیاموخت و فقط جنگهای محلی عشیره‌ای دید با اینهمه استعداد نظامی و علم جنگاوری در جبلت او مکنون بود که به جنگهای بس بزرگ پرداخت و به موفقیت‌های عظیم نایل شد و در طالع کشورش چندان تحولات شگرف بوجود آورد که این بیشتر به معجزه شبیه است و مبالغه نیست که او را ناپلئون شرق نامیدند و به اسکندر و تیمور تشبیه کردند. همچنین میتوان او را به معاصر آلمانی جوانتر خودش فردریک قیاس نمود که در فتوحات و فعالیت و فن جنگاوری همتای او بود در تعبیه نقشه جنگ به تمام حریفان زمان خود برتری داشت و گفته‌اند که در هرجنگ جزئی‌ترین جهات را پیش‌بینی میکرد. با اینهمه در بعض موارد معلوم میشد پیش‌بینی لازم را نکرده چنانکه نبرد با توپال عثمان پاشا که آنچنان عاقبت وخیم داشت خوب تهیه نشده بود همچنین در رزم با لزگیها هم موفق نشد البته به این معنی پی برده بود که اگر قرار به تصرف داغستان باشد

بایست آواریا فتح شود ولی همواره عملیات خود را در موسم نامساعد و دیر آغاز نمود و از عهده تصرف موانع هولناک کوهستانی برنیامد. بزرگترین روش جنگی که نادر مهارتی بسزا در آن داشت همانا حمله سواره نظام او بود که معمولا از جهت غیرمترقبه‌ای میتاخت و معمولا خصم را خورد میکرد شکستی که در تنگه خیبر و دره بازار و تنگه تساتسوبی به نیروهای هندی وارد آورد واقعا شاهکار بود با اینحال نادر از مزایای پیاده نظام هم استفاده کامل میکرد. پیاده نظام نادر و جزایرچیهای بسیار منظم او کاملا مجهز و در واقع جوابده ینیچری‌های عثمانی بود.

سرعت انتقال نادر به وضع نظامی در موقع جنگ حیرت‌افزا بود. ویلیام کوکل^۱ از روی مشاهده شخصی درین باب چنین گوید: «نمیتوان باور کرد با چه سرعتی نادر نقایص طرفین را درمی‌یابد. اگر یکی از سرکردگانش بدون فزونی قدرت دشمن زمینه را خالی کند بیدرنگ با تبری که همیشه در دست دارد بسوی آن سرکرده میتازد او را میکشد و یکی دیگر را که بعد از او می‌آمد بجای او منصوب میکند».

در محاربات بزرگ قوای ذخیره خود را با نهایت مهارت مهیا میدارد و درست بموقع از آن استفاده میکند و به ضعیفترین قسمت خصم حمله می‌برد.

نادر هم مانند هینبل ویلینگتن^۲ در اغلب محاصره‌های خود مانند محاصره‌های بغداد و موصل و قارص و بصره و کرکوک و قندهار موفق نشد و ظاهرا تصرف قندهار را دست خیانت داخلی ممکن ساخت. علت این ناکامی اولا نقص توپخانه بود که از طول مسافتات و نبودن راه برای حمل توپخانه سنگین ناشی میشد. دوم آنکه مهندسان نظامی ایران به اندازه مهندسان عثمانی خبره نبودند. سوم آنکه در محاصره‌ها نادر به حکم طبیعت میتوانست از نبوغ نظامی خود مانند حملات ناگهانی و غافلگیری و نظایر استفاده کند همچنین نباید فراموش کرد که قلاع آنزمان نسبت به وسایل جنگی مستحکم بود.

از طرف دیگر توپخانه سبک نادر در نتیجه اهتمام خودش و کمک مهندسه‌های فرانسوی بسیار مؤثر و مهیب بود و در واقع او بود که ایران را دارای توپخانه مجهز ساخت.

^۱ William Cockell

^۲ Hannibal, Wellington

نادر تنها فرمانده نبود بلکه مدیر قابل‌ی هم بود و با شخصیتی که داشت می‌توانست از افراد حد اعلای استفاده را کند و در واقع به سربازان ایران امید نوین داد و روح نو دمید و با پیوستن عده زیادی از افغانان و ازبکان به لشکر ایران و انتظامات سختی که معمول میداشت یکی از قویترین سپاهها را بوجود آورد و نفوذ او در سپاهیان همین اندازه کافیست که بیاد آوریم چگونه غارت دهلی را با یک فرمان یکباره توقیف کرد و غنایم را پس گرفت. حافظهٔ عجیب نادر هم شگفت‌آور بود و به شهادت (کوکل) کلیهٔ سرکردگان خود حتی اغلب افراد را با نام و نشان به خاطر داشت.

شماره‌ای از معاصرین نادر در باب صدای بسیاری قوی او روایت کرده‌اند که چون فرمان میداد در سراسر میدان نبرد طنین مینداخت و دشمنان به هراس می‌افتادند.

اگر بخواهیم نتایج عملیات نادر را در نظر بگیریم تردیدی نیست که او ایران را از استیلای اجانب رها ساخت گرچه استبداد او ارزش این خدمت را کاست. مهاجمات عدیدهٔ او بر ضد عثمانی آنان را ضعیف نمود و به روسیه و اطیش فرصت داد و در جریان امور اروپای جنوب شرقی مؤثر افتاد. در خاور حملهٔ او امپراطوری مغول را متزلزل ساخت و مهاجمهٔ بعدی احمد شاه درانی به آن سامان در واقع کار را برای سلطهٔ انگلیس آسان نمود.

در پایان می‌توان گفت که نادر بزرگترین سرباز روزگار خود بود وطن خود را از پست‌ترین مرحلهٔ انحطاط به اوج عزت رسانید و دارای بزرگترین نیروی نظامی کرد.

افسوس که فتوحات او به جای اینکه تأمین یک رفاه پایدار برای کشورش کند زود گذشت و سبب خسارات بی‌حساب مالی و جانی شد.

نادر از لحاظ سیاستمداری و کشورداری

نادر اصالتاً یک سرباز بود و در جنگ همهٔ امور دیگر را فرع بر آن میدانست و در فاصله‌های صلح که برای او کسالت‌آور بود به تهیهٔ جنگ تازه می‌پرداخت با اینهمه نادر پادشاه بسیار خوبی هم می‌توانست باشد. اینک بازن پزشک دربار او چنین گوید:

«باوجود اینکه از خانوادهٔ محقری نشأت یافت طبیعت صفاتی به او بخشیده بود که او را ردیف قهرمانان حتی سلاطین بزرگ قرار میداد. پیدا کردن چنان شهرداری در تاریخ با چنان نبوغ وافر و

هوش تیز و شجاعت قاهر کار دشواریست. طرحهای پهناور میریخت و وسائل را خوب برمیگزید و راه اجرا را پیش از آغاز بکار آماده میساخت.

توجهش معطوف به تمام نواحی کشور بود چیزی به او مکتوم نبود و هیچ چیز را فراموش نمیکرد. از کار خسته نمیشد و از خطر نمیترسید. همواره در نقشه‌های خود موانع و مشکلات را منظور میداشت.»

نادر اگر میخواست چنانکه تحسین و آفرین ملت خودش را جلب کرده بود محبت آنانرا هم میتوانست جلب کند ولی فکرش همواره مصروف جهانگیری بود باوجود پیروزیهای شایانش چون مدام خودسرانه عمل کرد و مالیاتهای کمرشکن گرفت و سلسله صفویه را ریشه‌کن کرد و مذهب شیعه را در فشار گذاشت، در نتیجه مردم ازو آزرده‌خاطر گشتند.

جز موارد معدود (نظیر آزاد کردن ایرانیان در خیوک‌آباد و تهیه وسایل معاش برای آنان) معمولاً نسبت به رفاه مردم بی‌توجه بود. آنان را فقط بدیده سرباز و مالیات‌ده می‌نگریست. جنگهای متوالی او مردم را فقیر کرد و در مراجعت از هند که غنایمی به بهای چندین میلیون لیره با خود آورده بود میتوانست ملت خسته خود را سالها از تأدیه مالیات بخشوده دارد ولی غنایم را در خزینه نهاد و مالیاتهای گزاف مطالبه نمود و بازرگانان و کشاورزان را تحت فشار نهاد و باوجود هوشی که داشت عاقبت وخیم چنان رفتاری را ندید.

البته باید تصدیق نمود که سرتاسر کشور خود را از خطر بیگانه نجات بخشید و مهاجمات ویران‌ساز ترکمنان و ازبکان را در شمال شرق با انتقال دادن قبایل افشار و کرد و بختیاری به آن نواحی توقیف نمود. از قیود روش صفویان بدرجست و مذهب شیعه را تعدیل نمود و پایتخت را از اصفهان به مشهد منتقل ساخت و برخلاف معمول صفویان که شاهزادگان را در حرم نگه میداشتند فرزندان خود را با هرنوع آزمایش نظامی آشنا ساخت.

اخبار برمیآید که نادر لباس مردم را هم عوض کرد و کلاهی دستور داد چهارگوشه که دور آن دستاری پشمی بسته میشد. گرچه نتوانست سلاله‌ای بجا گذارد ولی مانند هنری هشتم انگلستان بواسطه ضبط اراضی اوقاف و غیره دارائی خزانه را فزونی بخشید. کشور را توسط بیکلربیکی‌ها و حکام اداره میکرد که در زمان خودش سه تن بودند و فرمانداران و بخشداران دیگر تحت فرمان آن سه تن کار میکردند. همه اینان را خود پادشاه تعیین میکرد و همواره جاسوسانی مراقب حال آنان بودند. به

امور مالی شخصا می‌پرداخت و هر وقت فرصت می‌یافت توسط مستوفیان به محاسبات رسیدگی میکرد.

در سیاست خارجی بصیرت کافی نشان میداد ولی بیشتر در رعایت مصالح عامه عقاید خودش را از پیش می‌برد.

خلاصه آنکه نادر شاه فرمانروای مطلق ایران ولی اسیر حرص نابجای خود بود.

شمایل نادر و خصلت و تمایلات او

افسوس میرزا مهدیخان در کتاب خود صحبتی از شمایل و خصلت و تمایلات نادر شاه نمیکند ولی سایر معاصرین مطالبی نوشته‌اند. ویلیام کوکل در «وصف شخصی نادر» که در آخر کتاب فریزر آمده چنین گوید:

«سنش حوالی پنجاه و پنج و قدش فزون بر شش پاست. متناسب و تناور و استوار است چهره‌اش سرخ و متمایل به قرمزی است ولی خستگی‌هایی که عارض میشود مانع از ظهور آنست چشمان زیبای درشت و ابروان سیاه دارد خلاصه اینکه یکی از خوش اندام‌ترین مردانیست که دیده‌ام. صدمه آفتاب و تصرف هوا در رخساره او مردانه ترش نشان میدهد».

قوای جسمانی نادر اوایل کار خیلی زیاد بود و در جنگها مانند سربازان عادی همه دشواریها را تحمل میکرد آنچه محمد بخش (مورخ هندی) مشاهده کرده، نادر در سال ۱۱۵۲ ریش و سبیل خود را خضاب میکرد ولی در هر صورت خیلی جوان دیده میشد و در آن اوان تازه از پنجاه گذشته بود. عکسی اکنون در ایندیافیس موجود است ظاهرا شبیه‌ترین عکسهای او است. پنجسال بعد عبد الله بن حسین السّویدی که در نجف به حضور نادر رسید چنین اظهار داشته که در چهره نادر آثار سن و سال پیدا شده و چند دندان پیشینش افتاده و خودش مانند شخصی هشتاد ساله دیده میشد و چشمانش فرو رفته بوده است ولی با اینهمه خوش اندام دیده میشده. بدون شک السّویدی (که نسبت به نادر شاه غرض آلود بود) درباره هشتاد ساله خواندن آن پادشاه راه مبالغه پیموده. بازن که از ندمای محرم نادر بود او را در چند ماه قبل از کشته شدنش چنین تعریف میکند: ریشش که مشکی خضاب شده بود با مویهای سفیدش متضاد دیده میشد. مزاجی قوی، قدی بس بلند و جسمی متناسب داشت.

رخساره‌اش آفتاب سوخته و بیشتر از مستطیل مدور بود دماغ عقابی و دهنی گشاد داشت لب زیرینش پیش آمده چشمانش کوچک و تیز و نگاهش زنده و نافذ و صدایش درشت و قوی بود که هروقت میخواست به مناسبت موقع آنرا ملایم میکرد.»

دربارهٔ خصلت نادر اشاراتی راجع به اینکه مردی با ارادهٔ آهنین بود کردیم. ولی با وجود خشونت که داشت جنبهٔ ملاطفت هم داشت مثلاً نسبت به مادر خود و نوه‌اش شاهرخ مهربان بود. خیلی سخت کار بود و بعد از پایان کارهای روزانه به حرمسرا میرفت اینست آنچه کوکل نقل میکند:

«در آنجا خویشتن را یکسره از کار آزاد میدارد و با چند تن از مقربین خود یک پیمانه (یک لیتری) یا بیشترش یک پیمانه و نیم شراب میخورد و تمام این مدت را با نهایت بقیدی و بذله‌گویی میگذراند در این گفتگوهای خصوصی کسی مجاز نیست از مسائل عمومی سخن به میان آورد در موارد دیگر هم باید باستناد این محرمیت به خود اجازه دهند و خودمانی‌تر از آن باشند که امثال آنان میتوانند، چنانکه دو تن از دوستان شب‌نشینی او در آن باب از حد خارج شدند و در محل عمومی جسارت پندآزمایی به او کردند فوراً دستور داد هردو را خفه کردند و چنین گفت «اینگونه احمقها قابل زندگی نیستند که نمیتوانند فرقی بین نادر شاه و نادر قلی بگذارند».

کوکل که توصیف فوق از او نقل شد اضافه میکند که نادر شراب را به اعتدال صرف میکرد و به زنان بشدت پای‌بند بود و در آن باب به تنوع عمل میکرد ولی در عین حال هرگز به خاطر آنان از کار غفلت نمی‌نمود، بنا به روایت هنوی نادر ظرف سنوات اخیر عمر خود غیر از کنیزان سی و سه زن در حرمسرا داشت میرزا مهدیخان منشی گوید چیزهائی که (غیر از جنگ) خیلی مورد علاقهٔ نادر بود عبارت بود از خربزه بلخ و هرات و اسب خوب. در لباس پوشیدن سادگی را ترجیح میداد ولی بتدریج به جواهرات نیز تعلق خاطر پیدا کرد آنرا هم از سفر هند به فراوانی تأمین کرد.

نادر گاه به گاه شوخی هم با معاشرین خود میکرد. گویا در صحبت‌های معمولی ترکی میگفت ولی فارسی را هم روان حرف میزد و از قرار معلوم عربی نمیدانسته.

حال مزاجی نادر

نادر در جوانی کاملاً تندرست بود ولی از پنجاه سالگی به آنطرف بحرانه‌های متواتر جسمانی بدو رو میداد و در اخلاقش خیلی تأثیر میکرد.

عبد الکَریم (در کتاب بیان واقع) گوید نادر قبل از حمله به هند بیماری استسقا گرفت که گاهی با اندوه و کج خلقی شدید توأم میشد. شاید فقدان دندانهای آسیایی او هم باین حال کمک میکرده و بعید نیست که در مازندران مالاریا هم گرفته باشد گذشته از اینها رنجهای فوق العاده لشکرکشیها البته در بنیان وجود او کارگر میشد.

چون از پزشکان ناقابل ایرانی خیری ندید در دهلی علویخان را که خیلی شایستگی داشت استخدام نمود این طبیب غیر از دوا، بیباکانه پندهائی هم به نادر میداد و او را از عصبیت برحذر میکرد و مؤثر هم بود ولی افسوس علویخان در ۱۱۵۴ مرخص شد و به محض رفتن او نادر خوی خود را از نو گرفت و یکسال بعد رضا قلی میرزا را نابینا ساخت که اگر پزشک هندی با او بود شاید چنان تصمیمی نمیگرفت. بعد مدتی هم یک یسوعی بنام دامین^۱ معالج او بود که در آنموقع درد کبد پیدا کرده بود. بسال ۱۱۵۷ در میاندوآب سخت بیمار شد به حدی که چند منزل او را با تخت روان بردند با معرفی کمپانی شرق پربازن^۲ به پزشکی نادر منصوب شد و معلوم نمود که نادر در مراحل اولیه مرض استسقا توأم با تهوع و قبض و بیماری کبد است. عمده معالجه بازن بسال ۱۱۵۹ در کرمان آغاز شد ولی حالات بحران و غضب آلودگی او در هر فرصتی بروز میکرد و تا حد جنون میرسید و رفته رفته شدیدتر میشد و توان گفت که چند ماه پیش از مرگش بکلی غیرعادی شده بود. و این وضع مینمایاند که چطور ممکنست سیر تاریخ با حال مزاحی مردان بزرگ تغییر یابد.

هنر در زمان نادر

هنر عمده نادر جنگاوری بود لطفعلی بیگ آذر متولد در ۱۱۲۳ در آتشکده خود از فقر ادبی آندوره بحث میکند و در قسمت احوال معاصرین چند تن از معاصرین را ذکر میکند که هیچکدام جز شیخ علی حزین شهرتی نیافتند. آقا تقی صهبا که پزشک دربار نادر هم بود از حد متوسط برتر نرفت. پس اگر لطفعلی بیگ (که آتشکده را سیزده سال بعد از نادر تألیف نمود) در نظر نگیریم دو شخص معروف زمان نادر، میرزا مهدیخان و شیخ حزین بودند. با اینکه نادر علاقه‌ای به ادب نداشت با اینحال چهارصد جلد کتاب خطی به کتابخانه آستان (امام رضا علیه السلام) تقدیم نمود. نیز او بود که توسط میرزا مهدیخان به تألیف تاریخ نادری دستور داد و شاعر هندی محمد علی بیگ را در سرودن

^۱ Damien

^۲ Pere Bazin

منظومه نادر شاه نامه تشویق نمود. تنها شاعری که نادر بدو ارادت داشت حافظ بود. و شاید از غزلهای آن شاعر تفأل میکرد.

نادر از لحاظ شهرسازی و عمارت فعالتر بود از شماخی نو و نادرآباد و خیوکآباد سخنی رفت همچنین از تکمیل بقعه مطهر امام رضا (ع) و بنای مولودخانه دستگرد و ساختمان گنجینه در کلات ذکری به میان آمد در شیراز نیز آبادیها به عمل آورد نهایت اینکه بواسطه طغیان تقی خان رو به ویرانی نهاد. در اصفهان کاری انجام نداد ولی در قزوین قصری ساخت که هنوی از آن یاد کرده در مازندران هم کاخی بنام چهل ستون برپا نمود که سر ویلیام اوسلی^۱ در کتاب سیاحت خود آنرا وصف کرده. نادر موقع اقامتش در دهلی دستور داد تصویرهایی از او بکشند که یکی اثر غلام محی الدین هندی بود. در لندن دو تصویر از نادر موجود است که یکی در ایندیافیس و دیگری در ایندیامیوزیوم هست و گویا هردو توسط هنرمندان ایرانی در قرن هیجدهم نقش شده ولی معلوم نیست معاصر با نادر بوده باشند. نقاشی دیگر در تصرف کمپانی شرقی هند است که گفته‌اند از زمان نادر است. همچنین نادر به یک انگلیسی بنام کاسل دستور داد و او چند مجلس جنگ برایش ترسیم نمود.

سیاست دینی نادر

با اینکه شیعی یا سنی بودن نادر جای بحث است آنچه قطعی بنظر میآید در اواخر عمر یقین دینی نداشت. بازن پزشک مخصوص او که قولش مسموع است چنین گوید:

«مشکل است گفته شود نادر چه دینی را پیروی میکرد. خیلی‌ها که او را نیک میشناسند میگویند اصلاً دین ندارد گاهی آشکارا میگفت منم مانند محمد (ص) و علی (ع) هستم بزرگی آندو از جنگاوریشان بود و بالاخره منم در رزم آزمائی به مقام آندو رسیده‌ام».

نادر هر عیبی داشته باشد در دین متعصب خشک نبود و اگر گاهی شیعه را تحت فشار نهاد علتش سیاسی بود. مطالبی راجع به اهتمام نادر به توحید و تألیف بین شیعه و سنی گفته شد، ولی باید دانست که نظر او پهن‌آور و بین‌المللی بود و میخواست در رأس یک عالم متحد اسلامی قرار گیرد.

^۱ Sir William Ouseley

نظر نادر در اتخاذ مذهب جعفری به عنوان مذهب پنجم در برابر مذاهب چهارگانه سنی درست روشن نیست شاید نیتش راضی کردن شیعیان به اتحاد با اهل سنت بود با اینکه ظاهراً میدانست سنیان متعصب و ترکان عثمانی تن بدان نخواهند داد.

نسبت به عیسویان نهایت بردباری نشان میداد و کاتولیکوس یا اسقف اعظم ارامنه همواره از رفتار او و اینکه حتی در کلیسای اشمیادزین در مراسم دعای آنان شخصا حاضر میشد ستایش کرده. از رفت و آمد مبلغین عیسوی نیز ممانعتی نمیکرد و چنانکه دیدیم دو تن از آنان را که بازن و دامین^۱ باشد بعنوان پزشک شخصی استخدام نمود. یکی از آباء عیسوی از جلفا در نامه مورخ ماه مه ۱۷۴۴ (۱۱۵۷) مینویسد که در آنزمان در جلفا بیست و دو کلیسای ارتودوکس و چهار کلیسای کاتولیک وجود داشته و نفوس عیسوی در آنجا و حوالی به ده هزار میرسیده.

گویا در سفر هند بود که نادر از قرائت آیه بیست و نهم سوره چهل و هشت یعنی (سوره الفتح) در قرآن کریم به کلمه تورات و انجیل برخورد کرد و از ملامتی پرسید که آیا تورات و انجیل موجود است؟ و چون معلوم شد موجود است دستور داد میرزا مهدیخان ترجمه فارسی آنها را تهیه نماید و دستور داد برای این کار از یهود و نصاری استفاده شود در این عمل بین مترجمه کاتولیک و ارتودوکس اختلاف پدید شد بدیکه یکی از آباء بنام پردوین^۲ مینویسد «تنها عضو مسلمان عقل سلیم نشان داد.» قرآن شریف هم به حکم نادر به فارسی ترجمه شد.

بعد از پایان کار مترجمین به قزوین احضار شدند نادر شاه آنان را پذیرفت دستمزد به آنان داد. ولی گفت مجال مطالعه ندارم ولی میدانم خدا یکیست پیغمبر هم باید یکی باشد و این اظهارات نادر شیوخ عیسوی را که انتظاراتی داشتند ملول ساخت.

محمد مهدی بن محمد رضا مؤلف «نصفجهان فی تاریخ اصفهان» گوید نادر با یکی در باب بهشت مباحثه میکرد و ازو پرسید آیا در بهشت جنگ و غلبه بر خصم هست و چون طرف جواب منفی داد نادر گفت پس بهشت چه لذتی دارد؟ گرچه ممکنست اینگونه روایتها ساختگی و بی اساس باشد.

پایان

^۱ Pere Bazin. Damien

^۲ Pere des Vignes

[نادر شاه از دیدگاه: سرپرسی سایکس]

انقراض سلسله صفویه

(از مطالعه در اطراف شاه سلطان حسین) به آسانی این نتیجه بدست می‌آید که او بعضی صفات که برای یک شخص منزوی و فارغ از مشاغل عمومی زیبا و پسندیده می‌باشد متصف بوده است، ولی باید گفت که او هیچیک از صفاتی را که برای یک پادشاه لازم و ضروری است دارا نبود. وی یک آدم خوش طینت و رؤوفی بود و این خوش طینتی بی‌پایه‌ای بود که تحمل هرچیزی را می‌نمود واحدی را مجازات نمی‌کرد. بهمین واسطه مردم شرور و تقصیرکار از عدم مجازات خود مطمئن بودند در صورتیکه اشخاص شرافتمند امید همه نوع عدالت را از دست داده بودند. وی هیچکس را آزار نمی‌رسانید و همین سبب شد که بتمام بشریت صدمه بزند.

(فادر کروزینسکی)

اولین لشکرکشی محمود ۱۱۳۳ هجری ۱۷۲۰

اولین لشکرکشی^۱ افغان به ایران بیشتر جنبه تاخت و تاز و غارت و چپاول را داشت تا یک حمله. محمود در جنوب سیستان از کویر لوت عبور نموده و پس از غارت و خرابی نرماشیر بسوی کرمان پیش رفت. محمود این شهر را با کمک سکنه زردشتی آن قبضه کرد. لطفعلی خان که شکست او را در مسقط ذکر نمودیم در این موقع برای بدست آوردن شهرت از دست رفته خویش در آتش اشتیاق اینکار میسوخت. وی صبر نکرد تا قشون عمده‌اش برسد و فقط با یک‌کده از افراد نخبه و برگزیده خود افغان‌ها را شکست داده اردوگاه آنان را تصرف نمود و سواره نظام او مهاجمین قلعه و قمع شده را تا قندهار تعقیب نمود و بدینسان اولین کوشش محمود به بدبختی و شکست خاتمه یافت. کرمان این وقت دارای پادگان قوی و قلاع مستحکمی گردید و برای جلوگیری از خطر احتمالی هجوم و استیلای افغانها همه‌گونه احتیاطات لازم بعمل آمد، بعلاوه لطفعلی خان یک ارتش نیرومندی تحت اختیار خود قرار داد و بدینطریق دیگر احتمال تکرار چنین حمله‌ای از طرف افغانها متصور نبود.

خفت و رسوائی وزیر و لطفعلی خان

^۱ از جمله مآخذ و اسناد ما یکی «شرح تاریخ بازرگانی بریتانیا در بحر خزر» بقلم جوناس هانوی، «تاریخ انقلاب اخیر ایران» بقلم فادر کروزینسکی، «جهانگشای نادری» تألیف میرزا مهدی خان منشی کل نادر شاه. (مؤلف)

در این اثناء شاهنشاه ایران غافل از اینکه فنا و نابودی او نزدیک شده است هنوز از سعایت‌های درباری اغفال شده و بکلی گیج و دیوانه شده بود، چنانکه فتح علی خان وزیر متهم به خیانت و تحریک عده‌ای از کردها به قتل شاه در شب گردید. شاه از خواب بیدار شده و دچار وحشت و اضطراب گردید و در همان شب حکم قتل وزیر را صادر کرد. چشمان این مرد بیچاره را درآوردند و برای اینکه بفهمند ثروت خود را کجا پنهان کرده به شکنجه و عذاب او پرداختند، ولی در همان موقع شاه ملتفت شد که گول خورده است فوراً عده‌ای از نجبا دعوت شدند و وزیر خود را در حضور آنان تبرئه نمود، ولی چه فائده صدمه و آسیب وارد شده بود. لطفعلی خان برادرزن او که برای هجوم به قندهار نیروی عظیمی گردآورده و آنها را تعلیم میداد از شغل خودش معزول گردید و چنانکه معمول این مواقع است تمامی سپاه او متفرق گردید و بالنتیجه ایران در یک چنین موقع بحرانی خطرناک در تاریخ خودش بواسطه حماقت و ابله‌ی پادشاه ضعیف النفس خود تقریباً بیدفاع گردید.

علائم و خبرهای بد و مشئوم

سال ۱۱۳۴ هـ (۱۷۲۱) پر از مصیبت و بلا بود: افغان‌های ابدالی بدون مانع و معارضی خراسان را غارت کردند. در مغرب هم لزگی‌ها شماخی کرسی‌نشین شیروان را به باد غارت و خرابی دادند، ولی ظهور علائم بد و خبرها و فال‌های می‌شوم بیش از هجوم و غارت و خرابی شهرها موجب وحشت و اضطراب مردم گردید. یک زمین لرزه‌ای شهر بدطالع تبریز را خراب کرد و در همین هنگام هوای صاف معمول یکدفعه تاریک شده و خورشید مانند گلوله سرخ‌فام و به شکل خون نمودار گردید و ایرانیان وحشت‌زده شدند و ستاره‌شناسان با پیشگوئی خود درباره‌ی خرابی و تباهی اصفهان بر ترس و وحشت مردم افزودند. بروز این فجایع، وحشت و بزدلی شاه، زن صفتی درباریان و بالاخره کمیابی سردار و سرباز این وقت دست بدست هم داده بقدری روحیه ملی را تنزل دادند که شاید هیچ کشوری در مرحله بحرانی خود بقدر آن روز ضعیف و عاجز نشده بود.

دومین لشگرکشی محمود ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲)

غلجائیها از حمله و هجوم لطفعلی خان به خاک خودشان خیلی ترسان بودند ولی به محض شنیدن خبر سقوط و عزل او دوباره جرأت پیدا کرده مصمم گشتند برای بار دوم به ایران حمله ببرند، محمود در وسط زمستان قندهار را ترک گفته و مجدداً از بیابان عبور نموده به نرماشیر و کرمان رفت. در اینمورد او شهر کرمان را بتصرف در آورد ولی قلعه آنجا به قدری مصرانه مقاومت و

پافشاری نمود که او از این قسمت خیلی خوشحال شد که پنج هزار لیره بگیرد و محاصره را ترک نماید. محمود پس از آن از راه یزد بسوی اصفهان حرکت نمود او به یزد حمله برده ولی کامیاب نشد و لذا مستقیماً راه پایتخت را پیش گرفت. در بین راه سفرا و نمایندگان را ملاقات نمود که باو وعده دادند که اگر خود با دستجاتش به افغان برگردد سی هزار لیره باو بدهند.

محمود از این بیان که نشانه‌ای از ضعف و ناتوانی در قلب امپراطوری بود تشجیع شده و بالاخره مهاجمین تا گلناباد که دهکده‌ای است واقع در یک دشت مسطح و همواره در یازده میلی اصفهان پیش رفتند و در این نقطه متوقف شدند.

لشگریان ایران و افغان

لشگر افغان اکنون شاید بالغ بر بیست هزار نفر می‌شد^۱ چه عده‌ای از سربازان تلف شده و عده‌ای دیگر در کرمان و یزد محمود را ترک گفته بودند و سربازان داوطلبی که بآنها پیوسته بودند فقط معدودی از زردشتی‌ها بودند. توپخانه آنها از یکصد زنبورک یا توپ کوچک تشکیل یافته که بر شتر سوار نموده بودند و این توپ‌ها گلوله‌ای بوزن کمتر از دو پوند می‌انداختند.

لشگر ایران که در اصفهان جمع شده بود از حیث عدد دو برابر آنها بود و بعلاوه دارای توپخانه منظم و صحیحی بودند و نیز مرکز آنها یک شهر پرجمعیت بوده و یک مزیت دیگرشان این بود که از زادبوم خود دفاع می‌نمودند و گذشته از همه اینها سرنوشت کشور ایران وابسته بشجاعت و دلاوری آنان بوده است. در شورای نظامی ابتدا عقیده بر این شد که پایتخت را نگاهداشته و افغانان را بگذارند در پیرامون حصارهای شهر تا خودشان را خسته کنند (یعنی رویه دفاعی پیش بگیرند) ولی در آخر کسانی که پیشنهاد نبرد دفاعی می‌نمودند پیشنهادشان رد شد، والی عربستان اصرار داشت که می‌گفت اگر شاهنشاه از مقابله با یک عده افغانی غارتگر ترس و بیم بخود راه دهد بر حیثیت و مقام او لکه وارد شده و از اعتبار خواهد افتاد. در کشور ایران بیش از همه‌جا به تظاهر و خودپنداری اهمیت داده می‌شود و سخنان والی مورد ستایش قرار گرفت و همه در آنروز با او موافقت نمودند. برای اینکه از بروز حسادت بین سران لشگر جلوگیری بعمل آید فرماندهی سپاه را بین عده‌ای تقسیم

^۱ کروزینسکی عده آنها را دو برابر آن نوشته ولی من گفته ملکم را نقل کرده‌ام. (مؤلف)

کردند و ارتش ایران بعدۀ پنجاه هزار نفر که با بیست و چهار عراده توپ تقویت می‌شد بسوی دشت گلناباد حرکت نمود.^۱

جناح راست سپاه بفرماندهی یک شخص بدطالع یعنی رستم خان ژنرال گارد سلطنتی و جناح چپ بفرماندهی وزیر واگذار شد. عده‌ای سپاه در تحت فرمان والی لرستان وجود داشت که تحت فرمان والی عربستان بودند. والی هم عده‌ای سوار عرب با خود داشت. این عده همگی در زیر پرچم رستم خان بودند. این دو جناح که دقیقا سی هزار نفر بودند سواره‌نظام بوده‌اند. قلب سپاه از بیست هزار پیاده نظام با توپخانه تشکیل می‌یافت و بنظر می‌رسید که یک سپاه نیرومندی تشکیل دهد. افغانها در چهار قسمت قرار داشتند. محمود با بهترین افراد جنگجوی خود در وسط قرار داشت. در طرف راست او امان الله خان و در طرف چپش زردشتی‌ها موضع گرفته بودند. در طرف عقب صد عراده توپ قرار داشت.

نبرد گلناباد ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲)

جنگ گلناباد که سرنوشت ایران را معین نمود در دو یا سه میلی مغرب قصبۀ کنونی اتفاق افتاد و آن با حملۀ جناح راست ایران شروع شد که موفقیت کمی هم بدست آورد. در همان حین والی عربستان بسوی جناح چپ افغانها روی نمود و خود را باردوگاه آنان رسانیده و آنرا غارت کرد. عربها از این بعد در پیکار هیچ شرکت نکرده و اوقات خود را بغارت و چپاول مصروف نمودند. جناح چپ ایران نیز بحمله پرداخت ولی افغانها بر اثر یک مانور ماهرانه پرده از روی شترهای توپکش خود برداشتند و این عمل باعث وحشت ایرانیان شد و در همان لحظه به ستون ارتش ایرانی که در حال حرکت بود حمله نمودند. جناح چپ از هم پاشیده شده منهزم گردید و افغانهای تعقیب‌کننده بعقب توپخانه ایران که مدافع و محافظی نداشت پیش رفتند.

توپچی‌ها همگی کشته شده و افغانها توپها را بسوی پیاده نظام ایرانی برگرداندند و در نتیجه پیاده نظام هم متفرق شده فرار نمودند. افغانها هم سرگرم غارت اردوگاه ایرانیان شدند و این سبب

^۱ نگارنده در چند سال قبل که در محل وقوع این جنگ اردو زده بودم. در این هنگام متوجه شدم که چگونه ایرانیانی که با اسلحه‌های عالی و قیمتی مسلح بودند و زین و یراق و نیز افسار اسبهای آنها تماما مطلا بوده از روی استهزا بافغانهای آفتاب‌سوخته و دارای لباس مندرس و پاره می‌خندیدند، در اینجا یکدفعه بقهقری برگشته فکرم بجنگی رفت که بین سلاطین ساسانی بر علیه اعراب رخ داد و شباهت تامی که بین اوضاع و حالات این دو جنگ وجود داشته در نظرم جلوه‌گر شد. (مؤلف)

شد که از تعقیب دشمن صرف نظر نمودند ولی بنا بر روایتی علت عدم تعاقب ترسی از حمله غافلگیری ایرانیان بود.

بدین طریق یک ارتش نیرومند ایران که برای آنچه که هر ملتی عزیز می دارد می جنگیدند در حالیکه فقط ده هزار نفر تلفات داده بود با فضاحت و رسوائی فرار نمود و دیگر جرأت مقابله با افغانها را در جبهه جنگ ننمود، ملت ایران در این موقع شجاعت خود را از دست داده بود و البته در وقتی است که رهبری نداشته باشد خواه ناخواه بفتوای تاریخ محکوم بزوال بوده و حقا باید سقوط کند.

تصرف فرح آباد و تسلیم جلفا

رئیس غلجائی هرچند یک امپراطوری را که در دنیا دارای عظمت و مقام بلندی بود برانداخت، اما یک فاتح بزرگی نبود، زیرا او پس از خاتمه جنگ باردوگاه و سنگرهای خود عقب نشست و در آنجا کاملاً بحال سکون و عدم فعالیت باقی ماند، حتی بایرانیان اجازه داد که بجبهه جنگ مراجعت نموده و توپهای از دست رفته خود را جمع آوری نمایند. ظاهراً او تصمیم بعقب نشینی گرفته بود، ولی جاسوسان او ویرا از وحشتی که در پایتخت بر همه مستولی شده بود آگاه ساختند و آن وقت محمود از موقعیت حقیقی خود با خبر شده جرأت و جسارت خود را دوباره بدست آورده بسوی اصفهان حرکت کرد. تقریباً در سه میلی شهر اصفهان فرح آباد قرار داشت که شاه سلطان حسین آنرا مبدل بقلعه نموده و نیروی زیادی در آنجا تمرکز داشت، ولی ایرانیان بجای آنکه بجای عقب انداختن پیشرفت افغانها از این قلعه استفاده نمایند در حال وحشت و هراس پادگان آنجا را با خود بردند. پس از آنکه جلفا که در ساحل راست رود زاینده رود واقع است مورد حمله قرار گرفت ارمنی ها مقاومت سختی از خود نشان دادند و حتی از والی عربستان که در این موقع بفرماندهی عالی ارتش انتخاب شده بود تقاضای کمک نمودند ولی او یا بعلت تعصب و یا خیانت از کمک به آنها خودداری نمود. بالاخره در خطوط آنها رخنه وارد شده و ارامنه تسلیم شدند. به آنها فرمان داده شد که معادل یکصد و چهل هزار لیره پول و پنجاه تن از زیباترین دوشیزگان باکره به افغانها تسلیم کنند و ارامنه هم بهردو شرط تن دردادند.

محاصره اصفهان

محمود در مقابل پلهای زاینده رود اردو زد و قصور و باغهای زیبائی را که پادشاهان صفوی و امراء و نجبای آنها در آن قسمت ساخته بودند تصرف نمود. برای حمله مستقیم به اصفهان افغانها

کوشیدند که بر یکی از پلهای باشکوه زاینده‌رود تسلط حاصل کنند. دفعه اول محمود شکست خورد ولی در کوشش ثانوی او تقریباً پل را بتصرف درآورده بود که محمد آغانامی از خواجه‌های سفید پوست به نجات آن اقدام نمود و افغانها را عقب راند. محمود از این شکست مأیوس شد و مصمم گشت بقندهار مراجعت کند بشرطی که خراسان و کرمان بحکومت مستقل او تسلیم شود و با یک شاهزاده خانم ایرانی ازدواج نموده و بالاخره معادل ۱۰۰ هزار لیره باو تسلیم گردد. ایرانیان این شروط را قبول نکردند و محمود که امید هرگونه حمله‌ای را در حال حاضر از دست داده بود مشغول غارت آن نواحی شده و برای سپاهیان خود آذوقه و خواروبار تهیه می‌نمود. ایرانیان باو فرصت چنین کاری را دادند در صورتی که می‌توانستند نیروهای کوچک او را مغلوب ساخته و مانع عملیات او در جمع‌آوری خواروبار گردند. محمود پس از آنکه قصبات پرنعمت و حاصلخیز اطراف اصفهان را خراب نمود و ساکنین آن نواحی را بیایخت راند، مجدداً بیکی از پلهای زاینده‌رود حمله کرد و در این بار پادگان گرجی آن مأیوسانه جنگیده و در آب غرق شدند.

پس از آن افغانها منظمأ شهر را محاصره نمودند. امان الله خان نیز قافله خواربار را که از لارستان و بختیاری فرستاده شده بود سر راه گرفته و مانع شد.^۱

سکنه پهلوان بن اصفهان

در چنین موقعی فقط یک شعاع ضعیف کافی است که ایرانیان را کمی تسکین می‌دهد، بن اصفهان که قصبه‌ای در ده میلی پایتخت بود از تسلیم امتناع نمود و علاوه بر آن ساکنینش کار دیگری نیز کردند. توضیح آنکه وقتی که امان الله خان در حالیکه قافله لارستان را زده و با اموال آنان در حال بی‌نظمی مراجعت می‌نمود اهالی این قصبه بر سر او تاختند. محمود برای امان الله خان کمک فرستاد ولی دهقانان پیروزی کاملی بر آنها حاصل نمودند و عده بسیاری از سپاهیان دشمن را بقتل رسانیدند و یک برادر و یک عمو و دو پسر عم محمود را اسیر گرفتند. پیشوای افغانی بمحض شنیدن این هائله نماینده‌ای را پیش شاه فرستاد تا برای آزاد نمودن زندانیان ترتیبی بدهد.

شاه این مسئله را قبول نمود ولی قاصد شاه وقتی که به قصبه بن اصفهان رسید دید که افغانهای اسیر همگی بقتل رسیده‌اند. محمود بدینطریق تمام زندانیان خود را بقتل رسانیده و با حالت وحشت

^۱ ملکم میگوید که بن اصفهان در سه میلی پایتخت واقع شده، ولی «اسقف ستیل‌مان» که در این موضوع تحقیق و رسیدگی نموده بمن اطلاع داد که آن قصبه یکی از دهات معروف «سه ده» است و در ده میلی شمال غربی اصفهان واقع شده رئیس این دهات موسوم به وارنوس فدران است که عوام به اصفهان میگوید (مؤلف)

و هراس به فرح‌آباد عقب نشست. اهالی این قصبه یا بر اثر بی‌کفایتی و یا در نتیجه خیانت نتوانستند در حمله بعدی خود بر افغانهای مایوس موفقیت حاصل کنند. علاوه بر آن از دست رفتن سومین قافله خواربار تمام امیدهای ساکنین اصفهان را نقش بر آب نمود و یک ضربه بزرگ دیگری باز در این موقع بر ایران وارد شد. توضیح اینکه امیر گرجستان بلحاظ اینکه نگذاشتند که او لزگی‌ها را تنبیه کند عصبانی شده بود قسم خورد که دیگر برای خاطر ایرانیان شمشیر نکشد.

مأموریت غیر موفقانه طهماسب میرزا

طهماسب میرزا سومین فرزند شما را در این موقع از اندرون بیرون آوردند و اعلام ولیعهدی او بعمل آمد. وی با یک عده ملتزمین ششصد نفری از پایتخت خارج شده بسوی قزوین حرکت نمود و در آنجا برای جمع‌آوری یک ارتش بکوشش پرداخت، ولی حتی شاهسون‌ها قسمهائی که خورده بودند نقض کردند و در نتیجه مأموریت او که توأم با جدیت کمی بود بشکست قطعی مواجه گردید.

مرگ خواجه سفید

قحطی در این موقع حیات مردم شهر را سخت قبضه کرده بود. عده بسیاری از مردم جلوی اندرون شاه جمع شده و اصرار می‌نمودند که شاه آنها را برای نبرد با دشمن رهبری کند. احمد آغا خواجه قهرمان غضب و خشم جمعیت را متوجه افغانها نموده و با کمک آنها با چنان فشاری بدشمن حمله برد که بعضی از مواضع مهم را بتصرف درآورد. لازم بگفتار نیست که کسی از او پشتیبانی ننمود و حتی وقتی که این اقدام را بعرض شاه بی‌حمیت و ترسو رسانید او را متهم نمودند که او فضولی کرده و بکارهائی که باو مربوط نیست مداخله نموده است. این نوکر باوفا درحالی که قلبش شکسته بود بشاه گفت که فریب یک سردار خائن را خورده بود و پس از آن بخانه مراجعت کرده خود را مسموم نمود.

ملک محمود سیستانی

در بین حوادث موفقانه این دوره یکی حادثه ملک محمود می‌باشد که از نوادگان خانواده کیانی سیستانی بود. ملک محمود از ایالت بومی خود بیرون رانده شد و او هم نیروئی در ناحیه تون فراهم کرد. فرماندار افشار مشهد در آنجا با سپاه زیادی باو حمله کرد. رئیس کیانی با عده کمی از ملازمان

خود بدشمن حمله برد و سردار آنها را بقتل رسانید و نیروهای او را ریشه کن کرد. پس از این موفقیت ملک محمود حکمران مستقل ناحیه تون گردید.

زمانی که افغانها سرگرم محاصره اصفهان بودند ملک محمود قوای بعدد ده هزار نفر فراهم آورده و بسوی گناباد حرکت کرد. اینجا روح امید ایرانیان بار دیگر قوت گرفت، ولی وقتی که رئیس کیانی وعدهائی از خراسان و سیستان و نیز تحف و هدایائی گران بها رشوت گرفت از اصفهان رو برگردانید و تمام امیدهای مردم مجدداً نقشی برآب شد و ملک محمود کشور خود را درحالی که نهایت درجه چشم بکمک او دوخته بود ترک گفته و برای تصاحب ولایت خودش حرکت نمود.

تسلیم اصفهان ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲)

شاه کوشید که مهاجم را با قبول شرائطی را که افغانها در ابتدا پیشنهاد کرده بودند راضی کند ولی محمود متذکر شد که اوضاع کاملاً بنفع او تغییر نموده است و بالاخره آنرا رد کرد. هنگامیکه این مذاکرات در جریان بود ملک محمود در آن صحنه نمودار گردید، ولی وقتی که او ایران را ترک نمود خاتمه کار ایران آغاز شد. اصفهان در این موقع بطرز وحشتناکی از قحطی در رنج و زحمت بود. گوشت انسانی خورده میشد و شهر پر از اجساد مردگانی بود که دفن نشده بودند. آخر الامر شاه تصمیم به تسلیم گرفت و در حالیکه ملبس بلباس عزا شده بود اتباعش را از قصد خود مبنی بر استعفا و کناره گیری از سلطنت آگاه ساخت و در روز بعد قرارداد تسلیم را امضاء نمود و مطابق شرائط آن استعفا داده و تاج سلطنت را بفاتح واگذاشت.

شاه سلطان حسین بسوی فرح آباد حرکت نمود و افغانی نااصل و بی فتوت او را مدتی در انتظار نگاهداشت، ولی بالاخره ویرا بار داد. شاه سلطان حسین بمحض اینکه حضور یافت به محمود چنین گفت: «فرزند، چون خداوند جهان نمیخواست که من بیش از این سلطنت نمایم و زمانی که او برای عروج تو بر تخت ایران معین نموده بود فرا رسیده بنابراین من امپراطوری ایران را بتو واگذار میکنم. امید است که سلطنت تو نیک و فرخنده باشد!» پس از آن جغه سلطنتی را روی عمامه فاتح گذارده و گفت:

«با صلح و سلامت حکمرانی کن!» محمود که تا آنوقت ساکت مانده بود. بالاخره اظهار فروتنی نموده و چنین جواب داد: «شکوه و عظمت انسانی اینطور تزلزل پذیر است و خداوند سلطنت را بهر که میخواهد منتقل میکند، ولی من قول میدهم که شما را بچشم پدری بنگرم و هیچ عملی را بجز

صلاح‌الدین شما انجام ندهم.» در روز بعد فاتح افغان با آئین و تشریفات پیروزی وارد اصفهان شد و شاه مخلوع و نجای او نسبت بوی اظهار عبودیت نمودند.

انقراض سلسله صفویه

بدین‌سان سلسله باشکوه صفویه بافتضاح و رسوائی سقوط نمود. مؤسس سلسله، اسمعیل یک مرد بزرگی بود و شاه عباس حتی از او هم بزرگتر بوده است ولی نکته مهم و قابل ذکر این است که در هیچ مورد رویه این سلسله کشورستانی و تجاوز بخاک دیگران نبوده است. منتهای آرزو یا جاه‌طلبی آنان در مرزهای غربی استرداد آذربایجان و دیگر ایالات غربی ایران از ترکها بوده و هرگز کوششی برای هجوم بخاک ترکیه بعمل نیاورده‌اند. در عملیات بر علیه ازبکها هم ظاهر است که آنها هرگز خیال اشغال دائمی آسیای مرکزی را نداشتند، بلکه میخواستند خراسان را از حملات ازبکان محافظت نموده و بالاخره کشور ایران را بمرزهای قدیمی خود برسانند.

قسمت (جنوب دورتر) قندهار برسم هدیه بایران داده شد. منتها همینجا رویه ایران را نمی‌توان به تجاوز تعبیر نمود، اگر بخواهیم این مطلب را عبارت دیگر ادا کنیم باید بگوئیم هیچوقت ارتش ایران قسطنطنیه را تهدید ننمود و هیچوقت ترکها در نتیجه سیاست و خطمشی ایران دچار اضطراب نشدند. باوجود آنکه ایران همیشه آرزومند بود بغداد و ایروان را از ترکها پس بگیرد معهذا جز تهاجم و تاخت‌وتاز بمغرب این قلاع و استحکامات کوشش دیگری بعمل نیامد.

در آنطرف مرز شرقی ایران سمرقند در شمال و دهلی در جنوب از خطر حمله ایرانیان کاملاً مصون بود. بنابراین صفویان را نمیتوان با هخامنشیان و ساسانیان در یک ردیف قرار داد. چه آنها امپراطوری جهانی تشکیل دادند، ولی صفویان در صحنه تاریخ نقش درجه دوم را بازی نموده و فقط همشان مصروف بر این بود که حدود مرزهای ایران را نگاهدارند و به همینقدر قانع بودند. معذک حیثیت و اعتبار این سلسله در نزد ایرانیان یکی بواسطه صبغه مذهبی و ملی آن و نیز شاید شناسائی و اعتراف به عظمت و شکوه آنان توسط نویسندگان اروپا خیلی زیاد است.

سکه‌های اشرف افغان - فصل شصت و نهم - اخراج افغانها

طرز لباس آنها پاسخی است بخشونت غذا و خوراک آنان، ایشان یک جامه بلندی بر تن میکند که تا پنجه پا میرسد و جای کمربندی دارد که برای بالا یا پائین بردن آن مفید است، در زیر این لباس یک شلوار ساده نازکی ولی خیلی گشاد میپوشند که تا زیر زانو را میگیرد و از آنجا بپائین

عموما برهنه است. طبقات عالیۀ آنها از کفش یا سرپائی استفاده میکنند آنهم در موقعی که بر اسب سوار میشوند. بعلاوه یک نوع چکمه‌هائی از چرم بسیار خشن و سخت دارند که وقتی که بپا کردند تا در موقع لزوم از پا در نمی‌آورند >>. کروزینسکی << دربارهٔ افغانها. جلد اول ص ۱۴۷

اولین عملیات محمود

سلطنت محمود با میمنت و فرخندگی شروع شد، ولی بصاحب‌منصبان ایرانی اجازه داد که در مشاغل خود باقی بمانند، فقط برای مراقبت منافع خودشان افغانها را بر آنها گماشت. علاوه بر این یک قاضی یا امین صلح کل که یک افغانی معروف به دیانت و صحت‌عمل بود انتخاب کرد او برای ترمیم خرابیهائی که در مدت محاصره بشهر وارد شده بود جدا بکار پرداخت. محمود با اروپائیان با احترام رفتار نمود و تمام امتیازات گذشته آنان را تجدید نمود. فقط کسانی را که نسبت به شاه سلطان حسین بی‌وفائی نموده بودند مجازات کرد. والی خائن عربستان بقتل نرسید، ولی محمود چون ظاهرا او را بقید قسم بجان امان داده بود دربارهٔ او خفت روا داشته و شغل و املاک او را به برادر کوچکترش بخشید. خلاصه بقدری محمود با لیاقت و کاردانی و عدالت حکومت می‌نمود که بنظر میرسید ایران ناشاد و محنت‌زده بتواند دوباره از نعمت صلح و امنیت برخوردار گردد.

تسلیم قم، کاشان، و قزوین به افغانها

کمی پس از امضای قرارداد تسلیم، امان‌الله خان با پنج هزار نفر برای حملهٔ بشاه طهماسب و تصرف قزوین بدانسوی روانه شد. قبایل بی‌روح و بی‌وفا دور طهماسب جمع نشده بودند و لذا در مقابل امان‌الله خان مقاومتی بعمل نیامد و قم، کاشان و قزوین دروازه‌های خود را بروی او گشودند. در این بین که این عملیات انجام میگرفت، محمود خبردار شد که خزانه‌های معادل ۳۰۰ هزار لییره که برای مصرف گرفتن سرباز جدید بقندهار فرستاده بود بدست یکی از رؤسای سیستان غارت شده است. هیچ‌چیز تا آنوقت بیش از این قضیه باعث دست‌پاچگی و آسفتگی سلطان افغانی نشده بود.

وصیتنامه پطر کبیر

از جمله اسرار تاریخ اروپائی یکی که از همه مهمتر می‌باشد وصیت‌نامهٔ مشهور پطر کبیر است. عموماً گمان میکنند که آن بوسیلهٔ «شوالیه دئون»^۱ مشهور به بدنامی، در اروپا انتشار داده شده است.

^۱ D. Eon

باری او در نزد کاترین بزرگ وانمود میکرد که بمطالعه علاقه‌مند است و در سال ۱۷۵۵ آنرا بدست آورد. ممکن است این وصیت نامه جعلی و ساختگی باشد، لیکن بسیاری از ایرانیان و روسها در صحت آن تردیدی ندارند. حتی اگر هم آنرا ما یک وصیت‌نامهٔ سیاسی پتر ندانیم چون شامل آمال و امیال روسیه از نیمهٔ اول قرن هیجدهم است شایسته^۱ مطالعه است. لحن این وصیت نامه کاملاً مهاجمانه است و روسیه را جدا بر آن داشته است که تسلط و حکومت (تقریباً) کلی و جهانی را هدف منظور قرار دهد.

در اینجا سروکار ما مخصوصاً با موادی است که بایران مربوط می‌باشد و آنها بدین قرارند. «برانگیختن جنگهای دائمی و پردامنه نه‌تنها در عثمانی بلکه در ایران و باز سوئد بایستی تجزیه شود و ایران هم مطیع و منقاد گردد و غیره» این کلمات بر هر یک از فرزندان تحصیل کردهٔ ایران معلوم و مانند یک ناقوس در گوشش طنین‌انداز است. بدینسان وصیت‌نامهٔ پتر کبیر هرچند در اروپای غربی کمتر کسی از آن آگاهی دارد تا آنجا که بایران مربوط است یک وسیله و آلتی از سیاست و رویهٔ روسیه بدست میدهد که نمیتوان نفوذ و تأثیر آنرا از نظر دور داشت.

تصرف دربند بوسیلهٔ پتر ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲)

در اینموقع پتر کبیر بالاخره بر سوئد غلبه یافته و برای سوق دادن قوای خود بجاهای دیگر آزادی کامل یافته بود. بنابراین برای استفاده از ضعف ایران بسوی این کشور شتافت و در عین حال میخواست از نزدیک شدن ترکها به بحر خزر جلوگیری کند. در وقتی که سلسلهٔ صفویه در حال احتضار بود پتر سفیری بدربار سلطان حسین فرستاده بود، ولی این سفیر در ورودش خود را بافغانهای فاتح معرفی نمود و تقاضای جبران تعديات و خساراتی را که بر اتباع روس در شماخی وارد شده بود نمود.

محمود که معلوم میشود در سیاست خارجی اطلاعاتی نداشته است بسفیر مسکوی اطلاع داد که نمیتواند نه بر ازبکها و نه بر لزگی‌ها نظارت داشته باشد. این مطلب روشن بود و احتیاج بدلیل نداشت ولی اعتراف قضیهٔ تجاوز را تأیید و تقویت نمود و پتر هم معلوم است که برای اقدامات بعدی خود را محقق یافت. او یکدسته از سفاین خود را حامل بیست و دو هزار نفر پیاده نظام از راه ولگا فرستاد و با

^۱ این وصیت‌نامه به تمام و کمال در آخر این فصل درج شده است. سفرای روسیهٔ تزاری همیشه در بین اسناد محرمانهٔ خود یک نسخهٔ چاپی از این وصیت‌نامه با خود داشتند. (مؤلف)

سواره نظامی که از حاجی طرخان^۱ حرکت نموده بودند در داغستان بهم پیوستند. در اینجا پتر اعلامیه‌ای انتشار داد مشعر بر اینکه هیچگونه خیال توسعه ارضی ندارد بلکه میخواهد شاه ایران را از ظلم و ستم افغانها نجات بخشد، پس از آنکه بسوی جنوب حرکت کرد بعد از مغلوب نمودن یک نیروی داغستانی، دربند را بتصرف درآورد که اهمیت آن قبلا در همین تاریخ ظاهر و مبرهن شده است بنابروایتی تزار در شرف حرکت بسوی باکو و شماخی بود که سفیری از عثمانی در آن صحنه ظاهر شد و خبر تصرف شماخی را بدست نیروی ترک باو داد و بعلاوه اظهار داشت اگر از این نقطه روسها پیشروی کنند بمنزله (اعلام جنگ) خواهد بود. پتر در این موقع مایل نبود با ترکیه به مخاصمت پردازد بنابراین بروسیه عقب‌نشست و یک پادگان سه هزار نفری در دربند بجای گذارد. مطابق گفته روسها علت این عقب‌نشینی آن بود که یک کاروان دریائی روسیه که تزار بدان وسیله انتظار ورود اسلحه و مهمات داشت بر اثر طوفان از بین رفته بود و همین باعث گرفتن آن تصمیم شد. ممکن است هردوی این واقعه راست بوده باشد، زیرا باب عالی توسط محمود مجبور شده بود که بر ضد روسیه اعلام جنگ کند و پتر درحالی‌که مهماتش در دریای خزر غرق شده بود بمشکل میتوانست با ترکها وارد در جنگ شود.

تصرف رشت و باکو بدست پتر

در زمستان سال بعد افغانهای مهاجم، رشت را محاصره نمودند. حاکم آنجا سفیری بحاجی طرخان فرستاد و پیشنهاد کرد که دروازه شهر را بروی ارتش روسیه بگشاید. پتر در این موقعیت نیکو حداکثر استفاده را نمود، نه تنها رشت بلکه مراکز دیگر را نیز تصرف نمود. روسها در اداره این شهرستان هیچ مداخله ننمودند و آنرا در دست خانهای محلی باقی گذاشتند. در طی تابستان سال ۱۷۲۳ باکو گلوله باران شده و تسلیم گردید و پتر از این مسئله خیلی رضایت حاصل نمود.

معاهده شاه طهماسب با روسیه ۱۷۲۳ میلادی

شاه طهماسب چون دید نمیتواند با مهاجمین مقابله نماید از پتر تقاضای کمک و همراهی نمود. روسیه متعهد شد افغانها را از خاک ایران خارج کند و در مقابل شاه طهماسب قبول کرد شیروان، داغستان، گیلان، مازندران و استرآباد را بروسیه واگذار کند، ولی پتر برای اخراج افغانها هیچ کوششی

^۱ «پ. ج. بروس» یک سرباز اسکاتلندی دولتمند که در این لشگرکشی شرکت داشته در کتاب «خاطرات خود» در این باره شرح نیکوئی داده است. همچنین کتاب «فتوحات روسیه در قفقاز» بقلم «جان ف. بدلی» را که خیلی ذی‌قیمت میباشد و از روی وقایع مضبوطه خود روس‌ها تألیف شده و «قارص‌وار ضرور» تألیف ژنرال و. مونتیث را مورد استفاده قرار داده‌ام. (مؤلف)

بعمل نیاورد و جز گیلان هیچ ایالات دیگری تصرف نشد. شاید باین علت بود که هیچیک از دو طرف قصد نداشت که نسبت باین معاهده وفادار باشد و بشرایط آن عمل کند.

طغیان ایرانیان در قزوین ۱۱۳۶ هجری (۱۷۲۳)

افغانها در قزوین با مردمی سروکار داشتند که مردی آنها از اهالی اصفهان بیشتر بود و چون مهاجمین از این قضیه بیاطلاع بوده و یا نسبت بآن بدیده بیاعتنائی مینگریستند با اهالی بظلم و جور رفتار میکردند، در نتیجه در یک مدت کمی نقشه طغیانی که با دقت طرح شده بود بموقع اجرا گذارده شد. افغانها در همان هنگام مورد حمله قرار گرفته از شهر بیرون رانده شدند. در حالیکه دو هزار نفر از افراد و تمام بار و بنه خود را از دست داده بودند اشرف پسر میر عبد الله با سیصد نفر به قندهار مراجعت نموده و بقیه سپاه او درحالی که از سرما تلفات زیادی دیدند به اصفهان عقب نشستند.

این مصیبت و بلا و عصیانهای دیگر از سپاهیان در این موقع بحرانی فقط پانزده هزار نفر سپاهی در دسترس محمود گذاشت. نسبتا عده بسیار کمی برای پرکردن دستجات خالی شده محمود از قندهار بایران آمده در صورتی که عده زیادی از سپاهیان او با بارهای پر از غارتی به زادبوم خود مراجعت نمودند.

رویهمرفته دو کاروان بزرگ در طی سلطنت محمود باصفهان رسید. در آخرین کاروان مادر محمود قرار داشت که به دروازه اصلی قصر پادشاه جدید درحالی که نیمه برهنه بود آمد و آنچه لباس هم که بر تن داشت کاملا تکه پاره شده بود، بعلاوه یک ترب بزرگ در دست داشته و مشغول جویدن آن بود و بیشتر بیک عجوزه و جادوگر شباهت داشت تا بیک مادر پادشاه بزرگ.^۱

قتل عام اهالی در اصفهان ۱۷۲۳ میلادی

محمود میخواست اصفهان را بهر قیمتی که شده در دست نگاهدارد. او مصمم گشت عده زیادی از مردم شهر را قتل عام کند و خیال میکرد که بر یک شهر مفتوح و سقوط کرده و بدون پیشوا بوسیله ترور و القاء رعب شدید بهتر میتواند حکمرانی کند.

^۱ کتاب کرونینسکی (مؤلف)

محمود برای اجرای نقشهٔ پلید خود در روز بعد از مراجعت افغانهای مغلوب از قزوین وزیرای ایرانی و نجبای بزرگ را بجز چند نفر همگی را بیک مهمانی دعوت نمود و در آنجا تمام آنها را بقتل رسانید و اجسادشان را بعداً در میدان بزرگ انداختند. پس از آن محمود سه هزار نفر پلیس ایرانی را که خود شخصا استخدام نموده بود قتل عام کرد. چندی بعد فرمانی انتشار داد دائر بر اینکه هر ایرانی که بشاه سلطان حسین خدمت کرده بقتل برسد. صدور این فرمان موجب باعث یک قتل عام غیر مشخص و بدون تمیزی گردید که مدت پانزده روز تمام ادامه داشت و هیچ کوششی برای مقاومت با آن بعمل نیامد و بدین ترتیب شهر سلطنتی اصفهان از جمعیت خالی شده بکلی ضعیف و بیقدرت گردید. باعمال بازرگانی انگلیسی و هلندی با خشونت رفتار شده و آنها را وادار بپرداخت مالیات و اعانات اجباری نمودند، ارامنهٔ جلغا نیز مجبور بپرداخت یک مالیات دیگری شده و بالاخره بازرگانان هندی را غارت کردند.

تصرف شیراز ۱۱۳۷ هجری (۱۷۲۴)

پس از آن محمود عدهٔ از کردهای وحشی را داخل ارتش کرده و آنها چون سنی بودند حاضر بورود در خدمت محمود شدند. محمود بر اثر کمک آنها شهرهای کاشان و خونسار را که پس از هائلهٔ قزوین شورش کرده بودند مجدداً بتصرف درآورد. در همان موقع نیروئی بگرفتن فارس مشغول ولی شیراز مقاومت میکرد. نصر الله فرمانده سربازان داوطلب زردشتی در طی حمله‌ای که بشهر شد بقتل رسید و برای احترام او در تشییع جنازه‌اش تمامی غلامان و اسیران او را بقتل رسانیدند. جانشین او زبردست خان از او خوشبخت‌تر بود. وی نیروئی را که برای نجات شهر از محاصره مأمور شده و در تحت فرماندهی یکی از برادران والی عربستان قرار داشت عقب راند و پس از آن مذاکرهٔ تسلیم شروع شد. هنگامی که مذاکرات در جریان بود افغانها دیدند که سربازان پستهای خودشان را ترک کرده‌اند، بدین جهت مذاکرات را قطع نموده و شهر را تصرف کردند. باوجودی که قحطی علت اساسی تسلیم شهر بود، معذک یک انبار حاوی غله که کفاف سه ماه اهالی را میداد کشف شد و صاحب آنرا برسم مجازات به یک چوب بسته و او را رها کردند تا از گرسنگی در انبار غلهٔ خود جان دهد. حتی امروز این قضیه را بر علیه شیرازیان بخاطر میآورند.

یک حمله به بندرعباس

پس از آن دسته‌ای برای حمله به بندرعباس بدانصوب روانه شد، و اهالی فرار کردند، اما نمایندگان تجارتی اروپائی که در سالهای گذشته عده زیادی از قبایل بلوچ را شکست داده بودند در این موقع خیلی نیرومند بودند و مقابله با آنها مشکل بود.

افغانها که از بدی آب و هوا تلفات زیادی داده بودند سیورساتی گرفته و با خوشحالی عقب نشستند. محمود از تصرف شیراز تشجیع شده و خود فرماندهی جنگ را در دست گرفته به ناحیه کوه گلو در شمال بهبهان پیش رفت، اما اعراب بدوی ارتش او را به ستوه آوردند و نیز گرمای نزدیک ساحل آنها را صدمه بسیار میزد، بنابراین محمود مجبور شد باصفهان مراجعت کند و شبانه وارد شهر گردید.

توطئه و دسائس افغانی

این لشگرکشی بدون موفقیت محمود و نیز شکستی در حمله به یزد لطمه سختی به حیثیت و اعتبار او وارد ساخته و بالاخره بر اثر اصرار نجبا و بزرگان خود مجبور شد اشرف را از قندهار طلبیده ولیعهد خود نماید.

بعلاوه امان الله خان شغل خود را ترک کرده بود و با آنکه وانمود میکرد که مایل بآشتی و مصالحه است اما ظاهر و آشکار بود که در اظهارات خود صادق و صمیمی نیست. محمود برای راحت ساختن فکر و خیال خود بمنظور اعتکاف و سیروسلوک قلبی بسردابه‌های که معروف به تپسیه^۱ میباشد رفت و پس از چهارده روز اقامت در آنجا از اختلال حواس بیرون آمده و راحت شد.

قتل عام شاهزادگان صفوی

تا این موقع در قتل عام‌های موحش و هولناک از خانواده سلطنتی صرف‌نظر نموده بودند، اما وقتی محمود شایعه دروغ فرار صفی میرزا را شنید فرمان داد تا خانواده سلطنتی باستثنای شاه سلطان حسین بیچاره همگی را قتل عام کنند. محمود با دست خود باین انهدام خانواده دست زد و در طی آن میگویند سی و یک نفر از اعضاء بدبخت این سلسله معدوم شدند.

^۱ تپسیه (Tapassia) یک واژه سانسکریت است و مشتق از تپ یعنی پرستش میباشد. دراویش مسلمان آنرا از هندیان نمودند. معنی آن این است که روح از بدن خارج شده و با مقام کبریائی می‌آمیزد در کتاب شستراصلی در این باب موجود است. (مؤلف)

مرگ محمود ۱۱۳۷ هجری (۱۷۲۵)

این آخرین عملی است که از محمود ثبت شده است. پس از اجرای کامل این عمل خونین، جنون و دیوانگی او رو بشدت نهاد. نجبای افغان که از حمله طهماسب تهدید میشدند با عجله اشرف را بیادشاهی انتخاب نمودند و محمود کمی پس از آن واقعه مرد، شاید هم بامر اشرف بقتل رسیده باشد.

خصائص جسمانی و خصال او

کروزینسکی که بدون شک محمود را دیده است. شرح برجسته زیر را درباره او ذکر میکند «محمود متوسط القامه و خیلی فربه بود. صورتش عریض، پیشانی پهن و چشمانش آبی و کمی لوچ و بالاخره نگاهش خشن و وحشیانه بود، از لحاظ قیافه شناسی ظاهری خشن و نامطبوع داشت که ظلم و قساوت طبعش را نشان میداد.

گردنش مانند حیوانات بقدری کوتاه بود که گمان میرفت سرش از شانه هایش بیرون آمده باشد. ریشش کم پشت بود باندازه ای که گوئی چند موی بیش بر صورت نداشت. چشمانش معمولاً پائین انداخته شده بود و همیشه بنظر می آمد که متفکر است.

«در انضباط نظامی بینهایت جدی بود. سربازانش بعوض اینکه دوستش بدارند بیشتر از او میترسیدند. سربازان محمود او را بواسطه آنکه بزرگترین خطرات را با دلاوری استقبال میکرد قدرت و قیمت مینهادند و ویرا قادر بانجام کارهای مهمی که تهور و جسارت فوق العاده لازم دارد میدانستند و تهور و جسارت او همواره بموفقیت و کامیابی او تمام میشده است»^۱.

باید دانست که این فتوحات، گو اینکه کم بوده اما برای شخصی مثل محمود خارق العاده بوده است. فاتحین قبلی ایران مانند چنگیز و تیمورلنگ قبل از ورود در عمل سپاه عظیم و نیرومندی را تهیه کرده بودند، اما محمود اصفهان و در نتیجه بیشتر ایران مرکزی و جنوبی را فقط با بیست هزار نفر افغانی بدون حمایت و پشتیبانی زیاد از طرف قندهار تصرف نمود، علت حقیقی سقوط سلسله صفویه جبن و بزدلی، بیکفایتی و رشوه و ارتشائی بود که در ایران جریان داشت و بطوریکه ملکم میگوید امپراطوری ایران شباهت زیادی بیک ساختمان عظیمی داشت که در شرف فرو ریختن بوده

^۱ جلد دوم کتاب کروزینسکی صفحه ۱۵۹ (مؤلف)

است. از خود محمود باستانای چند ماه اولیة حکومت عادلانه او بعد از تسلیم اصفهان چیزی که قابل تعریف و پسندیده باشد خیلی کم بلکه هیچ نیست. وی مردی خائن، کوتاه فکر، خسیس و واجد تمامی صفاتی بود که یک فاتح بزرگ را لکه‌دار میکند.

از طرف دیگر باید گفت که او شجاع و جدی و فعال بوده است و رویهمرفته محمود مانند تمام افغانها فاقد صفات اداری بوده و فکرش هیچ پرورش نشده بود و بالاخره این مرد مسئول قتل عامهای زیادی است که نامش را مستحق لعنت ساخته است.

هجوم ترکها بگرجستان ۱۳-۱۷۲۲ میلادی

پس از مرگ مراد چهارم روابط بین ایران و ترکیه تقریباً یک قرن دوستانه بوده است، ولی وقتی که افغانها بایران حمله بردند دولت عثمانی در نظر گرفت که از ضعف و ناتوانی کشور شیعه استفاده کند و برای اجرای این منظور مقدمه ولایت شیروان هدف قرار گرفت که آن بنظر بسیار معقول و پسندیده بوده است چه در آنجا بنا باوامر شاه سلطان حسین متعصب جماعت سنی بطور بی‌رحمانه‌ای مورد شکنجه و آزار قرار گرفته بودند. سلطان عثمانی تصمیم گرفت حاکمی برای این ولایت تعیین نماید. وقتی که خبر لشگرکشی پطر بزرگ رسید افسر مأمور اجرای اوامر سلطنتی بدان سمت روانه شد. پس از مذاکرات چندی که در قسطنطنیه بین روسیه و ترکیه بعمل آمد ترکها تصمیم گرفتند بر علیه ایران اعلان جنگ بدهند، بعلاوه سه فتوی از مفتی بزرگ انتشار داده شد که در آنها بتمام مؤمنین امر شده بود که رافضی‌ها را معدوم و نابود کنند در این هنگام که روسها در ناحیه ساحلی بحر خزر مشغول عملیات جنگی بودند نیروهای ترک وارد گرجستان شدند و تفلیس در ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۳) تسلیم شد.

بعداً گنجه بدون موفقیتی محاصره گردید. در باکو روسها بر ترکها پیشدستی نمودند.

معاهده عثمانی و روسیه برای تجزیه ایران ۱۷۲۴ میلادی

دوباره مذاکراتی بین عثمانی و روسیه شروع شد و آن منجر بعقد قراردادی برای تجزیه گرانبهاترین ایالات ایران گردید. واگذاری ایالات خزر در شمال تا ملتقای دو رود غور و ارس توسط شاه طهماسب از طرف دو دولت تصدیق گردید. عثمانی خط مرزی جدیدش را اشغال کرد و این خط از ملتقای دو رود نامبرده شروع شده تا مغرب اردبیل امتداد مییافت. بنابراین تبریز، همدان و

کرمانشاه با تمام نواحی مابین آنها تا مرز خاک ترک ضمیمه امپراطوری عثمانی میگردید. تازه برای اینکه حریف را به تله انداخته باشند موافقت نمودند که چنانچه طهماسب باین شرایط تن در داد بایستی باو کمک نمود که سلطنت خود را مجددا بدست آرد و الا اگر سختی و لجاجت نماید دولتین برای آنکه در آتیه از بابت ایران فراغت و آسایش خاطر داشته باشند هرکه را که شایسته تر دیدند سلطنت ایران خواهند برگزید.

پیروزی ترکها بر ایران غربی ۲۵-۱۷۲۴ میلادی

پس از امضاء معاهده‌ای که بواسطه آن قسمتی از ایران تجزیه میشد ترکها میبایستی مقسومه خود را تصرف نمایند، چه روسها قبلا نواحی عربی سهمیه خویش را تصرف کرده بودند. ارتش ترک اول بسوی همدان حرکت نمود و پس از یک محاصره کوتاه آنجا را در سال ۱۱۳۶ هجری (۱۷۲۴) بتصرف درآورد. در همان موقع یک نیروی دیگر ترک بسوی ایروان که آنرا قوی‌ترین دژ کشور ایران میشمردند پیش رفت. عملیات با نهایت عزم و ثبات آغاز شد و باوجود اینکه ترکها بر اثر چهار حمله و بروز بیماری بیست هزار نفر تلفات داده بودند شهر را پس از سه ماه محاصره در سال ۱۱۳۷ هجری (۱۷۲۴) تصرف نمودند، پادگان آنجا با افتخار جنگی از شهر خارج شد.

ارتش فاتح در این موقع بسوی تبریز روانه شد، یک نیروی ده هزار نفری ایرانیان در خارج شهر شکست خورد و چون بر اثر زلزله حصارهای شهر خراب شده بود باید این پیروزی بدون اشکال بدست آمده باشد. اما پادگان دلیر شهر جلوی یک عده از سپاهیان را که با یک قافله از حلب میآمدند گرفتند و بالاخره چون حملات ترکها بعدم موفقیت انجامید در سپتامبر سال ۱۷۲۴ دست از محاصره شهر برداشتند. در تابستان سال بعد یک ارتش ترک بعد از هفتاد هزار نفر و ترکها بیست هزار نفر تلفات دادند ولی عاقبت محاصره کنندگان تقریباً تمام شهر را تصرف نمودند قرار شد که تبریزیان با خانواده‌ها و اموال خود از شهر خارج شده و مساکن خالی خود را بفاتحین واگذار نمایند. اگر اهالی اصفهان هم یک دهم شجاعت و دلاوری که تبریزیان که نژادشان بیشتر ترک است تا ایران از خود نشان داده بودند هجوم و حمله محمود بدون شک منتهی بشکست میشد. ترکها آخر الامر پس از آنکه تمام ناحیه غربی ایران را قبضه کردند بفتوحات خود خاتمه دادند.

تاجگذاری اشرف ۱۱۳۷ هجری (۱۷۲۵)

اشرف از لحاظ استعداد دماغی با محمود فرق داشته و از بسیاری جهات با عمش میرویس شباهت داشته است. او در میان هم قبیله‌های خود نفوذ و اعتباری زیاد داشت و وقتی که بر تخت نشست روحیه‌اش تغییر کرد. اولین کار او قتل امان الله خان بسیار قابل وعده دیگر از رؤساء مقتدر قبائل بود و بعد اموال و دارائی آنان را ضبط کرد. اشرف برای اینکه ایرانیان را با خود همراه و از آنها استمالت کرده باشد خود را یک سلطان کریمی که مایل است کفاره خلاف و بدکاریهای سلطنت خود را بدهد وانمود کرد و در تعقیب این سیاست او مادر محمود را مجبور ساخت که یک شب را در میدان شاهی در جوار اجساد شاهزادگان صفوی بسر برد و بعد آن اجساد را با شکوه و جلال تمام در مزار مقدس قم مدفون ساخت. برای تکمیل این نقشه خود اشرف از شاه سلطان حسین تقاضا نمود که تاج شاهی را از او مسترد دارد و آخر الامر پس از چندین بار تقاضا سلطان مخلوع صفوی تاج را گرفته بر سر گذاشت، در طی سلطنت محمود، اشرف بطور خدعه و تزویر با طهماسب بمذاکره پرداخته و کوشید که او را بدام خود بیاورد و تا اندازه‌ای هم در انجام نقشه خود موفقیت حاصل نمود، اما طهماسب مخفیانه از خیال شوم او آگاه شده و فرار نمود و جان خود را نجات داد و اشرف اینرا بهانه نمود نجبای ایرانی را که از قتل عامهای سابق فرار کرده بودند بقتل رسانید و پس از آن بتحکیم موقعیت و قدرت خود پرداخته و یک قلعه مستحکمی در اصفهان ساخت که هم پناهگاه و هم نقطه اجتماع افغانها و فامیل آنان بود. بعلاوه آنجا را خزانه خود کرد.

پیروزی اشرف بر ترکها ۱۱۲۸ هجری (۱۷۲۶)

اوضاع ایران و جریان امور کشور در این زمان جالب توجه بود، اشرف اصفهان، شیراز و جنوب شرقی ایران را کلیه در تصرف داشت، ولی نمیتوان گفت که او این کشور را اداره کرده بود. ارتش او از قندهار که تحت حکومت حسین برادر محمود قرار داشت معدودی سرباز جدید فراهم آورده و در نتیجه خود را بیک رویه دفاعی محدود کرده بود.

شاه طهماسب در مازندران بود، هنوز مجبور بود در آنجا باقی مانده و ناظر وقایع باشد. گرچه فتحعلی خان با بخت او شریک و سهیم شده و نیز یاران تازه‌ای بتدریج فراهم نمود. دولت روسیه در تحت حکومت کاترین مصمم گشت که موقعیت خود را در ایران حفظ کند، ولی برای انجام رسانیدن شرائط معاهده با عثمانی‌ها هیچ اقدامی نکرد و تنها حکومت عثمانی سیاست جلو رفتن یا تجاوز کارانه خود را تعقیب مینمود.

اشرف هیئتی بعنوان سفارت بدربار عثمانی فرستاد تا از دولت مزبور بازخواست و مؤاخذه کند که چرا با یک دولت مسیحی همکاری نموده و برعکس خیال حمله بهمسایه سنی خود و برقراری سلسله شیعه در آن کشور دارد، باوجود اینکه در قسطنطنیه احساسات موافقی برله افغانها ابراز شد، ولی سفرای اشرف را که با لحنی درشت و خارج از نزاکت صحبت داشته بودند بیرون کرده و بایران اعلام جنگ داده شد. یک ارتش ترک پس از تصرف مراغه و قزوین راه اصفهان را پیش گرفت. اشرف که دارای صفات نظامی قابل ملاحظه‌ای بود یک نیروی اعزامی دو هزار نفری ترک را محاصره نمود و همه را نابود ساخت و این موفقیت در روحیه ترکان تأثیری بسزا بخشید و بعلاوه احمد پاشا سردار ترک را مجبور ساخت که متوقف شده و اطرافش را سنگربندی کند. اشرف بعدا برای اینکه بین دشمن تفرقه ایجاد کند چهار نفر از ملایان محترم را نزد احمد پاشا روانه داشت که از وی سؤال کنند چرا با مسلمانانی که احکام و تعالیم حقّه همان دیانت را در برانداختن دولت شیعه رافضی پیروی میکنند بجنگ برخاسته است. در جواب این سؤال خام و ناهنجار احمد پاشا گفت که وی اطاعت از امر خلیفه مینماید که باو یعنی خلیفه باید اشرف زیر رنج احساس تفوق و برتری او تسلیم شده و قبول اطاعت نماید. ترکان بقدری از مأموریت این ملایان عصبانی و برآشفته شدند که عده زیادی از آنها با سربازان کرد ارتش را ترک نمودند.

احمد پاشا که اکنون شصت هزار نفر مرد جنگی و هفتاد توپ در اختیار داشت تصمیم گرفت بدون تأخیر بیشتری وارد یک نبرد قطعی شود. افغانها که از حیث عده ثلث آنها بودند و فقط چهل توپ زنبوری کوچک در اختیار داشتند مردانه جنگیده و پس از آنکه دوازده هزار نفر ترک را در میدان کشتند فاتح درآمدند. اشرف فاتح با یک سیاست پخته و عاقلانه‌ای اجازه تعقیب دشمن را نداد و حتی اسرای آنها را آزاد ساخته و اموال شخصی مقتولین را پس داد. این اعتدال و میانه‌روی ماهرانه باعث تولید احساسات شدیدی بنفع او شد، و در نتیجه در ۱۱۴۰ هجری (۱۷۲۷) معاهده‌ای بامضاء رسید که بموجب آن اشرف مقام خلافت سلطان را اعتراف نموده و در عوض سلطان هم او را بیادشاهی ایران شناخت. ایالاتی که عثمانی آنها را در تصرف داشت بسلطان واگذار شده و بعبارت دیگر ایران تجزیه گردید. تعیین سرزمین دولت عثمانی و روسیه بعدا بوسیله دو دولت انجام گرفت.

ملحق شدن نادر قلی بشاه طهماسب ۱۱۲۹ هـ (۱۷۲۷)

پادشاه افغانی همینکه خیالش از ناحیه ترک‌ها راحت شد با یک خطر جدیدتری مواجه گردید، یکی از منابع ضعف فوق العاده او شکستش در بدست آوردن شهر قندهار بود. این امر سیل سربازان

جدید افغان را اگر جلوگیری نکرده باشد لاقلاً آنرا ضعیف و کم کرده است. واقعا ذکر این مطلب تعجب‌آور است که حتی بعد از تصرف اصفهان هر عده سربازانیکه از قندهار بایران فرستاده شده کم بوده است، و در یک چنین موقعی نادر قلی که مقدر شده بود شهرت ابدی خود را در اینکه آخرین فاتح بزرگ آسیائی باشد بدست بیاورد به طهماسب که دربار خود را در این موقع در فرح آباد مازندران تشکیل داده بود پیوست.

فتح خراسان بدست نادر

نادر شاه جوان را وادار کرد که اول بسوی خراسان که شهرهای مشهد و هرات بترتیب در دست ملک محمود و افغانهای ابدالی بود حرکت نماید. در موقع این حرکت نادر رقیب خود فتحعلی خان پدر^۱ بزرگ مؤسس سلسله قاجار را بقتل رسانید و من مقبره او را در نزدیکی مشهد دیدن کرده‌ام. ظاهراً این عمل نادر مورد تصویب شاه قرار گرفت، چه او را فوراً بفرماندهی کل قوای خود تعیین نمود، در این لشگرکشی فتح و پیروزی به ارتش صفویه برگشت و مشهد و هرات هردو بطوریکه در فصل آتیه ذکر خواهد شد بتصرف درآمدند، بعلاوه از جمله تشریفات و احتراماتی که درباره نادر بعمل آمد یکی لقب طهماسب قلی خان بود که باو اعطاء گردید. قلی بمعنی غلام است.

شکست افغانها در مشهددوست ۱۱۴۱ هجری (۱۷۲۹)

در این اثنا اشرف به تهیه نیرو پرداخته و کاملاً باین نکته متوجه بود که باید خود را با تمام قوا برای یک نبرد قطعی آماده گرداند، اما بعلت گرفتاری‌های داخلی و دیگر لزوم گذاشتن پادگان در مراکز مهم فقط سی هزار نفر نیرو برای میدان جنگ حاضر ساخت، نیمی از این نیرو از افغانیها تشکیل می‌یافت و روحیه جنگجویان او بایستی بر اثر پیروزی مشعشعی که بر ترک‌ها حاصل نموده بود خیلی عالی بوده باشد.

نادر عاقلانه شاه را ترغیب نمود که نیروی افغان را مجبور کند که از اصفهان خارج شوند و پیش‌آمد وقایع بعدی، هوش و ذکاوت او را ثابت نمود، اشرف دید که ارتش ایرانیان روزبروز بر عده‌اش افزوده میشود و بدین جهت مصمم گشت قبل از آنکه این نیرو قوی‌تر شود بسوی خراسان حرکت نماید، دامغان نزدیک هکاتوم‌پیلوس پایتخت پارتیها (اشکانیان) صحنه اولین پیروزی بود که نیروهای ایران پس از یک کسوف و تاریکی موهنی بر دشمن خارجی دست یافتند. افغانها با نعره‌های

^۱ «یادداشت‌های تاریخی راجع به خراسان» ژرنال انجمن آسیائی همایونی اکتبر سال ۱۹۱۰ (مؤلف)

وحشیانه‌ای بحمله پرداختند ولی این حملات و نعره‌ها در جنگجویانی که نادر تربیت کرده بود تأثیری نبخشید و تفنگداران و آتش توپخانه نادر تلفات زیادی بر آنها وارد آوردند. اشرف فوراً دو ستون را مأمور کرد که از چپ و راست دور دشمن حلقه بزنند و در همان هنگام خود شخصاً در قلب بحمله پرداخت اما تجارب سرداری مثل نادر بیش از آن بود که بگذارد یک چنین مانوری در مورد او اجرا گردد. او این حمله را باسانی دفع و فرمان جلو رفتن دسته‌جمعی را داد و بر اثر آن افغانها که از مرگ پرچمدار فرمانده خود دل‌سرد و مأیوس شده بودند شکست خورده و با حالت وحشت‌زده‌ای اردو و چادرهای خود را ترک نموده و درحالی که از شماره آنها خیلی تقلیل یافته بود در امتداد جاده تهران فرار نمودند و مینویسند که مسافت دویست میل را در ظرف دو روز طی کردند. این نبرد موسوم به نبرد مهماندوست است و مهماندوست نام رودخانه‌ای بود که دو ارتش را از هم جدا میکرد.

دومین شکست افغانها در مورچه‌خوار ۱۱۴۱ هجری (۱۷۲۹)

ارتش شکست خورده باصفهان عقب نشست. اشرف در اینجا تمام فامیل‌های افغان و اموال آنها را در قلعه جمع کرده و پس از تمام فامیل‌های افغان و اموال آنها را در قلعه جمع کرده و پس از آن یک موضع مستحکم و محفوظی را در مورچه‌خوار سی و شش میلی شمالی شهر انتخاب نمود و مهیای یک نبرد قطعی برای حفظ سلطنت خود گردید.

نادر طهماسب را وادار کرد که در دامغان بماند و خود راه جنوب تهران را پیش گرفت. هزاران نفر از مردم که مایل بودند در مرگ و نابودی مهاجمین شرکت داشته باشند او را استقبال نموده و بوی پیوستند. نادر افغانها را در یک موضع مستحکمی یافت ولی عده آنها را کم دید، بعلاوه مردمان قبائل فاتح نادر از نبرد هیچ امتناعی ننمیدند، افغانها دلیرانه جنگیدند ولی بعد از دادن چهار هزار تلفات از هم پاشیده شده باصفهان فرار کردند. از آنجا خود را برای فرار آماده ساخته و قبل از طلوع آفتاب یک کاروان عظیمی حامل عائله‌ها و ثروتهای آنان بسوی شیراز حرکت نموده اشرف قبل از حرکت، شاه سلطان حسین بیچاره و بی‌کمک را بقتل رسانید.

تصرف مجدد اصفهان

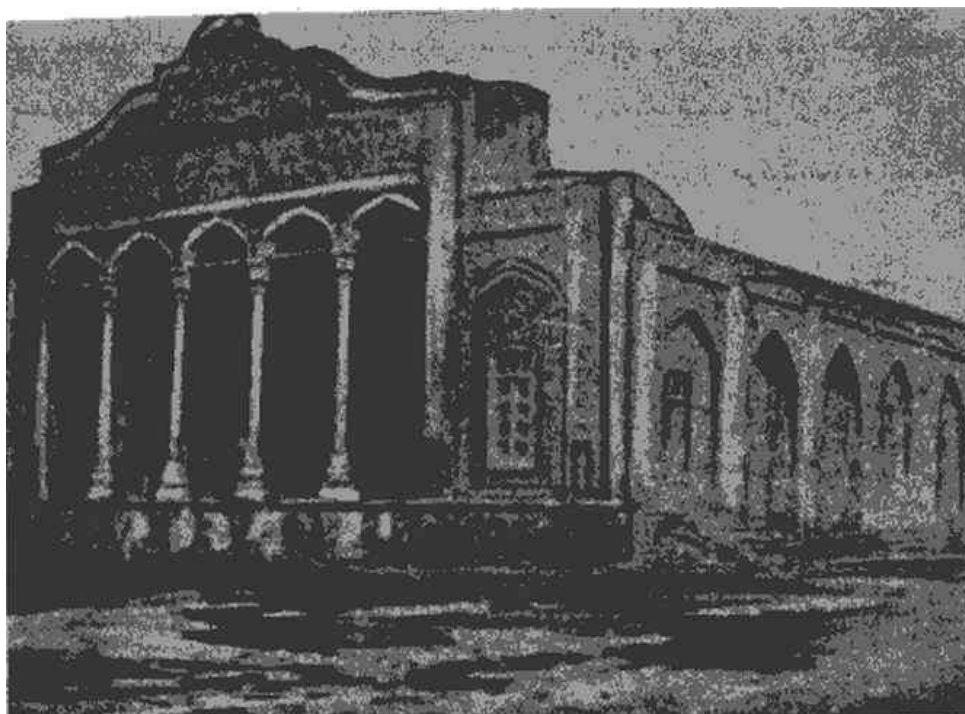
نادر بعللی که معلوم نشده دشمن مغلوب را باصفهان تعقیب نمود، اما وقتی که خبر فرار افغانها را شنید یک عده نیروهای خود را برای تصرف کاخ سلطنتی بدان شهر فرستاد و ورود خود را بپایتخت تا سه روز پس از آن بتأخیر انداخت. ورود او علامت انهدام مقبره عالی و باشکوهی بود که

برای محمود بنا کرده بودند. بعلاوه جسد او را از خاک بیرون انداخت نادر امر کرد که مقبره را به مستراح مبدل سازند، ولی هیچ فکر نمیکرد که روزی نظیر همین رفتار را درباره آرامگاه او معمول خواهند داشت.

طهماسب که دنبال ارتش ایران بتهران آمده بود چندی پس از نادر وارد اصفهان شد و میخوانیم که او وقتی کاخهای از شکل برگشته صفویه را دید بگریه افتاد. شاه جوان در یک انباری ناگهان موفق بملاقات مادر خود گردید. وی خود را بشکل یک کنیز در آورده بود و مدت هفت سال بدون اینکه کسی از هویت او مطلع گردد نقش خویش را بازی میکرده است.

ریشه کن کردن قطعی افغانها ۱۱۴۲ هجری (۱۷۳۰)

باافغانها در شیراز فرصت کافی برای جمع آوری نیرو داده شد طهماسب به نادر اصرار مینمود که آنها را تعقیب کند، ولی سردار زیرک از او تقاضا نمود که باو اختیاراتی برای وضع مالیات بدهد آنوقت برای خروج از اصفهان موافقت خواهد کرد. تا مدتی شاه در واگذاری چنین حق و امتیازی که فرمانده کل قوا را تقریباً دارای قدرت و اختیار پادشاهی میکرد خودداری و اشکال تراشی مینمود، اما بالاخره تسلیم شد و نادر یکمرتبه دیگر برای جنگ با افغانها که در زرقان در بیست میلی شمال شیراز آخرین مقاومت و ایستادگی را مینمودند حرکت کرد. غلجائیان بحمله پرداختند، اما آتش شدید تفنگداران نادر حمله آنها را دفع نمود که نادر بحمله پرداخت از هم متفرق شده و پس از چند ساعت با بی نظمی کامل بشیراز رسیدند. اشرف مایل بود که با تشریفات جنگی عقب نشینی کند. اما نادر جواب داد که تمام افغانها بقتل خواهند رسید مگر آنکه فرمانده خود را تسلیم کنند. خانهای قلزائی عموماً با این پیشنهاد موافقت نموده ولی اشرف ناگهان با دویست نفر از پیروانش گریخت و این علامت تجزیه و پراکنده شدن ارتش بدستجات کوچک بود و این دسته ها در تحت ریاست روساء خود هرکدام از راهی بسوی قندهار حرکت نمود، تعاقب ایرانیان با موفقیت انجام گرفت، چه آنها از روی لاشه شتران که از پا افتاده و مرده بودند و حتی لاشه پیر مردان و اطفال پس از آنکه خسته شده بودند آنها را کشته بودند تا از انتقام سواران ایرانی نجات یابند افغانها را تعقیب مینمودند.



آرامگاه نادر شاه که در زمان حیات خود او در بالاخیابان شهر مشهد ساخته شده بوده و در اثر حوادث روزگار آثار آن از بین رفته است.

مرگ اشرف ۱۱۴۳ هجری ۱۷۳۰

لار و کرومان بعداً قیام نمودند و اشرف که ملاحظه کرد تمام امیدهایش برای نگاهداری موقعیت خود حتی از این شهرستانهای دوردست از دست رفته کوشید که خود را از راه سیستان بمرزوبوم خود برساند اما بلوچی‌ها که موقعی با او متحد بودند در اینموقع حاضر شدند افغانهای مغلوب و مرغوب را غارت و چپاول کنند. یکی از افغانهای بلوچ اشرف را با دو نفر از همراهان در حال سرگردانی در بیابان لوت دید و فوراً او را بقتل رسانید. سر او و همچنین الماس بزرگی که در نزد او یافت برسم هدیه نزد شاه طهماسب فرستاد، و او در آن موقع باید از مجازاتی که درباره قاتل پدر بدبختش بعمل آمده بود وجد و ذوق کرده باشد.

اشرف نقش خود را در صحنه خوب بازی مرده بود و بدبختی‌های او بر اثر خطاهای وی نبود، بلکه بیشتر در نتیجه اوضاع و احوالی بود که بر آنها نظارت و حکومت نداشت. چون شکست خورده بود خیلی خوش‌بخت بود که بزودی کشته شد. یک لشگر کوشید از راه دریا فرار کند ولی وقتی که در بحرین پیاده شد همگی بقتل رسیدند جز معدودی که سالها با حال بیچارگی در مسقط زندگی میکردند.

فرار افغانها

بدینسان افغانها در یک سیلاب خون غرق شدند. آنها با وسائل کم و ضعیفی بیک فتح قابل ملاحظه‌ای نائل شده و اگر از هم‌قبیله‌هایشان عده کافی بآنها پیوسته بودند ممکن بود باوجود دوباره قوت گرفتن روح ملی ایران تا مدتی موقعیت خود را حفظ کنند. اما تشکیل وحشیانه آنها برای فتح قتل‌عام و خرابی کافی بود ولی برای اداره کردن قلمروی که آنها بآن آسانی بدست آورده بودند قابل نبوده است و بنابراین مهاجمین نامبرده یکدسته کرچکی از خارجی‌ان بودند که مورد تنفر باقی‌مانده و حتی در تحت قیادت یک پیشوای خوبی مانند اشرف نتوانستند در مقابل نیروهای نادر ایستادگی کنند.

وصیت‌نامه پطر کبیر

شرحی بطور مقدمه

بنام ثالث فوق العاده مقدس و غیرقابل تقسیم. پطر اول امپراطور و سلطان مطلق العنان تمامی روسیه خطاب بتمام اخلاف و جانشینان ما و حکومت‌های ملت روسیه. خداوند قادر و توانا که ما وجود خود را باو مدیونیم ما را برگزیده که ملت روسیه را که همیشه بنور الهی مستنیر و بتاییدات آسمانی مؤید بوده است طوری نمائیم که یک نژاد فرمانروای اروپا گردد و این خیال از آنجا در ما پدید آمده که میبینیم قسمت اعظم ملل اروپائی پیر و فرتوت شده رو بضعف و فساد گذاشته است در هر حال این ضعف با قدم بلند سریعی متوجه آنان گردیده و از اینجا چنین نتیجه میگیریم که آنها باسانی بدست یک ملت جوان و جدید مغلوب میشوند بشرطی که این ملت تمام قوت و قدرت خود را تحصیل کند.

من هجوم ملل غربی و مشرق زمین را در آتیه نزدیک از طرف شمال یک جنبشی میدانم که خداوند با قدرت و مشیت خود نقشه آنرا کشیده و اجرای آنرا بما محول فرموده است همانطور که تجدید حیات ملت روم بوسیله هجوم برابره بعمل آمد.

مهاجرت و هجوم ما از طرف قطب بجنوب مانند جزر آب رود نیل است که در بعضی مواقع معین با گل‌ولای خود سرزمین غربی مصر را پر قوت میسازد من اینرا دریافته‌ام که روسیه یک چنین رودخانه است و من اینطور آنرا ترک نمیکنم، جانشینان من بایستی آنرا بیک دریای ژرفی مبدل سازید که مقدر شده اروپای ضعیف و بینوا را معمور و آباد کنند و اگر جانشینان من ندانند که چگونه آبهای این دریا را راهنمایی کنند امواج آن از سواحل مخالف فرو خواهد ریخت. بهمین دلیل است که

من تعلیمات زیر را از خود باقی گذارده و بازماندگان و اخلافم را توصیه میکنم که آنها را تحت نظر و مورد توجه قرار دهید.

۱- بر دولت روس واجب است که ارتش را همیشه مانند شمشیر آخته حاضر بچنگ دارد. و بر ملت روس لازم است که همواره خود را در برابر جنگاوران دشمن با شمشیر کشنده حاضر ساخته تا بدین شیوه بچنگ و خونریزی الفت گیرند و در زمان صلح با صلاح امور مالیه و افزایش درآمد پردازند تا لوازم جنگ را آماده و تجهیزات کامل ارتش را چنانکه شاید و باید فراهم دارند و چنان مستعد قتال باشند که گوئی در جبهه جنگ دست باسلحه حاضر و مستعد و فقط گوش بلحظه فرمان دوخته‌اند.

اکنون که زمان صلح و آرامش است روسیه باید استعداد و تجهیزات خود را چنان قوی دارد که اگر غفلت جنگ و جدالی پیش آید ابدان نیازی به تهیه و تدارک نباشد و همچنین در حین جنگ باید برای هنگام صلح چنان مستعد باشد که عنان جنگ و صلح را در قبضه اقتدار و اختیار خود نگهدارد تا برای ازدیاد قدرت و نفوذ و منافع خود بکار برد.

۲- در هنگام جنگ از اهم واجبات است که بجمیع وسائل ممکنه متخصص و فرمانده و سپاهی از ملل و اقوام مختلف بویژه تربیت‌یافتگان اروپائی بداخله کشور جلب کنند. چنانکه در زمان صلح هم لازم است ارباب معارف و صنایع را از خارج بکشور خود جلب و جذب نمایند و بطور کلی ملت روس علاوه بر کسب منافع و فوائد سایر اصول و محسنات حیاتی را از ملل و ممالک دیگر بدست آورد. این بهترین شیوه پیشرفت است که سودش مستقیماً بکشورشان میرسد.

۳- هنگام فرصت مانند صیادی که از چپ و راست نگران حالت صید باشد در تمامی امور و مصالح جاریه اروپا و اختلافات و منازعات اروپائیان مداخله نماید بویژه در حوادث کشور آلمان که بواسطه قرب و جوار ممکن است مستقیماً منشاء استفاده و فوائد بزرگ گردد.

۴- برای القاء فساد و دشمنی و حسادت و کینه دائمی واجب است اصول رشوه را در داخله کشور لهستان رواج داده نفاق و اختلاف در میان آنان انداخته بزرگان آن قوم را ببذل مال و استمالت احوال بطرف خود جلب نمایند. چون باین مقصود رسیدید پادشاه آنجا را از ملت و دست‌پرورده روس انتخاب کنید تا سپاهیان روسی را برای حمایت و حفاظت پادشاه در داخل آن کشور جای دهید (وسایل توقف این سپاهیان را در وقت فرصت میتوان تحصیل کرد) و اگر از طرف دول مجاور ابراز مخالفتی شود فوری وانمود کنید که لهستان را با آنان تقسیم خواهید کرد و بدین وسیله آتش فتنه و

فساد را فرو مینشانید، ولی منتظر نشوید که آنها بشنیدن لفظ (تقسیم) بخواهند مداخله کنند، بدرند و بشکافند و حق خود دانند سهم و حصه آنان را پس از مجاملات بنحو عطیه بآنان واگذارید.

۵- بر شما واجب است که بر بعضی از قسمتهای کشور سوئد (اسکاندیناوی) استیلا حاصل کنید و این را وسیله اكمال مداخلات خود در آنجا بدانید و این استیلا وقتی میسر است که دولت روس بدولت سوئد اعلان جنگ داده و از هرطرف بر آن هجوم و از پای درآورد و سپس همت گمارد که القاء فساد و نفاق در میان مردمان سوئد (در آن زمان تمام شبه جزیره اسکاندیناوی را که شامل سوئد و نروژ امروزی است بنام سوئد میخواندند) و دانمارک دائما استوار و آنان را از یکدیگر منفور دارد، چون ایجاد کینه و نفاق در میان این قوم کردید مراقب احوالشان باشید که همیشه این کینه در میانشان برقرار باشد.

۶- بر امپراتور روس و اعقاب او لازم و واجب است که زوجهای از بنات خاندان ملوک آلمان اختیار کند. ارتباط بزوجیت و اتحاد موجب شراکت و دخالت در نفع و ضرر زن و شوهر خواهد شد و محض منافع خود و بمناسبت خویشی ممکن است ارتباط خود را در داخله آلمان زیاد و در آنجا نفوذ حاصل کرده و از منافع و مصالح آنجا سود برند.

۷- انگلیس دولتی است که اکثر دریاها را بخود محتاج کرده و در امور دریاداری قدرتی بکمال دارد که در نتیجه منافع و نتایج هنگفتی عایدش میشود و پیوسته بازدياد نیروی دریائی خود میکوشد.

بنابراین حسن مناسبات و یاری و اتفاق با آن دولت بر روسیه لازم و از سایر دول ترجیح دارد و مخصوصا در بازرگانی و فروش محصولات ممالک روسیه در انگلستان از قبیل انواع چوب و کالاهای دیگر سود فراوانی نصیب روس خواهد شد و همچنین پول انگلیس را بکشور خود جلب و هم در ضمن تجارت مناسبات و روابط میان ایندو کشور افزون شده وسیله شناسائی و دوستی میان بازرگانان و کشتیرانان طرفین فراهم و دائره کشتیرانی و بازرگانی روسیه در آن کشور وسعت خواهد یافت.

۸- بر دولت روس لازم است که روزبروز نیروی نظامی و دریائی خود را از طرف شمال بسواحل دریای بالتیک و از طرف جنوب بر سواحل دریای سیاه منتشر و مستقر سازد.

۹- نزدیک شدن باسلامبول و هند را حتی المقدور بر خود واجب و لازم شمارید.

چونکه از قضایای مسلم است که هرکس بر اسلامبول دست یابد ممکن است بر تمام دنیا مستولی شود بنابراین لازم است جنگهای پی در پی و بی انقطاع با دولت عثمانی و دولت ایران ایجاد کنید و بتدریج در ضبط دریای سیاه بکوشید و کارخانجات کشتی سازی در آنجا برپا کنید و با این اقدامات استیلای خود را بر دریای بالتیک نیز تقویت میکنید.

در این موقع برای شما لازمتر از هرچیز است که بضعف و نابودی دولت ایران کوشش و تقلا نموده و هر قدر ممکن شود خود را زودتر بخلیج فارس برسانید و تجارت مشرق را چنانکه سابقا در بلاد شام رواج داشته بدانجا بازگردانید تا بدانوسیله بهندوستان نزدیک شده بدین ترتیب از طلای انگلیس بی نیاز و مستغنی از تمام گنجهای دنیا خواهید شد.

۱۰- روسیه باید بکوشد با دولت اتریش اتحاد و اتفاق حاصل کند و از آن حفاظت نماید و خود را مدافع منافع آنان وانمود کند با این مداخله و اتحاد با اتریش برای نفوذ در آلمان موثر خواهد برد.

اما در باطن بجنگ اعصابی و کینه و دشمنی اتریش با سایر حکمرانان آلمان سعایت و کوشش کنید و آنان را هم بضدیت و دشمنی با اتریش برانگیزانید و افراد هر یک از طرفین را وادار کنید که برای ستیزه با یکدیگر از دولت روس کمک و یاری بخواهند و در اینوقت لازم است خود را حامی دول مذکور و خیرخواه مقاصد آنان جلوه دهید طوریکه در آینده در میانشان حکمیت کنید.

۱۱- لازم است که خاندان سلاطین اتریش را تحریک کنید ترکها را از اروپا طرد و بیرون کنند و چون آتش حسادت وی یعنی اتریش هنگامیکه اسلامبول را فتح میکنیم زبانه کشید میتوانید بدین ترتیب آن آتش را فروبشانید که او را بگلاویز شدن و جنگ با اروپا مشغول سازید و یا حصه ای از سرزمین هائی که در پیش مسخر کرده اید باو بدهید و البته همانرا هم پس از مدتی از او پس خواهید گرفت.

۱۲- بایستی بکوشیم که همه مسیحیان ارتودکس را که مطیع کلیسای ما نمیباشند و در مجارستان و عثمانی و وسط لهستان متفرق و پراکنده هستند دور خود جمع نموده تا بمنزله محور آنها باشیم تا اینکه پیش از وقت بواسطه یک نوع ریاست طبعی یا کلیسائی برتری عمومی را برپا داشته و خود را دوست هر دشمن معرفی کنیم.

۱۳- چون روزی فرارسید که اهالی سوئد را پراکنده و ایرانیان را مغلوب و لهستانیان را مطیع و ممالک عثمانی را ضبط کرده باشید بر شما لازم است سپاهیان خود را جمع آوری کنید و نیروهای

دریائی را برای محافظت دریای سیاه و دریای بالتیک در یکجا متمرکز و حاضر دارید و در این هنگام تفصیل تقسیم امپراطوری دنیا را اول با دولت فرانسه و بعد با دربار وین، هریک جداگانه و در پرده و نهانی بمیان آرید که بین خود و آنها قسمت کنید. پس اگر یکی از این دو دولت قبول مقصود شما نمود که این بنظر حتمی میاید با کمال مدارا با او سلوک نمائید و تا نهایت مهارت و کاردانی (مداهنه) او را دستخوش خود و آلت اضمحلال و نابودی آن دیگری که از مقصود شما سرپیچیده است قرار دهید. در آخر برای از میان بردن دولت دیگری که باقیمانده است نزاع و جنگی آغاز کنید که ممکن نیست خطرناک باشد و روسیه هم اکنون تمام سرزمینهای خاوری یا قسمت اعظم اروپا در تصرف اوست.

۱۴- بر فرض محال که هیچیک از دو دولت نامبرده تقاضای شما را قبول نکردند آنوقت بر شما که روس هستید لازم است که قوه متصرفه خود را در افکار آنان بکار برده آتش نزاع و اختلاف در میان آنها روشن کنید، لابد به یکدیگر در میاویزند. و یکطرف را ضعف و خستگی دامنگیر میشود در آنوقت بر دولت روسیه واجب است فرصت عظیم را از دست نداده با نیروی ارتش خود، چون که حاضر و آماده است بر آلمان از هرسو بتازد. در عین حال قسمت بزرگی از نیروی دریائی خود را با ساز و برگ کامل در دریای آلف فراهم و آماده دارد و همچنین قسمت دیگر را حدود ارکانجل^۱ با قشون آسیایی مهیا کنید. این سفاین و ناوگان مرتب را در دریای مدیترانه و دریای شمال و بالتیک سوق و مرور دهید و مانند سیل از یکطرف بر فرانسه و از طرف دیگر بر آلمان هجوم آورید. وقتی که این دو مملکت مغلوب و مسخر شما شدند بقیه اروپا بدون جنگ و خونریزی بمتصرفات شما ملحق میشود و باسانی بانقیاد شما درمیآید و بالاخره کلیه سرزمینهای فرنگستان باین ترتیب مفتوح و مسخر شما خواهد شد.

عروج نادر قلی به تخت سلطنت ایران

ما شخصی را می‌یابیم که اصل و نسب و آغاز حیاتش بطوری تاریک است که با اشکال میتوان آنرا تشریح کرد. او یک جریان را با عزم و ثبات رهبری کرده و در طی فرصتهایی که بدست آورد نقشه‌هایی برای ساختمان بخت و اقبال آینده‌اش با تأمل و پیش‌بینی کشیده و با یک پشتکار

^۱ Archangel

خستگی ناپذیری نقشه‌های خود را اجرا نمود و بهمین سبب او نیز مانند دیگر فاتحین قبلی خود برای آسیا وحشتناک شده و بدون شک فرمانروای مشرق گردید. از گفتار هانوی درباره نادر شاه.

مولد و منشأ نادر قلی

نادر شاه آخرین فاتح آسیائی در خراسان متولد شده و در همانجا نشوونما یافت و او این ایالت را همیشه به مثابه خانه خود می‌نگریست.^۱

من شخصا زادگاه او و همچنین کلات نادری و دیگر نقاط مربوط باین افشاری بزرگ را دیدن کرده‌ام. من حالیه بعضی از اعقاب این شخص را نیز می‌شناسم و بنابراین می‌توانم حکایات و افسانه‌های این قهرمانان را که نامش هنوز در خراسان از دور هویداست بیان نمایم که دوستان مختلف ایرانی بمن گفته‌اند.

نادر قلی پسر امامقلی یکی از افراد پست قبیله قیرخلو بود. کلمه نادر اسم صفت وان یکی از اسماء متعدد خداوند است. باری این قبیله نظر باینکه ضعیف بوده با قبیله مقتدری بنام افشار ائتلاف نمودند. امامقلی در دهکده‌ای موسوم به قوپکان مسکن داشت که آن در قسمت جنوبی زنجیره جبال الله اکبر و در جاده‌ای که از قوچان به دره گز امتداد دارد واقع شده است. او از پوستین‌دوزی و نیز از پرورش گوسفندان و بزهای چندی که داشت تحصیل معاش می‌کرد. این مرد اغنامش را در تابستان در همان دهکده خودش و در زمستان‌ها در نقاط گرمسیر طرف شمال می‌چرانید.

امامقلی و زوجه‌اش با دیگر افراد قبیله در پائیز سال ۱۱۰۰ هـ (۱۶۸۸) از ارتفاعات سلسله جبال الله اکبر به حوالی تپه‌های پست ابیورد کوچ می‌کردند و وقتی که در نزدیکی شهر محقر محمدآباد^۱ چادر زدند. اینجا بود که شاه آینده متولد شد.

^۱ از جمله مآخذ این دوره عبارتست از: شرح تاریخی تجارت بریتانیا در دریای خزر، مشتمل بر شرح زندگانی نادر شاه، بقلم ژ، هانوی «حیات نادر شاه و یک رمان تاریخی بنام قزلباش، بقلم ژ، ب. فریزر. یک نوشته در مجله انجمن آسیائی همایونی، ژانویه ۱۹۰۸. یک رمان تاریخی بنام نادر شاه بقلم سرمور تیمردوراند. کتاب Historien Arm+niens تألیف م، بروسه. در این کتاب شرح معاصر از زندگی نادر شاه بقلم ابراهام اقریطشی درج است. در جلد پنجم «تاریخ گرجستان» بقلم همان مؤلف نامه‌ای است که هراکلیوس دوم بخواهرش نوشته و در آن لشگرکشی هندوستان را تشریح کرده است. در میان نویسندگان شرقی مانند «جهانگشای نادری» قلم میرزا مهدیخان بسیار ذیقیمت است. بعد از آن «خطرات عبد الکریم است، و بالاخره من از سید علی خان شاپسار دره‌گزی که جد او از سرداران محبوب نادر شاه بود یادداشتهایی دریافت نموده‌ام. (مؤلف)

اسارت و فرار او

جوانی نادر شاه بگله‌داری و حمل هیزم روی الاغ و شتر که یگانه ارث فامیلی او بعد از مرگ پدرش بود می‌گذشت. وقتی که نادر بسن ۱۸ سالگی رسید طوایف ازبک بوطن آنها حمله کرده او و مادرش را باسارت به خیوه بردند. مادر نادر پس از چهار سال بسر بردن در اسارت مرد. نادر قلی جوان موفق بفرار شد و با جیب خالی بخراسان مراجعت کرد. در آنجا با ورود در خدمت بابا علی بک، احمدلو افشار فرماندار ابیورد که در آن تاریخ کرسی‌نشین آن ناحیه^۲ بود باولین پله نردبان موفقیت بالا رفت.

ملک محمود همانطور که ذکر شد پس از ترک اصفهان و حرکت بسوی سرنوشت خود بزودی موقعیت مناسبی بدستش آمده مشهد را که بحال هرج و مرج افتاده بود قبضه کرد. وقتی که او این شهر مقدس را در تصرف کامل خود گرفت تاجی بطرز تاج کیانیان برای خود مهیا کرد و خویشان را حکمران مستقل قرار داد و ارتش منظمی مرکب از سواره‌نظام و پیاده‌نظام و توپخانه تشکیل داد. اتفاقاً در غیبت بابا علی بیک یکی از مأمورین او به ابیورد آمده و نسبت بخانواده فرماندار بدرفتاری کرد. نادر قلی فوراً بحمايت و استخلاص خانواده فرماندار شتافته و مأمور را بقتل رسانید. ارباب نادر در برگشتش که از قضیه باخبر شده دچار وحشت و اضطراب گردید. اما نادر با یک جرئت و شهامت قابل ملاحظه‌ای باو پیشنهاد کرد که باید خودش شخصا برای رفع این غائله بمشهد برود. او در آنجا بدین بهانه متوسل گردید که چون نوکر وفاداری بود مجبور بدفاع از شرافت ارباب خویش بوده است و ملک محمود نه فقط او را عفو نمود بلکه خلعتی هم باو بخشید. کمی بعد از این واقعه نادر با دختر ارباب خود ازدواج کرد و بدین ترتیب این دختر مادر رضا قلی بدبخت گردید.

پس از مرگ بابا علی که برطبق بعضی روایات نادر مسئول آن بود او وارث حکومت ابیورد گردید.

خدمت‌های او تحت ریاست ملک محمود

ترقی یک رئیس زرنگ با عزم و اراده قوی و رسیدن بقوت و قدرت در آنروزهای تیره و آشفته سریع و تند بوده است و نادر قلی هم بدینسان بزودی از طرف ملک محمود مأمور حمله بازبکهای غارتگر شد. نادر در این جنگ‌ها فاتح گردید و اهمیت و شهرتی بسزا یافت ولی در پاداش این خدمت

^۱ اینجا اکنون موسوم به «قلعه کهنه» است و شاید در یک میلی شهر جدید است (مؤلف)

^۲ ابیورد یا بوارد اکنون خرابه است و در حوالی قهقهه واقع در راه آهن آسیای مرکزی است. (مؤلف)

باو وعده نیابت ایالت خراسان داده شده بود، لذا با آزادی تمام در مقام مطالبه حق خود برآمده و ایفای عهد را جدا خواستار گردید، ولی او را گرفته کتک زدند و بعد معزول ساختند.

تجربیات او در اینموقع که فرمانده افراد سواره بود با کمک توپخانه و پیاده نظام دارای تفنگ‌های بطرز قدیم بایستی در تهیه و تدارک او برای زندگانی آتیه بسیار مفید و سودمند اتفاق افتاده باشد.

تصرف کلات و نیشابور بدست نادر

پس از آنکه بخت بدین ترتیب از نادر روی گردانید وی هم مانند نسخه اصلی بزرگ خود یعقوب بن لیث بدزدی و راهزنی پرداخت. قدرت و موفقیت نادر سبب شد که در اندک مدتی افراد زیادی بدور او جمع شوند و او هم در طی دوره هرج و مرجی که پس از تسلیم اصفهان پیش آمده بود نیروی زیادی جمع آوری کرده و مشغول گرفتن باج و خراج در خطه خراسان گردید. او همچنین کلات^۱ را که مقدر شده بود به «کلات نادری» موسوم شد تصرف نمود و وقتی که او خود را در این دژ نفوذناپذیر مستقر ساخت موقعیت او با دیگر رؤسای دستجات راهزن فرق کلی پیدا کرد و نفوذش در اطراف بفاصله زیادی بسط یافت. اما نادر راضی نبود که فقط یکنفر راهزن باقی بماند. بنابراین پس از آنکه خود را در کلات مستقر ساخت تصمیم گرفت به نیشابور که در آنوقت در تصرف نیروهای ملک محمود بود حمله کند. نادر وهله اول دسته‌ای را که خواربار و علیق حمل میکرده و بعده ششصد نفر بودند تارومار کرده و بعدا پادگان اصلی شهر را بدام انداخته در کمینگاهی آنها را نابود ساخت. نیشابور دروازه‌های خود را بروی او باز کرد و نادر شهر را بنام شاه طهماسب که بعدا وارد خدمت او گردید اشغال کرد.

رؤیاهای او

در اینموقع رئیس افشار تقریبا بآرزوهای خود رسیده بود، شبی در خواب دید که ماهی که چهار شاخ داشته گرفته است و این ماهی چهار شاخ دلالت بر چهار سلطنت میکند. علاوه بر آن بخواب دید که حضرت علی (ع) یک شمشیر بکمر او بسته و ویرا برای نجات ایران روانه میکند و باو وعده تخت ایران را می‌دهد.

^۱ سید علی خان که از منابع محلی ماست می‌گفت که حکایتی که طبق آن کلات در تصرف عم نادر بود کاملا بی‌اساس است و من هم نظریات او را در این باب اختیار نموده‌ام. (مؤلف)

تصرف مشهد و قتل محمود

تصرف مشهد یک خدمت بزرگی بود که نادر نسبت بخانواده صفوی انجام داد. در این صحنه نبردهای زیادی بوقوع پیوست که نادر در یکی از آنها پیروز شد، اما مشهد با این وسائل ممکن نبود فتح شود، ولی خیانت و غدر باین افشار خوشبخت خدمت کرده او با تسلیم شدن یک دروازه بقلب شهر راه یافت. ملک محمود با ناامیدی میجنگید، اما مغلوب شد و وقتیکه مشهد بتصرف دشمن درآمد او خود را تسلیم کرد.

در ابتدا باو اجازه دادند که در یک حجره در حرم مطهر سکنی گزیند ولی چون وی مرکز یک سلسله توطئه‌هایی شد نادر فرمان داد او را کشتند.

پاداش برای اخراج افغانها

طهماسب ظاهراً درباره اخلاق و صفات سردار بزرگ خود دچار اشتباهات چندی شده بود. اخراج افغانها بدست نادر که بطور مشروح در فصل اخیر ذکر شد چنین خدمت قابل ملاحظه و نمایانی بود که نمی‌شد آنرا بطرق معمولی پاداش داد و شاه از روی اجبار خراسان، سیستان، کرمان و مازندران را باو بخشید و لقب سلطان را باو عطا نمود، اما نادر خیلی باهوش‌تر از آن بود که این لقب را قبول کند ولی بنام خودش سکه زده و با همان پول هم بارتش خود حقوق می‌داد. در صورتی که در مشرق این عمل در حکم صعود بر تخت شاهی است.

اولین لشگرکشی نادر بر ضد ترکها

نادر پس از قلع و قمع مهاجمین افغانی توجه خود را بسوی ترکها معطوف داشت.

موقعیت نظامی خیلی بحرانی بود، چه سلطان عثمانی تمام آذربایجان و قسمت اعظم عراق را در تصرف خود داشت. در حقیقت موقعیت ایران در آن زمان خیلی از وضعیتی که شاه عباس با آن روبرو شده بود بدتر بود، در صورتی که شاه عباس بواسطه پادشاهی خود بر تمام منابع ایران دسترسی داشت، ولی نادر گرفتار شاه طهماسب بود، با این وصف لشگرکشی او موفقانه خاتمه یافت. نادر یک ارتش ترک را در نزدیکی همدان مغلوب ساخته و بدین طریق هم آذربایجان و هم عراق را بتصرف درآورد، ولی وقتی که می‌خواست ایروان را محاصره کند خبر شورش در خراسان به گوشش رسید و

تا مدتی او را از هدف اصلی خود منحرف ساخت. نادر محاصره را ترک گفته و برای محاصره هرات یکهزار و چهارصد میل راه پیمود.

لشگرکشی فلاکت آور طهماسب بر ضد ترکها ۱۱۴۴ هجری (۱۷۳۱)

شاه طهماسب که در اثر موفقیت‌های نادر تهییج شده بود تصمیم گرفت اداره عملیات بر ضد ترکها را شخصا در دست گیرد، شکست قبلی ارتش عثمانی در موقعیت قسطنطنیه تأثیر سوئی بخشیده بود و در آنجا ینکی چری‌ها سلطان احمد سوم را از تخت پائین آورده و بجایش محمود پنجم را بر تخت سلطنت نشانند.

نادر قلی نماینده سیاسی بدربار سلطان جدید روانه ساخت، ولی قبل از اینکه نتیجه مأموریت او معلوم شود طهماسب شروع بمحاصره مجدد ایروان نمود. او از جلوی آن قلعه عقب‌نشینی نموده و یک ارتش ترک او را در کوریجان نزدیک همدان مغلوب ساخت و تلفات زیادی به او وارد کرد. در حقیقت آنچه را که نادر بدست آورده بود او در ظرف یک ماه از دست داد.

در سال بعد طهماسب با ترک‌ها قراردادی بست که مطابق شروط آن رود ارس مرز ایران گردید. طهماسب شهرهای گنجه، تفلیس، ایروان، نخجوان شماخی و داغستان را واگذار و در عوض تبریز، اردلان، کرمانشاه، همدان و لرستان را بدست آورد. این معاهده درباره زائرین اماکن مقدسه، تجارت، کنسولگریهای در قسطنطنیه و اصفهان و مطالب دیگر بحث مینمود، ولی برای آزادی اسرای ایرانی هیچگونه ماده‌ای قید نشده بود.

خلع طهماسب از سلطنت ۱۱۴۵ هجری (۱۷۳۲)

شکست شاه طهماسب بهانه‌ای را که نادر تا اینوقت در پی آن میگشت فراهم ساخت. در اولین وهله نادر اعلامیه‌ای انتشار داده و بمعاهده‌ای که مواد آن مورد سنجش قرار نگرفته بود اعتراض نمود. جهانگشا راجع بآن چنین میگوید: «چون مواد مصالحه مغایر رضای جناب سبحانی و مخالف مصلحت دولت ابد مدت خاقانی بود لهذا مقرون بامضا نفرمودیم. از آنجا که سرپنجه شوق طواف ملایک مطاف حضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلام گریبان گیر دل و توفیق استخلاص اسرای مسلمانان را از درگاه احدیت سایل مییاشد. . .»

گذشته از همه نادر بحکام ولایات مختلف نامه‌هایی فرستاده و معاهده جدید را باطل قلمداد نمود و شیعه‌ها را تهدید نمود که اگر برای جنگ حاضر نشوند آنها را بقتل رسانیده و یا از ایران تبعید نماید.

در همان زمان نادر قدم رسمی دیگری برداشته و نماینده‌ای به قسطنطنیه فرستاد و با لحن قاطعی چنین پیغام دارد «یا ایالات ایران را پس بدهید و یا برای جنگ آماده شوید» نادر پس از آنکه ساکنین ایران را بدین‌طریق بر ضد شاه تحریک کرده بود بسوی اصفهان حرکت کرد. در آنجا طهماسب را مورد سرزنش و ملامت قرار داد، بعداً او را دستگیر کرده و در خراسان زندانی ساخت، اما چون حس می‌کرد برای تصاحب سلطنت موقع مناسب نیست فرزند او را سلطان پوشالی و خودش را نائب السلطنه اعلام نمود.

نبرد کرکوک ۱۱۴۶ هجری (۱۷۳۳)

دومین لشکرکشی نادر با محاصره بغداد شروع شد. مدافع این شهر احمد پاشا پس از آنکه در میدان مغلوب شد خود را آماده مقاومت ناامیدانه‌ای ساخت. وقتی یک ارتش زورمند ترک تحت فرماندهی توپال عثمان^۱ بدانطرف روانه شد موقعیت کاملاً تغییر یافت. نادر شاه از روی نادانی نیروی خود را دو قسمت نمود و دوازده هزار نفر برای تصرف سنگرهای بغداد باقی گذاشته و خود برای مواجهه با ترکها در کرکوک یا قیرکوک نزدیک سامره حرکت نمود.

این نبرد یکی از شدیدترین جنگ‌هایی بود که تا آنوقت بین این دو ملت واقع شده بود. در اول ایرانیان موفق بشکست سواره‌نظام ترکها شدند، ولی فرار اسب‌سواران پیاده‌نظام سخت و مهیب ترک را بی حرکت باقی گذارد و پیشرفت بعدی آنها موقعیت را بحال اول برگردانید. نادر از یک‌جمله از عربها انتظار کمک داشت، ولی آنها بیکی از جناح‌های ارتش او حمله کردند. بتدریج جنگ بر ضد ایرانیان پیش رفته اسب پیشوای ایران دو مرتبه تیر خورد و پرچمدار ایرانیان که خیال کرد نادر کشته شده فرار کرد و همین جنگ را خاتمه داده پس از هشت ساعت جنگ مأیوسانه ارتش ایران قلع و قمع گردید.

^۱ «توپال» یعنی چلاق. عثمان وقتی که جوان بود پایش بسختی مجروح شده و وقتی بهبود یافت یک پایش کوتاه‌تر شده بود. (مؤلف)

این اخبار بسرعت ببغداد رسید و در آنجا لشکر مجزای ایران هم نابود شد. ارتش اصلی ایران با چنان بی‌نظمی و حالت اختلال فرار مینمود که تا وقتی که بهمدان دویست میل دورتر از جبهه جنگ نرسید اصلاح و جمع‌آوری نشد.

وضعیت نادر بعد از این مصیبت و بلا باید نهایت درجه بحرانی و خطرناک شده باشد و او بجای اینکه سربازانش را سرزنش کند با تدارک و جبران تلفات و خسارات و دیگر وسائل ممکنه آنها را تشویق و تشجیع مینمود شخصیت و شهرت نادر آنقدر فوق العاده بود که از تمام نواحی و اطراف ایران نفرات جدید و سربازان تازه‌نفس هجوم آورده و او در مدتی کمتر از سه ماه بعد از آن شکست تباه‌کننده توانست بار دیگر خود را برای جنگ با یک ارتش قوی آماده سازد.

پیروزی ایرانیان بر توپال عثمان ۱۱۴۶ هجری (۱۷۲۳)

پس از آنکه سردار عثمانی این پیروزی درخشان را بدست آورد دستخوش دسائس و توطئه‌هایی در قسطنطنیه شد و بر اثر آن، هم پرداختن پول و هم کمک و امداد برای ارتش او متوقف گردید. در نتیجه او در یک وضعیتی بود که در افتتاح جنگ جدید پستی او نسبت بدشمن آشکار بوده است، اما سردار عثمانی جبان و ترسو نبود. او سواره‌نظام خود را برای مواجهه با دشمن به لیلان^۱ نزدیک دجله روانه ساخت. در نبرد پیش ترکه‌ها در مقابل نیروی سواره ایران که بعدد زیادتر بود قادر بمقاومت نبودند، ولی در این موقع در ضمن فرار خودشان پیاده‌نظام را با خود از بین بردند، توپال عثمان که در یک هودجی حمل می‌شد بقتل رسید و ارتش ترک تارومار شد.

نادر پس از آنکه با این پیروزی درخشان خود ننگ گذشته را برطرف کرد بسوی بغداد حرکت نمود، اما چون خبر شورش فارس را شنید با احمد پاشا صلح کرد. نادر پس از آن با یک پیشرفت سریع میرزا محمد تقی خان بلوچ را که طغیان کرده بود غافلگیر کرده مغلوب ساخت و بعداً او را گرفته در شیراز بزندان انداخت. عرب نامبرده نیز در آنجا انتحار نمود.^۲

فتح بغاوند ایرانیان ۱۱۴۸ هـ (۱۷۳۵)

^۱ هردوی این نبردها در نزدیکی کرکوک بوقوع پیوست. (مؤلف)

^۲ بارون دوبود در کتاب خود موسوم به «مسافرت‌های لرستان» (جلد اول صفحه ۲۳۹ یک تپه کوچکی را نزدیک مهلیان قرب بهبهان نام برده و آنجا را مرکز وقوع این عمل میدانند. (مؤلف)

سلطان عثمانی از امضاء معاهده‌ای که فرماندار بغداد بسته بود امتناع نمود و فوراً یک ارتش جدیدی تحت فرماندهی عبد الله پاشا کپرولو بدانسوی فرستاد. نادر فوراً برای اینکه پیشوای ترک را بیک نبرد کلی مجبور سازد شهرهای تفلیس، ایروان و گنجه را محاصره نمود و در این قسمت او کامیاب شد، چه عبد الله اردوگاه مستحکم خود را در نزدیکی قارص ترک کرده بفرماندهی هشتاد هزار تن سپاه راه ایروان را پیش گرفته بارتش ایروان که موضعی را در جلگه‌های بغاوند^۱ انتخاب کرده و بآنجا کشیده بودند حمله برد. قوای ایران با آنکه در عدد پست‌تر بودند فتح کامل بدست آوردند، ترکان پس از دادن تلفات سختی فرار کردند. سردار عثمانی جزو کشتگان جنگ بوده است. تفلیس، گنجه و ایروان جزو غنائم این فتح بودند و دربار عثمانی از این تجربه بسیار تلخ درس گرفته با مواد عهدنامه صلح بغداد موافقت نمود.

تخلیه ولایات خزر از روسها

بعد از مرگ پتر کبیر رویه تجاوز و جلو رفتن روسیه متروک ماند و مشاورین ملکی آن ملتفت شدند که موقعیت ایران کاملاً بر علیه آنها تغییر یافته است و بنابراین تصمیم گرفته ولایات خزر را تخلیه کنند. مازندران و استرآباد که هرگز اشغال نشده بودند باضافه گیلان طبق عهدنامه رشت در سال ۱۷۳۲ بایران برگشت.

مطابق گفته ایرانیان نادر اولتیماتومی بژنرال روسی داده و از او استفسار نمود که آیا کشور ایران را ترک میکند یا اینکه مایل است فراشان سلطنتی او را بیرون کنند. از مسکو یک نماینده برای بستن معاهده با نادر بمشهد آمد ولی نادر از دادن جواب فوری خودداری نمود. این نماینده سیاسی ملازم اردوی ایرانیان بود و یک روز از طرف فاتح بزرگ درحالی که پیروزی جدیدی بدست آورده بود فراخوانده شد.

سفیر نامبرده نادر را دید روی زمین نشسته درحالی که البسه‌اش بوی خون می‌داد با دست غذا می‌خورد. وقتی سفیر از علت احضار خود پرسید نادر باو گفت که میخواهد سفیر به‌بیند او چگونه با دست‌های آلوده بخون خشن‌ترین غذا را می‌خورد و البته او می‌تواند به آقايش بگوید که چنین شخصی هرگز گیلان را تسلیم نخواهد کرد.

^۱ Baghavand

تسلیم باکو و دربند به نادر قلی (۱۷۳۵)

روس‌ها سه سال پس از تخلیه ایالات خزر دیدند جنگ آنها با ترکیه غیرقابل اجتناب است. نادر چون موقعیت را چنان دید روسها را تهدید نمود که اگر شهرهای باکو و دربند را باو تسلیم نکنند با ترکها متحد خواهد شد. روسیه از روی اضطرار تسلیم شده و آخرین ولایات مفتوحه پطر کبیر را در آن ناحیه واگذار کرد. هنوز این رویه تزار بزرگ که نگذارد ترکیه بدریای خزر دست پیدا کند حکمفرما بود و چون نادر قلی بر ایران حکمرانی میکرد این مسئله موجب نگرانی و اندیشه و خوفی نبوده است.

جلوس نادر قلی بتخت سلطنت ۱۱۴۸ هـ (۱۷۳۶)

نادر که در اینموقع با نیروی نظامی خود باوج قدرت و قوت رسیده بود مرگ فرزند کوچک شاه را غنیمت شمرده موقع را برای اجرای نقشه خودش در تصاحب تاج و تخت مناسب دید و لذا سران عمده ایران را برای اجرای مراسم عید نوروز در دشت موقان دعوت کرد. این دشت معروف از حوالی اردبیل تا دهانه غور امتداد دارد. وقتی که نادر فاتح بزرگ تمام نجبای کشور و صاحبان نفوذ را در آنجا جمع دید مکنون خاطرش را بوسیله معتمدان اظهار داشته و گفت که از میان اعضاء خانواده سلطنتی یکی را که لایق و برازنده پیشوائی میدانند بسلطنت بردارند. همانطور که نادر پیش‌بینی کرده بود همگی آن جماعت باتفاق آراء از او درخواست کردند که ایران را تحت حمایت و فعالیت خود گرفته و بر تخت عالی سلطنت صعود نماید. او روزانه تا مدت یکماه از قبولی این تقاضا ابا و امتناع مینمود، سرانجام چون مبالغه از حد گذشته و مردم را پابرجا دید تاجوتخت را (بشروطی) پذیرفت و بدین ترتیب باین نمایش مضحک خاتمه داده شد.^۱

الغاء اصول عقائد شیعه

یکی از شرایط قبول سلطنت آن بود که ملت ایران طریقه شیعه را که بوسیله مؤسس سلسله صفوی در ایران رواج یافته بود ترک گفته و بمذاهب قدیم برگردد. نادر در فرمان خود چنین نوشت «چون از وقتی که این طریقه شیعه یعنی طریقه شیعه اثنی عشری رواج یافته این مملکت متصل مرکز فساد و آشوب گردیده و امنیت و آرامش بکلی از این سرزمین رخت بر بسته است و لذا بهتر

^۱ ابرام (Abraham) که جزو نجبای مدعو دشت مغان است صورت این مجلس و خلاصه مذاکرات را مذکور داشته است. (مؤلف)

آنست که همگی سنی شده و این قضایا خاتمه یابد، اما چون مذهب ملی باید پیشوائی داشته باشد بگذارید امام جعفر (ع) که از خاندان پیغمبر بوده و ما همگی نسبت باو احترام داریم رئیس ما باشد».

مطابق گفته هانوی رئیس مجتهدین بمخالفت برخاسته و نادر را نصیحت نمود که خود را فقط بسلطنت دنیوی محدود سازد. اما مرگ ناگهانی این شخص عالیمقام اختاری بهمقطاران او بود که خود را از مخالفت باز دارند. این تغییر رسماً در یک جلسه بزرگی مورد تصویب قرار گرفت. هرچند که اکثریت ایرانیان حاضر از این تغییر قلباً نفرت داشتند، نادر برای آنکه از نامطبوعی و ناپسندی این مذهب جدید بکاهد تصمیم خود را برای افزودن یک فرقه جدید بچهار فرقه سنی بنام فرقه جعفری اعلام داشت. بوسیله این تغییر اساسی که برای آن رضایت رسمی نیز بدست آمده بود نادر بدون شک امیدوار بود که ایرانیان خاندان درخشان صفویه را فراموش کنند. شاید هم رؤیای حکومت بر یک امپراطوری متحده اسلامی را که قلمرو عثمانی جزو آن بود میدید. اما هرچند که یک روز همه خیال میکردند که نادر به تنهایی برای سلطنت ایران موزون و مناسب است معذک هیچوقت کسی نسبت بفامیل او اظهار علاقه نمی نمود و در زمان مرگش کسانی که برای تأیید و پشتیبانی این نظریه جمع شده بودند بسیار معدود و انگشت شمار بودند.

تاجگذاری نادر شاه

در یک سالن با شکوهی که برای همین منظور در نظر گرفته شده بود و در یک ساعت میمون و خجسته ای که توسط ستاره شناسان زبردست تعیین شده بود تاج ایران بر سر سرباز بزرگ گذارده شد. نادر شاه که از این بعد بهمین نام خوانده می شود اظهار عبودیت اتباع خود را پذیرفته و بر تختی مکمل بجواهر آبدار و لثالی شاهوار جلوس نمود و برای اینکه این ساعت بیادگار باقی ماند دستور داد سکه هائی ضرب کنند که روی آن منقوش باشد:

«سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان»

«نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان»

بدین ترتیب چوپان افشار در کمال شکوه و جلال بر اثر نبوغ نظامی خود ایران را از دست افغان ها، ترکان و سایر مهاجمین آزاد ساخته بود به جاه و شهرت خیره کننده ای که آنرا طلب می نمود رسیده و بر تخت کورش، انوشیروان و شاه عباس جلوس نمود.



نادر شاه

فتوحات نادر شاه

ما که خود خواستار چنین روزی بودیم، پس از تعیین محافظینی برای اردوگاه خودمان و طلب پشتیبانی از خالق سوار شده به حمله پرداختیم، مدت دو ساعت تمام جنگ بنهایت شدت رسیده بود

در حالیکه آتش سنگین توپخانه و تفنگ ادامه داشت، پس از آن با کمک خداوند قهرمانان شیر شکار ما خط دفاع دشمن را شکافته و آنها را در میدان جنگ تعقیب نمودند و بهر طرف متفرق ساختند.

از شرح جنگ کارنل بقلم خود نادر شاه.

لشگرکشی برای تنبیه بختیاریان

نادر شاه مدتها قبل از آنکه بر تخت جلوس کند بی شک یک زندگانی پر از فتوحاتی را برای خود در نظر گرفته بود. گذشته از حرص جاه و شهرت طلبی که داشت او مقام و موقع خود را یقیناً مدیون ارتش میدانست و برای حفاظت و نگهداری آن موفقیت‌های دیگری لازم بود بدست بیاورد، علاوه بر آن که منابع ایران طاقت پرداخت هزینه ارتش زیاد و حاضر السلاح را نداشت.

نادر شاه پس از تاجگذاری اولین لشگرکشی که کرده بر علیه بختیاریه‌ها بود، مردان این قبیله چند سال پیش فرماندار خود را کشته بودند و نادر سرزمین آنها را مورد حمله قرار داده تاریخ جهانگشای نادری درباره این لشگرکشی چنین می‌نگارد «اگر قلم میخواست که از جاده بدن سراسیمی و دشواری ذکری بمیان آرد یقیناً در وادی حیرت و سرگردانی گم شده و در بیابان ضعف و ناتوانی سرگشته میشد».

در آنموقع چون بختیاریه‌ها قادر بمقاومت در برابر نیروهای مغلوب‌کننده‌ای که بر ضد آنها بکار برده شده بود نبودند تسلیم شدند و برای مجازات و تنبیه آن سه هزار خانوار بخراسان کوچ داده شد.

اما در این موقع نادر به یک قسمت از قبیله‌ای که یاغی شده بود حمله‌ور شده و ارتش خود را بهر گوشه و کنار کوهستانها وارد ساخت و شاید فهمید که بختیاری‌ها بر اثر فقر و استیصال براهزنی پرداخته‌اند این بود که پس از کشتن رئیس آنها و بعضی از زندانیان اراضی بهتری بآنها در بعضی نواحی غیرقابل دسترس اعطا نمود. مسئله راهزنی که بر اثر فقر و فاقه پیش می‌آید امروزه هم در طوائف شمال غربی مرز هندوستان وجود دارد. نادر علاوه بر آن عده‌ای از جنگجویان قبیله را در ارتش خود وارد نمود و همانطوریکه بعدها ثابت شد این عمل او کاملاً سیاستمدارانه بود.^۱

^۱ نظر به نفوذ سردار اسعد که برسم گروگان در تهران میزیست (سردار اسعد در پاریس مقیم بود. مترجم) و مانند میرویس از ضعف حکومت مرکزی با خبر بود با بختیاری‌ها در انقلاب سیاسی ایران برای گرفتن مشروطه سهم عمده‌ای گرفته و آنها قدمهای مؤثری برداشتند. (مؤلف)

لشگرکشی باغانستان ۱۱۵۱-۱۱۵۰ هـ (۱۷۳۷-۳۸)

در آن موقع حسین نامی که برادر محمود فاتح اصفهان بود بر قندهار حکمرانی میکرد. این شخص چون خود را قادر بمقابله با ارتش هشتاد هزار نفری نادر در جبهه جنگ نمیدید خود را بداخل شهر کشیده و تصمیم گرفت در آنجا که بخوبی مستحکم و دارای آذوقه و مهمات فراوان بود و بعلاوه یک پادگان نیرومندی از آن محافظت می نمود مقاومت نماید. نادر شاه پس از اکتشافاتی از موقعیت حریف بدین نتیجه رسید که بدون داشتن توپخانه سنگین نمی تواند شهر را محاصره نماید، بنابراین تصمیم گرفت که ارتباط شهر را با نقاط دیگر قطع سازد. نادر این منظور را با مهارت و کاردانی بسیاری انجام داد، دورتادور شهر بامر او برج هایی ساخته شد و در آنها که به محیط ۲۸ میل شهر را احاطه می نمود پیاده نظام خود را که با تفنگ های سرپر مجهز بودند قرار داد و بدین طریق رابطه قندهار عملاً از نواحی مجاور خود کاملاً قطع شد، اما با این حال شهر مدت یکسال مقاومت نمود و آنوقت نادر مصمم شد که برای تصرف آن قدمهای جدی تری بردارد. قندهار در مقابل تپه ای قرار داشته و یک دیوار و عده ای برج و بارو که استحکامات خارجی شهر را تشکیل میداده از آن دفاع می نمودند.

محاصره کنندگان بالاخره توانستند بر بعضی از این برجها دسترسی پیدا کرده و با مشکلات خیلی زیاد توپها را به بالای برج کشیده سوار کنند، بختیاری ها نیز در آنموقع با تصرف یک برج که بر قلعه مسلط و مفتاح آن مکان بود بر امتیاز و اعتبار خود افزودند. بدین طریق قندهار باختیار نادر درآمده و تحت شفقت و ترحم وی قرار گرفت و او هم با کمال مروت و عقل و سیاست با اهالی رفتار نمود و بعضی از ایشان از وفادارترین سربازان او شدند. حسین فرار کرده ولی بعداً تسلیم و در مازندران زندانی شد. نادر عده زیادی از افراد غلجائی را بحوالی نیشابور کوچ داد و در عوض طوایف ابدالی را بجای آنها بحوالی قندهار آورد.

محاصره قندهار چیزی بر جلال و بزرگی یا افتخار نادر شاه نیفزود، زیرا او آنجا را مدت یکسال در محاصره داشت، بدون اینکه برای تصرف آن بوسائل دیگر کوششی بعمل آورد. و حوادث بعدی ثابت نمود که آنجا غیرقابل تسخیر نبوده و در مقابل حمله های سخت و شدید بسرعت مغلوب می شد.

لشگرکشی رضا قلی میرزا بر ضد بلخ

در زمان محاصره قندهار رضا قلی میرزا فرزند ارشد نادر با دوازده هزار نفر سرباز زبده از خراسان برای حمله به بلخ بدان سوی روانه شد. زیرا عامل آنجا به حسین وعده کمک داده بود. پس از یک حمله شدیدی که بدون وقفه مدت سه شبانه روز ادامه داشت «ام البلاد» مادر شهرها تسلیم شد. پس از آن شاهزاده از رود جیحون عبور نموده و یک لشکر از یک را بعده چهل هزار نفر مغلوب کرد. در این موقع نادر فرزندش را احضار نمود، زیرا نمیخواست در چنین موقعی خود را گرفتار لشگرکشی دیگری نماید. نادر بیادشاه بخارا نوشت که به پسرش فرمان داده مزاحم ممالکی که جزو میراث اعقاب چنگیز خان و نژاد ترکمن میباشد نشود.

وضعیت هندوستان در ۱۱۵۱ هجری (۱۷۳۸)

در ظرف ماههای خسته کننده ای که جلو قندهار صرف شده یقینا نادر یک لشگرکشی بدهلی را که آن نتیجه عادی اردوکشی مظفرانه بافغان است مکرر طرح کرده و در اطراف آن سخن رفته است و از اینرو در نظر گرفته ام که راجع بوضعیت آنروزه هند چند کلمه صحبت دارم.

آخرین امپراطور بزرگ مغول اورنگزیب بود. در هنگام مرگ او یعنی در سال ۱۷۰۷ مسیحی امپراطوری وی از کابل تا خلیج بنگال وسعت داشت. در حقیقت تمام هندوستان باستانی رأس زاویه دکن از او اسما اطاعت میکردند، هرچند که در جنوب قدرت و نفوذ او منحصر بقلاع و شهرهایی بود که مستحفظ و پادگان داشتند، لیکن پس از مرگ او امپراطوری مغول شروع به تجزیه نمود.

مراتهای^۱ فریبنده محیل که تمام مساعی خود را برای عقیم کردن کوششهای اورنگزیب بکار برده بودند در اینموقع بطور ثابت و محکمی شروع بازدياد قدرت و توسعه اختیار خود نمودند تا آنجا که امپراطور مجبور شد بآنها باج بدهد.

محمد شاه حریف یا رقیب نادر در سال ۱۱۳۱ هجری (۱۷۱۹) بتخت سلطنت نشست. او یکی از اعقاب بی ارج و بی مصرف مغولهای بزرگ و سست و تنبل و شهوت پرست و عیاش و بالاخره همیشه با ساده و باده قرین بوده است. بعلاوه این سلطان، دنی و قابل نکوهش و ابدًا قابل مقایسه با نادر جوانمرد نبود و نیروهای جنگ ندیده او بهیچوجه برای مقابله با جنگجویان ایرانی مناسب نبودند. گذشته از اینها خدعه و خیانت نیز در کار بود و بعضی از نجبای مهم هند با نادر شاه مراوده و مکاتبه داشته و عملیات فرماندهان قلاع را ضعیف و خنثی میساختند.

^۱ مراتا (Maratha) نام طایفه ایست از هند که بر مغول چیره شده و بالاخره امپراطوری این سلسله را به باد دادند. (مؤلف)

مذاکرات

نادر شاه دربار دهلی را از لشگرکشی بافغانستان آگاهی داده و درخواست نمود که بهیچیک از فراریان اجازه ندهند که بآنطرف مرز پناهنده شوند.

بمأمور سیاسی نادر علی مردان شاملو اطلاع دادند که بافسران مربوط در این باب دستورهای لازمه داده شده است. دومین نماینده سیاسی نادر نیز همین پاسخ را دریافت نمود، اما با این وصف فراریان آزادانه و بدون هیچ رادع و مانعی شهرهای غزنه و کابل فرار میکردند و معلوم شد برای ممانعت از فراریان هیچگونه دستور مؤکدی صادر نشده است. نادر برای تذکر دادن این موضوع سفیر دیگری بدهلی روانه ساخت اما او را در آنجا نگاهداشتند. این بود وضعیت و جریان امور پس از تصرف قندهار و افشار بزرگ هم که در آن موقع برای حرکت ارتش خود بهر جهت و سمتی که پیش میآمد حاضر و آماده بود سه نماینده سیاسی دیگری را با دستورهای برای اخذ جواب صریح و قاطعی بآنسوی روانه ساخت و باز بی نتیجه ماند و از دربار دهلی جواب مقنعی نرسید و لذا نامه‌ای با تغییر و خشم بامپراطور نوشت ولی قاصد او بدست ولد میر عباس حاکم جلال آباد بقتل رسید. بنظر میرسد که مشاورین امپراطور از اهمیت موقع بی خبر بوده‌اند. بعلاوه آنان امیدوار بودند که حصار قندهار غیرقابل تسخیر باشد و حتی وقتی هم که آن شهر بدست ارتش ایران افتاد یقین داشتند که ایرانیان بکشور خود مراجعت می نمایند درست مانند محمد خوارزمشاه که خیال می کرد طوائف مغول هرگز از جیحون عبور نخواهند کرد.

هجوم بهندوستان

نادر از قندهار متوجه کابل گردید و در راه شهر غزنه را تصرف کرد. کابل که کلید تنگه خیبر و یگانه دروازه کشور پهناور هندوستان است با آنکه مقاومت بسیار سختی نمود آخر الامر بتصرف ایرانیان درآمد. غنائمی که بدست نادر آمد بسیار گرانبها بود که آن گذشته از اسلحه و جواهرات پول نقد زیادی هم بود و این پول در این موقع برای نادر اهمیت و ارزش زیادی داشت، چه بآن وسیله توانست حقوق سربازانش را بپردازد. پس از این موفقیت پیشرفت مهاجمین خیلی کند و بطئی بود، زیرا قبایلی که در حوالی تنگه خیبر سکنی داشتند جلوی راه را گرفته اغلب باعث مزاحمت میشدند، با این وصف قبل از آنکه اشخاص سست‌عنصر و منافق دهلی بفهمند چه اتفاقی رخ داده نادر پیشاور را تصرف کرد، و از رود سند در ناحیه اتوک عبور نموده بود.

نبرد کرنال ۱۱۵۱ هجری (۱۷۳۸)

محمد شاه در این موقع حقیقت متوحش و هراسان شده هر قدر نیرو که می‌توانست فراهم کرده بسوی دشت کرنال که در ساحل راست رود جمنا و در شصت میلی دهلی واقع است پیش رفت، در آنجا او اردو زد و اطرافش را سنگربندی کرده و با سستی و کاهلی بانتظار مهاجمین که بسرعت در پنجاب پیش می‌رفتند نشست. نادر استحکام موضع خود را تشخیص داده و مردد بود که چه روش و خطی را پیش گیرد سعادت خان یکی از شاهزادگان مهم هندوستان در آنموقع با سی هزار نفر بکمک محمد شاه آمد. او ورودش را بشاه گزارش داده و فشار آورد هرچه زودتر جنگ را شروع نماید، چه بواسطه کمی خواربار و مهمات ممکن بود ارتش هند تجزیه شود. سعادت خان



سوار افشار و ابدالی در رزم تن‌بتن

وقتی شنید که یک نیروی کرد شش هزار نفری از ایرانیان مشغول حمله و غارت می‌باشند نیروهای خود را از آن دشت خارج ساخته بطرف دشمن پیش رفت. هردو طرف به تکمیل تجهیزات خود می‌پرداختند و وقوع نبرد بزرگی انتظار می‌رفت.

نادر شاه تاکتیک همیشگی خود را که عبارت از حمله غافلگیرانه بود با موفقیت انجام داد و سعادت خان مغلوب شده اسیر گردید. یک ژنرال فرمانده دیگر نیز زخمی شد و فیلهای هندی از گلوله‌های آتشبار ایرانیان متوحش شدند و بدین طریق با آنکه از هر دو طرف نیروی کمی در کارزار شرکت کرده بود ارتش عظیم هندیان تارومار شد.

نادر در نامه‌ای که برای فرزندش نوشته و خوشبختانه تاکنون باقیمانده شرحی راجع باین نبرد ذکر کرده و با آنکه طولانی می‌باشد قابل ذکر است.^۱

«این نبرد دو ساعت طول کشید و دو ساعت و نیم دیگر سربازان فاتح ما مشغول تعاقب دشمن بودند، تا وقتی که فقط یکساعت بغروب مانده بود تمام جبهه جنگ از وجود دشمن کاملاً پاک شده بود، اما چون سنگرهای اردوگاه دشمن و استحکامات آنها قوی بود ما نمی‌توانستیم بارتش خود فرمان حمله بدهیم.

«پاداش پیروزی ما گنجهای گرانبهائی بود که از جمله عده‌ای فیل بود که جزو توپخانه امپراطور بود. غنائم گرانبهائی دیگر از هرنوع بدست ما آمد. بیش از بیست هزار نفر از دشمن در جبهه جنگ کشته شده و عده زیادیتری اسیر شدند. فوراً پس از اتمام این نبرد ارتش امپراطور را محاصره کرده و برای بستن راه ارتباط و مراوده آنها با نواحی مجاور همه نوع احتیاطات را بعمل آوردیم. در عین حال توپخانه و خمپاره‌اندازهای خود را حاضر نمودیم تا استحکاماتی را که حریف ساخته بود با خاک یکسان نمائیم.

«در اردوی امپراطور اغتشاشی بمنتهی درجه حکمفرما شده و انضباط نظامی بکلی از بین رفت و امپراطور بلحاظ احتیاج مبرم و سخت پس از یک روز مجبور شد نظام الملک را در روز پنجشنبه هفدهم ذی القعدة (۱۹ فوریه) باردوگاه همایونی ما روانه سازد. روز بعد هم خود محمد شاه با حال پریشان و آزرده‌ای درحالیکه عده‌ای از نجبا و شاهزادگان او را مشایعت می‌نمودند بحضور ما مشرف شد. وقتی که امپراطور می‌خواست به پیشگاه ما حضور بهم‌رساند چون ما خودمان از فامیل ترکمن

^۱ بسرفصل یعنی فصل حاضر نیز رجوع شود. (مؤلف)

بوده و محمد شاه نیز ترکمن است و بنابراین هردومان از نوادگان خانواده نجیب گورکان می‌باشیم ما فرزند عزیز خود نصر الله میرزا را برای استقبال او تا آنطرف اردوگاه خودمان فرستادیم، امپراطور وارد سراپرده ما شد و ما خاتم امپراطوری خودمان را باو عطا نمودیم، او آنروز در چادر شاهانه ما بعنوان مهمان ماند، چون ما با ترکمن‌ها قرابت و خویشی داشته و هم‌چنین بواسطه بخاطر آوردن شرافت و افتخاری که مناسب و درخور اعلیحضرت شاهنشاه است ما بامپراطور مراحم خود را ارزانی داشتیم و امر نمودیم که چادرهای شاهی و خانواده و فامیل سلطنتی و شاهزادگان او را حفاظت نموده و از هرگونه تعرضی مصون دارند و ما با او بطریقی که شایسته مقامش بود رفتار نمودیم»

ایرانیان خیلی دوست دارند اینرا نقل کنند که نادر شاه در ضمن بالیدن از زندگانی پرمشقت خود به محمد شاه قسم یاد کرد که لباسش را از اول شروع به لشگرکشی تا آنموقع عوض نکرده است و او برای اثبات این مطلب قبای خود را گشوده و پیراهنش را که مندرس و پاره شده بود نشان داد.

تسلیم دهلی و غنائم آن

نادر پس از آن بسوی دهلی راند و در آنجا محمد شاه بطرزی فوق‌العاده مجلل و باشکوه از او پذیرائی نمود، اموال و نفائس و نقودی را که اجدادش اندوخته بودند باو واگذار کرد. در میان غنائم جنگی تخت طاوس مشهور و معروف بود که تاورنیه آنرا بشرح زیر توصیف کرده است.^۱

«این تخت که بزرگتر از همه است و در میان تالار حیاط نخستین گذاشته‌اند تقریباً بهمان شکل و بهمان اندازه تخت خوابهای سفری ماست یعنی تقریباً شش پا طول و چهار پا عریض دارد در روی چهار پایه آن که بسیار کلفت است و بیست تا بیست و پنج شصت دست ارتفاع دارد چهار میله کار گذاشته‌اند که تخت روی آنها قرار دارد و روی این میله‌ها ۱۲ ستون است که از سه طرف روپوش تخت روی آن قرار گرفته و طرفی که روبروی حیاط است روپوش ندارد. چه پایه‌ها و چه میله‌هایی که بیش از ۱۸ شصت دست عرض دارند همه پوشیده از طلای میناکاری است و مقداری الماس و یاقوت و زمرد در آن نشانده‌اند. در میان هر میله‌ای یاقوت درشتی دیده میشود که در وسط و در اطراف آن چهار زمرد است که بشکل چلیپا درآورده‌اند. بعد از اینطرف و آنطرف در طول میله‌ها جابجا از همین چلیپاها دیده می‌شود و طوری آنها را قرار داده‌اند که در یکی از آنها یاقوت در وسط است و چهار زمرد در چهار طرف آن جا دارد و در دیگری زمرد در وسط است و چهار یاقوت در چهار طرف. زمردها

^۱ من شرح مزبور را نظر باهمیت آن برای ما ایرانیان، از خود کتاب تاورنیه که مشروح‌تر و مفصل است گرفته‌ام. (مترجم)

را مسطح تراشیده‌اند و در جاهائی که در میان یاقوت‌ها و زمردها است الماسهائی گذاشته‌اند. بزرگترین آنها بیش از ده تا دوازده قیراط نیست و همه آنها نگین‌های مسطح هستند. در بعضی جاها هم مرواریدهائی است که در طلا کار گذاشته‌اند و در یکی از اضلاع طول تخت چهار پله است که از آن بالا می‌روند. از سه پستی یا بالشی که در روی تخت است یکی را که در پشت شاه می‌گذارند درشت و گرد است مانند متکاهای ما و آن دو پستی دیگر که در دو طرف او می‌گذارند پهن است، گذشته از این شمشیری و گرز و طبری و کمانی و ترکش با تیر باین تخت آویخته‌اند و تمام اینها مانند بالشها و پله‌ها و قسمت دیگر تخت مرصع از جواهرهائی است که کاملاً با جواهرهای دیگر تخت هم‌آهنگ است.

من یاقوت‌های درشتی را که در اطراف تخت کار گذاشته‌اند شمردم تقریباً صد و هشت دانه است که کوچکترین آنها تقریباً صد قیراط وزن دارد، اما بعضی از اینها بنظر می‌آید که دویست و بلکه بیشتر هم وزن داشته باشد، اما زمردها تا اندازه‌ای خوش رنگند ولی بعضی از آنها یخ زیاد دارند و بزرگترین آنها ممکن است تقریباً شصت قیراط و کوچکترین سی قیراط باشند. من تا یکصد و شصت از آنها شمردم و بهمین میزان یاقوت یا بیشتر از آنها است. عقب روپوش تخت پوشیده از الماس و جواهر است و در دور آن ریشه‌ای از مروارید آویخته‌اند و در بالای روپوش که بشکل گنبد است و چهار دانه دارد طاووسی دیده میشود که دم خود را بلند کرده و آن دم از یاقوت کبود و جواهرهای رنگ دیگر است. بدن آن از طلای میناکاری و چند تیکه جواهر است، از آنجمله یاقوت درشتی است که در جلو شکم آنست و از آن مرواریدی بشکل گلابی آویزان است که پنجاه قیراط تقریباً وزن دارد و زردرنگ است. در دو طرف طاوس یک دسته گل بزرگی است که بقدر همان پرنده است و از چندین نوع گل‌های طلای میناکاری با چند قطعه جواهر ساخته‌اند. در آنطرف تخت که رو به حیاط است شبکه‌ای از جواهر و الماس که هشتاد تا نود قیراط وزن آن می‌شود آویخته است و در اطراف آن یاقوتهائی است، و وقتی که شاه روی تخت نشسته است این شبکه درست روبروی چشم اوست، ولی آنچه بنظر من در این تخت مجلل گرانبهاست این است که دوازده ستونی که روپوش آنرا نگه‌میدارند رشته‌های زیبائی از مرواریدهای خیلی گرد و خیلی درشت دور آنها پیچیده‌اند و هردانه‌ای از آنها ممکن است از شش تا ده قیراط باشد. بفاصله چهار پا از تخت در چهار طرف دو چتر است که در زمین کار گذاشته‌اند و میله آنها که هفت تا هشت پا ارتفاع دارد مرصع از الماس و یاقوت و مروارید است.

این چترها از مخمل سرخ است که زردوزی کرده‌اند و در اطراف آنها ریشه‌ای از مروارید است. این بود آنچه من توانستم به‌بینم از این تخت معروفی که تیمور آنرا شروع کرده و شاهجهان آنرا تمام کرده است و کسانی که حساب جواهرهای شاه و ارزش اینکار را دارند بمن تأکید کردند که صد و هفت هزار لک روپیه تمام شده است که معادل پانصد هزار لیره به پول ما باشد.^۱

هانوی ارزش غنائم را ۸۷ میلیون لیره تخمین می‌زند و کمترین تخمین ۳۰ میلیون لیره است. در هر صورت این مبلغ بی‌نهایت زیاد بود اگر نادر شاه آنرا بمصرف ارتش خود و کارهای عام‌المنفعه رسیده بود خیلی باعث ترقی و پیشرفت ایران فقیر می‌شد.

اما این ثروت او را به یک شخص خسیس و لئیم تبدیل کرده و کشور ایران هرگز از این ثروت هنگفت و گنج عظیم در مدت زندگانی او استفاده نکرد و پس از مرگش نیز این گنج پراکنده شده از دست رفت.^۲

قتل عام

بواسطه شورش‌هایی که در دهلی برخاست و عده‌ای از ایرانیان کشته شدند خاتمه صلح‌آمیز این لشگرکشی بهم خورد. نادر اول خواست بدون بروز سانحه‌ای این شورش را بخواباند ولی آخر الامر مجبور شد که مهار سربازان خود را رها کند و آنها اهالی را قتل عام کرده مساکن و منازل را غارت نمودند و طعمه حریق ساختند تا اینکه محمد شاه واسطه شده و قتل عام موقوف گردید، اما در این موقع نیمی از شهر از آتش منهدم شده بود.

من شخصا مسجد روشن الدوله را در دهلی دیدن کرده‌ام و نادر شاه در آنموقع در این مسجد روی سکوئی ایستاده و نفرات خود را برای حمله بسه طرف فرمان داد.

نزدیک این مسجد «خونی‌دروازه» قرار دارد که قتل عام از آنجا شروع گردید. امروزه در بازار دهلی «نادر شاهی» بمعنی قتل عام استعمال میشود.

ازدواج نصر الله میرزا

^۱ کرزون (جلد اول صفحات ۲۲-۳۱۷) ثابت میکند که تخت طاوس تهران در زمان فتحعلی شاه ساخته شده است. (مؤلف)
^۲ چندین سال پیش من یک گردن‌بند مرجان ساخت هند از یکی از نوادگان فقیر نادر شاه خریدم، قرائن و دلایلی در دست است که از آن میتوانیم باور کنیم که این گردن‌بند جزو غنائم دهلی بوده است. (مؤلف)

نادر شاه بواسطه این لشگرکشی چندماهه خود چنان ضربتی زد که در تمام جهان انعکاس یافت، تا آنزمان هرچند او فتوحات زیادی کرده بود ولی فقط توانسته بود ایالات از دسترفته شاهنشاهی ایران را پس بگیرد، اما در این لشگرکشی مساعد و میمون خواسته بود «دولت و ثروت افسانه‌ای هند» را بدست آورده و برای خود شهوت و معروفیت ابدی کسب کند. بعدا نادر از خود دوراندیشی سیاستمداران‌ای نشان داده و محمد شاه را مجددا بر تخت جای داده کسانی را که بخواهند از فرمان او سرپیچی کنند تهدید نموده که مورد حمله و گوشمالی واقع خواهند شد.

نادر دانست که نگاهداشتن دهلی کاریست صعب و مشکل و خارج از قدرت اوست، بعلاوه در آن موقع تمام ایالات ساحل راست رود سند را که زمانی جزو امپراطوری ایران بود مجددا بدست آورد. بدین طریق این فاتح با قدرت و شهرت و ثروت مجددا از رود سند عبور نمود. در وقت مراجعت خود بفلات ایران نادر بطوایفی که در تنگه خیبر سکونت داشتند باج یا (باجسبیل) داد تا از هرگونه مخاطره و بیم ضرر آنها نسبت باموال و خزاینی که همراه داشت مصون بماند و بدین ترتیب او آن گنجهای گرانبها را بسلامت بکابل رسانید.

لشگرکشی بسند ۵۲-۱۱۵۱ هجری (۱۷۳۹)

ارتش نادر مدتی در نقاط کوهستانی افغانستان مانده زمستان بعد صرف لشگرکشی بسند گردید. در اینجا نادر خواست ممالکی که تازه بدست آورده خود بتصرف درآورد. با مقاومت کمی روبرو شده و یا مقاومتی در مقابل او بعمل نیامد.

خدایار خان عباسی که این لشگرکشی اساسا بر علیه او متوجه بود به بیابان فرار کرد، اما بر اثر تعقیب نادر اسیر شده تسلیم گردید.

عبدالکریم میگوید وقتی صورتی از اموال و نقود او برداشتند بسیاری از اشیائی که افغان‌ها در اصفهان بغارت برده بودند در بین آنها یافت شد. افشار بزرگ نواحی مفتوحه را بسه قسمت تقسیم نمود و پس از برقراری نفوذ و قدرت خود در آن نواحی از راه پیشین و قندهار بطرف نواحی مرتفع مراجعت نمود ارتش او مدت چهل روز در هرات استراحت نمود. در اینجا نادر شاه غنائم دهلی را که از جمله یکی تخت طاوس معروف و دیگر یک خیمه‌ای بود نمایش داده موجب حیرت و شگفت جمعیت گردید.

در وصف خیمه مزبور چنین نوشته‌اند «آستر خیمه از اطلس بنفش‌رنگ درست شده و روی آن شبه تمام پرندگان و حیواناتی که در روی زمین وجود دارند و نیز درختان و گل‌های قشنگ کشیده شده بود. تمام این نقوش و تصاویر از مروارید، الماس، یاقوت قرمز، یاقوت کبود و انواع سنگ‌های قیمتی دیگر تشکیل یافته بود^۱ فاتح افشار بعلاوه نمایشات زیادی داده و از سران و افسران پذیرائی‌هایی بانواع مختلف بعمل آورد.

لشگرکشی بر علیه بخارا ۱۱۵۳ هجری (۱۷۴۰)

لشگرکشی نادر بر ضد ازبک‌های بخارا و خیوه نتیجه لشگرکشی موفقانه او بر هندوستان بود. این ایالات و استانها بوسیله سلسله‌های مجزا ولی از یک قوم‌وخویش اداره میشدند.

دستجات غارتگری سالیانه از هردوی این کشورها بخراسان تاخته و آنجا را غارت می‌کردند، لیکن چنانکه در سابق گفته شد یکی از همین دستجات غارتگر بود که نادر شاه را در ایام جوانیش باسارت برده بود. البته چون این کشورها قادر بمقاومت در برابر ارتش ایران نبودند بیان اینکه چه چیز فاتح دهلی را وادار نمود که بر فتوحات خود یک پیروزی دیگری بیافزاید مشکل نمی‌باشد.

این لشگرکشی از بلخ بکار انداخته شد. در آنجا مقدار زیادی جنس انبار شده بود.

این سیورسات و خواربارها را در قایق‌ها گذاشته و ارتش ایران در هردو طرف ساحل جیحون پیشرفت تا در چارجوی پلی از قایق درست کرده و از آن عبور نمودند.

ابو الفیض خان پادشاه بخارا چون فهمید که قادر بمقاومت با جنگجویان ایرانی نمی‌باشد تسلیم شد و بسوی اردوگاه نادر جلو رفت. نادر پیروزمند اول با نواده چنگیز خان بطور نخوت و غرور و اهانت رفتار نمود ولی بعد او را بمقام و سلطنتی که داشت بقاء کرد بدین شرط که رود جیحون مانند پیش خط مرزی ایران را تشکیل دهد.

معاهده مزبور بوسیله دو وصلت و ازدواج تحکیم گردید و آن یکی ازدواج نادر با خواهر شاه بخارا و دیگر ازدواج برادرزاده‌اش با دختر شاه بخارا بوده است. در آخر بر طبق سابقه هشت هزار نفر ازبک در ارتش ایران نام‌نویسی کردند.

^۱ عبد الکریم صفحه ۲۷ (مؤلف)

فتح خیوه ۱۱۰۳ هـ (۱۷۴۰)

نادر شاه پس از آنکه نام پیروزی بخارا را بر فهرست فتوحات خود افزود مصمم گشت نقشه تسخیر خیوه را بموقع اجرا بگذارد. ترکمن‌ها نزدیک بود بتصرف پل قایقی ایرانیان و انهدام کاروان خواربار که وجود ارتش ایران وابسته بآن بود موفق آیند، اما بر اثر یک حرکت و پیشرفت خیلی تند و سریع اقدامات آنها عقیم ماند.

ترکمن‌ها بطور مایوسانه جنگیدند و حتی در یک موقع که ارتش ایران که از تشنگی در مرارت و زحمت بود چنین می‌نمود که شکست خواهد خورد ولی نادر سربازان خود را تشویق و تهییج نمود و جنگ را برد. پس از این جنگ ارتش در چهار قسمت با کمال احتیاط بحرکت درآمد، بدین ترتیب که قسمتی جلو حرکت کرده و قسمتی از عقب و دسته دیگر مراقب جناح بوده در صورتیکه محافظت از قایق‌های پر بهای خواربار برعهده توپخانه که سوارنظام آنرا محافظت می‌کرد محول شده بود. ایرانیان اول دژ معروف هزاراسب را محاصره نموده اما وقتی که معلوم شد ایلبارس خان حکمران خیوه در قلعه جایوک است نادر محاصره را ترک کرده و خان را محاصره نمود و او هم بر اثر فشار مجبور به تسلیم شد. نادر شاه قبل از اقدام باین لشگرکشی سفرائی بدربار خان خیوه فرستاده که تقاضا کند تمام ایرانیانی را که ببردگی توقیف و بازداشت شده‌اند آزاد کند، ولی نمایندگان سیاسی او را به قتل رسانیده و فقط یکی را با دست و پای بریده مراجعت داده بودند. ایلبارس خان می‌بایستی مجازات آن عمل وحشیانه خود را به‌بیند و بنابراین با بیست نفر از مشاورین خود بامر نادر بقتل رسید. چون معلوم بود که مردم بی‌گناه‌اند لذا آنها را از چنگ ارتش نجات داده نگذاشت آسیب و آزاری به آنها برسانند.

در بین زندانیانی که نادر در این لشگرکشی گرفت دو نفر انگلیسی از اعضای هیئت هانوی بنام تامپسون و هاگ بودند و با آنها با نهایت ملاطفت و مهربانی رفتار شده و گذرنامه بایشان داده و قول دادند که اگر بآنها ضرر و خسارتی وارد بشود جبران نمایند هانوی شرح مسافرت‌ها و حوادث و سوانح وارده بر آنها را که بدین وسیله در پرستشگاه شهرت بمقام بزرگی رسیده ذکر نموده است. از نظر بازرگانی این تهور و سانه‌جوئی آنها بشکست خاتمه یافت، چه تقاضاهائی برای خرید اجناس آنها نشد و نسبت بخطرهای بزرگی که به آنها مواجه شدند منافی بدستشان نیامد.

عده زیادی از ایرانیان و روس‌ها از غلامی آزاد شدند. ایرانیان در دهی بنام مولودگاه در ناحیه دره‌گز سکنی گزیدند که آن بدستور نادر و بیادبود او بنا شد و بنابر اطلاعی که از عبد الکریم بما رسیده مسجدی نادر در آنجا بنا کرد که بوسیله سه گلدان زرین بزرگ که رویهم قرار داشتند اهمیت و برجستگی یافته بود. بر فراز آنها مخصوصاً یک شمشیر از طلا قرار داشت که آن اشاره بود که شمشیر از همین نقطه بخارج انتشار یافته است» وقتی من در سال ۱۹۱۳ خرابه‌های آنجا را دیدن می‌نمودم بمن اطلاع دادند که مؤسس سلسله قاجار دستور داده بود که مسجد و سایر ابنیه را با خاک یکسان کنند.^۱

نادر شاه در اوج قدرت خود

نادر پس از مراجعت از خیوه بسوی کلات محبوب خود رفت و در آنجا دستور بنیان کاخی برای خود داد و نیز امر کرد خزانه‌ئی برای غنائم دهلی بسازند، پس از آن بمشهد رفته و در آنجا با آئین تمام جشن فتوحات خود را گرفت.

نادر در این موقع به منتهای شهرت و قدرت خود رسیده بود. در مدت پنجسال توانسته بود اشرف و حسین رؤسای غلجائی را مغلوب ساخته و قندهار را تصرف نماید. پیروزی او بر محمد شاه و تصرف دهلی خود یک پیروزی بسیار باشکوهی بود و فتوحات نادر با لشگرکشی‌های موفقانه بر علیه بخارا و خیوه تکمیل گردید. اما این هنوز تمام فتوحات او نبود. ترکها دو مرتبه مغلوب شده و ایالات از دست‌رفته شاهنشاهی ایران را پس داده بودند و بدین ترتیب مرز ایران بار دیگر از جیحون طرف شمال به ایندس یا رود سند طرف جنوب بسط و امتداد یافت و شاهنشاهی ایران از زمان صفویه خیلی معظم‌تر گردید. اما اگر نادر استعداد و لیاقت اداری داشت می‌توانست بواسطه بکار انداختن وسایل و منابع مادی بی‌شماری که در دسترس خود داشت سعادت و خوشی و کامرانی را به ایران برگرداند. اما اخلاق او بواسطه موفقیت‌ها و پیروزی‌ها ضایع شد و سالهای آخر زندگانش پر از ظلم و جور و خست و لثامتی بود که روزانه بر شدت آن می‌افزود و این صفات او را یک ظالم خونخوار نمود و مورد نفرت و اکراه مردمی که او آنها را از یوغ غیرقابل تحمل افغانها آزاد نموده بود قرار گرفت.

سالهای آخر عمر نادر شاه

^۱ بمن اوراقی چند داده شد که حاوی عایدات مالیاتی ناحیه دره‌گز در سال ۱۱۵۹ هجری (۱۷۴۶) میباشد. در بین آنها یک فقره حاوی مخارج مولودگاه و مقبره امامقلی بوده است. این اسناد را من بانجمن همایونی آسیائی اهداء کردم. (مؤلف)

جز ایرانیان چه کسی شاهنشاهی ایران را مجدداً تأسیس کرد؟ بجز ایرانیان چه کسی شاه را در فتح هندوستان کمک نمود؟ اما نادر اکنون نیروی خارجی دارد و بوسیلهٔ یک ارتش تاتار بر ما سلطنت میکند.

گله و شکایت یک ایرانی به هانوی.

لشگرکشی بر علیه لزگی‌ها ۴۲-۱۴۴۱ میلادی

در ایران یک ضرب المثلی است که میگویند «اگر شاه ایران احمق است بگذار بجنگ لزگی‌ها برود» و مقدر شده بود که نادر صدق این گفتار را ثابت نماید. قبائل وحشی لزگی که در یک ناحیهٔ غیرمزروع و غیرقابل دسترسی در گودی‌های داغستان سکنی داشتند بشیروان و دیگر نواحی مسکون حمله کرده و آنجاها را غارت می‌نمودند.

آنها در زمان لشگرکشی هندوستان ابراهیم خان یگانه برادر نادر را بقتل رسانیدند.

نادر برای حفظ حیثیت و شرافت مجبور بود انتقام خون برادرش را بگیرد. در عملیاتی که بدین منظور انجام گرفت او در ابتدا پیشرفت‌هایی هم نمود. نیروی جلودار او که از افغانها تشکیل یافته بود یک موضع مستحکم دشمن را گرفت. این موفقیت و نیز شهرت نادر سبب شد که بعضی از طوایف و قبایلی که در نواحی غیرقابل مدافعه سکنی کرده بودند تسلیم شوند و بعداً اینها را با خانواده‌هایشان بخراسان انتقال دادند. پس از آن نادر داخل زنجیره جبال داغستان گردید و هشت هزار نفر را برای حفظ خطوط ارتباطی خود گذاشته با قشون عمده‌اش لزگیهای گریزپا و فراری را در جنگلهای کوهستان در میان انبوه درختان تعقیب نمود. آخر الامر لزگیها موقع را مناسب دیده به ارتش نادر و نیز به نیروهای مواصلاتی او حمله کرده خسارات و تلفات زیادی وارد کردند، حتی بسوی خیمهٔ شاهی دسته‌یافته و جواهرات و زنان چندی را با خود بردند. نادر از این شکست خشنماک شده و بطور مایوسانه‌ای جنگید، ولی بواسطهٔ نرسیدن آذوقه و خواربار مجبور شد به دربند عقب‌نشینی نماید.

در آنجا اگر خوارباری که از حاجی طرخان با کشتی حمل شده بود باو نمی‌رسید ارتش از هم گسیخته و سربازان از گرسنگی می‌مردند. هانوی متذکر میشود که این تجربهٔ تلخ اهمیت و قدر و قیمت یک نیروی دریائی را بر نادر ثابت نمود.

دولت روسیه از این عملیات متوحش شده نیرویی بداندسوی اعزام داشت و لزگیها را تشویق کردند برای تحت الحمایگی روسیه عریضه‌ای^۱ بآن دولت بدهند، شاه پس از آنکه حس کرد مغلوب شده و شکست او باعث خواهد شد که دشمنان زیادی که تا آنوقت بواسطه تصور شکست‌ناپذیری او جرأت عرض اندام نداشتند حال در مقابل او بکین‌خواهی خواهند برخاست با قیافه عبوس و حالت عصبانی عقب نشست.

کور کردن رضا قلی میرزا

نادر بعد از مجالس جشن مشهد برای جنگ با لزگیها حرکت نموده و از راه استرآباد و مازندران عازم شیروان گردیده بود، هنگامی از جنگلهای ایالت مزبور می‌گذشت مورد سوء قصد دو نفر افغانی قرار گرفت. گلوله‌ای که یکی از این دو نفر بسوی او شلیک کرد بازوی راست او را خراشیده دستش را زخمی نمود و به سر اسبش اصابت کرد. آدم‌کشان از پشت درختان انبوه فرار کردند.

نادر بحق یا ناحق چنین تصور کرد که رضا قلی میرزا مسبب و محرک این توطئه بوده است، شاهزاده جوان محاکمه شد و حتی باو قول دادند که اگر اعتراف کند او را معاف خواهند داشت، اما او به بیگناهی خود مصر بود. پس از خاتمه لشگرکشی لزگیها حکم شد شاهزاده جوان را کور کردند. صفات و اخلاق این شاهزاده کاملاً به پدرش شباهت داشت، چنانکه یکمرتبه شایعه مرگ نادر را در هندوستان که شنید شاه طهماسب را بقتل رسانیده وضع شاهی بخود داد، اما وقتی که نادر برگشت با او بخشونت رفتار نمود و او را مورد کم‌میلی و تنفر قرار داد و بهر صورت ممکن است که او در آن قضیه مقصر بوده باشد.

از طرف دیگر نادر بر اثر شکست خود در جنگ لزگیها اخلاقش بهم خورده و بکلی از حال عادی بدر رفته بود و برای محکوم کردن تأمل نمی‌نمود، بلکه بصرف سوءظن اکتفا می‌کرد. نادر بی‌شک بعد از این عمل نادم و پشیمان شد و چنانکه نقل شده است همه آن کسانی را که در زمان کور کردن شاهزاده حضور داشتند بقتل رسانید و بهانه او این بود که آنها برای نجات چشم‌های شاهزاده که مایه افتخار ایران بود می‌بایستی جان خود را فدا کرده باشند. ایرانیان هنوز این گفتار را که بشاهزاده کور

^۱ هانوی در کتاب چهارم صفحه ۲۲۶ خود عریضه مزبور را بشرح زیر ترجمه نموده است. ما مصمم هستیم که مرز طلائی ردای امپراطوری امپریس یعنی ملکه را محافظت و نگهداری کنیم و باوجود هر شیطانی که بخواهد ما را تهدید کند از تصمیم خودمان نخواهیم برگشت. (مؤلف)

نسبت داده شده بیاد دارند و آن چنین است «این چشمان من نبود که شما کور کردید بلکه چشمان ایران بود».

طغیانها و یاغی‌گریها در ایران ۱۷۴۴-۱۷۳۳

دفع حمله نادر در داغستان و ناامنی و مخاطره‌ای که بر اثر جور و ستمگریهای روزافزون او ایجاد شده بود سبب عمده طغیان و آشوب در شیروان، فارس و استرآباد بوده است. در شیروان یکنفر مدعی موسوم به سام که خود را فرزند شاه سلطان حسین می‌نامید آن ناحیه را تصرف کرده و با کمک لزگیها یک نیروی دو هزار نفری ایرانیان را مغلوب ساخت. نادر نیرویی بعده بیست و پنجهزار نفر بدانسوی فرستاد و این نیرو پس از جنگهای بسیار سخت و خونریزی‌های زیاد شورش را فرونشاند و مدعی اسیر شده و از یک چشم کور شد و بعدا با پیام زیر بقسطنطنیه روانه‌اش نمود «نادر از قتل یک شخص بدبخت زبون اکراه داشته هرچند که ارباب بزرگ از او طرفداری می‌نمود».^۱

علت اغتشاش شیراز شکست تقی خان حاکم فارس در بعضی لشگرکشی‌های در خلیج فارس بود، وقتی تقی خان شنید که بر اثر عدم موفقیت می‌خواهند او را دستگیر ساخته و زندانی کنند طغیان کرد. اما یک لشکر هیجده هزار نفری، شیراز را تصرف کرده و طغیان و شورش او را با تلفات وحشتناکی خوابانید. تقی خان دستگیر شده و از یک چشم کور شد و خانواده او همگی بقتل رسیدند. درباره شورش قجرهای استرآباد در آنجا که بشرح سرگذشت هانوی می‌پردازیم صحبت خواهیم داشت.

محمد حسین خان رئیس آنان بدست یک نیروی هزار و پانصد نفری مغلوب شد و شهرستان استرآباد بواسطه کشتارها و بربادی ضیاع و عقار اهالی منهدم و ویران گردید. هانوی در این باب شرح جالب توجهی گزارش داده است.

آخرین لشگرکشی بر ضد ترکیه ۱۷۴۵-۱۷۴۳

آخرین لشگرکشی نادر بر علیه عثمانیان بواسطه امتناع سلطان در شناختن فرقه جعفری بوده است که راجع بآن علماء و رؤساء مذهبی چنین فتوی داده بودند. «چون فرقه جدید یعنی شیعه رافضی مخالف با دیانت حقه اسلام میباشد کشتن و اسیر کردن ایرانیان جائز و رواست».

^۱ این شرحی بود که هانوی ذکر کرده ولی در جهانگشا پیغام دیگری نقل شده است. (مؤلف)

سلطان ایران در کوشش خود برای متحد ساختن مجدد ایران و عثمانی کاملاً با عدم موفقیت مواجه شد و چون تمام شیعه‌های صالح و متقی از او نفرت داشتند موقعیت او بهیچوجه قابل غبطه و رشکانگیز نبود.

در هر صورت نادر هنوز قادر بود که یک شکست تباه‌کننده دیگری بترکها وارد سازد و آنها هم که از وقایع داخلی ایران تحریک شده بودند برای قدرت آزمائی مایل بودند یکبار دیگر خود را بخطر اندازند. برای مدت زیادی جنگ قطعی روی نداد و ترکان در موصل، قارص و نقاط دیگر از خود موفقانه دفاع می‌کردند در حالیکه ایرانیان در حمله‌های بی‌نتیجه خود هزاران نفر از افراد خویش را از دست می‌دادند.

بالاخره در سال ۱۱۵۸ هجری (۱۷۴۵) یک ارتش بزرگ ترک تحت فرماندهی یکن محمد پاشا برای یک نبرد قطعی از قارص حرکت نمود. نادر که هنوز مهارت سوق الجیشی خود را از دست نداده بود تصمیم گرفت این میزبان بزرگ را در همان جائی که عبد الله پاشا را مغلوب ساخته ملاقات نماید.

فرمانده ترک که در رأس یکصد هزار نفر سوارنظام و چهل هزار نفر پیاده‌نظام پیش می‌رفت در مقابل ارتش ایران توقف نموده و باستحکام اردوگاه خود پرداخت. روز بعد بین دو ارتش تلاقی حاصل شد و ایرانیان پس از یک سلسله نبردهای پردامنه با ترکها که چهار روز ادامه داشت پیروزی نهائی بدست آوردند. ترکها باردوگاه خود رانده شده و آنها فرمانده خود را بقتل رسانیده در حال بی‌نظمی و ناامیدانه‌ای فرار نمودند. نادر تمام توپخانه و ذخائر نظامی دشمن را تصرف نمود و هزاران نفر از نیروی دشمن بقتل رسیده و یا اسیر شدند. پس از این فتح درخشان فاتحین برای صلح پیشنهادهای تازه‌ای نمودند. نادر حاضر شد که از ادعاهای خود درباره فرقه جدید صرفنظر کند. اسرا آزاد شدند و معاهده صلح بهمان شرائطی که در معاهده با سلطان مراد چهارم بسته شد امضاء گردید.

مسافرتهاى پیش‌قدمانه التون ۱۷۴۲-۱۷۳۹

کوشش‌های بریتانیا را، برای تجارت با ایران از راه روسیه در سده‌های شانزده و هفده نشان دادیم. پتر کبیر وقتی فهمید که اتباع او برای تشکیل تجارت با ایران قابل نیستند به انگلیسی‌ها پیشنهاد نمود این امر را تقبل نمایند، ولی مرگ او مانع اجرای این منظور گردید. در چندسال بعد در

سال ۱۷۳۸ یعنی درست یکصد سال پس از هیئت هولستین^۱، جان التون^۲ برای اجرای آن نقشه کوششی بعمل آورد. این انگلیسی بی‌باک در لشکرکشی ارنبورگ^۳ بدولت روسیه خدمت کرده بود و در طی آن لشکرکشی کشورهای گمنام بسیاری را سیاحت نموده و هم‌چنین در باب تجارت با خیوه و بخارا تحقیقاتی بعمل آورده بود.

در سال ۱۷۳۹ التون برای رفتن به خیوه و بخارا به مسافرت پیش آهنگانه‌ای دست زده و بسوی ولگای سفلی حرکت نمود، اما از همان هنگام شنید که ایرانیان آن دو کشور را مورد حمله و هجوم قرار داده‌اند، بنابراین مصمم شد که کالاهای خود را برشت حمل کند، در آنجا پذیرائی دوستانه جالب توجهی از او بعمل آمد. او با شور با فرماندار ایرانی آنجا از رضا قلی میرزا که در آنوقت نائب السلطنه ایران بود استدعای یک «فرمان» نمود و باو اعطاء گردید. فرمان مزبور حاوی مواد بسیار مساعدی بود.

التون از این موفقیت بر خود بالیده و بانگلستان برگشت و در آنجا با بیانی غرا و جالب منافع افتتاح باب تجارت با ایران را امیدبخش نشان داد و طرفداران زیادی جلب کرد.^۴

التون یادآور شد که مشهد اکنون کرسی‌نشین است و بواسطه اینکه از خلیج فارس برای عملیات شرکت هند شرقی خیلی دور افتاده از راه دریای خزر دسترسی بآنجا ممکن است. بعلاوه این شهر می‌تواند یک انبار عالی برای تجارت با خیوه و بخارا باشد. در مقابل این منافع بایستی حالت فقر از روی بیچارگی ایران خسته و وامانده را ذکر نمائیم، بعلاوه باید متذکر شد که افتتاح این راه تجاری، جدید نبوده بلکه ارمنی‌هائی که بین هلند و ایران تجارت میکردند آنرا راه مورد استفاده قرار داده بودند. در ضمن باید گفت که آنها از زبان و رسوم ایرانی با خبر بوده و بازارگانان تازه وارد با نظر خصومت می‌نگریستند. گذشته از همه این جاده از جاده‌ایکه از راه حلب عبور می‌نمود طولانی‌تر بود و در نیمی از سال بیشتر باز نبود. از طرف دیگر ارمنی‌ها مجبور بودند مالیاتهای غیرقانونی سنگینی بپردازند، در صورتیکه انگلیسی‌ها از آن مستثنی بودند. با این ترتیب عملاً هیچ نوع پارچه انگلیسی از سمرقند بشمال ایران نرسید.

^۱ Holstein

^۲ John Elton

^۳ Orenburg

^۴ در مجله «جنتلمن» سال ۱۷۴۲ چهار کاغذیست که با این موضوع مربوط میباشد و دو تای آنها گزارش شخص التون است. (مؤلف)

رخصت و اجازه لازم برای بازرگانی از دولت روسیه گرفته شد و در شهر غازان در سال ۱۷۴۲ دو کشتی ساخته شد و بآب انداخته شد. التون بریاست هیئت انتخاب شده و وودروف نامی فرماندهی کشتی را برعهده داشت.

التون بعد از ورود برشت زود با کنسول روس بنای نزاع را گذاشت. در سال بعد در نتیجه پیشنهادات مقدماتی که توسط مقامات ایرانی بعمل آمده بود التون ناگهان وارد خدمت نادر شاه شد.

حوادث یا سرگذشت جوناس هانوی ۱۷۴۳

عملیات التون طبعا باعث تشویش خاطر عمال و نمایندگان انگلیسی در پتروگراد گردید و خیال کردند که آنها حس عداوت روسها را نسبت بخود خواهند برانگیخت.

بنابراین جوناس هانوی را برای تقبل امر و جلوگیری از محذور بایران روانه داشتند، هانوی وقتی که از حاجی طرخان عبور می نمود دریافت که روسها با فعالیت بازرگانی انگلیسها که بازرگانی خودشان را تهدید می کرد مخالف می باشند. بعلاوه باید ذکر نمود که کشتیهائی که در غازان ساخته شده بود از تمام کشتی های دیگری که در دریای خزر بحر پیمائی می نمود عالی تر و بزرگتر بودند.

هانوی پس از مشاوراتی با التون درباره موفقیت خویش تصمیم گرفت مال التجاره خود را باسترآباد و مشهد ببرد و بدین منظور بسوی خلیج استرآباد روانه شد. هانوی بدون هیچ حادثه ای بآن شهر رسید. اما قبل از اینکه بتواند آنجا را ترک کند محمد حسین خان قاجار آن شهر را تصرف نمود. ترکمن ها که در لشگرکشی قاجار شرکت کرده بودند نه تنها با تحویل دادن امتعه این بازرگانان انگلیسی حاضر نشدند بلکه درخواست نمودند که خود بازرگانان را برای گله بانی بآنها تسلیم کنند. در هر صورت خان قاجار هانوی را از این سرنوشت شوم نجات داد و باو اجازه داد که از استرآباد خارج گردد. هانوی بعدا تصمیم گرفت برای گرفتن حق خود شکایت نزد نادر شاه برد.

پس از عبور از مازندران که با نهایت اشکال و سختی انجام گرفت به لنگرود رفت. در آنجا التون باو کمک کرده و برشت رفت و در آنجا خود را برای سفر بعدی حاضر نمود. هانوی بسلامت باردوگاه سلطنتی به همدان رسید و فورا باو فرمانی برای استرداد و اعاده امتعه اش داده و مخصوصا در فرمان ذکر شده بود که در صورت از بین رفتن امتعه بهای آنرا بپردازند، بدین جهت مسافرت دوم او باسترآباد ضرورت پیدا کرد. هانوی در آنجا ناظر مجازات وحشتناکی شده که نسبت بیایان بعمل آمده بود و شخصا دو هرمان را که از سرهای بریده تشکیل شده بود دیده است.

بسته شدن تجارت بریتانیا از راه دریای خزر ۱۷۴۶

حکومت روسیه بی‌جهت بر اثر عملیات التون دچار هراس شد و اولین قدمی که در مقابل آن برداشت جلوگیری از حمل امتعه‌ای بود که از راه روسیه برای او فرستاده می‌شد.

کمپانی روس باین انگلیسی خیره سر مبالغ زیادی پول داد تا ایران را ترک کند، ولی نتیجه‌ای نگرفت. التون در جواب فرمانی را که در سال ۱۷۴۵ از نادر شاه گرفت و خروج او را منع نموده بود نشان داد.

در سال بعد دولت روسیه اعلامیه‌ای منتشر ساخته و بکلی تجارت بریتانیا را از راه خزر قدغن نمود و علت آنرا طرز رفتار التون خاطر نشان کرده بود. این عمل یک ضربه مهلک به قماری بود که انگلیسی‌ها شروع کرده بودند. در سال بعد پس از قتل نادر شاه نمایندگی تجارتی انگلیسی‌ها در رشت غارت شده و کالاهائی به بهاء هشتاد هزار لیره از بین رفت و این خسارت هیچوقت هم جبران نشد.

نمایندگان تجارتی، شهر رشت را ترک گفتند و بدین ترتیب دومین کوشش بریتانیا برای تجارت با ایران از راه روسیه منجر بعدم موفقیت گردید. ولی در خصوص جرئت و جسارت و حوادث اولیه تاریخچه و وقایع ایام ما با کارهای مهم انگلیسی‌هائی مانند هانوی^۱، التون^۲ و ودروف که در جهانگردی و سیر و سیاحت اکتشافی بطور پیشقدم شهری بسزا حاصل کردند مکمل گردید.

علو نظر نادر شاه در قسمت نیروی دریائی

ایرانیان که بواسطه سدهای سلسله جبال از دریا محروم شده‌اند ناسازگاری و عدم تمایلی که همیشه نسبت بدریا نشان داده‌اند بهترین گواه بر صدق این مطلب میباشد که اوضاع طبیعی در اخلاق مؤثر میباشد. این ناسازگاری و تنفر از دریا امروزه نیز در آنها بهمان مثابه که حافظ را از سفر هند بازداشت استوار می‌باشد. نادر شاه اولین پادشاه ایران است که ارزش نیروی دریائی را درک نمود و از این حیث شایسته احترام می‌باشد. دریا سالار سواحل (دریا بیگی) با آنکه وقتی که باین شغل

^۱ Hanway

^۲ Elton

تعیین شد هیچ کشتی ندیده معه‌ها از سیاست و رویه دریائی نادر شدیداً پشتیبانی می‌کرد. در ژانویه سال ۱۷۴۳ التون بریاست کل کشتی‌سازی تعیین و بلقب جمال بک^۱ ملقب گردید.

التون بساختن کشتی تنها قانع نشد، بنابراین در تحت اوامر ارباب خود ساحل شرقی دریای خزر را بسوی شمال تا جزیره چلکن^۲ مساحی^۳ نمود. نقشه نادر آن بود که ترکمن‌های غارتگر را متوقف ساخته و بوسیله تأسیس یک ایستگاه مستحکم ادعاهای ایران را بر این سواحل قوی‌تر سازد. علاوه بر آن نادر خیال داشت بوسیله نیروی دریائی جناح چپ ارتش را در جنگ بر علیه لزگیها پیش برده و به ارتش خود بدانوسیله آذوقه و مهمات برساند. هانوی در این مورد می‌گوید: «محرک نادر در قسمت تأسیس نیروی دریائی عشق و علاقه او در بدست گرفتن تجارت و سلطه دریائی خزر بوده است».



سوار جلایر و تاتار در رزم تن‌بتن

^۱ استعمال ترکی آن «گمال» است و بایستی بخاطر داشت که زبان مادری نادر ترکی بوده است. (مؤلف)

^۲ Cheleken

^۳ شرح جالب‌توجه کاپیتن و ودرروف در کتاب هانوی جلد اول صفحه ۳۸-۱۳۰ داده شده در صفحه ۱۶۱ نقشه‌های نادر را ذکر نموده و کوششی که التون بعمل آورده نشان داده است (مؤلف)

التون یک داهیه‌ای بود. او مراکز و ستاد خود را در لنگرود بندر لاهیجان که دارای آب و هوای طاعونی بود تأسیس نمود و برای از بین بردن تمام مشکلات جدا مشغول کار شد. الوارها را از جنگل بریده و بساحل رسانید، پارچه‌های بادبان را از پنبه بافته، طنابها را از لیف کتان درست کرد و چون در آن نواحی لنگری پیدا نمی‌شد به تجسس و جستجوی آن پرداخت. اهالی محل که بدون دریافت مزد کار می‌کردند نسبت باین بیگاری و کار اجباری بدون اجرت سخت دشمن بودند، اما التون که فقط یک نجار انگلیسی، چند روسی و چند هندی در اختیار داشت یک کشتی که بیست و سه پارو داشت بآب انداخت. حکومت روسیه فعالیت‌های دریائی ایران و نادر شاه را با نظر خصمانه می‌نگریست، اما التون پس از قتل ارباب خود در آنجا باقی ماند تا اینکه در شورش سال ۱۷۵۱ کشته شد. پس از مرگ او تمامی نقشهٔ ایجاد نیروی دریائی از بین رفت.

نادر در خلیج فارس نیز برای تشکیل نیروی دریائی بذل مساعی نمود. او بیست فروند کشتی که پرتغالیها و هندیان آنرا اداره می‌نمودند بآب انداخت و نفوذ و نیروی ایران را در آن منطقه که شباهی بیش نبود بشکل حقیقت درآورد، علاوه بر آن نادر در آنجا یک اسکله هم ساخت و برای حمل الوار از سرتاسر ایران تا آنجا برای استفادهٔ کشتی‌سازان تلفات انسانی زیادی وارد شد. در اینجا نیز پس از قتل نادر این نقشه در بوتۀ فراموشی گذارده شد و نیروی دریائی ایران راه عدم پیش گرفت، فقط یک کشتی نیمه تمام در اسکلهٔ بوشهر که مسافرین بعدی از آن نام برده‌اند باقیمانده که معلوم دارد اینجا یکوقت محل ساختن و تعمیر سفائن بوده است.

قتل نادر شاه ۱۱۶۰ هجری (۱۱۴۷)

وقایع سال‌های آخر سلطنت نادر شاه در صفحات جهانگشا باختصار ذکر شده و معلوم می‌شود که بربریت و وحشیگری نادر از تمام ستمگران خونخواری که اسامی آنها در تاریخ ضبط شده بیشتر بوده است. از هرکجا که نادر عبور می‌کرد از سرهای مردم هرمانی می‌ساخت و باقیماندهٔ رعایای بیچارهٔ خود را میراند که بدرون غارها و بیابانها بسر برند. تقریباً در تمام کشور علیه این ظالم شورش عمومی برخاست. علی قلی خان برادرزادهٔ نادر که مأمور سرکوبی و مطیع کردن سیستم‌ها شده بود بشورشیان پیوسته و خود را شاه کشور اعلام نمود و بدین ترتیب بر هرج و مرج کشور بیافزود. در بین مردم دیگر کردهای قوچان شورش نمودند. نادر بسوی قوچان حرکت نمود و در دو فرسخی آنجا در اردوگاه خود بدست یکی از افراد قبیلهٔ خویش بسرنوشتی که داشت رسید. شکی نیست که قاتلین او بمنظور دفاع شخصی به قتل او اقدام نمودند، چه شنیده بودند که آنها را گرفته و بقتل خواهد

رسانید. سرپرده شاه بر روی یک تپه پستی نصب شده بود و آنجا را بمن در مسافرت خودم نشان دادند. باری در آخر شب محمد صالح خان و محمد قلی خان افشار وارد محوطه سلطنتی شدند، پس از جستجویی نادر را پیدا کرده و باو حمله بردند و نادر در ضمن پیکار و جنگ کشته شد. با آنکه قاتلین، او را در خواب غافلگیر ساخته بودند معذک قبل از آنکه صالح خان او را نقش زمین کند نادر دو نفر را بقتل رسانید.

صفات او

تجزیه و تحلیل اخلاق و صفات نادر شاه اشکالی ندارد، وی هیکلی باشکوه با ظاهری زیبا و صدائی رعدآسا داشت، دلاوری بی‌باک و ثابت عزم و نیز پیشوا و فرماندهی مادرزاد بود و با تبر جنگی خود بطرف شهرت و نام قطع طریق نمود دارای حافظه‌ای شگفت‌انگیز و مردی وافر بود. بعلاوه ثابت نمود که در فنون جنگی مهارتی بسزا دارد. در اوائل عمر خود طبعی کریم و بخشنده داشت و بطوریکه ابراهام کورت میگوید از خطایای زیردستان حاضر بود چشم‌پوشی کند، او پس از بچنگ آوردن غنائم دهلی یک آدم خسیس ولئیمی گردید، در لشگرکشیهای اولیه خود رویه معتدلی داشت ولی بعدا تغییر رویه داده و بخونریزیهای بی‌جهت و بی‌سبب دست میزد و در اواخر عمر شدیداً تشنه خون شده بود، بعدا بر اثر شکست از لزگیها و نیز کورکردن پسرش چنانکه میرزا مهدی خان می‌گوید او را در یک افراط هولناکی انداخت که ذکرش از خاطرها نخواهد رفت، او پرورش شده یک فامیل سنی بود و بدین سبب نسبت برؤسای مذهبی فرقه شیعه خصومت شدیدی ابراز نموده و عایدات زیادی که آنها داشتند همه را گرفته ضبط می‌نمود. برای اتحاد اسلام بوسیله الغاء عقائد و اصول شیعه سعی بلیغ نمود ولی کاملاً غیر موفق و ناکامیاب بود. نادر بعدا خواب تشکیل یک مذهب جدید را دیده و در اواخر عمرش در تعقیب این نظریه خود دستور داد کتب عهد عتیق و جدید (تورات و انجیل) را ترجمه کنند.

از حیث سیاست و اداره کشور نیز کاملاً شکست خورد، هرچند که مایل بود بی‌عدالتی‌ها را شدیداً تنبیه و مجازات کند ولی ملتفت نبود که برای استقرار موقعیت خود باید ایران را خوش و کامران دارد. نادر در جشن پیروزی خود در هندوستان مالیات سه‌ساله ایران را بخشید ولی بعدا مرتکب خطای باورنکردنی شده و اعلان بخشش مالیات را لغو نمود و فرمان جمع‌آوری مالیات را تا دینار آخر صادر نمود، هانوی میگوید که چاپارها و قاصدهای او در نظر مردم مانند مأمورین عذاب و لعنت بودند، دهات و قصبات را برای جلوگیری از ورود آنان از هرطرف محصور و مستحکم میکردند، فی

الواقع مثل اینکه تمامی ایران فاتح بدست دشمنی ویران شده و نفوس آن ناپدید شدند. بر میلیونها پولی که در کلات ذخیره شده بود نادر مرتبا مبالغ دیگری میافزود، بعلاوه آنچه جواهر در کشور موجود بود ببهانه اینکه در دهلی دزدیده شده بزور از مردم گرفت. اگر نادر شاه عاقل بود و قفل‌های خزائن خود را باز نموده و میلیونها پولی که از هندوستان بدست آورده بود از ارتش خود پشتیبانی می‌نمود یقینا ایران کامیاب و خوشبخت شده و سلسله او طولانی می‌شد.

سر مورتیمر دوراند^۱ مشابَهت غریب بین نادر آخرین فاتح بزرگ آسیا و ناپلئون بزرگترین فاتح اروپا را از لحاظ فتوحات و فساد اخلاق آنان نشان داده و می‌گوید علت آن خرابی نتیجه نیرو و قدرت غیرقابل ضبط آنان بوده است. اگر نادر شاه پس از فتح هندوستان و بخارا و خیوه مرده بود تا ابد قهرمان ملی ایران می‌شد، بدبختانه او زنده ماند تا مورد تنفر ملتی که آنان را از تجزیه نجات داده بود واقع گردد.

پایان

^۱ Sir mortimer Durand